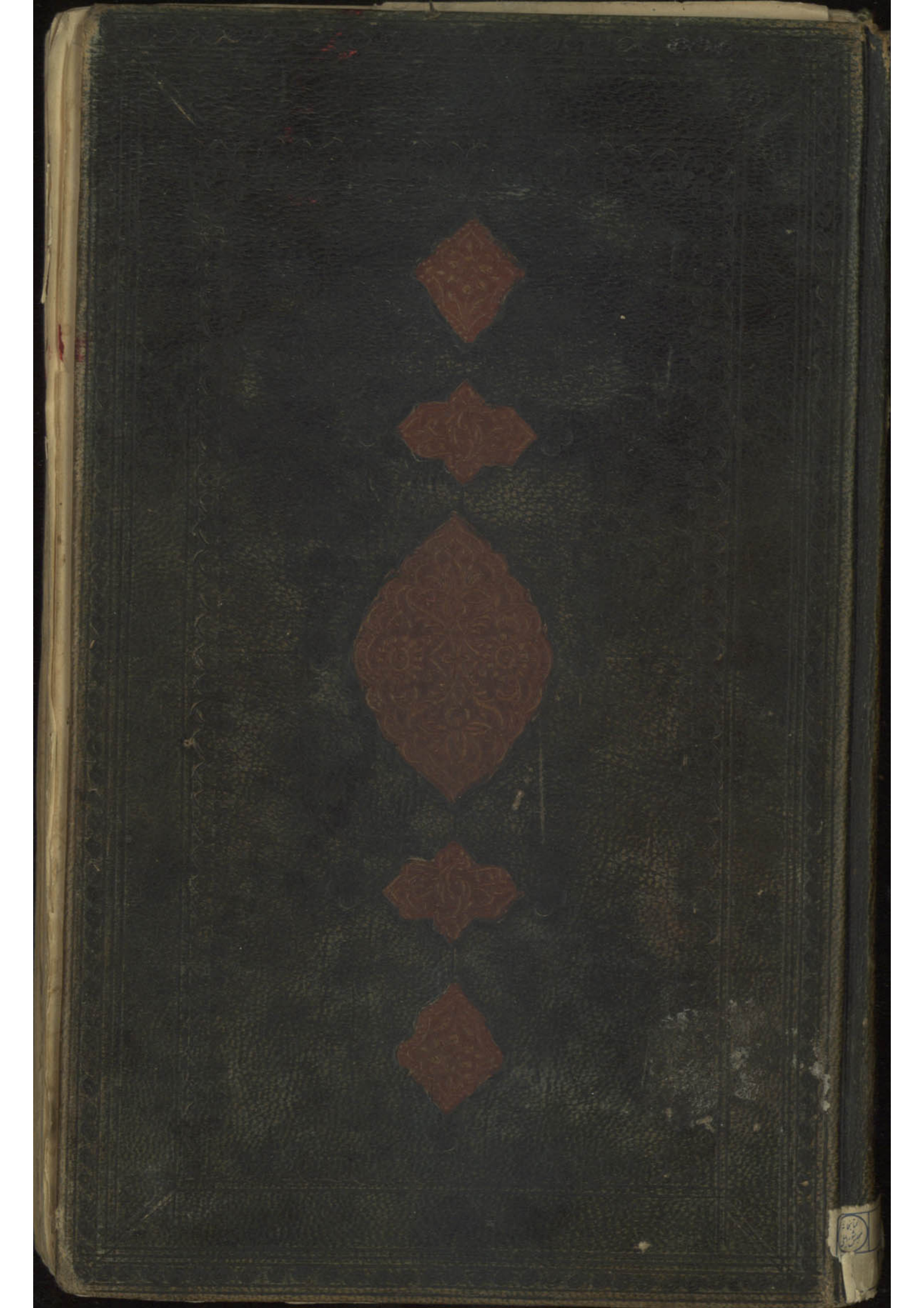

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

نام کتاب: شرح گلشن راز مفاتیح الاعجاز
مؤلف: شیخ محمد ابن یحیی لاهیجی نوربخشی
موضوع تألیف:
شمارهٔ دفتر: ۲۳۳۱۲
شماره: ۲۳۰۰
۲۱۱۹
۲۸۰۵
۲۱۱۹

کتابخانه مجلس شورای ملی

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

ای محمود بهر شاه ای مهتر مهتر شاه ای موجود هر شاه ای معروف هر شاه ای معروف هر شاه ای بنده را
اسرار و عیان ای ذاتی تمامت لطف و نیست مرغ میدان سیر و خاطب بعد تعیین ای خرد شد ذات بر کشت صفات
کمالات بی نهایت وجود چیزی بنور ذات ای حضرت سلطان مطلق جهان خلق تمامی ای تمامی ای شاه شعر
شهود حق بیاد کیش ای حضرت سید و ابلیس کرچه توحید و تحقیم هم تو دانا و خدا دانم ای ذات
از نظم عقول ای ذات صفات اصل ای ذات مسیحی غریب و بیا از قدسی تمام ای بنده و بین ای شاه
بحق حرمت شاه شیر حق مفتی و ذکر شریف این کرد بیکو بسبب بیت حسین شاه و بیات حق ذات
حق دین و تا دق قلم زنده و بر بیات صلوات تمامین کلمات ایات کلی تا خواجه کائنات و سرور موجودات
و دایمان بر مرتبه اعلی و اسیب و اعلوم بین الله و بطلان پر دشمنان و ارث مسیحا جان و واسطه و بین حسن
خالق الطلا شاه بر دشمنان او و رقه صدا بین درشان او و عاشق سوار بر مرد و مکث مفتی شرق عطا شهر
مت فاز هر کران او نیست غیر ذات آن صدیق قرآن و رهنمای مفتی ذاوی سر و حقد ای بیت شهر
بدین الصلوة ارکیا و من تحیت صلوا ابد حداقه تطا لوا و الصلوة الصلوة بیا چنین بر
فیر خادم نهار و اداوی و العرفه تعبیر ان الوجه من شمت تمام بیت مجدالدین بن علی بن محمد الاردبیلی
ابو محمد شیخ صفی قدس الله سره و رضا و بیک تو پیغمبر بیاه کرد تو چه و جمعت سالک ای نیق صفت کمالات حضرت

بسته ای خواجه و بیع ای خواجه و کرد شرعت کشف و نیکی تحقیقات حقیقت و مجاز مثل تصنیف خواجه
و تحقیق حق آزادی و اهل دین و اهل دین و اهل دین و اهل دین و اهل دین و اهل دین و اهل دین و اهل دین
ذکر روحه و ذکر شرح خواجه و خواجه بیا نوشت و این تمام ذات حضرت خواجه و اهل قلم تمام بین بیت
و چنین الاجر بادان بی بادشه بهتا و کاملا از حضرت امام الصوابیه اشارت بات است مرشد و مقتدی
پیشوای بنوی میسید و شمس الدین بیت و دوم ذی الحجه سنه سبع و سبعین و ثمانمائه ابتدای تمو
پیاعلی اسلام مبدا خیلی خواجه بشره که از تکلف و صورت و تکلف و استعارات معرض شد و در
هر بیت کشی کی کان وقت احوه و بیعت و وصل شیخ چه مرض این خواجه و آنست که بعضی کان است
که جان هر بیت بعد استعداد خوار حالات و کشف شرف این علیه مطلوب کرد و میدکرم و در بیت
مرطه این مع معروف سابیب آن کرد اند که بهتر که در اصه ای خوی و نه بشند هر بیت تمامی سوک و دیوی
سیتم کشد و بواسطه تقوی باطن سیاره علی کرد و کی پشند بشند بعین بیت شاه و بیت
تیم کی خیلی ای بی ریشان روشن کرد و چه و جیات سعید تمام در وقتی حرمت مع کی حسن
چه داند که خود ذات و ذاذا الشیخ و الصوفی مستیب بالک المعبود و مستوفیه اذه ذا الوقتی و بیدا و انه
التحقیق حرفی نه بیدا ای خلق حقیقی شو چون بود ۱۳۱ الدیت ابتدای کتاب نام علیم حکیم حق
و قدر الحیات بنی کم نیست علیم کرم اکو جا زار حرمت صوفت چون دل بود جان و فوت
مطلب الوصف بعضی تعلق اسباب حالت مرد صحب بشیب کمر معرفت اقدامات و حصول اخلاص
و مستدل است و اخلاص عاشق بشیخ جلالت از اتصال اتصال است و بعضی هر دو فریق این حرمت
چه حقیقت تیر معنوی است از دو جهت باطن و ذهوت بعضی و چون است از روح انسانیت که مدیان
منشات و هم و هم و علم علوم حضرت خداوندیت که علوم خدا و بیت و دیدن قطره از بحر علوی
اوست و آن جمعت علمی این نفت که معرفت بطریق حرمت است و خود که نام آن و دیدن بیت حسن

که در نظر گنجینهٔ مشرق و غیره خزانه چه معلوم خواص و عوام است که نعمتی بین عظمی جز اضعر نباید که ذات بحتات
هر کرا در خور استعداد خود از خوان کرمش بهره گرفته آمد و چون صفت کمال و اتم فضال مستلزم تحمید و تمجید و ذکر جمیل بود بحقیقت
حمد و ثنای تام و جمال سخن خلعه الفاظ بلفظ تحمید مزین و بزیور عدم الفاظ حمد مشهور بغرض و مقصود ثابت از منت و مدت بحقوق
حد نهایت کثرت حق و جمال حمد و ثنا نهایت حمد و شکر است چه انسانیت انسان بدل است چه دل مقر تفصیل علوم و کمالات
روح است و مظهر تعلق بذات الهی بشهود ذاتیت و این جهت مناسبت شبیه است فرمود چراغ دل بنور جان برافروخت
و چشم دل بمشاهدت میان روح و نفس و کمالات بر ترکیب بر ذات در ظهور شد از روح و متعلق بنفس و نفس متعلق بروح گفت
چون ما بر بنور جان برافروخت اشارت بکمال قلب تعلق از روح است و دل چراغ از آنکه نسبت کلی و جزئی
و ظلمت ادراک شبیه بنور چراغ میتوان نمود رویت جمال وحدت حقیقی در مرآة کثرت جز بعد دل حاصل نمیتواند بود
شعر جام جهان نما دل انسان کامل است ٭ مرآت حق نما دل حق بین دل است ٭
مقصود هر دو کون ز دل آگه است ٭ و نور الهی از آن جهت نسبت داد که ابصار می کرد و مجاهده که بحقیقت تعلق
بمنزلهٔ موت و عقل و روح که بحیات و مردمی و نفس ناطقه و قلب بحقیقت اند که بجلوه در مرآت جمال شاهد
صفات این اسامی مختلف پیدا کرده هر آئینه بحسب خاص که هر یکی از آن اثر خاص دارد و از آن اسامی مختلف
منعم او بنفس قدسی که مخصوص انسان است و ثانیاً از نفس متحد در شامل عالم و آدم است خصوصیت قدم و تقدم ذاتی او
بر عالم معلوم شد گفت رخش هر دو عالم گشت روشن ز فیض خاک آدم گشت گلشن بجهت ظهور بر دو نوع است
یکی عام و دوم خاص عام بجهت رخ انسان شد که آینهٔ وجود جمیع ما سوی است بجهت موجودات در صفحه و در این تجلی همه موجودات
مرآتی اند از تجلی حق الی آخر من الوجود و حق است که مرآتی است و این جهت سلوک و حرکت است نظر بحیوانات و خاصیت
بر تقدیر ظهور بشهادت افتد زیرا که جهت در صفحه و فیض عبارت این تجلیات و هر دو عالم را که عبارت از ذات و صفات و ذات و صفات
بین تجلیات انوار وجود روشن شد شعر این همه در ذات عشق شد ٭ بقول نوری بر آمد ٭ کافر و کفر و مومن و ایمان ٭ بهر
اندر وی آن ٭ و در جمعی فیض بجای فیض روشن واقع است و آن نیز همین معنی دارد که شهادت بدان رفت

چه نور الهی است در اسماء الیه که عبارت از تجلی حق است باسم نظر هر که مراد وجود عام ظاهر است در لباس جمیع صور کونیه
از روحانیات و جسمانیات شعر مظهر حسن جلال تو توجه ٭ هر چه دیدم نهان و پیدائی ٭ و تجلی دوم را که خاص است بتجلی
تجلی میگویند فیضان کمالات معنویه بر مومنان و صفت ایمان ارباب قلوب میفزاید پیش موت و توحید در ذات و صفات
او اهرت است بنوری و این تجلی بتعریف نجیه و دین تجلی کافر و مومن و اهل فضل و نقص و کامل و ناقص است این فیض خاص است
که بعلت نسبت عکس کمال و صدمه مزاج کفار که بر شهود معارف و تعینات و ادراک تعینات و ادراک شهود غفلت شعر کوری حاسد
در دو جهان ٭ حق بر یاند بغ و بوستان ٭ هر که کاندر دون لیاقت ٭ ان کل نسبت را کمر کیا لیه ٭ بوی ایمان باغ
انف منکران ٭ گرد عالم میرود چه دان ٭ چون لطف رحمانی ذاتی و اسماء بقدرت ارادت قدیر مرید کامل الاستعداد و قوت
ذوقیه که توانائی که دیگر عزة العین ز کاف و نون پدید آورد کونین یعنی قدرت کن پیدا نمود اجمالی عبارت از قوت
ذاتیت بنظر و اظهار از کاف و نون که صورت ارادهٔ حقیقت بدید آورد کونین یعنی عالم تجلی موجودات غیب و شهادت
که آن اسم جامع مهدیت حق مناسب تجلی دوم که تجلی واحدیت و الوهیت است تفصیل و تجلی که ممتاز شد و این مرتبه
شامل است از مرتبهٔ احدیت ذات بمرتبهٔ اسماء و صفات و صفات و این سخن آنست که ذات احدیت چون قبل تعین تعین کرد
که برزخ جامع است میان وجوب و امکان احدیت بجهت رشحون اسماء و احدیت الهیت شد و آن تعین اول تعین کرد
لوح محفوظ و قلم و روح اعظم و ام الکتاب و حقیقت محمدی میخوانند و کثرت این اسماء بجهت ظهور صفات اعیان جمیع اشیاء
از غیب بشهادت که کونین گفته اند بصورت این تعین اول سیر ممتاز در علم حق ثبت میشند و بدین تجلی نفس ظهور بنفس
و نفس ظهور عبارت از ظهور حق است بصور ممکنات و این تجلیات که اند در وجود در جمیع موجودات در صفحه و اقدس که قبول این
فیض منبع تعین قدرت قدیر و صفحه که چو قاف قدرتش دم قلم زد ٭ هزاران نقش لوح عدم زد معنی ارادت الهی
قدرت فعلی بنفس حق چون بکمال تعین قدر که قلم عبارت از ذات هزاران نقش یعنی نقوش این کثرات موجودات
غیر متناهیه روحانی و جسمانی بر لوح عدم زد و این عدم مراد عدم ضافی است چه اعیان ثابته نسبت وجود خارجی
عدم میباشد و کلیات این کثرت نقوش کثرات همه نقش لوح عدم اند نه نیست که عدم صرف و اعیان شده بلکه مراد آن است

که بدان ثابته در ساقی در علم حقند مشرف بعدم خاص نه نگاه که ثابت در عدم اند و بقاف قدرة که اشرف قدرت است
پس که اهل آن که قدرت و قدر می کند قدرت با و متعلق شد تعالی است که قلم نیفتد چه ثابت کرد که قدرت بنفس انسانی
اطلاق بر این شد در علم و هر آینه متحقق موجودیه بجهة خاص تواند بود و بجهة خاص هم از قضای این است که نفس انسانی است
و همچنین که از آن دم گشت پیدا هر دو عالم و زان دم شد هویدا جان آدم یعنی از نفس انسانی که خاصه وجود اضافه بصیغه معانی که
عیان شد اند عینیه و از علم عین و از غیب شهادة می آرد هر دو عالم که عرف الله شد که غیب و شهادت مراد است بتجلی شهودی
حق ظهور یافتند این موجودات و هر چه هر کونه نقش نما گشته اند پس بنفس آن کلمه که چنانکه نفس ناطقه هوای تنفس است چه جان
عوالم میرسد بتنفس عیسی صور و حروف که در ذات احدیت که منزه از کثرت است چه در مراتب مظهر هر کینه تجلی دیگر ظهور
اسماء و صفات بیاس کثرت متنفس شد ای همی در کشید و بیازار آمده ۞ خلق چون عین علم کم شد آمده ۞ یک عین متحقق
که بخواهد و بجهة ۞ چون گشت ظاهر این همه غیر آمده ۞ و زان دم شد هویدا جان آدم چه آدم را جامعیت جمیع مراتب
خلقیت است بوجوه اکوان و جمع یا مرتبه تعیین بذکر نمی یابد که هم از آن جا ظهور کی عبارت از نفس انسانی است جان و حقیقت
آدم که جامع جمیع کمالات وجودی و امکانی است هویدا و ظاهر شد خود را بر نمی نمود بوجوه اکوان لیکن نمی نمود چون نمی نمود
از دل نمی نمود عالم نقش بیت ۞ یا در دهان و گنج نهان کشته ۞ با آنکه شد فرق عالم رنج او ۞ گنجی از و نگشت نه در وی جوی
فرد ۞ چون آدم هویدا ذات آیینه جمیع صفات الهی بود هر آینه قصد و تمیزی که مستلزم معرفت آمده باشد در شان او بظهور آمد
و این جهت فرمود و آدم شد پدید این قصد تمیز که تا دانست از و اهل چیز چه مقصود از ایجاد موجودات کمالات معرفت
و شناخت حضرت موجدات تعالی و تقدس چنانکه در حدیث قدسی آمده که داود علیه السلام از حضرت عزت سؤال کرد که لماذا خلقت
الخلق فرمود الله تعالی داود کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق فعرفونی شد پیدا در جهت ان اعرف مرا ۞ ورنه
کو بیت آن صفت را ۞ در کتاب کریم جهت تعلیم فرماید ۞ وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون مسلمان مفسرین این تفسیر
لیعبدون بلیعرفون از چه موافق حدیث قدسی که گذشت بدانست که لیعبدون لیعرفون و در آنچه لیعرفون کنون بنا بر
خواهد بود آن نکته درین معرفت که عرفان بدو طریق میسر است طریق مستدل از اثر بمؤثر و از فعل بصفت و از صفات بذات

و این مخصوص عامه است و عام بطریق تعیین بعین تحقیق نیز از غیر و تکبیر بروح و این طریق موقف مخصوص بسادات و اولیا و عرفا است
این مرتبه موقف کشف و شهودی نیز از مجذوب بعضی تعیین یا مرتبت قرب بعد عبادت بالی نفس و قلبی و روحی و سری و خفی
پس از کسب کشف باشد و از الهیت بنحو تعیین اندک خوض از نیکان عام موقف شهودیت که بسبب عبادت و جهاد حاصل شود
نه موقف مهدوی شده پای سعدوان چو بین بود ۞ پای چو بین بخت بلکان بود ۞ صد هزاران هر تقلید و نشان ۞ هم نشان زنجیر
کلان ۞ با عصا کوران اگر ره دیده اند ۞ در چاه نفس و دشمن دیده اند ۞ و قضای مکث بلغه الهی بسبب انهار آثار صفات
ناقصه بی آن که و نشاء مراتب کمیه و ایکار مظهر جزویه غیر تقیید فایده ۞ هر کی این مظهر کلیه جزویه مظهر اسماء الهیه جزویه
و حکم و صفت آن اسم که در بدن مرتبت آن مظهر تام و کامل ظهور یابد و مجموع آثار کلیه و جزویه نفس ناطقه در قلب کردن
بروح بروح کردند مجموع تروح نسان بلب نفس نفس جمع کلاته که در مرتبه جمعیت در مقام کثرت و فوق تعقل گردد
و مقدرات هر کرا حقی بفضیلت علی و صفتی باشد ماند که دیگری آن صفت دارد مع انا نیوف الفضل من اهله و دوه پس
از هر مخصوص شخصی از آن مخلوقات بجهة خاص شد اوی مخفی باشد و موجودات بسرا که مظاهر اسماء الهیه اند هر کی مظهر اسم
از اسماء اند چنانکه خداوند فرموده و نسبح بحمدک و نقدس لک و شیطان نیکو بود فیوضات اسم جمیع مظاهر آمده اسماء صفات
غیر نسان نیست فهذا جهاد ۞ موقف ۞ هر چند از آن کامل نیاید چه ۞ موجودات هر کی بعضی اسماء و صفات در شان
که مظهر اند و جهات آن اسم میکند که شان عرفان اسم نصیبی است ۞ انسان بجهت جامعیت عارف بجمیع اسماء است فهذا فرمود
که در آدم شد پدید این قصد تمیز یعنی چون آدم که جامعیت از انسان کامل است مظهر جمیع اسماء و صفات الهی بود این قصد تمیز
که عدم جامعیت است در آدم بظهور پیوست که تا دانست از اهل قلب تمیز تام که عدم جامعیت ذات حق عین تمیز
زیرا که بر بنفی که الله است چون ملائک شان بحقیقت معرفت ذات اسماء کشته تست چه مجموع اسماء دیگر در تحت اسم کلا تقدیر
اسم ذات است که جمیع اسماء صفات منبع است همچو از انواع جزئیات در تحت کلی و این معنی مستفاد
از اسباب عرفان خیر ام الله الواحد القهار شد ۞ تو فی که مظهر ذات و صفات سبحانه ۞ ابلک صورت معنی و حق حاضر
کتاب جمع آیات کلیات تو ۞ از آنکه نسخه ادیب سر در جهان ۞ از آنکه حال حقیقت بر ۞ ز خویش شنوی اصل کتاب

۲۱۱۹

چون نسبت شخصیت عوام است بکثرت و بجزویت حقایق صورت شخصی او محو گشته و مبدا این ضعف و عبرت گردیده
فرموده که چو خود را دید شخصی معین تعلق کرد چو تعلیم تعین بدانکه تعین در بیان موجودات خارج را دو اعتبار است یکی
حقیقی و آن معنی عبارت از ظهور حق در صور مظاهر کثرت این اعتبار شهودی میخوانند ضعف کشف اشارت باین معنی است
و دیگر اعتباری و آن تشخص و تعین است باعتبار آنکه اشیا متعلق بعلم خلق میشوند و بمقتضای حکمت کمیت زمین و جهت سیدارند
شد از ره صورت تا بی غیرت ٭ چون نظر کرد بی علم بود ٭ زان که عدم کم نمیشود ٭ بیرد ماند و باقی مرد ٭ کو لا
چون نسبت میکو افعال ٭ چون نقاش که شد بدر تمال ٭ خدم نیفزاشت که شد بدر تمال است خدا بشق تمام
بلکه را تعلق تعین شد که در حقیقت امر تعین ارست چون نظر بعین العین کرد چون نسبت که در مرآة مظاهر موجودات جلوه گر شد
در بحر بین دیده ظاهر گشت شد در صورت چه گشت موجود ٭ بنمود ارست خدا ٭ از زود او گشت قهر ٭ در بین حقیقت نمود ٭
تا نقش و فرو نمود ٭ چه بیند او بلوار ٭ و پیش این گذشت که بیند و چیز در مشاهده ٭ معرفت تصور است پس میان
عارف و معروف مناسبتی است بیرون شد و چون معروف حق است و احد الذات کثیر الصفات است مقتضای حکمت الهی آن است
بموجب حسن الله تعالی آدم علی صورته انسان نیز عارف حقیقی است و احد بشخص کثیر الصفات فعال قوی شد بحکم بیت معرفت
کاملی که دست تا بی بحال حکمت است در این نشاء تجلی حاصل گردد و آنکه در عبارت عرفا اعلام که المعرفة بالله تعالی تعین اشارت
بوحدت حقیقی حق و وحدت شخصی انسان است و هو الله تعالی بکل شیء العالم فی وجوده و وجه آدم انه اسکنه ملکه خود و صورت شیء
نقش آدم را رقم نوعی نمود ٭ که عالم را در وی نقش کند ٭ اما چون که مدرک انسان میشود تعین شخص خود است که نیاز شرافت نصف
نزولی دایره وجودات و بدایت نصف صعودی مرتبه انسان مطلع نظر میکوید این سبب که انسان مطلع نهایت علت شد گشت
و بدایت نور روز وحدت واقع است شد ٭ هست انسان برزخ نور و ظلم ٭ مطلع نظر بش این گفتند ٭ چه که زاد تبدای مراتب
موجودات تا مرتبه انسانی که نهایت کثرت است سیر بحرکت بسبب قبض و از مرتبه انسانی تا مقام احدیت سیر نظر است بسوی دریا
و چون مبدا این سیر صعودی و عروجی مرتبه انسانی است ولی وسیله تقدم حرکت معنوی است از کثرت بوحدت و از صورت بمعنی
این سیر حرکت فرموده که چو خود را دید شخصی معین تعین خود گرفت حقایق الاشیا کوید و الله یکم تعالی نظر خود در آن

تعین مندرجست تعلق کرد چو تعلیم تعین یعنی تعین خود که منسوب است بامکان و بسیط و متعدد گشت باخت و جهت
کرد بنیاد از جهت مشابهت مرتبه ابعیه و ان الاشیاء اما تعین علمه و اما تعین عینه و تعلق و رفتن بسیر سلوک
که لسان عارف حقیقی کوید که سیر کشف و نیاز نمیخواهند بنیاد که حقیقت ذات معلومه شد که مقامی بجهول شود زیرا که معرفت
بهتر است نسبت معرفت کشفی که بالمعرفت پس کجا که این شد ٭ من کان مشهدا حاضرا ٭ نفر و نوع بعلت و لحن ٭
و صبا رفت و این بیت چو کوران ٭ چو حق ظاهر چه حق بیت ٭ شرق احدیت ٭ و هر اثر که ثابت بکلیه از جهت انصاف بحکام اسما
و صفات سیر مطلق و مقید و سیر مطلق در جزوی میکویند و این سیر ظهوری و نسبت علمی است و اما سیر وجودی که عین سیر زوالی است
و فنا انتها مبدا این سیر و هر و نهایت این سیر و اصول انسان است بسط اما که احدیت این سیر مقید کان مطلق و سیر جزوی
بسوی کلیت و نیست سیر شهودی و انتهای بحقیقت این سیر است که سیر نظر کشفی و شهودی است از این جهت فرموده که
بجزوی سوی کلی یک سفر کرد ٭ و زانجا باز بر عالم گذر کرد ٭ چو حق وجود مطلق در مراتب شرافت تجلی فرمود تعین حقیقی شد
مقید گشت و آن مقید جزوی مطلق و کلی نام نهاده اند و مطلق شامل مقیدات و کلیات شامل جزویات و مقید جزوی از جهت تقیید
که داده محبوب کلی است و نیست میشود ٭ موجود مقید بجزوی مطلق که حق جارات از ذوات نسبت جزوی است ٭ کلی و این سیر که سیر
و سلوک مقیدات بجانب مطلق و مقید بالاحدیت جز از آدم که انسان کامل است متصور نیست ٭ کیفیت این سیر و سلوک اشرت چنانست
که طالب صادق باز شیخ کامل بطریق تعلیم مشغول شود و بوجه تذکر و توجه مبدا و نفس عاطر مشغول شد و قرب و تحرک از یاد خود
بمراد و مراد خود بحضرت ملک بصیغه ذکر و توجه معقول و مقصود گشت انوار الهی در باطن ظاهر گردد و بقوت آن نور و جذبه
صفات که موجب تقیید طالب بحق زیاد اطوار صفات بشری محو و فنا و حضری در گذرد و از هر مرتبه که بحضور یابد ملک مطلق کشف
و حالاتی که حاصل شود که ملاقات آن حال و حجاب آن شنند و شرح آن طوی طلوع و دین حال ملک می بیند که در محلا و در
و در هر بحر بشد سیران و طیران میزاید و باز در صفات ملکی و ملکی عبور مینماید و در هر مقام سالک عجایب و غرایب بسیار مشاهده میشود
و علم و کشف لایق آن مقام حاصل میشود و در هر ملک روح سالک اتصال بوحدت آن ملک حاصل میشود و مصل است بنیه و ملکات
ملکستان ملک بکمال میرسد که کیفیت آن چیزی نیست که چه دریافت این نوع مکاشفات جز بوجدان میسر نمیکردد و باز از حوش

در بر روح و جسد کمت شما عبور نماید و جنبه جسمانیات معرا گشته و علم مجرد شود شد انچه چند قوم بیکرم حال ٭ نوشید
قوم بیکه بیاک ٭ عارفان دیوانه قوم گفتند ٭ پس بلا زان قوم گفتند ٭ حضرت حق نوشانه بایکدیگر جهت برساک بستی
فرمید در ساک دقایق انبیا تجوز ذاتی عدمی فانی مضمحل گشته و بعدم اصلی پیوندد و فنا رتبه که کمال ریاضت عارفست جدا
این حال است شد بیچکس بلا عارف دو او فنا ٭ نیست عاد را رکا گریا ٭ رکان دانست در میدان دعوی ٭ تا فنای نفس تا ایشان چه گفت ٭
و بعد از فنای ملک نهی بوجوم خود ثابت بعد گفته که دو من فنا فنا دیته فنا دیته و درین مقام بعد از حقیقت فنا
تمام ظهور یافته مظهر جمیع اسما و صفات الهی گردد شد بحیط امکن ای خود زوق ٭ جای طبل زند جا و لق ٭ وقت انی انا
آمد فرو ٭ بنه از کف صدای کفت مشهور ٭ هر که بحق نیست گوید ٭ بچل اشهاب بیچید ٭ و موقف کشفی فیضا درین حال انی
محصل گشته و ذات ملوک کشف شهادت از پیش ملک حق بین خیزد و بجاده با جوان آمیزد و اعدت بعد وی اهدنی ذات
رات و دوان بسمت و در خطر عالم قدس بر مشاهده شد زین دام تن کی پر کشیا ٭ پر هم زنم زموات بلندم ٭
چندین هزار عالم فطی ورای حش ٭ عیران کم که جز بنه حالت تندم ٭ در هر کجا ز جلاش شوم فنا ٭ کاجی بسی حق خورم
از نعمت منی چو مرا بدر خورشت ٭ اعدن بس حق که در برم ٭ دیدم که هر چه هست منم نیست هیچ غیر ٭ هر ذرا که شد پرده روی
انورم ٭ فتح الجمع بعد الحرم الک خیرا ٭ و ذا تا بذا لا و بحکمت بحت ٭ فوصفی اذا لم تقع باثنین وصفها ٭ و بشهادة واحد
نحو سمعتی ٭ و کیف باسم الحق ظهر تحقق ٭ تکون را حیف نظرون مخفی ٭ بعد از تطلع بر مقامات مذکوره بمالم رجوع
سوی کل میکند که ان میخواهد که از جزوی که تعین آدم است مظهر تعینات کثرت است سوی کل که واحد مطلق است
میشود که یعنی انسان کامل که آدم است بسیر شهودی و جمعی بطریقی که پیش گذشت بمقام احدیت وصول یافت و سیر الی
الله بجا رسید بعد از فنا و اتصال بمقام اطلاق از انجا بجهت تکمیل نقصان بمقتضای حکمت الهی ٭ زبدام که مرتبه جزویت
و تقیدات کمه کلیه یعنی بسیر الله رجوع نمود و درین سیر بعد سبب لک اصعد عارف ظاهر شد که یک حقیقت بود که بصورت کثرت
هیئت بجهت ظهور نموده و در هر تعینی از تعینات بصفت خاص ظاهر گشته است و نمودن کثرات از تقیدیات کثرت صفات است
و از تعدد صفات کثرتی در ذات واحد لازم نمی آید شد ذات دیدی که جلوه صفات ٭ مظهر شد هر طایفه

و درین جهت فرموده است که جهان را دید مهر جهانی چو واحد گشته واحد ساری عارف در سیر الله جمیع کثرات
قائم بوجه واحد دید و معلوم شد که غیر از وجود واحد هیچ موجودی حقیقی دیگر نیست و نمود کثرات بدغایت کثرت و بوجه
و اطلاق و قید جهت اعتبارات آن حقیقت اند و غیر ثابت بوجود حقیقی پیش نیست و میزان وجود و عدم مطلق در کثرات کونیه
همچو میزان واحدیت در احدیه چه کثرت مراتب احدیه بحقیقت غیر از مرتبه واحدیت نیست و وجود واحد با مراتب کثرات در
شوون ظهور یعنی همچو نسبت واحدیت با مراتب عددی شد مرا نام که درین چه شک است ٭ که دو واحد نخواهد بدیک است ٭
و چنانچه مراتب اعداد غیر متناهیه شده ظهور خواص واحد اند شد ست خمسه عداوت نگیرد ٭ چار در چار هم هزار ٭ لیکن ان
جمله خاصه عداد است ٭ مظهرش جمله رتبه معدود است ٭ مراتب حجبات کمیه نیز که کمش میتوانند شرایط ظهور حکام اسما
الهیه چه اگر محقق باشد خاصیت خاص ظهور نباشد و اگر جرم و مجرم نبود حکام ظهور و تعیم در وقوع لم و فنا
و شمل ملا ظهور نباشد فهمد احضرت رسالت صلی الله علیه و آله میفرماید حکایة عن الله تعالی لولا انکم تذنبون لذهب الله بکم و جاء
بقوم یذنبون فیستغفرون فیغفر لهم شد ظهور تو بمرات دو جهان مرا تو ٭ دلت نظر لو دی ام کن لولاک ٭ چه آدم
که ان کل هست بسیر جمعی بمقام احدیت که مبدا است وصول یافت و بسیر نزولی و ظهوری باز مبدا احدیت بعلم مشهود
نمود و کثرات موجودات با قائم بحق یافت در شهودش غیر نماند و همچه دید بمطلق حق دید و غیری در میان نماند فهمد فرموده که جهان
خلق و امر بکمیش شد که هم اندم که آمد باز پیش شد خلق عالمی که موجود باده و دست شده باشد مثل ملک و غیر و موالید
و این عالم خلق و خلق شهادت میشمند و امر عالمی است که بامر موجد بی ماده و مدت موجود گشته باشد همچو ملکوت و نفوس و عقول
عالم امر و ملکوت و غیب میخوانند و این هر دو عالم از مقتضی رحمانی که جهت تجلی حق است در مجالی کثرات ظهور یافته که هم اندم
که اعلی یعنی ان نفس مولانا که ان خدا وجود عام بر موجودات همه گیر نزد او فرموده نهایة مراتب کثرات که مقید بمیسه
باز بدان نفس مرتبه انی غیر بعد رجوع کل عکس بیرات باز پیش شد یعنی نمود کثرات که از اشعه قطعه آفتاب بدر سیدا نفس گشت شد
عشق چه چند ای خویش ٭ در نقاب در جاس او هم ٭ غیرت آن حسن بگو بدکه زد ٭ جامه خضا بیرون کن نقش ٭ حسن خود
از بس آن بدن ٭ باز در ذات خویش نا وطن ٭ گر شود کین بحر در جوش کشد ٭ بحر وحدت چو خود گفته موج زن ٭ بنده بحر وحدت

٢١١٩

مذکور اگرچه مرتبهٔ تجلیات ظهوری بشهودی حضرت الهی صورت دایمی گشته و از مقام احدیت مرتبهٔ ذات بتعین مقام
و از مرتبهٔ ذات بمقام احدیت ذات بتعدد حق و جمع مقید شده است فاما چون سالک بمقام کشف و شهود رسید می بیند که غیر یک حقیقت
نیست که هر لحظه بطوری مشاهد ظهور میگردد و چنانچه مراتب کثرات امری است اعتباری آمد شد نیز میان حق و عالم اعتباری بیش نیست و
بین معنی نیز بعد از یکه ولی آمد شد این پرده نیست شد چشم بندی بر آمد نیست مقرر شد که غیر از وجود واحد حقیقی
موجود نیست و وجود بیشمار عبارت از تجلی حق است بصورت بیشمار و چنانچه کثرات مراتب موجودات امری اعتباری اند امکان نیست
نیز امری است اعتباری که سالک از نسبت مراتب موجودات بایکدیگر و از تقدم و تأخر بعضی بر بعض ملاحظه میکرد و فی الواقع
آمد شدی نیست بلکه از نسبت بحقیقت و فیض حق از تعینات الوهی نمودی دارند شد گر حسن فنا او جلوه ات ۱۱ این نمود و بود
عالم از بکات ۱۱ از کجا جلوهٔ وحدت است ۱۱ در حقیقت این کثرت بلبات ۱۱ هستی عالم همه هستی اوست ۱۱ بر بقای حق
جهان محض فنا است ۱۱ و اگر آمد شد حقیقی بودی هستی که در سیر تو دارد از هر مرتبه مرتبهٔ دیگر مثل آنکه مرتبهٔ مقدم گشتی
و در سیر عود حق از مرتبهٔ ثانیه مقام تعدد و تأخر موجودات منعدم گشتی چه در تجلی کثرات متواتر گشته و حال آنکه هیچ
از آن هیچ هستی که دیشب آمد چنین دارد زانکه معلوم میشود که آمد شد عبارت از تجدد و تجلیات رحمانی است حقیقت این سخن
آنست که چون جلوه که ظهور ذات است لذاته فی ذاته و متجدد که ظهور ذات است لذاته فی تعیناته قدم ذات احدیت
فیض تجلی که رحمة الدوام بر موجودات فایض است آن شیء فانا از مقتضای کمالیت ذاتی حیث هو فیض تجلی
حق است میگردد و سرعت تجدد فیض رحمانی بمثابه است که ادراک رفتن و آمدن آن نمیتوان کرد بلکه عین رفتن است
و فنش عین آمدن و فی الحقیقه آمد شد حیث هو تعبیر است نامرحمتی الوجود شد صورت از صورت آمد برون ۱۱ باز شد
کانا الیه راجعون ۱۱ پس تو هر لحظه مرگ و بقی است ۱۱ مصطفی فرمود دنیا دمبدم قهر است ۱۱ هر نفس می میرد دنیا دمبدم
اندر بقا ۱۱ آن تجزی متر شکل آمد است ۱۱ چرخ را گشتن ز جنبانیدن است ۱۱ شاخ آتش را بجنبانیدن است ۱۱ در نفس آتش فروزان
و در شهود حق یک چشم بیش نیست که گاه در هر لحظه هزار چشم میزند و گاه در صورت تعینات شاهد میکند و گاه در صورت تجلی
غیرت هموم بر مبدا لطف و نجوا بر عالم کشف و از این جهت در نجوا بعد خویش باج گشت بیش همه یکچند شد پنهان و پیدا

اشیا بعد از کثرات عالم است که بحقیقت عدم است و هر چه بیشتر حق است چه هر چه مشترک فی الحقیقه هستی اوست
و عالم که نیستی است بحق هستی است هست شده و رجوع همه بوحدت بعد در حقیقت منحصر همه اوست و غیر او هیچ موجود نیست
همه یکچند شد پنهان و پیدا چنان حضرت از عالم غیب ظاهر است و پیدا عبارت از عالم خلق و شهادت و این هر دو عالم که نمود
و شهود یکچند شد غیر نیست که منعکس شد بحکم احدیت که موجب رفع اثنینیت و دوئی است محو و متلاشی گشت و وحدت صرف
شد و محض گشت که همه یکچند شد و غیری در میان نبود شد می صرف است کسی نوش کند ۱۱ که دنیا و عقبی فراموش کند ۱۱ چندین
هزار قطره دریای بی کران ۱۱ نشاند از فیض بر اطراف کن فکان ۱۱ نگه در آن همه یکی بین و محیط ۱۱ هم قطرهٔ کثرت عود و هم کثرت
هم مکان ۱۱ در حقیقت هم نبود کون و اثر ۱۱ دیگر قطرا شوان فانی نشان ۱۱ چون که بنمود نمود اثر ۱۱ توحید شد شرکت
این لوح عیان چشم بود و کون از حقیقت کمال ذات و ظهور وحدت بعض کثرت و بازگشت کثرت بوحدت هم
از آثار نفس رحمانی است نمیگوید تعالی الله قدیر کو یکدم آغاز و انجام و عالم بعیر فیض و فیض هم است عوا و دیدم نمره
از تغیر و کثرت حدوث و حدث که یکدم که بعد است از نفس رحمانی است کذا از نفس حق رحمانی تجلی عالم را از عدم
بصورای وجودی آرد و بهمان دم که بحکم اولیت یکبار جان فضل بمقتضای اولیت انجام که تعلق کثرت بوحدت
از آن همه عالم که مذکور گشت میفرماید که شد انوار جو وجود حیات ۱۱ هست کن دیت کن کاینات ۱۱ با جبروت و عالم
کم است ۱۱ اول و آخر یکدم است ۱۱ در حقیقت کنگ فرو نمایم ۱۱ صرف الله فرو خواندایم ۱۱ و چون در نظر ارباب شهود
کشف و یقین وجود وحدت که در مراتب تجلیات و ظهورات بصور کثرات که موهوم بعدم است ظاهر گشته و فی الحقیقه غیر از یک
حقیقت نیست و کثرات اعتباری است از اعتبارات وحدت فهو که جان خفی و هر بکایه شد ۱۱ کلید رسیدن شد
شد یعنی کثرات عالم غیب و شهادت در مقام وحدت وجود مطلق یکیست چه غیر وجود عدم است و در تجلی ظهوری آن که بوجود
بسیار نمود چه بصورت جمع میشود اوست که ظاهر گشته و واحد گشته است و در تجلی شهودی که سیر و جودی است بسیار که نمود
کثرت عالم مراد است اند که شد یعنی بوحدت حقیقی که مبدا و اصل کثرت است بازگشت و تعینات موجوده نمود شد
هست از وهم توان پنداز غیر ۱۱ در نه او بین همه او شد است ۱۱ اوست هستی غیر او غیر نیست ۱۱ و تو خود نیست او هست

نیاید نیست هست و هست نیست ۞ این نمودار وهم هر کس بر نخواست ۞ چون مقرر شد که عالم غیب شهادت وجود و اعدام
که بحسب مراتب تعینات بصورت کثرت نمود دارد هر مظهر بطون خاص خاص کثرت و تشخص جهت تکلف و تشوش نیست همچنین وجود اعدام
باشد و تصریح کلمات نیز مراد شده شد بود می نیم که تعدد و تشخص حقیقت نه بتعدد در اعداد شهود بیکبار است تلف و نیست
نقوا نکنند سنوفیها یکه جمله ذوم است شان موت غیر که نقطه دایرات از حرکت سیر یعنی غیبت کثرت از وهم و خیال
والله و تحقیق نکته نقطه وحدت است که از حرکت اقتضا و تجدد تعینات قابلیه بحسب تعدد صفات متعدد خط مستدیر بوجود
بسته و در تجدد تعینات حسی حرکت موجود شد و اعداد کثرت تعینات متوالی قدران در وهم اما وحدت موجود غیر متغیر نقطه
کرده و فی الواقع غیر نظر کنی غیر از یک نقطه نیست شد این نقطه در حرکت حرکت ۞ صد دایما هزاران نماید ۞ رو نقطه آنچنان
بگردان ۞ این دایره غیر نقطه نیست ۞ لیکن نظر چنان نماید ۞ و وهم و توهمیت که ادراک مقام جزویه
مشدود ۞ نیاید و شمعی غیر و چنین حقیقت مثل هر نظر کثرت و شعوده میرنیست چه مغالطه حواس ظاهر از باطن
بسیار است و حرکت هم از وهم است این صورت غیر یعنی نحو غیبت شیار و تعینات قوه واهمه است که مدرک جزئیات
و تعلیمات حقایق امور اصلی و شعور دارد و الحقیقت پیش نیست که بصورت مختلفه کثرت عالم غیب شهادت تجلی
و در حواس خمسه غلط بسیار واقع است هم و بر مدرکات حواس مثل کلی چنانچه احوال کج یا موی چند و سراب که معدوم است
موجود میداند و قطره نازله خط مستقیم مینماید و نقطه جوال سو دایرای پندارد و شخص در کشتی نشسته است کشتی
که تحرکت ساکن می پندارد و شط را ساکن است متحرک میداند و مجاز الحواس که نقطه دایرات از حرکت سیر حس
معقول بحس کلیه میفرماید که نقطه آتش اگر بسرعت حرکت دهی در مشهود بصورت دایره مینماید و فی الحقیقه غیر
یک نقطه آنچه چیزی دیگر نیست چنین نقطه وحدت است که بسرعت حرکت و تجدد تعینات غیر متناهیه بصورت دایرات موجودات
کمند فاحرکت شده است شد این نقطه زلف کشی که دلها ۞ بر صورت دایرات بگذرد زخیال وهم و شبکه ۞ تا دایرات نقطه
چشم مراتب موجودات محو خط مستدیر دوری است که از حرکت تجدد تعینات نقطه وحدت باز دوکشته است فرمود
که خطوات زلفت تا بخور بر خلق جان کشت ما و فی نعم از اول مراتب موجودات که عقل اول است تا آخر مراتب که مرتبه

و از مرتبه تا مرتبه الیه که نقطه آخرین دایره حس مقید شده و محیط مستدیر موجوم است که از تجدد تعینات نقطه وحدت
منحصر شده بود و خلق جان کشته مرفی و بدین خطه ذکر عالم مست فرموده از بطون بظهور می بیند و از ظهور بطون میرود تا بدانکه تعوان
و مبدأ و معاد و تقدم و تأخر و جان و جسم و عقول و نفوس بحسب تعلق و کثرت مناسبت با نقطه وحدت منحصر شده
حرکت نیم در زمان هست دایم کاروان در کاروان ۞ بدر هستی و آن نیستی و آن نهاد و مسدم
جزو با ما و ما همه کل هست ۞ بمیان ما و شما تاری هست ۞ بخبر از ما بیا میرد از ما ۞ گاه ما گاه ما میرد و حکمت بنقطه حضرت
الیه متعین است که رفتن و آمدن خلق بین ملاحظه موهوم که مذکور شد بر بهری متصف بحوال متوالی جمهور شده میشود
نمط آن بحث که متصف بین خالق اوله بذات نبیاند علیهم السلام که مذهب حقیقت نبوت روح اعظم اند فرمایند
بسبب اول اول اند و حق اسرار هم خهذا فرمود ۞ دین ره بنیاد چنین سازند ۞ دلیل و منهای کاروانند یعنی دین ملا
مبدأ و معاد و نزول و عروج بسبب که بحسب کمال ذاتی اقتضا و حقایق امور و منازل و مراتب و مقامات و مقامات الاحقیقت
یا ثه اند چنین سازند غیر چنین سازان در کاروان ضبط و نگاه بنا شهران مینمایند کاروان ۞ اصل اتصال بسبب که سر
بر دوار بنزل سرمنه بنا بلیم السلام ضبط و نگاه بنا نفوس خلق از افراط و تفریط اخلاق و اوصاف اصل مینمایند
بصراط مستقیم هدایت نمود بنزل کمال که فصل السعادات مرتبه ۞ و در تشبه بنا بان شایسته ۞ فوق تعین نشانند
کاهی که متعدد لاحت و مخالفت هوا بعد شد ۞ [illegible] الا مینمایند و بعد از اشتغال بسلوک بدنه نمیخواهند
و بدنه شریعت که روز عید اضحی در کوه ذبح مینمایند مقدمه سخن است که چنین سازند علیهم السلام جهت هدایت خلق اند و هدایت
حقیقی رجوع بمبدأ است آن حق و غیر کشت جهد نفس بطبع مخالفت هوا و موت اختیاری ذبح نمود بشد
کانه که بعثت بنا علیهم السلام بجهت ایصال نفوس این صفت است بنزل اصل هر چند که حکم نبوت شاهد بر است که رو
بحوالی دار السلام و هدی مرشاد الامر اقیم ۞ خواهی طاعه ذا هجر ۞ تا بهمه خویشان پیشند ۞ هادی دلیل کاروان
راه شریعت اند که هادی خلق اند و رهنمای کاروان راه طریقت اند که خواص اند چه هر طایفه بقدر استعداد فطری نمودند
قبول فیض هدایت میتوانند نمود شد ۞ هست هر زاده کاهی فی کره ۞ پس هر زاده بدو رای کره ۞ سیر مرکز کمال او

قرب هر کس حسب حال او بود بدو جمع مختلف شاهد اسم روش هر کز نه تعطیل طبع اگر چه آن مظهر جامع اسم
الله است و فی الحقیقه تجمع اسماء و صفات الهی من حیث الاحدیت محفوظ ذات قاف انسان کامل که نسبت او با انبیاء
علیهم السلام از بنا و اولاد آن زمان جهت کمال ممتاز گشته اند چه طریق تصفیه رجوع بمبدا اصلی کرده اند و در پرتو کلمه احدیت
از هستی موهوم خویش فانی گشته باقی بالله شده اند و صفات جزو ایشان عین صفات کلی حق شده است و در این مرتبه
بقاء بالله تفاوت مراتب کمل بحسب تحقق اتصاف بصفات الهی بسیار است بعضی متحقق بکل صفات الهی شده اند
و بعضی مقرب از دین اقتدا کرده اند و تفاوت بسیار است و انقطاع کامل و استعداد آن باشد که بحسب حقیقت و معنی مظهر ذات
و مجمع اسماء و صفات الله باشد و خواص و حکم اسم الله بکلی قابلیت و معیت در وی ظاهر شود و او متحقق بجمیع صفات
الهی که حضرت ختم محمدی است علیه و آله الصلوة و السلام و تابع انبیاء و امت اولیا اگر چه مظهر اسم کلی الله اند فاما بحسب
مظهر این اسم جمعی صفات و مظهر تام الله که مجمع صفات در وی بنحو ظهور پیوسته باشد حضرت سید کونین است پس
نشاء ختم محمدی من حیث الحقیقه و بنحو سابق بر جمیع انبیاء شد که کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و من حیث
الصورة متاخر چه علت غائی اقدم آخر است که نحن الآخرون السابقون شعر و انی و ان کنت ابن آدم
صورة فلی فیه معنی شاهد بابوة ان کان کل عالم و آدم نشان پیدا نبود از مقام بی نشانی نشان هم نبود
پیش از آن کاملی غیب آید بعالم شهود بر زخ جسمانی شهادت میان من بعد ام کرچه در صورت نمودار عالم ملک
چه یعنی بکری هر دو جهان من بعد ام و از جهت این تقدم ذاتی که پیش پیمبر اهل کشف شهود که و زیاده ان سید
کشف تعالی هم و اقدم و آخر دین کار یعنی از انبیا سید ما که حضرت رسالت محمدی است صلی الله علیه و آله و سلم گشته
سالار غیر مقدم و بزرگ و مقتدای خلق از انبیا دیگر هم و دین مصطفی بسبب کاروان فرستاده هم او اقدم و
آخر دین کار یعنی دین کار نبوت بدانکه نبوت بمعنی اخبار است یعنی خبر دهنده آنست که از ذات و صفات و اسماء
الهی و احکام خبر دهد و بخبر حقیقی پیش اهل تحقیق و قدوه بالذات از آن مقدم حضرت که مبعوث است بجمله انبیا و اولیا و واسطه
بسبب نفس مجرد بواسطه بسبب نفوس مجرده و هر نبی از انبیا از زمان آدم تا زمان خاتم مظهری است از مظاهر نبوت

روح اعظم که مقدم اول است پس نبوت مقدم کل و الی ذاتی باشد و نبوت مظاهر از امر معنی و حقیقت محمدی مقدم
اول است که روح اعظم است که اقدم عقل الله اول عقل الله نوری و اقدم خلق الله روحی و صورت محمدی علیه و آله
اتم صورت ذات که روح اعظم است اسماء و صفات چنانچه گذشت در وی ظاهر شد و همچنین نبوت و آنچه از خبار از ذات
و صفات حضرت الهی است او بعد از ذات روح اعظم است که حقیقت آنحضرت در آخر نیز ختم نبوت معنی و صورت
پس معنی آنحضرت گشته پس امر بحقیقت و امر بصورت درین کار نبوت که خبار و اعلام است آنحضرت بعد و تابع انبیا
مظهر بعض از کمالات حقیقت آنحضرت اند شعر و کلهم موسی بمعنی دایر فی و و الله من شریعتی و ما
منهم الا و قد کان یدعو به قومه لحق من تبعه و قد رضا ختم تکلیف ظاهری ختمت بشرعی الموضع کل شریعة
و چون حقیقت محمدی علیه السلام باصطلاح این طایفه عبارت از ذات احدیت باعتبار تعین اول و مظهر اسم جامع
الله است که دارای تمام جلال الله اسم ذات است باعتبار جمیع اسماء و صفات و مجمع اسماء و صفات در تحت اسم الله
مندرجست چه هر اسمی از اسماء عبارت از ذات مسمی است باعتبار صفتی کالعلیم و القدیر باعتبار العلم باعتبار القدرة
و علی هذا القیاس کشف الله که ذات مسماست بحسب جمیع صفات و اسم اعظم است و الله اکبر بدین معنی متحقق است
پس چنانچه الله بحقیقت و مرتبه مقدم است بر جمیع اسماء و ظهور و تجلی بر جمیع اسماء نمود و انسان کامل که مظهر اسم
کل الله است باید که بذات و مرتبه بر جمیع تقدم یابد بنابر آنکه مظهر وی هر دو متبع ظاهر بر تابع مظهر و مجمع
بود پس جمیع مراتب موجودات که مظاهر اسماء الهیه اند مظهر انسان کامل شدند و حقیقت انسان مشتمل بر جمیع شد
اشتمال الکل علی الاجزاء فهذا و فهو له احمد در میم احمد است ظاهر دین دو را قرآن دین آخر احمد اسم ذات
اشتقاق الله و اسماء و صفات و نسب و تعینات در میم احمد که تعین محمدیت علیه السلام چه تمیز احمد از احد میم است
که جهت از تعین است ظاهر گشته چه مظهر حقیقی احد حقیقت احمد است علیه السلام و تابع مراتب موجودات مظهر حقیقت
محمدی اند چنانچه ذکر رفت و این معنی است که مرتبه فرموده اند که حق تعالی چنانچه در جمیع موجودات سریان است انسان
کامل نیز سریان باید که در جمیع مراتب موجودات سریان باشد چه کامل کسی است که از خود فانی و بحق باقی شده باشد

شعر نیست کاندر جهان کرم دریا یافت ٭ بین دریا بر که شد میدان که محو کافرست ٭ ما همه دریا و
دریا بین فلجه و بلک ٭ ما ما در میان ما و دریا حایلست ٭ چشم دریا بین کسی دانکه خرق حجب شد ٭ ورنه
نقش موج چند هر که او بر ساحلست ٭ و میم احمد شاه بدایرهٔ موجودات که مظهر حقیقت محمدی اند چنانچه پیش
گفته شد ٭ را احمد تا ابد یکیم فوق است ٭ جنانکه زین یکیم خرق است ٭ میم در عدد چهل است و مراتب موجودات اگرچه
از روی جزو یه بیحد اند فاما از روی کلیت هم چهل است و مجموع این چهل مرتبه که مجلد و مظهر حقیقت محمدی اند در حضرت
حضرت الحقیقه ظاهر و متجلی بر جهت و میم احمد این جهت زیرا که جمیع مراتب کونیه اجزاء حقیقت محمدی اند در
صورت بمعنی آنحضرت که ظهور یه چهل مرتبه است ۱ العقل الاول که روح اعظم و تعین اول و ام الکتاب میخوانند ۲
نفس کلی که لوح محفوظ و کتاب مبین میگویند ۳ هیولی که هباء و کتاب مسطور و ورق منشور میخوانند ۴ طبیعت کلیه که مبدا
آثار اسماء افعالست ۵ فلک اطلس که عرش است ۶ کرسی که فلک ثوابت است ۷ فلک هشتم ۸ فلک ششم ۹ فلک پنجم
۱۰ فلک چهارم ۱۱ فلک سیم ۱۲ فلک دوم ۱۳ فلک قمر ۱۴ زحل که کیوان نیز خوانند ۱۵ مشتری که برجیس میگویند ۱۶
مریخ که بهرام نامست ۱۷ آفتاب که نیر اعظم است ۱۸ ناهید که زهره است ۱۹ تیر که عطارد است ۲۰ قمر که نیر اصغر است
۲۱ حمل ۲۲ ثور ۲۳ جوزا ۲۴ سرطان ۲۵ اسد ۲۶ سنبله ۲۷ میزان ۲۸ عقرب ۲۹ قوس ۳۰ جدی
۳۱ دلو ۳۲ حوت ۳۳ کرهٔ نار ۳۴ کرهٔ هوا ۳۵ کرهٔ آب ۳۶ کرهٔ خاک ۳۷ جماد ۳۸ نبات ۳۹ حیوان
۴۰ انسان دین و یعنی دین دایرهٔ موجودات که مذکور گشت اخر که عقل کل است بین آخر که انسان است شد
یعنی حقیقت مطلق صورت انسان کامل تام ظاهر گشت و مظهر وفا هر که آمد و نقطهٔ آخر اول متصل شد و اول تام در شاه
انسان کامل اصل ظهور آمد ٭ با بی جدی کی می کون بلا جات منم ٭ وان قطرهٔ که صد هزار دریا است منم ٭ حرفی که بمنه نه تو کر
برسی ٭ در وی همه کتاب پیدا است منم ٭ چون عرفت خاک بحسب مرتبه و شرف عدم است و بحسب ظهور متاخر فرمود که
بر وجه آمد پایین این بلا ٭ بدو منزل شده هو الله راه دعوت بنبی علیه السلام ختم و بجهة شریف آنحضرت گشت
تا ناسخ ادیان بیشتر باشد و نبوت آنحضرت چنانکه از لی بود ابدی شد و ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله و خاتم

النبیین و چون شاه محمدی علیه السلام مظهر اسم جامع الله است و معارف کس بمبدا و اصل خود تواند بود و دعوت آنحضرت شامل
دعوت امت بنبیات بنبا صلاح معلوم شد محمد از شان آنحضرت نازل شد قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة یعنی بحق
که طریق توحید ذاتی که طریق جمیع طایفات از ذوات ملائکه حقیقی است که محرم و من خلفی شد باسم جامع الله که من حضرت اسم مضمر
میخوانم نه آنحضرت بحسب جمعیت بمبدا و معارف بمبدا طلع حقیقی و ذات یقین میدانند که هر طایفه که هر شخص از اشخاص عالم در کثرت
ربوبیت سری دارد اسماء الله و بنا و مربوب آن اسم اند مظهر تهذیب دعوت ایشان از آن اسماء متفرقه باسم الله که جامع جمیع
اسماست میدهد که ارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار دعوت بالبصیرت این دعوت است که از اسم جامع الله از آن
میخوانند و الاسیر آن هویت احدیت جمع مشیت علی الذات شعر ایکه اند جواب نظر فرقه آیت نور را نخوانند ٭ و خود نمی
گفته خدا را کلم ٭ این اسم فانه معلم چند کلمی بر دهر سر کو ٭ ما در خود و دوا هم از خود جو ٭ ما سخن که خدا آگاه است ٭ لیس فی جبتی
سوی الله است ٭ چون سالکان عارف طلب کامل و سیر الی الله و سیر فی الله و سیر بالله عبور کرده از منازل و مقامات قبض و بسط
و مقام هر سر طریق تا آن کس تواند از جهت فرمود که مقام و کشیش جمع جمع است جمال بنوازش شیخ جمع است پر چند
بحضرت جمع بود اگر سالک راه طریقت از جانب حق الحق شود تعلق بی تعلق سالک در نظر خود صفت نفس کل بود
از حال نماند و چون حال دائی شد و حال سالک گشت مقام میخوانند که مقامات است فیه و چون حال و مقام از خواص اسباب
فرق مقام و کشف آنحضرت جمع جمع است جمع در اصطلاح این طایفه مقابل فرق است و فرق حجاب است از حق حق یعنی
همه خلق چند و حق علی کل الجهة غیر داند و جمع مشاهدهٔ حق بخلق قائم مرتبه فنای سالک است چه تا از هستی سالک
بر جای باشد شهود حق با خلق نیست و جمع بحق شهود خلق است تا هم بحق خلق تا در جمع موجودات و محفوظات مشاهده میدهد بر حقیقت
دیگر هر گشت و این مقام بعد از صدارت و این مقام هم فرق بعد الجمع و فرق ثانی نیز میگویند و محو بعد المحو هم میخوانند چه بعد از وحدت صرف
که جمع و حضرت بمقام فرق محو شرف خود و این مقام تمکین مرتبه است چه هر چند خاص نیست مرتبه و میدانند در حجاب اسم مقدس
در کثرت و کثرت در وحدت مشاهده میدهد و قیوم کل در وحدت آینه کثرت و کثرت آینه وحدت در حجاب این مقام
برؤیت کثرت محجوب از وحدت حقیقی نمیشود برؤیت وحدت نیز محجوب از کثرت نمیگردد شعر و ورده و لو انا کان الامر

فرق چو دید عین غیر نگاشتن ٭ جمع خویش عدم پنداشتن ٭ صاحب تعلیم مرغ قاف ان ٭ گوید از تعلیم این عالم نشان ٭ هر
کو نیست گر هیچ غیر ٭ در یقین جمع مجمع این ٭ صاحب جمع است پیش غیبت فرق ٭ جان او در بحر وحدت گشته غرق ٭
جمع جمعیت کند حق تیز دین ٭ در مرایای همه فاش و نهان ٭ صاحب این مرتبه کامل بود ٭ از کمال آن مرد را شد جمال ٭
جمال او بفزایش یعنی جمعیت الاحدیت جمع صفات و اسماء که ذات آنحضرت و جمال او بفزایش جهات از آن است
شمع جمعیت یعنی روشن کننده انجمنهای قلوب و ارواح جمیع کاملان است زیرا که واصلان بحضرت بواسطه نور هدایت آنحضرت
منور گشته و لحظه لحظه در ترقی میافزاید و محو و مجمع جمیع مراتب کونیه چنانکه در ظرف شمع جمال جمعیت مبدأ پیش
و بهویدات شعر تا بان چو گشت نور جمال همی ٭ ذات کون یافت حیات موجودی ٭ نقش شمع نقش جهان چو نیست گشت
بوش الله صورت نه پای احمدی ٭ چون تقدم ذاتی و رتبه آنحضرت مقرر شد بدانکه مقدم جمیع کاملان از جنید و اولیاء
اختصام در دامن هدایت ایشان هادی زده از جانب سلوک بشهادت بنور ارشاد ایشان بهره نبوت رسیده اند که
و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین شعر اگر نه دست توانی در میان لطفی ٭ نیاشی بخدا هیچکس ای کاید ٭ و بجهت تعریف این
معنی فرمود که شعر اویش دلها جمله زانی گرفته دست جانها دامن وی یعنی آنحضرت در کمال نبوت و ولایت پیش پیش از همه است
و بکثرت متوجه عام الخلق است و دلهای جنید و اولیا بطلوع و رفعت تابع و مقارن و مطیع گشته در پی آنحضرت روانه مقام
اصل اند و ارواح متعلقه ایشان که جانب جهات از آنست دست متابعت دامن هدایت آنحضرت اخذ از حجاب کثرت
خلص یافته بمقام و منزل توحید عظمی و حصول یابند و چون وارث قرب کمال جنید و اولیا اند و بمقام ولایت جنید مبدأ
هر که رسیده اند فرمود در حق اولیا باز زین پیش نشانی میدهند از منزل خویش یعنی در این لحاظ مقید و موهوم که
از جهت مبدأ و معاد باز دیگر گشته پیش سالکان راه روان این طریق از مقیاس نفوس خلق تا بحق نفت و شوق
بمعاد میرسد و اولیا که واصلان مقام اند نشان از اند دین سلا بتا بعت پنها باز زین پیش یعنی چنانچه در میان جنید مقام
ق تعریف کمال مرتبه واقع که گفت الرسل نفضلنا بعضهم علی بعض اولیا نیز بر مقام جنید اند باز زین پیش از جهت تقدم
مرتبه دارند هر یک از آن حال و مقامی که سیر و سلوک ایشان بطریق مکاشفه با بجا رسیده از بن اشارت بخبری از آن

منزل بیند و از وجدان خویش نشانی میدهند شعر هر کسی نتوانشان دیدن دلم باز ٭ خویشتن بیند ای دانی راز ٭ جلوه جانها
زنگهت بی نشان ٭ انبیا بر خاک رامت جان فشان ٭ و چون در سیر و سلوک بی مدد خود جمع شیند هر یک تمیز از اوسم و رسم و
و منزل بنوع دیگر نمودند فرمود که گنجی خویش پنهان شد و اتف سخن گفتند ٭ معروف و معروف یعنی چون از تقید هستی موهوم
که منبع خوف و شهود و اطلاق بوجود و بنایت کمال آنکه از القاب ذات و صفات شد معروف حقیقی حاصل گشت سخن در معروف
و عارف گفتند عارف جهات از سالک است که از مرتبه تقید بمقام اطلاق سیر نموده است و معروف حق مطلق است که مبدأ
و معاد اوست و چون معروف حقیقی آنست که سالک دیگر وحدت مستغرق گشته و تعین قطره از دریا گشته و دریا گشته
یکدیگر وحدت گشت اما الحق یکدیگر قرب بعد و سیر و رفت ولی الله با واحد بعضی ارباب گفته و در حق فنای اسرار الهی بال
پاک ایشان ظهور نمیفرماید و از چگونگی آنچه بر ایشان ظاهر گشته حق نمیدارند و از آن حال خبر میدهند که یکدیگر وحدت
گفت اما الحق تعبیر سالکان الله الا بطریق تقید از مراتب کثرت بلیه بحر وحدت گذشته و بتجلی احدیت در بحر وحدت
فانی و مستغرق شدند و چون از کل قطره بود از دریای حقیقت بیان دیده شد آن کجا صاحب کرامت در حق کمال الرسول
من بیان دیدم از خویش و عجب نباشد و این مرتبه حقیقت است شعر ز خویش باشم آگه و ز قطره ز موج ٭ دیگر شرف
چگونه ای ارغوط خوم ٭ سبحان نفس من باشوی بیان ٭ کان او بود ز من نشوی هیچ مکرم ٭ دیگر مدتی گشت و جهان
حال در مرتبه آخر شد و حال وی بنابر قوت حوصله برزخ میان سکر و صحو واقع بود و مورخ خداوند مشاهده
غیر باشد میخواست که بالجمله از آن حال مستغرق خود خبر دهد تا سبب تشویق طالبان راه حقیقت گشته و از لذات نفس
و شهوات بنا گوش اطلاع و عبور بحقایق مورث اعراض نموده روی بمبدأ اصل آرند ٭ تصور در بیان قرب و بعد
و سیر یعنی تعین سالک دیگر توحید چنانکه بیت نمود ٭ طریق رفتگان راه طریقت معلوم گردد که بیکدیگر
و طریقت جهات از این روش است بدانکه قرب جهات از سیر قطره بجانب دریا بطریق جهات ذکر رفت و وصول مقصد
حقیقی و اتصاف بصفات الهی و بعد جهات است از تقید و تحقیق صفات بشری و لذات نفسانی که موجب بعد است
از مبدأ حقیقی و عدم اطلاع بحقیقت حال و سیر در حق جهات از خویش و آن نیست از منازل اموال کثرت در میان

بمقام وحدت و مراد از فرق کشی تعیین انسان و تعیین انسان مخصوص و فرق از آنجهت گردانیده که سیر در
دریای توحید غیر از شاه انسان هیچ مرتبه دیگر را میسر نیست والله در آنحقیقت هر چند از نعمت صوری و معنوی باقی
است دیگر وحدت حق شد ذات کون پرتو خورشید مطلق است ۞ در بحر حق چه جان بجز رود قیست ۞ داهد
واف از من و ما وحدت و نیست ۞ اندر محیط هستی او هر که مغرق است ۞ و کاه که در مقام ارشاد باشد البته بیان کرد
اقدا بنبی علیه السلام نمود و اطوار شریعت و شعائر هر دو طریق جمع کرد بیند اضافی از احوال و صفات و الفاظ و نسبت تقیید
ایشان بعلم سفینه بشد منع نماید و دلالت بفعال و اطوار فرماید که موجب تصدیق ایشان بعلم علوی و تقرب بمبدا که مقصود از تمام
اولیا بر حق مستند که مقتضای غلبه علم الظاهر حکام شریعت و حسن تبعیت بنبی علیه السلام بر ایشان غالب است و تعیین میدانند
که تا مراتب دقایق آن احکام مرعی نمیدارند سالک در اصول بسعادت و مقامات میسر نخواهد شد و البته بر شریعت
که علم بحکام است و طریقت که علم بذات موقوف بحقیقت که نتیجه مقدمتین مذکورتین است حاصل نمیگردد و آن صاحب
نیز مورد ارشاد و لطف و اطلاق بنا بر حکمت بالغه الهی بعد از احوال معنوی که بر ایشان ظاهر گشته است مخفی و پوشیده
اظهار آن روا نمیدانند چه این طایفه مناسب حقند بر عموم موهبت و اما شعر که من علم الله مخصوص آن گشته بلا اشارت الهی
پیش کسی اظهار نمیفرمایند زیرا که سر حال پیش این طایفه طریق اسلام است که زر خوت و ریا و دعوی عبارت در میان حال ایشان
فرموده که ما لم تظهر لهم صلح نشد و از خشک ساحل که راه ظاهر که علم شریعت است صاحب را یعنی
کمال معنوی احکام علم ظاهر بنا بر قسمت ازلی بود فالبته بمقتضای علم نه بمقتضای حال نشاء از خشک ساحل که شریعت است داده چه
سعادت در خشک ساحل عزت شد چه تر دریا نه نظاره کن ۞ که خشک گر نظر و کشتی تا کن ۞ و هر کسی که قابلیت مستعد بهر از معارف
طریقت و حقیقت نیست و از این جهت بنبی علیه السلام بیان میفرماید فرموده و بتبیین اسرار حقیقت هیچ کس که مخصوص
فهم اسرار و معانی حقیقت در غایت صعوبت است و بر مخالفت نفس و هوا و تصفیه و تجرید سلوک اطلاع بر شایع شاه مرباد
را بیان میفرمایند و اکثر آنست که ناگاه اگر عارف صاحب کشف و مشاهده افشای بعض از اسرار حقایق امور خاید خاص
چنان بان طعن و انکار و بادی دراز کنند و از این جهت که یه کوبر باده و هدف شد یه کوبر نشان تو صدف شد

۲۱۱۹

بیخبر عمر از خواص کوبر حقیقت که گوهر اسرار معانی از اصداف حکم ظواهر باور دند و اف دلطار آن اسرار نمیخواهند و از این سبب
هدف تیر نشانه تیر طعن و حدت بیدق گشته و از اهل عرفان بجز آن کاهن شعر منسوب نیست و الحال نمیخواهند و بر تیر خرد
داده اند شعر چشم قوم بر ذات نظاری بود ۞ بر وجوم منصور برداری بود ۞ چشم بیعنیان رست این کار کیا ۞ رزم آید یقتلون
و اذلم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم بیت و رب جمع هر علم لو ابوح به ۞ لقیل انت ممن یعبد الوثنا ۞ و تصحیح بال
مسمون و می ۞ یرفع قبح ما یاتیه حسنا ۞ و جهت دیگر از اولیا آن گوهر اسرار چنان در اصداف مخفی گردانیده اند تا بیکس
آن نفرمودند و هر چه گفته اند از بیان و شرح صدف شریعت و طریقت و حقیقت فرموده اند چه غایت آن چنانچه در معنی بیت اول
گفته شد بسبب و بعض دیگر از اولیا که از مکاشفات و مشاهدات خود میخواهند که بنوعی اظهار نمایند که هر کس بیان معنی خود
ادای آن معنی بعبارتی و اشارتی فرموده اند بیت عبارتا شتی و حسنک واحد ۞ کما ان ماء المزن ماء و ان تکن
البته در عبارات و اشارات که ایشان فرموده اند مستی و مشابهتی میتوان یافت از آنجمله چنین موجودات که مذکور است نسبت بوجود
مطلق نسبت عروضات بکل مفاد که یه در جزو و کر نسبت این سخن باز یه کو از قدیم و محدث آغاز یعنی بعد از اطلاع
الله که مقربان درگاه الوهیت حال هر یک از مراتب اطلاق و تقییدات و ظهورات و شئونات الهی بعد
و اشارت تعبیر فرموده اند و چنین هر موجودی از موجودات صورت اسم خاص وجود و اطلاق است پس هر اینه نسبت موجودات
با وجود واحد همان نسبت اجزای مقیده باشد که کل مطلق فهمند چه اجزا و اولیا از کثرات و تعینات تعبیر بوجود واحد
مطلق تعبیر بکثرت فرموده اند چه شمول مطلق مر مقیدات را در این صورت مثل شمول کثرات مر اجزا را و چه تعبیر در این
موجودات محدث نظر بحسب رقیقان و تحقق حدوث خواهد اند و اند واحد مطلق که حدث موجود مظهر و مجلی اوست و تعبیر بقدم
چه فرض مجموع کاهن اولیا بیان مراتب اطلاق و تقیید و کیفیت حصول مقید بطلق و سیر قطره و بحر و حدوث کثرت
و کثرت و قدم بود و هر یک بحسب اقتضای احکام بحکم اسب و بدر ایشان نسبت تعبیر از مکاشفات و مصادرات مناسب الحکم
فرموده اند چه بیان واقعات و اکثر تصوری و اشارات تعبیرات مینماید از جهت مینمود تجارت و مقصود بعینه عبارت
شعر هر چه گوید کاهش عرش از دانش شهید در کوی عشق ۞ کر بوی نیفته نغمه آیه ۞ بوی نیفتاد از آن خوش دمده ۞ در جمیع کفته

واله بوی بن ۞ در شبکه بی‌شکش گوهر یقین ۞ در بحر بی‌کنار ندیده ستی ۞ ای بی‌کمین رست را راستی ۞ چه خواهد از نسب اولیاء الله
اند که من خدا الله نمودیم بحالت مکاشفات کشاده بقلوب ۞ دست سر بان نیست ابرم محو شده ۞ احوال این حضرت
از دیدن کوته نظران کسی که ابر محقق شد چه این طایفه امنا الله اند و اما حق من خدا الله بحالت ایشان جهت است بنا بر جهت
الهی و اینها اند که خبری بر ان اطلاع یابد فهذا وضع مصطلحات فرموده اند که تعبیر از ان حالت و مقامات نمایند که نفس حق بر ان نازل
باشد فهم ان نمایند و هر کس از ان حال بی‌بهره باشد از ادراک ان محروم نمانند ۞ اصطلاحات مرا مال ۞ که بشد زود خبر قوال
لحن مرغان ۞ اگر واصف شوی ۞ گر بمعنی خبر نیابد ۞ تو چه دانی که چه دانند ۞ بعضی از ان عارفان واصل ان معانی نفس شهودی
باز روایت مذاب بحسب تفاوت مراتب ۞ گیسوت زلف و رخ و خط و خال و شراب و شمع و شاهد و نظر حقیقی حق
گرفته اند و این معنی فرموده که ۞ یکی از زلف و خال و خط پیمان که شراب و شمع و شاهد را عیان ۞ و بعضی از ان
بزلف و خط از جهت اکثر حجاب روی وحدت امتیاز کرده اند و نقطه وحدت را بحال نسبت و اتحاد اند و دیدار
کوته نظران که بحسب فطرت اصلی مستعد تجلی انطاق بجهت اند پنهان شد و حق و حقیقت را بشراب پرتو انوار الهی ملاحظه کرده
هر سالک طوار ظهور نماید بشیخ و تجلی جمال ذات مطلق شد و بدین شاهد عیان فرموده اند چه حصول تصدیق حقیقی حق مقام
وفاتست ۞ اما از منزل هستی موهوم خود که موجب توهم اثنینیت حقیقت جهت زاید و نه پندار غیریت در کلمه و تمیز
نیست فرموده که ۞ یکی از هستی خود گفت و پندار ۞ مستغرق بت گشت و زنار ۞ که در ملاطریقت بقدم سعی حاصل
و بمقام حقیقت رسید یقین دانسته اند که حصول تبدل حال و بدیدن نفی و اثبات تمیز نکرده فهذا امر شد سالک را
اول تلقین ذکر لا اله الا الله میفرمایند تا بتکرار جمع اختیار که نفی و اثبات نفع نماید و بعد الله اثبات وحدت حقیقی
فرماید چه تا کثرت بکلی مرتفع نشود وحدت امتیاز حق گری نمیشود و هیچ مرتبه هیچ هستی و پندار حقیقت
و کامل واجب است که جهت ارشاد طالبان پیمان موافق لا اله بفرماید و ازین سبب پیشتر اولیا اهل نجات هستی
و پندار خود بالکل کنند و تجرید فرموده اند تا مرتبه شان از ان حجاب نماید ۞ سهیر شوی دان که صفا شد ۞
شیر بنا شد که جهت اشکند ۞ گر رهی از پندار جهت ۞ بر تو کند جهر پرکار جهت ۞ و بعضی دیگر جهت استغراق و توحید کرده اند

بآنست نازه صفت بر میان جان بشد و بحقیقت از ریاضت سلوک نیاشد چه هر مقامات و کلمات که سالک سلام را
حاصل شود همه بر ترک عادات و عبادات و ریاضت نفس نفوس است پس بحقیقت حق شریف‌تر باشد که هر کرا ان طریق
که سبب حصول مطلوب ایشان بود تجاوز نتوانند چه حرم کجا آن بنا بر جهت استعداد قوابل مختلف واقع شد اما جرم هر سالک در مقام دیگر
پوید و هر مرتبه نشانه منزل می‌گوید فهذا فرموده که ۞ سخنها چه بوق منزل اهالی ۞ دانوی خلق شکل ۞ چه هر مرتبه از اولیا
بنا بر خصوصیت فیض کمال ایشان من خدا الله مخصوص اند تعبیر از وجدان انحصار بنوعی که موافق و منزل ایشان است
فرموده اند نیز که مختلف احوال هر یک موجب جهت اختلاف اشارات است ابرم دین کلمش هر جهت نغمه دیگر میزد هر مرتبه
بزبان دیگر باید و تفاوت مراتب و شیوع مشارب و حرم موجب شکایت بود و دانش ان را هم خلق تا بر مدام تقدیس
بر مقامات و کلمات اولیا مشکل اقبال طالب قابل که در حیرت طلبش دامن گیر شود و خواهد که بر اشارات این طایفه
مطلع گردد و از مختلف منازل و عبارات حیرت داشته باشد دانستن ان اصطلاح نزد وی از ضروریات است تا بدین
جهت فرموده که ۞ کسی کاندرین معنی است حیران ۞ ضرورت میشود دانستن آن ۞ هر چند علوم و معارف این طایفه از وجدانیات
و ذوقیات است و مجرد تتبع اصطلاح ایشان موجب اطلاع بر حالات و مقامات این جهت نمیگردد فاما چون
مقامات متفاوت از الفاظ مختلف میشوند گاه باشد که دانستن این عبارات و اشارات سبب آن شود که قابل بحث کشف آن
حالت گردد و از کلمات اولیا بهره مند شود و مقصود از منشا حاصل کند ۞ شعر ۞ حرف درویشان بسی آموختند ۞
بهره و مغز ان از و خوشند ۞ یا بجز ان حرف شان روزی نجوید ۞ یا در آخر حیرت آمد رنجوید ۞ پس عارف و اصل کامل که
از مقام تقیید و تقلید جهور نجوید بشد و بمنزل اطلاق و تحقیق رسیده و مشرف بطلع بر تمامت منازل و مقامات گشته
و بعین الیقین دیده و دانسته که هر یک از اولیا الله بتفاوت مراتبهم از کل خبر میدهند و بنیابت نبوت
مقام ارشاد و تکمیل بشد طالب هر که در دین معنی حیرت داشته باشد بکلم و انعمه تریک فرقت نشاید که در مشتبهات
وهمی نماید ان طالب در مقام تحیر فضل گذارد فهذا شروع در سبب نظم کتاب که تبیین این معانی میکند فرموده
که ۞ گذشت سنت و ده از هشتصد سال ۞ ز هجرت ناگهان در ماه شوال ۞ یعنی از تاریخ هجرت ختم محمدی علیه السلام

بمدینه هشتصد و بیست و سه سال قمری که هر یک سال بیست از دوازده دور قرینت گذشته بود که در شوال رسول بزرگان
لطف و احسان رسید از جانب بزرگ خراسان چرخ رسول مناسب بسل تواند بود هر آینه که صاحب لطف الهی و احسان بی‌متناهی
و اعتنق کرده بود خصوصاً که از اقلیم قهستان جهت استفتاء و استعلام چنین حقایق و معارف فرستاده باشند بزرگی کاندران
جایست مشهور و اقسام هر چه چشم نور معتقدانی در هنوز که اندر خراسان باقسام فضایل و کمالات بسی
از سیادت و علم و معرفت و ولایت همچو خیمه نور یعنی آفتاب علمات بود در ظهور و شهرت و مشهورست
مراد بدین بزرگ که میفرماید قطب فلک السیاده مرکز دایرة الولایه امیر سید حسینی است و مرید شیخ الاسلام
اعظم شیخ بهاء الدین زکریای ملتانی بود و او مرید شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی است
قدست اسرارهم در سلک نظم و نثر در طریقت و معارف بسیار داد و حق شریعت ارواح و زاد المسافرین و کنز الرموز
و همه مقبول خاص و عام است همه اهل خراسان از کوه دین چهره از همه گشاده و در میان بزرگان آن بزرگ میفرماید
که مجمع اهل خراسان از کوچک و بزرگ با این منصب و مرتبه با تفرد و کمال گشاده آن بزرگ دین چهره که
هستیم از همه خراسان بیت یا که از جمله اهل عالم هست چه خراسان چرخ قیم چهارست و اعدل اقالیم است
البته فضل و کمال بیشتر کثرت در مردم اینجا چه بر تقلب میاید چرخ آن بزرگ دان قیم بهترین همه باشد هر آینه بهتر
همه جا خواهد بود و درین معنی هم مبالغه زیاد است نوشته نامه در این معنی فرستاده برابر این معنی نامه آداب
معارف و مقالات و بعد از آن بزرگ نظم نوشته و مصحوب رسول صاحب لطف و احسان کرده بیلا پیش این معنی
که اهل و جدان و کمال ذوات اند لیکن از فرمان که عادت خود خوانان معذور است جهت آن بجهت که بموجب
جهت این سؤالات عارف که هر چنین جواب پرفایده بفرایند که هر کس بقدر قابلیت از آن محظوظ شوند و سبب
رفع شکوک و شبهات طالبان گشته در این مشکلات چند از جهت زمستان های ارباب اشارت میفرماید که آن
نامه که آن بزرگ فرستاده بود مشکلات چند از مشکلهای ارباب اشارت که اولیاء الله اند که اصحاب مشاهده
متنوع و مراتب و منازل مختلف اند چه هر یک بهر منزل که رسیده و مشاهده کرده اند از منزلها و منازل معلوم و مقامات معینی

۱۱۱۹

چنین خواهند و این جهت فرموده که مرشد خود از جهت چه معنا مختلف میگردد و هر مختلف که میبیند در جهت ذات
و جمال که از خودی خود فانی و بقای حق باقی حق و قدسا و بر قامت مقامات ظهور و اظهار جمود بمنعه و مطلع بجمیع
مراتب سالکان گشته میداند که هر کس که کدام منزل و آنچه حالت شان میبینند خود اختلاف از پیش وی بر خواست است
و سخن وی سبب هدایت و ارشاد خلق است که در حقیقت امر بواسطه او مطلق میشوند نظم آورده و پرسیده یک
جا معنی اندر لفظ اندک چون خوش آمد نظم چنانچه فرموده اند طبع موزون نه بلاغیز نیست آن شکلات بلاغت
نظم کیشا و یک از آن شکلات بر سبیل تقدیر پرسیده جا معنی یعنی معانی بسیار در لفظ اندک در آورده و این
نیز بیان غایت فضل و کمال آن بزرگ است چه خیر الکلام ما قل و دل رسول آن نامه بر خوانده گاه فال و قول
آن جواب افواه آن نامه که آن بزرگ نوشته فرستاده بود رسول مذکور به تبریز رسانیده و پیش هر کس خوانده و حوال
و حکایات و سؤالات که در آن نامه مکتوب بود در دم و زبان در افواه خلق امثال که چنین بزرگ چنین معارف
و مشکلات بنظم آورده و سؤال فرموده اند در آن مجلس عزیزان جمله حاضر بدین درویش بر یک گشته ناظر یعنی در مجلس
که عزیزان و بزرگان شهر تبریز همه حاضر بودند و حکایت رسول و نامه در میان بود همه کابر و اهالی نگاه بدین
درویش میکردند چه معلوم همه بود که چنین مشکلات و جواب آن سؤالات که ورای علوم ظاهر موقوف
بکشفیات و مشاهدات است بجز از آن عارف واصل کامل نمی آید یکی گوید که کاردیا زه صد زبان شنیده
در میان آن عزیزان که از جهت جواب نامه نگاه بدین درویش میکردند یکی گوید که کاردیا بفهم و ادراک این نوع
سخنان بهتر داشت و صد نوبت این معنا از من درویش شنیده بود و تحقیق تحقیق که جواب شافی کافی این سؤالات
مشکل از این فقیر می آید و آنچه گفت که زه صد زبان کثرت خواست یعنی بسیار باشند بود مرا لقب جوی دوم
کرا نمی نفع گیرند اهل عالم المقرر کاردیا مرا گفت که جواب آن نامه در دم و زبان گوی و بوف بعد تقریر نهای
و ذات آخر آنات تا از آن جواب نامه اهل عالم هر یک بقدر حوصله خود منتفع گیرند و بسبب دیدار ارشاد و هدایت
خلق گفته اند که آن بزرگ کاردیا که امر جواب نامه فرمود شیخ شیخ فی العالم شیخ امین الدین بود که پیر و مرشد شیخ محمود

جبرئیل که تا این جواب نه بیست باید و این سخن صریحست بدو گفتم چه جاهلست کین مسائل نوشتم بارها اندر سبیل
بان کس که فرموده جواب نامه بنویس گفتم جواب این مسائل مشکل که درین مدت بارها در رسایل نوشته ام و تکرار نموده ام
نداده و از جمله آن رسایل که فرموده رساله حق الیقین و رساله شرح در رساله دیگر است که تصنیف این بنده است و فی
الواقع رسایل چند که در سخن معارف و حقایق و ازان الهام شده بود گفتاد بر وفق سؤال نه منظوم میدارم
مقول چنین بعهده بعضی که جواب سؤالات در رساله که شده شاهات ایشان فرموده که بر همین است تمام بعهده دارد
چنین که جواب نیز مطابق سؤال منظوم شده چه فواید این شهرت و صید طبایع موزون نوشتن و خواندن و داشتن
آن بسته شد جواب بجوهر تمنای پس اگر کاملیت می هم که تصوف در کسب مرتبه مشکله بر معارف و حقایق در غایت
خود می آید نوشته اند و طبایع این مقدار میل کتابت کشیدن دارند بیچ کدام از انها ندارند و بحقیقت دریابند این
معنی وجدانست پس از الح ایشان کلام آغاز جواب نامه در الفاظ ایشان چنین در باب نوشتن جواب بطریق
نظم الح مبالغه بسیار نموده اند و قبول معذرت نفرموده اند و جواب نامه موافق سؤال در عبارت و الفاظ نظر بطریق بیچاره
بنیاد کرد جهت تعلیم تایدات الهی و تحقیق فیض فضل نامتناهی بگفتم بیان جمع بیا بگفتم این سخن فرد و مکرر در
اندک ساعت در این مجلس سال کرده تحقیق جواب ان سؤالات بنظم دلپذیر گفته اند بتقریر چنین که در مقامات
هر سؤال بیتی در جواب گفته شد چه فرمای ملی لطف علم و تحقیق عطا و مکرمه در آن و الهام الهی جمع گشته تعالی تکرار
تکرار حاجت گوناگون بفیض روح القدس ابا زود فرماید و مکران هم گفته اند آنچه میگوید گون از لطف و جمال که رد
زمان این خط گیری در کنار اشارت بان رسول است که نامه آورده است زیرا که در اندر فرموده که رسول هزاران
لطف و احسان بکم شفیک بالمؤمنین بطریق معذرت میفرماید که از لطف و احسان و نیکوخواهی جنسی که دارند
بر مخلوقات گیری نمایند و اگر جنسی و نقصی در عبارت و الفاظ و قوافی بیند بچشم رضا نظر بران منهج ازان در گذرند مشعر
و بیان هر نهج مگر بر جنب کلیه ما و لکن بیان تخطیه تبدیل حاصل ما و میتواند که اشارت شما برسول باشد بنظر خلق
که هر که مطلع گشته بر بعض این مذکورات چه هم بنظر بعض مراد مودی گشته از خط گیری در گذرند همه دانند که این کس در همه عمر

گرد و هیچ قصد گفتن شعر نیز نکرده اند خواص و عوام میدانند که من در عمر خود قصد شعر گفتن و معما را بطریق نظم ادا نموده
گرد و ام تا چه طبیعت موزونست البته در عمر قصد شود که گفته شود موزون فرمی خواهد بود و لکن صلاحیت شاعران
که گفته اند که قافیه عبارتست از خوف روی حرکت قبل ساکن تتبع منظوم و سعی در دانستن ان نکرده ام و اگر بدون
بشود که عمر شعر در دین بیت قافیه اند و ام مصرع کو لا عاشق صادق در هستین باشد بدانکه هر که صاحب ذوق سلیم
است غایت لطف طبع مستقیم این صاحب کمال این بیت که فرموده می یابد بان بعم اگرچه قافیه و لکن شعر
القبا در نیز و بعضا که طبع این فقیر نظم قافیه دارد نه آنکه طبیعت آموزون بود که سبب شعر گفتن غزو تصور طرب باشد
و از انجهت اند هر کدام اهم بود پروای شاعری و شعر داشت هر بر سپند رست واقع شده باشد که قوی یا نالی
یا غزالی قطعه فرموده باشد چه نظم مثنوی را میرکا نفی فرموده باقی میتواند بود که بود باشد و میتواند بود که تخصیص مثنوی
بنفی از جهت آن باشد که ایشان التماس جواب مرتب نظم نموده اند و البته ان بطریق مثنوی خواهد بود پس تواند بود که
بعضی از انهای دیگر نیز گفته باشد نثر اگرچه کتب بسیار پرداخت بنظم مثنوی هر زنیز پرداخت میفرماید که کتاب
بسیار به نثر ساخته و بجهت فایده و ارشاد از همه انواع ترتیب سایر مفهوم فایده هر کس بنظم مثنوی نیز پرداخته
از ان سالک لوم چه بار رعایت اوزان و قوافی دارد مغالطه نیفتد در غایت صعوبت و موجب تکلیف
و بضرورت کلمه از هر دو رات مگر که نقلی که از بدایت نقل و ترویج علوم اولیا الله در ضمن ان مندرج
باشد و الهام الهی میزان نظم گفته عروض قافیه معنی نجد بهر حرفی در او معنی نجد عروض میزان شعر دانند
که بان میزان دانسته میشود که از موزونی فرم و رکن آن خواه مصراع اول شعر را نیز عروض میگویند و قافیه عبارت از
حرف رویست و حرکت قبلش چنانچه مذکور شد میفرماید که عروض قافیه میزان معنی نمیتواند شد و معنی را
بان میزان توان سنجید چه ایشان میزان الفاظ و حروف اند و الفاظ و حروف ظروف معانی اند و بجز معنی در
هر ظرفی نگنجد مگر در ظرف مشرب صاحب کمال که از فیض حق مطلق گشته تا این همه شما باشد و فهم این معنی کشتی
که از عادت اهل کمال هر مندرجه باشد و الدرهم مجموعان آنست که هیچ معنی نمیتواند بود که ظروف حروف و الفاظ

۲۱۱۹

بنده است یکجا با تو جان بی القدم کاندرو با حرف میرویم هم معنا هر کراندر حرف یابد که بحق قرم
اندر ظرف یابد معنا حقیقی که مشروحست ذات وصفات وظهورات وشئونات بحیثیت از احاطه دلالت الفاظ
وحروف بیرون است همچنین که بحر قرم در ظرف نمیگنجد آن معنا حقیقی نیز در ظرف حروف والفاظ نمیگنجد و قیاس
کنید بر قیاس جزویه که از الفاظ وحروف مستفاد میشود کما ینبغی نمیتواند که چه قیاس غایت بشر بغایت حراست و قیاس
الفارق مجرد توهمی پیش نیست چه فرم سعت میدان معنا از آن است که محصور باشد بالفاظ وحروف کسی والفاظ و دلالت
احاطه آن تواند نمود فرمود که پر ما از حرف خود شکنیم چرا چیزی دیگر بروی فزاییم یعنی معنا که بطریق کاشفه
مشروح شد است قبیل از آن معنا با لفاظ وحروف چنانچه بیان شد نمیتوانیم نمود و از شکنی ظرف الفاظ و عبارت
از تعبیر آن معنا در تحقیق اشاریم چرا چیزی دیگر که عروض وقافیه است که شکنیم ظرف الفاظ وحروف شکوه کسوت
بر آن شکنی لفظ وحرف افزاییم و در قدر حروف قافیه باشیم شعر قافیه اندیشم و دلدار من ٭ گویدم مندیش
جز دیدار من ٭ حرف جود و تا تواند بیش زان ٭ حرف جود و چار دیوار زان ٭ لفظ وحرف وصوت هر سه نیم
تا کبی این هر سه بتو دم زنم ٭ چه اشارت است فرمود که جواب نامه دوران مجلس بسلیقه نفهم ٭ وجواب نامه هر از صدا کشان شوق
و مرتبه معنا بیرون از آن است که در شکنی الفاظ وحروف آید خصوصا که مقید بعروض وقافیه نیز باشد بیتی آن
این سخنهای ستم رایگانیست و خود و مضرت نیاید دفع آن تو هم نمی فرمود ٭ فرمود این سخن که جواب شد
بنزد اهل حرمت مقید عذر است یعنی آن سخن که ذکر کرده شد از نوشتن جواب نامه در یکلفظ و تصنیف کتب بسیار و عدم
التفات بنظم نه بر سبیل مضرت است که از جهت بی لیاقتی ظاهر میگردد چه در کتابهای این نفهمها که مذکور گشت حکم
دانا بمعنی بیت فوت ٭ ابیات الهامی شرح کنم است که لطف را نفس من اشکر و بنزد اهل حرمت نامه سوالات نامه مراد
یا مطلقا هر که از ارباب قلوب است این سخن که ذکر شد مقید عذر است ٭ اگر تصوری من سخنان خود از انواع تا بیند
فرو پوشند زیرا که جواب چنین سوالات بطریق نظم بی فکر و تکرار در الفاظ و معانی با وجود عدم اشتغال
بنظم مثنوی و تتبع قوافی در غایت صعوبت است و بجهت آنکه تا خون نبرند که عدم التفات بنظم الفاظ و ادوار

معنا

معنا از آن خواهد بود که موجب نقص آن مدرست فرمود که مرا از شاهی نخواهند که در صدف دُر چرخ عطارند مفهوم
که از شوق لفظ و الفاظ را در ادای معانی در سلک نظم کشیدن ما را عادت نیست و هیچ حال از آن نیک نمیدارم چه در
که پیش از من بعد از جهت ترویج راه و روش سالکان طریقت و ترتیب علوم و مکاشفات ارباب حقیقت متعالی
بشعر فرموده اند از آنجمله قطب الاولیا و المحققین شیخ فرید الدین عطار قدس سره بود که در صدف دُر چو پیشین که کلمه عرب که
بظهور آید و صحبت همه کلمات مشروحه شده و کتب بسیار بنظم دلپذیر جهان گیر که از غایت علو معانی و فصاحت الفاظ
و ترتیب شرح و تعریف مستغنی است ٭ شعر مدح تعریف است و تحقیق تحبب ٭ نه رخت از مدح و تعریف
آفتاب ٭ مدح خورشید مداح خویست ٭ که چشم روشن و نامردمست ٭ چرخ فرمود که کاندر سابق شوق
اندر محمد آنست که کان بر بدند که این نوع معارف و اسرار و حقایق که این بزرگ دین جواب نامه مرا کرده
خود گشت از غایت کمال انصاف جهت دفع توهم میفرماید که اگر چه زین نمط صد عالم اسرار بود شیرازه دکان عطار
یعنی اگر چه زین نوع سخنان معارف که دین کشش را از است صد عالم اسرار یعنی اسرار بی نهایت و نهایت بود
کیش نیز اند که از دکان عطارست ذکر دکان بمناسبت لفظ عطار فرمود چه دستگاه حضرت عطار در ویت
و معارف و تحقیق زیاده از آنست که در حد و حصر در آید ٭ شعر قدر تو بر گذشت ز ادراک عقول ٭ عقل اندر شرح تو شد
بوالفضول ٭ مدح توصیف است ای جان ٭ گویم اندر مجمع روحانیان ٭ چرخ فرمود که آنچه در کتاب گلشن گفته ام
از دکان عطار است یعنی گفته که این معانی را از سخنان شیخ عطار یاد دهی اخذ نموده منظوم کنیده است تا
از مکاشفات و وجدان خاصه است و این جهت فرمود که و این بر سبیل شوق است ٭ چرخ دوار و فرشته سیرا
اشارت بدانست که هر معنی که درین کتاب ذکر کرده شده مجموع بر سبیل شوق دم و قدم شهود دی گشته و تحقیق
بان معانی کلی مغیبی و یا حاصل شده نه آنکه بطریق سرقات سمع چیزی دیوان از فلک که للصنم سرق السمع فاتبعه شهاب
مبین اشارت بدانست بتقلید از دیگران و از گرفت بخود نسبت کرده ٭ شعر حرف درویشان بدزد و مرد
تا بخواند بر سلیمان و فسون ٭ صد نشان از دیو مردم میدهند ٭ تا کان آید که ایشان را دهند ٭ چرخ اشارت بسبب نظم

کتاب که بمیعاد معذرت که بمعنی نهفته شد میفرماید علی الجمله جواب نامه دوم بگفتم یک بیک نه بیش و نه کم یعنی جواب
نامه آن بزرگ در دم و زان یک بیک در مقابل هر سؤالی جوابی گفته شد چنانچه در مقابل بیست در بعضی بیست
و در بعضی دیگر مقابل بیست که مشتمل بر سؤال بود بیست دران مجلس فرموده اگر نه سؤالات را جواب مستعد بود فاما
دران مجلس هر سؤال که جواب گفته شد نه بیش و نه کم جواب زیاده از سؤال و کم از سؤال نبود چه مطابق موافق سؤال
بود و آنجناب که اقدر در مجلس فرموده پیش از حضرت ظاهر است که کدام پاسخ است چه هر جواب نامه دران مجلس غرّا نام
شد رسول آن نامه را بسته باعزاز و زان راهبر که آمد باز شد باز یعنی رسول بلطف و احسان که از خدمت ما
غرّا آن نامه مشکلات ابواب اشارات رسیده بود نامه جواب آن سؤالات که دران مجلس غرّا نام گفته شد
باعزاز و احترام و ادب تمام بسته از ادب پر نور گشته است این نسخه ۵ و زادب معصوم و پاک آمد گفت
دران راهی که آمد باز شد باز تکرار از جهت تأکید میفرماید که البته هم از آن سلاح غرّا نام که آمد بود همان سلاح باز گشت
و براه دیگر نرفت از اینجا معلوم میشود که آن رسول البته بجهت جواب آن سؤالات پیش این بزرگ فرستاده
نه آنکه اتفاقا بجای رسیده و آن نامه نهفته چه فرمود آنجناب نامه چنانچه معلوم شد چند بیت پیش بعد باشاره فرموده
که بعد از آن شلاپان میفرماید که دگر با غیر کار خامی مرا گفت بران چیزی بپردازی یعنی مرا دگر با دیگران در آن مجلس
غیر از آن جمله حاضر بود نه بمن فرموده که جواب نامه بگو و عذری که گفته شمسی نداشت و بموجب اشارت و فرموده
جواب نامه پیش و نه کم گفته آمد و آن رسول بجوار آن نامه بسته و مراجعت نمود دگر با همان خود کار خامی
فرموده که بران جواب که گفته شد تا چیزی نباید افزود و آنچه بسیار احوال مودی شلاپان بس تفصیل بر زیاده نبود
و اشارت بموجب و لوازم امتثال که از علم بیان بیاورده اشارات و کنایات همه صریح و الفاظ و معانی
در غایت شیع باشد شعر بر علو این مرد نکو است پیش من عمر عزیز بود است چه جواب نامه در مجلس
بمقتضای علم بجمله گفته شد بود فرموده که همان معنی که گفتی در بیان آر زین علم با بیان آر یعنی همان معنی که بسبیل
اجمال در جواب نامه فرموده در بیان آر چه قلم بجمله اختصار جواب نامه بطریق علم فرموده ان عین علم را عین بیان

کوان در عقب جواب هر سؤال مشاهدات ابواب کشف و شهود باز نوا اشارت بسی تا که مناسب آن مقام باشد
در هر جا بفرموده تا علم الیقین عین الیقین شود و موجب رفع شبهات گشته تتبع حق الیقین گفته و ازین بیان صاحب
ذوق سلیم را معلوم میشود که جمله حقایق که تتبع مصطلحات صوفیه نمی باشند و بطریق تصفیه و تجلیه بمقام کشف شهود
نرسیده البته بجهت عجز ادراک معانی که درین کتاب مذکور شده نمیتوانند نمود چه علوم و جداوند قدر را بمعرفت
الفاظ و اصطلاحات درین توان یافت و هر چند شخصی گوید که عسل شیرین است فاما آن لذت که ذائق عسل است
گویند بذوق شعر نخواهد بود و هر کس که جهت ادراک این معنی از خود میتوان گفت پس طریق مطالعه کنندگان این کتاب
آنست که در عقب جواب سؤال تا تأمل تمام نماید تا شاید که بتوفیق الهی هر یک از علم الیقین و عین الیقین بمقام حق الیقین
برساند و تمیز علم و عین او را میتواند گفت شعر جان جمله علمها نیست این ۵ تا بدانی علم از عین الیقین ۵ چون
مستغرق دریای جمال خواهد که خود را بسر این و نشان آورد البته از آن مستغرق باز نماند فقط از آنکه
نمیدیدم در اوقات آن جمالی که بوارم بدو از ذوق حالی یعنی در اوقات خود جمال آن نمیدیدم که بجواب آن
نامه چیزی دیگر بپردازم و بترتیب آن مشغول گشته بتألیف رساله منظوم پردازم و این عدم جمال که گفته شد بواسطه
ذوق حالات که وصف آن بگفت گو محال است که چه جای آن مقال نمیتواند بود چه حال
حال که بمرتبه کشف و شهود معنوی رسیده اند چه حالت و تعبیر از آن کجا میتوان گفت و بتعبیر و قال اسرار حال
در یافته نمیشود شعر با تو چو شیدا حالیست مرا که در سخنش چون نمیدانم ۵ باشارت حدیث خواهم گفت ۵ که زبان
زبان نمیدانم ۵ هر چند از مقام حال بمنزل قال تنزل نمودن از نقوت فاقه دعوت و ارشاد و ان ده
نهایت تمکین است و ازین سبب فرموده که ۵ بر وفق قول قایل این گردم ۵ سؤال سایل این ۵ بوجه عدم جمال که
واقع بود نمیتوانستم که بدان پردازم و لیکن بواسطه حسن متابعت و موافقت قول قایل این که حضرت مخبر صادق
است علیه السلام حیث قال ان السایل الملهم یعنی خواهندگان را منع مکن سؤال سایل این که فرموده که چیزی بر جواب
نامه بفزای فقه کنم و قبول نکنم فقط سؤال سایل این اشارتست برا کنون آن بزرگ که اشارت بنوشتن

فرموده تروی اسرار دین فی تثبیت حالات ارباب یقین فحو وسنا آیت واما السائل فلا تنهر بجهت سؤالات
علیه السلام بالجمله کلام حضرت عزت عظمت کلمه است این جهت فرموده که قرآن مجید که کلام ربانیست از
الفاظ در بار حضرت پیغمبر مسموع شد پس این سؤال بطریق مجاز باشد شعر گرچه قرآن از لب پیغمبرست ٭ هر که
گوید حق نگفت او کافرست ٭ گرچه قرآن سؤالات مشکله بهمان جواب اول که در آن جمع گشته شد بود
حاجت بود فاما چون خضر ان الله یعنی میفرماید که پی ان تشوه روشن تر اسرار و امدطوطی نطقم بگشد بوسه کند
تا اسراری که در آن نامه از آن سؤال فحو شاید بود روشن تر شود یعنی بجواب اول که گفته بودیم روشن تر شود بود
فاما بجهت آنکه روشن تر شود طوطی نطق من بگشاد در آمد نطق یعنی ناطقه است تشبیه ناطقه بطوطی از آن جهت
فرموده که چنانچه طوطی در نطق تابع معلم میباشد این کاتب زهره چه حضرت علم الصواب الهام والقا بوی فیض
کتاب نوشته است شعر در پس آینه طوطی صفتم داشته اند ٭ آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم ٭ چون فحو طوطی نطقم
جهت اسعاف سؤال ایشان بگشاد در آمد احتمال آن داشت که بیان آن اسرار بر وراز زمه ولام بتمام میسر نباشد
باشد که در آنوقت بفضل الهی و حسن اهتمام تمام گشته باشد دفع آن احتمال اول فحو فرموده بعون و فضله
توفیق خداوند بحکم شعر ادب ساختن خدا اشارت بدانست که هر چه از هر کس واقع میشود بارادت و مشیت ازلی
و حکم لم یزلی است و بتحقیق بنا از آن اختیاری نیست که سبحان من لیس یجری فی الملک الا ما یشاء شعر هر
ایشان شاه سندی پسر ٭ که خدا بگشاد شان در علم بصر ٭ خمسه و چهارشان دیگر بست ٭ قطره اندر صدف دنا گوهر است
میفرماید که بیاری بخشش و توفیق حضرت پروردگاری نه بخیار و سعی کسب چنانچه در این کتاب نوشته است
جمله را در سلک چند بعد از آنوقت دست نگشته ام چه سبب نظم کتاب بتفصیل گفته شد شروع در باعث تسمیه کتاب
بین اسم نمیفرماید که مدار حضرت چو نام نامه در خواست جواب آمد بدل کاین گفتن است بعد از اتمام
جواب نامه دل که خلد بدیه آن نیست و آن نیست انسان بتحقیق بوات و لوح محفوظ در عدم صنعه
او است از حضرت فیض مطلق نام نامه که در جواب آن نامی گفته شد بود در خواست فحو بالهام والعلم

الهی جواب آن در خواست از حضرت مجیب الدعوات بدل رسید که آن نامه گفتن است چه وجه مناسبت آن است
که چنانچه در گفتن گلها رنگارنگ شکفته میشود در این گفتن نیز گلها عجائب و غرائب اسرار الهی میشکفد این بزرگ
جلوه گری که بر منصه ظهور آمده است باید دانست که اگرچه نبوت ختم گشته باب وحی و ارسال جبرئیل مسدود است
فاما الهام و الهام و القاءات باقی است چه این مقام لازم و ملزومیت و ولدیت و مقتضای اسم الاول است
که از اسماء الهی است و احکام اسماء الهی را همیشه ظهور خواهد بود و هر که منقطع نخواهد شد و حضرت رب الارباب بواسطه
اولیا و اصفیا پوسته مکالمه و مخالطه بود و هست و خواهد بود شعر از پرده روپوش نامه در بیان ٭ وحی میگرید
از صوفیان ٭ و هر که کیش که منظر گاه است ٭ چو خطا باشد که بدراه است ٭ از آن فحو که بدر چو نام نامه
در خواست فحو معلوم شود که چنانچه در این مقام در خواست فحو بدر و از خواص نقاط متراجه جواب مرتبه بدل
آمد از شایبه نقاط مبرا است چه نسبت کتاب بی حیا مصنف از علم غیب بعد است میفرماید که چو حضرت
نام نامه گشن شود در چشم دلها جمله روشن یعنی چون حضرت منبع فیض و الکلات تسمیه این نامه نامی
بگلشن فحو یقین که چشم دلها جمله روشن از و خواهد شد یعنی هر کرا چشم دل باشد چه آنان که دیده مستغنی اند
از جمال اسرار این معانی بی بهره اند و قرة العین همه اهل دهن خواهد بود زیرا که فیض عام مطلق بهمه مقدمات
جمع میشود و بیان و شمول فیض مطلق مقیدات را بطریق عموم است و چشم هر از آنجهت فحو که او دارد این
نوع اسرار و منافع جز بقوت بصیرت که دیده عبارت از آنست میسر نمیگردد شعر گر تو میداری عیان در سر
هر زبان کامینه دیدار اوست ٭ مدعی دست آنکه او بیان ٭ آینه گر صین حال او بیان ٭ چشم از معرفت کتاب
فارغ شد اکنون شروع در سؤال و جواب مینماید سؤال اول سخت از فحو خویشم دیگر چه چیز است
گویندش مدار نخواهد تحقیق مقدمات که اندر چیزی که بر جنا مکلف واجب است معرفت آنست که مدار جمیع
معارف یقینی و عقاید دینی است و وجوب تمامت واجبات شریعت متوقف بدین است و طرق معرفت
اگرچه از روی جزویت بیشمار است که انظروا الی الله بعدد نفوس الخلق فاما از روی کلیت چنانکه گفته است

منقسم بر دو قسم است اول کشفی مستدل طلب دلیل است از مصنف بیان و کشف رفع حجاب مصنف است از اهل مرفه
این هر دو طریق تعبیر تصوف است چه عبارت است از ظاهر بودن و از صورت بمعنی فهمند اما سوال از تصور فرمود گفت
که نخست از تصور خویش دیگر تعبیر اول از مشکلات که واقف آنست که از اندیشه نخود در حریم و کلا بمعنی ادراک
نمیتوانم نمود که آنچه در اصطلاح محققان تصور نامند چه چیز است و معرفت تصور از نزد کدام موقوف علیه معرفت
اند است واجبات شعر معرفت اصل شناسا بود ٭ چشم عبرت را اصل بینا بود ٭ در طریق معرفت مانی از دست
تا توحید را بازش نگرفت ٭ و چشم معرفت حقیقی را اقبال مبدا اصلیات بیرون وجی که بیرون الا الله است
حاصل نتواند شد چه بنا حکام الکثرات منع مشاهدات جمال وحدت و وجوبیت بعدم اشارت بیرون
که موقوف علیه معرفت است فرمود که جواب مرا گفتی بجو و تصور کن این معنی با بدم دیگر میفرماید که از من
پرسیدی که تصور چیست که این معنی تصور در تکرار ما دام از آن بمعنی سوال مکرر نمود تا اثر شوق و توجه تمام
متوجه جواب گفته فرمود که تصور دیدن باطل بحق بجز واند بدیدن کثرت مطلق باطل در مقابل حق است و
چنانکه حق حقیقی از اضافه میباشد باطل نیز حقیقی و اضافی است حق حقیقی وجود واحد مطلق است و در مقابل وجود عدم است
پس باطل حقیقی عدم باشد شعر الا کل شیء ما خلا الله باطل ٭ و حق اضافی آنست که نفع او نسبت بعضی شیء و
بعضی شیء دیگر نسبت با مزاج باشد و مزاج مرطوب نافع و حق است و نسبت با مزاج محرور و صفرا و بلغم مضر
و باطل است و یبوست بزرگی و کاهو گندم گاو نسبت با انسان چه با کول انسان نیست و نسبت بحیوانات
حق و نافع است و هذا القیاس و حق اضافی باطل اضافی هر دو اقسام حق تصور اند در تصور وجود و اضافی نه خارج
و باطل و حق که در این محل وقت حقیقی مراد است معنی چیست آنست که تصور باصطلاح این طایفه رفتن سالک است
بسیر کشفی بطریقی که در اثر کثرت از کثرات و تعینات که بحقیقت باطل و غیر عدم اند سوی حق یعنی بحر بیرون
وجود مطلق که حق حقیقی است و این معنی عبارت از وصول سالک است بمقام فنا فی الله و محو و استهلاک شان ذات
کائنات در اشعه نور وحدت ذات لا تعطر ته فی الیم شعر چندان بر و این ناله که مرغی بخیزد ٭ در دست

بر هر دی بر خیزد ٭ تو او نشوی بیکن ار جد کنی ٭ جائی برسی کز تو دگر بر خیزد ٭ و در مصرع دوم که بجز واند بدیدن
کل مطلق است اشارت بنهایت سالک معرفت و محو که بقا باللهست و منتهی الصورة جز این مرتبه نیست و تعدد
شهود و اعلان این مقام مختلف واقع است چنانچه تعین و تشخص مانع مشاهدات وحدت حقیقی میگردد و در محو اینان
ارباب اشارت تصور میسر و معرفت است آنست که سالک بالحقیقت تعین خود و جمیع تعینات را در بحر وحدت
مستغرق یابد و بعد از فنا و جمع بعدم اصلی تحقق بقا باللهست اشیا را بحسب مشاهده مظهر تحقیقت بیند و شناسد
هر جا نور حق و طوری ظهور کند و در جمیع مظاهر عکس او ملاحظه هر چند شعر بهر دیار و شهر نان زیدان فرد ٭ شیخ شیخ
مظهر ذات کرد ٭ بهر آن فرد بهان نیک خو ٭ حیث ولیتم فثم وجه ٭ از نقش کرد قرع آبا خوم ٭ در دون
آب حقرا ناظرم ٭ و در هر یک از افراد و تعینات که بحقیقت جزوی از اجزای کل حقیقی اند بدیا حق آن شاهد
کل مطلق یابد بمراحمت خیزیت چه هر مقید چشم نظر بدیا بصیرت ناظر بدان مطلق است با قید تعین و تعلق بحقیقت
امر حسب است که در ضایع تحقق مغلوب بحر نیست مطلق تسبیح و محو حق حقیقی است و این مرتبه شهود کاملانست چنانچه
تصور باصطلاح اهل تحقیق از ارباب کشف شهود و محو و طریق اصحاب نظر و استدلال نیز اشارت نمود گفت کیهان
کاندین گوید تصنیف چنین گفته شد در هنگام تعریف حکیم آنست که بطریق استدلال شیء موجود را بجای نسبت
بعد طاقت بشری دانسته باشد و مهر تقضای علم نحو و الا باصطلاح محققان بمجرد علم حکیم نخوانند یعنی ولایان در معنی
تصور تصنیف و نحو اند در هنگام تعریف یعنی در وقت تعریف تصور چنین گفته اند که چشم در هر شیء حاصل تصور نخستین نام دی
باشد تذکر یعنی که در هر یک پیش این طایفه عبارت از نفس ناطقه است و محل تفصیل مفاد است صورت که نهود حاصل شد
یعنی در هر خطور کند و تصور کند علم مراد است پیش محققان حکما و علم صورت حاصله در ذهن است نخستین نام دی باشد
تذکر یعنی اول آن تصور تذکر چشم شخصی خواهد که مجهول بطریق استدلال معلوم کند اما تصادی معلومه که مجهول
نحو تا بوسیله آن بمبادی معلومه آن مجهول معلوم نماید پس در وقت که تصور مبادی مطلوب باید که بقا مستحضر و حاضر
از کدام مبادی آن مجهول از آن تصور اند که نحو نمند چه از آن ظاهر کنون جهت استدلال مجهول پیدا آورد و آن مبادی که از آن

معلومات و مدرکات بوجه کلی و نفس طبقه انسانی سلسله قبیل است از دست ذاتیه بوسطه نوامیس و طوایق
انکشاف و بذلان مدرکات بدوا و نوعی که بوسطه توجه تام و اعراض از انواع ان معلومات که هیچ علم بان مجهول مشخص
دریافت و متذکر شد چنانچه بعضی بران شاه اند الا کذین نشاه علوم ان الی الاشخاص بجهة عدم التفات و نوعی
شد بخود اکنون که جهة استحصال مطلوب قطعه فرضه از پیدا آورد و متذکر گشت چیزی که مجرد تذکر آن بالذات مستعلم ان مجهول
مطلوب کافی نیست و محتاج بحفظ قانون و حرکت فرضه که از چون بگذری بمقام حرکت بفهم فرا رسد فرض جهت
چیزی از تصور سادی مطلوب بمقام دوقت حرکت دایره شبیه بجهة مستعلم ان مجهول معلوم بگذری تا نظر قدیم بنا بر آنکه
مطلوب مجهول تصوریست ترتیب مستلزم داخل که بعض فصل و نوع عام و خاصه است بچه کیفیت بیچه که نموده باشد
مطلوب کشف و از مجهول تصدیقی ترتیب مقدمتین در قیاس اقترانی و استثنائی بچه نوع و بچه شرایط میخواهد که نموده
بفهم دی اند خوف جرت یعنی ان تصور که اگر موصوف بتذکر بعد ان جهت بار که ذکر گشت در حوف ایشان موصوف
بعبرت و جرت از خورات و جمود و کدشان است قلمدا مهاکه بر سر رد خانه و جدا نمی گشتند بعبره مانند
چوانی میکنند و درین محل از صورت تصور مبادی که گذشته و ترتیب خاص که موجب افاده مطلوب حفظ نمود از ترتیب
جرت نامیده اند چون تصور مبادی برحسب مذکور موجب مطلوب فرضه که تصور کن بجهة بر بزد اهل عقل آمد تصور یعنی
تصور که موصوف بتذکر گشت و ملاحظه ترتیب بجهة مذکور در او واقع شد آن تصور ان خوان نخواهد اهل عقل که ان است تصور
و شبیه بطرق قوانین عقلی شناسند موسوم بتعلم است اکنون باصطلاح ارباب عقل شاست بتعریف تفکر نمی شود که ترتیب
تصورهای معلوم شود تصدیق مفهوم مفهوم چه تعریف فکر ترتیب امور معلومیست که منادی بسبب تعلم مجهول گشته
بدانکه مذهب اصحاب تقسیم آنست که فکر و نظر کتب مجهولات از معلومات و بیچ شبهه نیست که کسب مجهول از
از هر معلوم که اتفاق افتد ممکن نیست بلکه بدانست که کسب مجهول از معلومات کنند که منسبت آن مجهول داشته باشد
و همچنین شاید شد کیفیت که تحصیل مجهول خاص از معلومات منسبت بهر وجه که خواهد ممکن نیست بلکه ترتیب میان و آن امور
معلومه میخواهد خواه از امور تصوری و خواه در تصدیق چنانچه در محل خود مقرر شد و تصورهای معلوم عبارت از ان امور معلومه

که مبادی مطلوب است و از ان ترتیب خاص مقرر که میان گشته است شود تصدیق مفهوم مفهوم مفهوم تصدیق مطلوب مفهوم
مجهول معلوم شود چنانچه حقیقت ان مشتمل بر مجهول تصوریست از تصور حیوان و تصور ناطق و ترتیب خاص که تقدیم هر دو
بر انحصر دیگر مفهوم مصدق میگردد و حدوث عالم مشتمل که مجهول تصدیقی است از تصور العالم متغیر و تصور متغیر
حادث و ترتیب خاص که تقدیم صغری بر کبری و ایجاب صغری و کیفیت کبری و غیره است مفهوم یعنی معلوم و تصدیق
میشود بدانکه بنا بر طریق نظر معلوم مشتمل آنست که مجهول تصوری مرکب از تصورات و مجهول تصدیقی مرکب از
تصدیقات فاما آنکه تصور از تصدیق و تصدیق از تصور مرکب نمیتواند شد دلیل بران ظاهر اند پس قیاس که باشد و
درین محل آنچه ذکر که تصدیق مفهوم مفهوم شاید که ایمان باشد که تواند از حصول تصدیق که نحو تصدیق
علم است موقوف بتصور موضوع و تصور محمول و تصور نسبت میان هر سه چیز پیش صاحب فن فلسفه تحقیق است که
تصدیق درین محل معنوی مراد است نه اصطلاح منطقی چه در هنگام اکتساب مجهول تصدیقی ترتیب تصدیقات معلومه
میباید نمود و مراد جهت تمهید در حد اوسط میباید داشت تا مبنی تصدیق مطلوب کشف فرضه که مقدم چیزی بود تا اچه در
نتیجه است فرزندان مراد در قضایای حملیه مقدمه صغری و مقدمه کبری که مقدم آن الفوی اند در قضایای
شرطیه مقدمتین که مقدم آن اصطلاح اند مثلا که مادر و پدر واقع شد اند که در حد اوسط از خواص میباشد و نتیجه که از ان
تولد میابد بشه فرزندان چیزی بان تفکر بطریق قوانین عقلی که نفع نهایت و ترتیب مذکور از چه و چیزی نفع مجهول
استعمال قانون کیفیت ترتیب مذکور که جهت از تفکرات بطریق حکیم و طریق استعمال اسباب از معقول
محتاج استعمال قانون است و قانون امریست کلی که انطباق بر جمیع جزئیات خود داشته تا احکام آن جزئیات بوی
دانسته شود و درین محل مراد بقانون علم منطق است که مشتمل بر قوانین که میان اند که بیان چگونگی ترتیب امور معلومه اند
بر وجهی که بر سبب نیل مجهول تصوری و تصدیقی چون حصول یقین حقیقی و سکون قلب از اضطراب یا شک
چون بطریق مشاهده و معاینه که مرتبه عین الیقین و حق الیقین است میشود فرضه که دگر باد ران کیفیت تا بدیهی
که باشد محض تقلید یعنی ان ترتیب مخصوص که بر حسب منطق واقع باشد اگر چنانچه بدیهیات الهی جهت از شبهه

۲۱۱۹

فطری نصاری بدن است مضمحل نباشد و طرق نوارد بتجلیات الهی منحرف گردد از ترتیب بعضی و ترکیب جمع و برهان غیر از
تقلید محض حاصل نخواهد شد و ان مقلد بست چنین فردی عمیل ع اگرچه دلیل بحث باید که دلیل
از بصیرت میکند و اکثر چنین کثرت و وحدت متصاد اند هر یک بجهة ترتیب مقدمات معروفه اند مشکل و حصول
توان کرد خصوصا و خصوصه که لاهور در انست ان رکان چو موسی گرفتن ترک عصا کن چنین بطریق مهدول
باتفاق حکما و عقلیین ادراک حقایق اشیا در غایت صعوبت است و معرفت ذات بصفات متعالیه نهایت
بقضای فان کنه ذاته بحجاب عدم انظر العقول از فهم سعادت و هر گاه که بشعور تام بامر تصوری یا تصدیقی
حاصل شود و خواهیم که تحصیل ان امر بر بعضه اگر نیاییم البته بباید که ذهن متحرک شود بجانب معلومات مخزونه در وی
دانه معلوم دیگر بتفصیل بجوید تا معلومات مناسبه مطلوب بجهت بیابد و ان معنی نسبت که مسمی بمبادی شناسا و باز می باید
ذهن حرکت دیگر در ان مبادی نماید تا انبادی مرتب بترتیب خاص رفع اند که مؤدی بدانستن المطلوب مجهول
و بهمین است که ان ترتیب خاص مستلزم قوت مطلوب و تجرید ذهن از غفلت و تحقیق عقل بوی معقولات است
و این همه فرق میان ذاتیات و عرضیات کامنی باید نمود والله حقایق مجهول اند از این جهة و خصوصا لاهور در انست
این رکان زیرا که بعد از تحمل نهایت اکثر انست که ادراک حقایق اشیا بعوارض و خواص میتواند نمود و تحصیل
معرفت حقیقی بصفات سلبی و سلبی ان فرع علم خاص از شکوک و شبهات خیال دو هم نخواهد بود چه این طریق
اطلاع تام بر حقایق امور متعذر است و تحصیل معرفت حقیقی جز بطریق تصفیه و تخلیه قلب حاصل نمیتوان کرد و تصفیه
موقوف بنفی سوی الله چه تا نقوش اغیار از لوح دل ثابت نگردد و فرشته نشود رقم توحید حقیقی مرقوم نمیگردد
و طریق تهذیب دل اثبات مدلول بادله و براهین است بر خلاف طریق تصفیه و اثبات چه نزد مستدل دلیل مرفع
مدلول و پیش عارف دلیل حجاب مدلول است پس هر چند دلیل بیشتر تو گویند مدلول مخفی تر گردد و ذات الحقیقه نمودن
کمال توحید و نفی غیریت است که کمال التوحید نفی الصفات عنه و انچه دلیل عالم است مدلول عارف است و انچه
حجاب دنیا محجوب است نخواب شب آینه جمال محجوب شد اینست کمال مدد راه یقین شد و هر چه نظر کند

چنین چو موسی گرفتن ترک عصا کن مراد از عصا درین مقام دلیل است و مناسبت پیدا و روشن است زیرا که
چنانچه اعتماد در دفع ملاذت آیه بر خود است چه اخر گرد و مدار شان بعصای کشف منور شد و جمال وحدت حقیقی بدیدار تنزیهی
مشاهده نمیتوانند نمود بعصای دلیل معروف میروند شعر منزل عقل و فکر ظلمت است ذات برتر ز علم
معرفت است نور ذات خود دلیل راه تو نیست امر و حق از خدا توان دانست
کس خدا را بین ان دانست یعنی موسی علیه السلام دلیل میگفت که رب السموات والارض فرعون مسلم نمیداشت و میگفت
ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون و چون عصای سهتر دل بکم و ان الق عصاک بینداخت نور وحدت از پس حجاب
ظاهر گشت و هر چه فرعون و هم و خیال و کثرات موهومه بر انمیخواست بهمه محو و متلاشی گردید فاذا هی تلقف
ما یأفکون طالب الهی نیز چون که ترک طریق مستدل گفته توجه مبدا حقیقی نماید و بارشاد پیر کامل آینه دل از غبار
اغیار صاف کند تا جمال محبوب حقیقی در ان آینه روی نماید و انچه دیگران از پیغمبر او اولیا عیان گفته شعر چو حق شد
مرا امروز دیدار نیم موقوف فردای قیامت و علی بن ابی طالب از حضرت مرتضی علی سوال نمود اذ قیل ربک
جوابش فرمود که اذا جده الداعی باز میفرماید که رایة فوقه فعبدته لم اعبد ربا لم اره فرگان ربجوا لا رب فیعبد
و دیدن ترک بعبادت الله شد مرتبه سیم نمال وحدت عیان ع جز جز و دم بهیچ بیان ع دیدا کان ضعیف نمود ع همه
شب پرده روز گردد ع چیزی را هر گز را بدست بعد سلاک عشاق است که ارباب تصوف اند و بطریق کشف و شهود
را توحید الهی میرود ذرخود در اولی یمن کنا ع درختی کوبیت انا الله درین مقام دلوی ایشان عبارت از طریق
تصفیه عبارت که تجلی الهی را قابلیت و شاهد جمال الجلال جز بدان طریق میسر نیست و درخت حقیقت نسبت که
مجلی تجلی ذات و صفات بانیست و اقتباس معنی این بیت از این ایه و فهمه که نودی من شاطی الوادی
الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انا الله رب العالمین یعنی از جانب طوی که طریق تصفیه قلب کلیم
است که مستلزم تخلیه و فرح است و مخصوص خواص اصحاب کشف و شهود است در بقعه مبارکه گشت انسان کامل بود
هر چه جز او عاصل است و مبارک گردان بقعه مبارکه را در مراتب کثرات واقع نیست از نجوا مخصوص بخصوصیت حقیقت که

۲۱۱۹

حقیقت وی است مراد آنکه شاکرای مؤمن بر مستی کسی منم الله که پروردگار عالمیان است شعر ما در مشرب جاهلیه
چو بوفت ما نه ایم شیخ زین بیت میفرماید که در طریق تعبد در آدمیت ما را از نقاب خفا پاک در صفا کردان تا بکم
غیب بجلوه احدی و استهلاک مظهر وظاهر را حقیقت خود بسمع عالم ای انا الله بشنود و بدیدار حق بین بجوهر او خدا با بیان
دلبشر بس شعر هر که پرسد ز نخواهد بلبت لیکن که از آب چو ماهی همه عرضیده اگر بعقل طلب کند همه عرضیده
اگر نه جوش در آویخت کو رسیده خواب جبر از عوم قلب مرا در افکند ورنه نزدیکتر از وقت کس مع نزدیده چشم تحقیق
همه را بهم چیز یقین ما یقرع کسالت که بران نیست مزید چشم عارف که بنهایت مراتب کشف و شهود رسیده است
بمراحت و هم خیال در همه اشیا جمال وحدت واحد مطلق مشاهده نماید فرموده محقق تولد وحدت در شهود
نکته این نظره بنور وجود است محقق آن کاملی است که حقیقت اشیا کما ینبغی را ظاهر و منکشف گشته باشد و ذوقی
کسی را میسر است که بمرتبه کشف الهی رسیده باشد و بعین الیقین مشاهده حقیقت همه اشیا حق است که بغیر از وجود
مطلق موجودی دیگر نیست و موجودیت اشیا دیگر مجرد اضافه نفس ثابت شعر چشم حق بین بجز از حق نتواند دیدن
باطل اندر نظر مردم باطل بین است و وحدت یکانه حق مراد است مشرب در مجاری مراتب عالم کونی محو و اثبات
بنور هستی خود که بینهایت و شهود رؤیت حق است بحق تعالی که از مراتب کثرت موجوده صوری و معنوی محو
باشد و بمقام توحید فنا رسیده و بدیدار حق بین بحکم کنت بصره الذی یبصر به در صور جمیع موجودات بدیدار حق مشاهده
حق را در چشم خود ملاحظه موجودات قائم بحق بیند بدوام غیریت و اثنینیت از پیش نظر نتوانست و همچنین
دیده اند حق را و دوست است و در مشاهده جمیع اشیا نظر او تلش بر نور وجود واحد مطلق است و حجاب این
خود العین است که حق ظاهر می بیند و خلق باطن خلق تو و وی مراد است حق است و حق ظاهر و خلق وی پنهان است
چنانچه آیه در صورت مخفی نماید شعر جلت فی تجلیها الوجود لناظری فتی لم تر ذاتا بروئیه بهر چه بنگرم
صورت تو بینم از انکه در نظر محو تو میاید و در بعضی نسخ محقق تولد از وحدت شهود است واقع است و مشتبه
چنان باشد که محقق آنست که از وحدت شهود دلدار یعنی معرفت توحید الهی او را بطریق شهود کشف حاصل گشته

باشد نه از بعد نجات و برهان چنین نکته عارف حق عبارت از وجود مطلق است اشارت بر ادوف لفظ نجه میفرماید که
دلی که معرفت نور وحدت دید زهر چیزی که دید اول خدا دید اشارت بدانست که در مبتدا حقایق موجودات
اف ذکر حدوث موجودات دلی است که هنوز معرفت روشن گشته باشد و مظهر شان الهی دل است که ذات
انسان بود است شعر توان بحق که از چشم دلم شدی مستور در ویرانه دلم و عارف کسی بود که حضرت الهی
او را بمرتبه شهود ذات و اسما و صفات مخصوص نمایند باشد و این مقام بطریق قال مکاشفه را وظیفه گشته باشد بنظر بین
مجرد علم کان العلم عینا و معرفت حال آن عارف است و ان دل که بدین کمال متصف گشته زهر چیزی که مشاهده
مینماید اول خدا را می بیند و این مرتبه عین الیقین است چنانچه ذکر رفت که حق ظاهر می بیند و خلق باطن زیرا
که اظهار هستی حق است چه او بخود پیداست و پیدا اشیا دیگر بواسطه او است نمی بینی که فرض اگر موجود
از وجود مشاهده میشود اما در موجودیت او معلوم میشود اگر چه از جهت بعد مکان معلوم گردد که آن موجود است آن
یا فرض چیزی که در همه حال بحقیقت آنچه مدرک میشود وجود است زیرا که غیر او عدم است فهمد محقق
که الحق محسوس و الخلق معقول شعر روی تو ظاهر است بعالم نهان کجاست گر او نهان بود همه جا بهر چه بنگرم
کجاست و در بیت سابق فرمود که نخستین نظره بر نور وجود است و درین بیت میگوید که زهر چیزی که دید
اول خدا دید معلوم کند که باصطلاح محققان این طایفه خدا عبارت از وجود واحد است که هر جا نمودی کند موجود
و مکاشفات اهل کشوف بحسب اختلاف مشارب و ازمنه مختلف فاما فهمد هر کسی در هر زمانی بموجب تصریف استاد
الهی از مقام دیگر خبر میدهند یکی میفرماید که ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله شعر نظر بر هر چه افکندم و التفات
در نظر ما بجز الله و چنان این مرتبه گذشت و دیگری میگوید که ما رایت شیئا الا و رایت الله بعده چه
حقیقت جوانی شخصه و بحقیقت متقدم گشته و اول نظر بر نقاب میافتد و انکه بر شاهد شعر یاری
مرا دارای چه حسن رخ او سرای چه عالم همه چه صور اشیا همه نقشهای چه این چه مرا تو چه
بیست خود قضای چه نی نی که بیان چه هر که نمند خطا چه صاحب این مرتبه ولا العقل منه

۲۱۱۹

خلق بظاهر می‌بیند و حق بباطن و حق بخود وی مرآت خلق است و مرآت بصورتی که ظاهر است در آن مرآت
مخفی است بحکم خفای مطلق و مقید و این مرتبه عکس مرتبه واحدالعین است که گذشت و دیگری فرموده که هدایت
الله هدایت الله فیه چه صور اعیان ممکنات از روی مثال جام و کاس اعنی حقیقی اند و معنی بباده گشته است شعر
اکنون طلب است بدام ۰ ام شمس تعلقت بنام ۰ از صدفی می و لطافت جام ۰ بهم بحیث زمد جام و مدام ۰
بهر جامت دیعت کرده می ۰ با مدامت دیعت کرده جام ۰ و دیگری این نغمه می‌سراید که هدایت بیت الله هدایت الله
معنی زیرا که بحکم اتحاد مظهر و ظاهر عاشق و معشوق در خارج از یکدیگر متمیز نیستند اگرچه تعقل تمیز نمایند و هر یک
را بحقیقت غیر دیگری میشناسد شعر گر عاشق و معشوق زهم باز شناسی ۰ پیر پیران شاه و گدا همه‌اند ۰ و صاحب این
مرتبه را خیر اکمل معه و فیه اند و العقل و هو العین نامیده‌اند که حق را در خلق می‌بینند و خلق را در حق مشاهده می‌کنند
و بشهود یکی از آن دیگر محجوب نمیگردند بلکه بوجود واحد از وجهی حق می‌بینند و از وجهی خلق و بروئیت کثرت ظاهر
بطن هر از شهود وجه واحد محجوب نمیشوند شعر چیست عالم جمله دان محجوب شو ۰ چیست عالم جمله دان محجوب شو ۰ جمله عالم چه باشد جمله ذات
ظاهر از کرزانکه عالم مظهر است ۰ مظهر و ظاهر چو و اینی هم اوست ۰ در حقیقت نیست غیر از یک کس ۰ این همه
غیر بیان وهم است ۰ یا بخواب آینه روی خود است ۰ در نمودن آینه گر غیر دوست ۰ چشم بستن بطلوب بطریق
تفکر کتاب بکشف و اصحاب استدلال موقوف بتجرید ذهن است از موانع فرموده که لو فکر تو اشرق تجرید
پس اذا لمعه از برق تجرید حاصل تحصیل مطلوب بطریق استدلال میفرماید و ایشان عبارت است که تفکر ترتیب مقدمات
جید که لمعه تستم تو بود بطلوب و تجرید ذهن از علقات باشد تا موجب حصول مطلوب گردد و کتاب بطریقت
که اصحاب کشف و شهود اند نظر که عبارت از سیر الی الله و فی الله و سیر بقدمات موقوف بتجرید ظاهر و تفرید باطن است
یعنی بسبب ترک اشغال دنیوی و مال و ملک و جاه و منصب بگوید و هر چه سالک را حق تعالی از یاد حق باز میدارد
از همه اعراض نماید و از همه مجرد شود شعر بیچه دنیا آیدت از یاد حق ۰ از خطا بشنو از آن طاغوت تو است ۰ و بسبب
باطن دل و سر خود را از غیر حق مجرد و مبرا گرداند و بظاهر و باطن متوجه حق گردد و همین را حق عاطل نباشد شعر دل

اینجا بدیت ما خاتمی ۰ بگذار اینجا بدیت ما خاتمی ۰ در میان نیست با یدآمدن ۰ و زهمه پیروست با یدآمدن ۰
چشم مزبیچ معلومت بست ۰ دل با یدپاک کرد از هر چه هست ۰ چشم دل تو پاک گردد از صفات ۰ تا ببینی گیرد
ز حضرت نور ذات ۰ همچنان که خلوت انشا انسانیت برکت توجه تام و ذکر تام الفاظ بتوفیق
تا معانی الهی نمی‌ترکد شعر معنی اندر ملک عالم بیست ۰ بر کتاب و بر معید و اوست ۰ و تمام هر طایفه ذکر رفت
شرط فکر و تعین موصل مطلوب بتجرید از موانع و علقات و مجرد بتجرید نیز حاصل نیست بلکه لمعه از برق تجلیات
عنایت و اعداد الهی باید چه بی تاثیر شه عین کمال القوه قابل بظهور نمیرسد شعر اگر از جانب معشوق باشد کشش ۰
کوشش عاشق بیچاره کجا آید بکار ۰ چشم هدایت الهی لابد اوقات بحضرت نیستون یافت فرموده که هر نفس
که یافت لا تنهی ۰ نه استحوال خلق بیخبر شعر معرفت ذات و صفات متعالیه الهیه بترتیب مقدمات و تدبیر
حجج و براهین حاصل نمیتوان کرد و بی عنایت و اعداد الهی کلی بغیر معارف یقینی مطلع نمیتوان شد رباعی ای آنکه
حدیث عشق دیگر گون است ۰ ذکر یکدیگر حروف این سخن بیرون است ۰ گر دیده بلی بر آن نظر نفس ۰ معلوم شود که
این حکایت چون است ۰ و در مرتبه عشق که مقام فنا و جهت عبدیت و منزل اتحاد و اتصاف بصفات کمال الهیت
عقل و عقل را لایعنی ۰ عقل در کوی عشق نابینا است ۰ عاقل کار بوعلی سینا است ۰ و هر که در طریق معرفت الهی بجهت
عقل و ارشاد و متابعت کامل که وسط هدایت حق است قدم نهد معین است که حاصل او بحیرت و مذموم
و مضلل موجب اضلال الله علم نخواهد بود و جهل و حدت حقیقی حق جز بدیدار شهود میسر نمیشود نور حق در شب
بنزدیک ۰ غیب در آینه است و در دیدار است ۰ هر که اندر حجاب دیدار است ۰ مثل او چو بوم و خورشید است ۰
چو نهایت مدارک عقل عقله در معرفت ذات و صفات الهی حیرت و که از تمام شکوک و شبهات و تعارض ادله
با شدیت میفرماید که یکیم فصلی خبر حیرت حیران ۰ نه چند زیشان غیر گمان ۰ چو فتح من عند الله بعنایت ازلیه
مخصوص شده اند و توفیق هدایت الهی شان را تضعیف مقام استدلال از اثر موثر تابع مراتب شهود و در اثر مبدا
و در تجلی احدیت ذات فانی گشته بعد از بقا و شعور بدیدار حق پس مشاهده نموده اند که ذات واحد مطلق است که

عالم غیب بهویت بمراتب اسما و صفات و آثار متر تل نحو و بر جا در هر مظهری بنوعی ظهور یافته است و بهمه اشیا
قایم بوجود حق اند و حق قیوم همه است مشتی گنج نهانست زیر هر طلسم ٭ پیش عارف شمشیر عیان اسم ٭ و ما حق بدین گنج
بدی تراه ٭ اوج هر ذره بجهوی تراه ٭ این گروه عارفان تحقیق اند که بهمه اشیا بنور الهی دریافته اند و در صور جمیع مظاهر حق تعالی
ظاهر دیده اند و وارث مرتضی علی قائد معرفت الاشیا باقدر نشانده اند و بعد تحریر فکر که از مقدم تعلیم قوم فرا رسانیده اند
بر عدم استقلال نظری بمرتبه شهود حقیقی در ذات نرسیده اند اثبات مبدا واحد که مشاکرات بتسلسل
میزنید و از اشیا غیر از ممکن معلوم ایشان نشده است از وجود کمنت بتسلسل وجود واجب کفته اند و چون تسلسل
واجب وجود ممکن است فرموده که زامکان میکند اثبات واجب این حیران شدند ذات واجب
آنست که وجود او از مقتضای ذات خود باشد و حکم از وجود او از مقتضای ذات او وجود کند از جمله موجودیت محتاج
بغیر که علت وی است باشد و پیش حکما علت احتیاج ممکن موثر امکان است فهذا فرموده که زامکان میکند اثبات
واجب چه وجود و عدم نظر بذات ممکن هر دو متساوی اند و احد طرفین ممکن که وجود باشد یا عدم بر طرف دیگر ترجیح نمیشود
بواسطه امر مغایر آن ممکن که آن علت وی باشد و نظر بعلت احتیاج ممکن موثر حدوث است زیرا که احتیاج ممکن
بموثر از جهت خروج او است از عدم بوجود و آن حدوث است و بعضی علت احتیاج امکان و حدوث هر دو را
دانسته اند و در علت احتیاج حدوث اقرب بحق شمرده اند و شرط مقصود آنست که حکیم مشنی بلکه اصحاب تسلسل
مطلقا از وجود ممکن بوجود واجب استدلال نموده میگویند که ممکن از جهت امکانیت و حدوث محتاج است بعلت در وجود
و آن علت جدید که واجب باشد چه اگر ممکن باشد باز آن علت از وی امکانیت محتاج خواهد بود بعلتی دیگر
اگر آن علت دیگر واجب باشد فهو المراد و اگر باز ممکن باشد اگر همان ممکن است که اول مفروض شد دور لازم آید
و اگر غیر آن ممکن مفروض باشد یا منتهی بواجب میشود که مقصود است یا بممکنات غیر متناهیه که تسلسل لازم آید
و چون اثبات ذات واجب ممکن نمیشد هر آینه در معرفت ذات واجب حیران میشدند چه معلول اثر علت است
دلالت بذات و صفات خود دیگر ذات و صفات موثر اند و دلالت ذات است که در دلیل از معلول چیزی باشد فلهذا

مقارنات دلیل عقلیه مشتبه میشود و نتیجه اند و چون ذات ممکن خود ایشان ممکن اگر از جهت خلف ذات واجب است پس دلیل
بر هیچ چیزی از معلول استدلال نمیشد باشد و دوام که چیزی در شخص نباشد مقرر است که آن چیز را برای چیزی تیز
شوانند دانست و این جهت حیرت اند و سرگردان شده شعر بتو نزدیک کجا این راه دور ٭ کز نشیبی میشناخت خود
هست مطلوب جانت اندر پیش ٭ اندر وی مگر از و مندیش ٭ زانکه اندیشه حیرت اندازد ٭ حیرت با خود دمی نسازد
و چون بطریق استدلال از جهت عدم مناسبت ذاتی میان دلیل و مدلول چنانچه در نزد ایشان است معرفت تام که موجب
بدو الیقین باشد البته حاصل نمیتواند شد فرموده که گر ز دلدو سر معکوس کنی اندر تسلسل کشت محبوس و در توقف
الشیء علی توقف غیره است و تسلسل استدلال ممکن است در وجود خود بتعدد موثر است در وی و استدلال آن بعلت
دیگر که در علت اقدر موثر است و بلا تجزی الی غیر النهایه چون ممکن متساوی وجود و عدم ممکن است پس نسبت جهت ترجیح
احد طرفین بر دیگر طرف ممکن محتاج بعلت است اگر چنانچه آن علت واجب باشد ثبت المدعی و اگر ممکن باشد
خالی نیست که همان ممکن مفروض اقدر است یا ممکن دیگر اگر اقدر باشد دور است چه ممکن اول موقوف بممکن دوم شد
و ممکن دوم موقوف بممکن اقدر است و اینست سر معکوس و اگر آن علت ممکن دیگر باشد خالی نیست که سلسله
احتیاج منجر بواجب میگردد یا نه اگر منجر بواجب شود فهو المراد و الا معلول ممکن دیگر باشد و آن ممکن دیگر معلول ممکن
دیگر همچنین الی غیر النهایه میرود و اینست گرفتاری تسلسل چه هر چند فرض علل میکنند بجا نمیرسد شعر دور
باطل تسلسل است محال ٭ او است پس مبدا و مبدوست آل ٭ چون لزوم تسلسل از جهت تعلیق امور موجوده
متناهیه واقع است فرموده که چو عقلش که ده هستی توغل فرو چیده پیش تسلسل یعنی چون عقل فضولی در هستی
که امور موجوده و الی ما لا یتناهی است توغل کرد یعنی رفت بکند نمکنی بلا موقوف بممکن دیگر الی غیر النهایه
سلسله تسلسل در پای فکرت فضولی پیچیده و بضرورت تحکم و تقاضای بحث الله تعبد و الا اراده قائل گشت که واجب
الوجودی هست چه اگر نباشد این دور باطل که دور و تسلسل است یکدیگر لازم آید این مستدل او را معلوم گشت
که واجب الوجودی باید که باشد فاما معرفت حقیقی حق علم بحقیقت حال است حاصل نشد چه آن معنی بنفی

یقینست نه باثبات هرچند موجودات مشعر باثبات میباید از توحید و رتبه ما فوق حق تعالی بر سه مرتبه میشد بحقیقت
جاهلست فانه همگی که میشناسد بحق داند و عارف است از حضرت رسالت علیه السلام پرسیدند با عرف الله و نحو
که عرف الله بشناسد یعنی حق تعالی را بحق شناسد شعر خویش را عرفان کن ای فضل فضول ٭ تا که خود را که الله رست نزول ٭
زیرا که خدا شکست است و نیاز ٭ زیرا که بگذرد کو اب ٭ چشم موت چیزی از چیزی بیاشامی در ذات تو اندر تجزیه
در صفات میفرماید که ظهور حق است بصفات و باطن نه مانند نه ذات یعنی حق تعالی و الوهیت ممیز و ممتاز
نیست بجز در وجود شریف که ذاتی و بغیر او هیچ موجودی نیست تا بواسطه تصادم و مماثلت سبب ظهور حق گردد بنور وجود
و بجز شاهد که ذات کائنات گشته و بجز و ظاهر جمیع مفهومات و بدیهیات بوجود واحد مطلق است که از غایت ظهور
مخفی و مستتر مینماید شعر ای تو مخفی در ظهور خویشتن ٭ وی خفی پنهان بنور خویشتن ٭ چشم بحقیقت عرفان نیست
که واسطه و سبب ظهور حق گردد اشیا را بتعین ماهیات و اعتبارات چه اگر اشیا نباشد مانند که روز چیست و اگر
نقوش نباشد معلوم نشود که خاک دام است و اگر نقش نباشد نور را کسی نشناسد و علی هذا القیاس پس عین ذات
آینه وجود حق است شعر جام گیتی نمای ما ایم ٭ که بما هر چه هست پیدا شد ٭ وجود و شعاره آینه قدرت و نور حق است
شعر هستی ذره هستی تو ای ٭ ای از آن فقیر از وجود ٭ خواجه شکست بنای بود ٭ که در سخن پای شکست بود ٭ تصدیق
وصف کمال ٭ وان حق است آینه خود و جلال ٭ و نشاید که ضد و مشابه شریک در صفات است و ضد و مثل شریک در
ذات و بعضی نشاید که ضد و مثل الفاظ مترادفه اند یعنی چون حق تعالی شریک در ذات در صفات نیست بجز ذات
در صفات جمیع مخلوقات ممکن ذات در صفات آنحضرت است که در مجلی و مرایای کثرات عالم نمون گشته
و ظاهر گشته است عربیت و نابی القرآن بیت بظاهر ٭ فظنوا سوانا و هی فیها تحجبت ٭ مهر رخسار تو بیتا بدر ذات
جهان ٭ هر دو عالم پرتو و دیبا پیشانی چه هو ٭ و دلیل هستی حق جز بحق نتواند بود و هیچگونه کثرات بهستی او
نیست و دلیل هستی او نیستی او گردیدست شعر هم کشم موت دیدم چشم عقل بش جلوه گو ٭ کاهتاب نشر تر در ماهتاب
گشته بود ٭ و چشم سالک سلامه از چهار منبع طبع و هوا خلعی یابد و دیدار او بنور صفاتیت مختفی و مستور گردد و هر

۲۱۱۹

الله نور السموات والارض مشاهده نمیند و بداند که همگی حق تعالی بهست خواهد بود شاید بحقیقت جاهلست و
عارف حقیقی آنست که هست تعالی بحق داند شعر محو حق باش تا شاهد حق باشد ٭ دلیل ٭ از دلیل روز مستغنی است چشم عقل
چشم هم ضد و مثل شی موجب خفا و عدم ظهور آن شی است فرمود که چونچه ذات حق تعالی ضد و همتا ندارد چه کونه
داند اولا یعنی چون ذات حق تعالی مثل بی مماثل نیست هر چه هست همه اوست و چیزی موجودی نیست و طلب
دلیل بر ذات حق همچو دلیل روشنی است بر وجود آب حضرت شیخ جنید بغدادی پرسیده الدلیل علی وجود الصانع
فرمود که اضی الصبح عن اللیل مصباح شعر روز را نیست مهتر بچراغ ٭ روز خود دلیل و چراغ فراغ ٭ و بهیات مبتلا
دراوراک الوان مبتلا در قوه چه حاجت شد ای الله شک شعر گر چشم حق شناس آمد ترا ٭ حرف پرسان
حرف هو سر ٭ غرق ما ایم اگر چه قطره ایم ٭ جمله کشتیم اگر چه ذره ایم ٭ فسبحان من لیس له آیة تدل علی الله الظهور و
لوجه حجاب الله النور شعر حجاب روی تو هم روی تست در همه حال ٭ نهان چشم جهان زیر سر پیدا ٭ چشم دیده بصیرت
فلسفی نور مکاشفه و مشاهده منور باشد و ذات حق تعالی ضد و همتا نباشد تا موجب ظهور او گردد و نام و نشان حق تعالی
چگونه خواهد شناخت مگر محض عنایت و هدایت الهی بهر که او را از پندار هستی موهوم نیست گرداند و به
هستی حق حق محقق شناخته همه او بیند و غیری در میان نبیند شعر چشم هست در همه عالم همه تو ٭ مانند ذره عالم
از ذات پدید نیست حضرت خواجه عبد الله انصاری قدس سره میفرماید که اللهم عطفت بی ولیک فعرفوک
و لو تعطفت بی عدائک لما جحدوک چشم ذات واجب تعالی با ممکن به الاشتراک نیست که معرفت او گردد
میفرماید که ذات ممکن از واجب بیرون چگونه واندش آمد چگونه ذات واجب بصفت مطلق است و ذات ممکن
و دانستن چیزی را که نمونه آن چیز در نفس و مثال باشد محالست و هستی ممکن مجرد اضافه و مثل نیست و ذات و صفت
و افعال شبیه بمکون ذات و صفت و افعال الهی که در مرایای تعینات جلوه گری میکند و هر آینه نزدیک گردانند
و چنین بعین الیقین نظر کنی آنچه تو دلیل تصور کنی عین مدلول است و چیزی را بعین دلیل حق گردانیدن جز جهل
نیست چه دلیل مفید که بجز و اظهار از مدلول باشد و عارف بحق کسی تواند بود که بصفات و ذات وی در سطوت

الهی فاعرفنی حتی اشاهدک فی بعد حق گشته و حق بحکم فیما دانسته که لا یری الله الا الله و لا یعرف الله الا الله

شعر عارف آن باشد که زین کان الکیان ٭ هر چه بیند حق در و بیند نهان ٭ حق چو جان و جمله عالم چون تن است ٭ بی چو خود در کائنات این روشن است ٭ هر چه که چشم کمن از واجب نبود ٭ عدمست و لاشی دار و پس واجب را بکن

بحقیقت نتوان شناخت چه دانستن چیزی بچیزی بصفتی تواند بود که میان هر دو مشترک باشد و الله معرفت

آنچه نصفات سلبی تواند بود و تعالی که موجب معرفت تام نخواهد بود و این سخن معلوم میشود که در این باب

استدراک دانستنی است که منجر بیقین گردد و هم هذا قال الله علی عدد ذاته چرخه یموت بلیل عاص ٭ سوی

علمه ما علم ٭ فی هذا قال الامام الرازی شعر نهایة ادراک العقول عقال ٭ و غایة سعی العالمین ضلال ٭ چون

ظهور حق شد موجب نور وجود و اطلاق حق است میفرماید که نه زنی دان که او خورشید تابان ٭ نور شمع جوید

پیدا بان چون وجود کمن پرتوی از نور خورشید عالم تاب ذات واجب الوجود است که بقدر قابلیت و استعداد ذات

فطری ظاهر گشته در صورت هر قوی از فرق تعینات جلوه گری کرده و هنر نمودی و حضور تمیت شانه روی نموده

است و جمیع اشیا نور آنحضرت ظاهر و هویدا شده اند و مثل شخصی که خواهد وجود واجب را بمکن ثابت نماید همانست

که کسی آفتاب را در پیابان نیز جای گیرد و جای باشد خورشید طلب نماید علی الکنه همین نور شمع نیز بتحقیق بتعیین

از آن آفتاب باشد شعر همه عالم پر است از منظور ٭ همه آفاق پر گرفت این نور ٭ گنج در پیش چشم و مفلس

یار در دوستگانه و ما مهجور ٭ چون نور تجلی الهی علی الدوام مرآة ذات کائنات تابانست و غایت شدت ظهور

آن نور است که سبب خفای می گشت است اشارت بآن کرده میفرماید که اگر خورشید بر یک حال بودی شعاع

او یک منوال بودی یعنی اگر خورشید جهان سیل حرکت و انتقال طلوع و غروب و زوال و تغییر از حال بحال بودی

و اضافات و شعاع و نور وی علی الدوام بر یک منوال یعنی چون یک نوع بودی بلطف کنه کما واقع است

و بینیم شعر دانستی کسی که کمن پرتو اوست ٭ بی چو بی هیچ فرق زمغز تا پوست ٭ یعنی چنین معلوم کردی

که این شناسائی که در عالم است از پرتو آفتاب ثابت و نور عالم مستفاد از غیر است فاما چون تغییر و تبدل و طلوع و غروب

معلوم گشته که بعد تغیر روشنی از نور آفتاب و هر وقت این معنی که روشنی از آفتاب ظاهر نبودی هیچ

فرق و تمیز از مغز و اصل و قشر ثابت تا پوست و فرع که عالم است نبودی و پنداشتندی که عالم موجود و روشن

است و بحکم نورانیت محتاج بغیر نیست شعر بر دلش کشف گشته اسرار ٭ هر که را ضرر شد هنر نیست

چون ایراد تمثیل را سبب آن بود که عوام ظهور و سطوت نور الهی است که موجب خفای حق گشته است میفرماید

جهان چو فروغ نور حق دان ٭ حق اندر وی پدید است پنهان ٭ جهان من حیث الذات ظلمت و عدم است

و هستی که در عالم میبینید فروغ و روشنی نور وجود حق است زیرا که هر چه عالم غیر از تحقیق موجودی نیست

و غیریت آنچه که میبینید مجرد اعتبار خود است چه بتحقیق چنانچه میان موجود و معدوم واسطه نیست میان

وجود و عدم نیز واسطه نیست و وجود حق است پس عالم که غیر شد ثابت عدم است و عدم که شیء محض است

و چنانچه مستتار موجب خفا است غایت ظهور نیز موجب خفا است نمی بینی که در نصف النهار که غایت ظهور آفتاب است

از شدت ظهور نور او دیدار ادراک ذات آفتاب نمیتوانند کرد همچنین نور خورشید ذات احدیت از غایت

ظهور در پرتو خویش مخفی میبینید شعر نور حق بی غیبت هندی و حبشه ٭ تا بصد او تو ان پیدا منه ٭ لاجرم ابصارنا

لا تدرکه ٭ و هویدا رنگ پان تو از موسی که او چشم مور شد که تغیر و انتقال است که سبب ظهور نور خورشید گشته است

میفرماید که چون حق مذاق فقر و تکوین بیاید و تغیر و تبدیر یعنی چون نور وجود حق علی التوالی و التواتر بتجلی

شهودی شاهد در مرایای ممکنات منعکس و ثابت و فیض این تجلی هر کرا از ذات کامل تعینات فیض خلق

منقطع نمیگردد چه ذات واجب تقاضای این ظهور میکند و مقتضای ذات شیء از آن شیء جدا نیست فهذا نظر و تکوین

که سرادقات ظهور و اظهار آنحضرت را نمی بیند و بتجلی که تجلی شهودی شاهد حق مراد است از اقتضائات ذات

پس هر آینه از ذات وی منفک نخواهد شد و امر غالب نیست که ذات با کمال او را اقتضا شانه از تجلیات تجلی

بگرداند شعر نشو نور آفتاب جلال ٭ که شود فیض منقطع ز خدا ٭ لیست آخر کسی تواند ٭ که ز ذات اقتضا برداند ٭

چون در نور الهی و تجلی تمامی تغیر و تبدیر نیست تا از معلوم شود که نور وجود ممکن پرتوی از آفتاب وجود واجب است

۲۱۱۹

که در مرآت هر کونه ظهور ذاتست و وجود ممکنات مجرد وهم و خیال است و بنا بر عدم تغیر و تبدیل
توهم کنی که وجود که مرکب شیء وجودی از وجود است فهذا از وجود که تو پنداری جمله خود است دایم بذات خویشتن
پیوسته قایم مثل این پندار چنانچه در وجود عام ظهور تجلی الهیست بر دیگر و اصلا در صورت تعینات و چنین اسباب
عقول ضعیفه ما تب شبیه بانوار آفتاب و حدت حقیقی دارند ممکن بجهاند نسبت بشیاء وجود علمی است و
قایم بقدم زاتی وجود علم مثلا اند که عالم قدیم است چه کشف معلول از علت تامه جایز نیست و چنین مرتبه شهود
ترسیده اند نمیدانند که وجود واجب است که بصور مظاهر ممکنه بر آمده از غایت شدت ظهور نور وحدت
آنحضرت و تشعشع و انعکاس او موجودات متکثره نمودن کرفته اند و مزلة اقدام عقول کشته تا بیرک وجود
علمی تصور کرده اند و این معنی سبب تنوع مذاهب و اختلاف اقوال کشته شعر عقل را زین سخن چنان حیران
که ذرا زاقتاب پر نور ٭ هر طایفه بگفت دکر کونه ٭ واقف نشد از آن مرموز ٭ چندین که نهان و آشکارند ٭
این کفت و کوی تو دارند ٭ چه مطلب مطلوب بحقیقت از ما نه کیرتست و از غایت قربت که دارد
نمیاید و اطلاع برین سر موقوف نصب هستی طالب است پس چنانکه اولا و بر این بشر بهم میاید از حضرت وحدت
میکردد از این جهت فرمود که کسی کو عقل را اندیش دلله بسی سرکشته در پیش دلله درین مقام عقل قوی عاجز نظر
مراد است که ادراک حقایق شیء باستدلال میاید و در مستعدم هر مطلوبی میخواهد که معلوم شیء آن
مطلوب پیدا شود و بوسیله آن مبادی معلوم مطلوب مجهول معلوم کردد این قوه را اندیش از آنجهت فرمود
که چنانچه بعد کذشت این طریق معرفت موقوف بر مقدمات بسیار است و آخر الامر آنست که دیده
معرفت تمام نمیکردد چه طلب حاضر کردن سعی بر عبث است و هر که ملا معرفت حق بطریق عقل مجرد دعوی
البته سرکشته بسیار میکردد و عاقبت آنچه در تحقیق حقیقی خواهد بود مجهول بذوق الحق کالمدینة بحیث هم انصاف
نظر کن و بیان که کرد متفرقه که طرق معرفت ایشان منحصر در سه راه است چه اقوال مختلفه و مذاهب
متباینه در وجود واجب و ممکن از اشتراک و اختلاف و حیثیت و حیرت و حلول و اتحاد و حیاة و الحقیقة

پیش هر اند که صوفیان صافی ذوالذات کیسه که ام ازین طوایف مطلع بر حقیقت حال کشته اند و از تعدد
اودوج سرکشته پایان سخن کشت شعر هر کس سخن از درین کوی ٭ دستان تو میزند بهر روی ٭ اندیشه بتوجه مذاق
مان جز تو تو را که داند آخر ٭ زنهار بجست قیاس عقل نشوی بی خبر شاعر ٭ چون تو هم اثنیت وجود واجب و وجود ممکن
سبب کمال عقل فضول کشت میفرماید که زو اندیشی عقل و فضول ٭ که شد منسخ ذکر سلو ٭ مقرات که قلب کردن
مطلوب ٭ که پیش طالب نمز باشد بهتر موجب غیبت و بعد آن مطلوب از غالب حق همی کوید مرا من بوم
من بهر ناکه عالم میدوم از وراندیشیدن عقل فضول است که وجود شیء غیر وجود حق تعالی اند و نسبت هر
وجود هم بسبب ای مشکوة کشته و هر خانه بنا جز خویشتن و مناسبت اقوال متنوع خاص مثلا از جهت حرکت
وجود واجب و معلولیت وجود ممکن قایل کشته اند ایشان را فیلسوفان نمند و شقاق فلسفه از فیلسوفست و فیلسوف
محب را میکویند که حق ذات و صفات حال و نشانهای آن کاهی میشود و مثل زاری در حکایت حضرت عیسی علیه السلام
و نصیریه و باب مرتضی علیه السلام و بعض از صوفیه نادان ایشان را حلولیه نمند و بحقیقت موجب این مذاهب تخلف
توهم غیریت وجود واجب و ممکن است و ادراک توحید حقیقی جز بکشف و شهود میسر نیست و نسبت عقل و مکشوفات
همچو نسبت حواس است با معقولات چنانچه حواس ادراک معقولات نمیتواند نمود عقل نیز ادراک مکشوفات
نمیتواند کرد شعر ای برتر از اندیشه عقل و حد ٭ بلند تر از اندیشه روح و جود ٭ ای آنکه ورای این آلا ٭ کیفیت جو
تو دانا ٭ کس واقف تو هیچ رو نیست ٭ کس کو ترا شناخت او نیست ٭ هر که خواهد که بدین خداوند شود چند
تمهید مقدمات ادله و براهین زیاد تر خواهد نمود معرفت که از حق دور تر خواهد شد و موجب ابتلا حیرت و ضلال
خواهد بود شعر تلک این سخت تا از تو بکو ٭ در دکان نه تیر و پر زدن مجو ٭ زانکه حق است اقرب از جبل الورید ٭
تو کمند تیر فکرت بالبعید ٭ علم تیر اندازیست در حجاب ٭ زانکه مطلوب تو بد حاضر جواب ٭ ای کمان و تیر تا بر آسمان
صد تو یک و تو هر اندازه تر ٭ هر که اندازه تر او دورتر ٭ و زچنین کفت او مهجور تر ٭ هر که او موسیست دراز
روی ٭ کار زید تو بر فراز ٭ ای بسا دزدکه ها در فطن ٭ کشته رهبر در اچو خول ابزن ٭ چشم عقل از ادراک

٢١١٩

نور وحدت حقیقی عاجزست و نمی‌تواند که خود را یافت تا بخود آن رو بر وارد نهد و چشمی دیگر بجز چشم حقیقت
بکار دهد و مثنا الله مقام معلوم تا بطاقت نور جمال حضرت ذوالجلال ندارد کسی که طالب دیدار عالم فردا گشته
باشد کو برو و از بهر شما جمال حضرت دنیا دیگر طلب کن بدیدار استدلال او نمی‌توان دید و آن دیدن که ادراک حق
تواند نمود دیدار دل است که مستبصر بصیرت و تا دیدار بصیرت بکمال جواهر ریاضت سلوک و تزکیه نفس و تصفیه
قلب و تجرید روح ممکن نگردد شما را جمال حضرت بطریق مشاهده نمی‌توان نمود و این معنی متفق ارباب طریقت جز بر شما
کامل حق باین حق دان حق نمی‌توان گفت شعر گر تو خواهی رفت راه الله ۞ دست در فتراک لا بین بزن ۞ در دل
عارف هزار گونه جای گیر ۞ وار بیدار بنگر و مشهود دید ۞ شد عارف بعشق چون چراغ ۞ هست نورش بهر فراغ
۞ گر بدستاری چراغ اینچنین ۞ از تو باید نور شمع شرع و دین ۞ از چه استغراق نمی‌کند شد بطریق
تصفیه شما را جمال حضرت توان نمود و اقوار حالت و کشوفات خاص این فقیر که در اثنای سلوک و اقتصاد
بتمثیل آورده می‌شود بسبب تشویق طالبان مراتب حق چشم عنایت از او بدایت ایزد این فقیر را بخدمت
حضرت امام زمان مقتدای اهل ایمان قطب ملک رسالت و دوست محمود دایره ارشاد و هدایت سید
الملة والطریقة والحقیقة والدین محمد النوربخش قدس سره العزیز ارتقا نمود در سنه تسع و اربعین و ثمانمائه
بشرف توبه و ولایت در طریق اولیاء الله متعارف است و تلقین ذکر خفی بشرایط مخصوصه مشرف شدم
و در خدمت ایشان بسلوک و ریاضت و تقیه و اجتناب از مراد حضرت مشغول میبودم و موافقت و فکر
مینمودم تا برکت ترک و تجرید و ریاضت و سلوک بارشاد کامل میرسید علی این فقیر بنوالدین عطا حاصل گشت بعد از
احیا و قات این فقیر را غیبت دست داد دیدم که تمامت روی زمین گلزار است و مجموع گلها که از زمین
و برگ اشجار آن شوان نمود شکفته و عالم بیحقیقتی پرنور و روشن است که دیدار طاقت دیدن آن نمی‌شد
و این فقیر بیخود و دیوانه‌وار در میان چمنهای گل میدویدم و فریاد و نعره مجنونانه میزدم و داشتم آن حال
روی آسمان گلرنگ دیدم که تمامت آسمان آفتابهای درخشنده است چنانچه از بسیاری آفتاب روی آسمان

پوشیده و انوار ایشان بنوعی درین عالم میتابد که وصف آن نمی‌توان کرد چون چنین دیدم دیوانگی من
زیادتر شد و شیدائی و بیخودی غلبه نمود ناگاه دیدم که شخص نورانی آمد و باین فقیر میگوید که میخواهی خدا را
ببینی گفتم بلی من چنین که میبینی دیوانه دیدار دیدم و غیر این مقصودی ندارم بمن گفت که باز کن دیدم
که او در پیش شد و بتعجیل میرفت و این فقیر نیز در عقب ایشان روان شدم و بجویان میدویدم ناگاه در اثنای آن
رفتن همان حالت این فقیر را بخاطر آمد که این در خواب است که می‌بینم و بغایت ترسان و لرزان شدم و مرا
بیدار شوم و همچنان آن شخص بتعجیل میرفت و این فقیر در عقب او میرفتم ناگاه از آن پیدا شد تا آن از جواهر نفیسه و در
عمارات در آمدیم و در میان آن عمارات طاق و ایوان لاجورد و جواهر و از غایت بزرگی اطراف آن طاق
پیدا نبود آن شخص که دلیل و راهنمای من بود گفت بنظر کردم دیدم که نور تجلی اکبر عظیم و تمام ترظاهر شد
چنانچه بکیفیت و کیفیت وصف آن نمی‌توان کرد چون این فقیر را نظر بر او افتاد همه حواس این فقیر را بیخود
و فنا مطلق و بی‌شعور شدم و هم در آن واقعه دیدم که باز بخود آمدم و باز نعره کردم و حال اکثر شد و آنم
و باز فنا محض و محو مطلق شدم الخاز آن حال که بخود آمدم شعر شرح آن حال نیاید در صفت ۞ گر بجویم صد هزاران
معرفت آن مقام کو شد مکشوف ۞ که در آید در عبارت و سخن ۞ بگو از کون که گنجد بگو ۞ حال کاهی بر زبانت این
گفتگو ۞ در نیابد عز فقر را رقم ۞ بیت ۞ دیدم قدم شرح قدم ۞ آنچه می‌بیند قدم دیدم کمال ۞ کو نوید خود هم
پنجاه سال ۞ وصف حال خود از آن گفتم که ۞ بود کار با تبه اولی ۞ می‌نویسد عبارت جز حجاب ۞ تهر معنی که
بجهد در کتاب ۞ چشم نور ادراک نور وحدت حقیقی هر طایفه را مرض خاص است که در دیدار بصیرت ایشان
عاری شبهات و موجب قصور رؤیت یا عدم رویت ایشان گشته اشارت بآن نموده میفرماید که ۞ چشم
خفاش چون کند احول ۞ زود وحدت دیدن حق شد معطل ۞ احول را میگویند که چیزی را دو چند چشم بیند خفاش
من غیر نور چه دارد که حقیقت بدو تصور نمی‌شود و دانسته است که نور چه که بر عین ممکن نه شد آن نور چه
واجب است و غیر نور چه مطلق مجهول و غیر نیست لاجرم وحدت حقیقی حق تا دیدار و از فرق شهود توحید محروم گشته است

۲۱۱۹

شعر مرغی خوار از زیر شبکه ۞ گر بجو کو را سوی کجت پشت ۞ گر ز هیچ چندان که افزون میرود ۞ از مرغ دل
بدا تر میشود ۞ چه مطلوب او پیش او حضرت داد مطلوب بی هر دو بگشته دو حوت بی ۞ در خانه داشته سر و پنهان
امکان نهاده و کو عالم میرود و نشان جو ۞ طلبید شعر این طرفه بین که یار در آغوش و پنهان ۞ در جست و جوی
بجان گشته ام حیران ۞ نقش خود را نمود و اجزای کجو ۞ این حقیقت صورت و معنی و جسم و جان ۞ و چشم غیر
احکام شان اشارت بدانست که در ظاهر و باطن وحدت حق مذهب که در هر جانب شریک است کجو چه در باطن
اثبات مجردات کجو و در جهت صفت سبب قایم نیست و شرکت سلب و در مظاهر و ذات و جسمانیات اثبات
نمود و در جهت غیر و شریک دانست است ۞ و اگر کلی مجرد کلیات و حقیقت است که کجو هم اظهار در جمیع مظاهر
کجو و نقش بر آمده و در وجود غیر او دیگری نیست شعر با توست آن دایم از تو یکدم دور نیست ۞ گر چه مهجوری
از وی و از تو مهجور نیست ۞ دیده کشا تا بینی آفتاب روی او ۞ کاو ز پرده می او از دیده ما مستور نیست ۞ لیک روی
بنور روی او دیدن توان ۞ گر چه جان دیدار او از دیدنش جز نور نیست ۞ چشم در ظاهر و باطن غیر کثرت چیزی
میفرماید که ز چند انوار تشبیه ز یک چشم است ادراکات تنزیه مشبهه طایفه ایست که تعبیر بر آن شان اند
که حق تعالی جسمیت و بجهت فوق است و مماس عرش است و بعضی گفته اند که مکانی عرش است نه مماس و تنزیه
حق تعالی از آن و منحصر در تشبیه داشته اند و منشا رای این جماعت ناپسند است چه از تنزیه غافل میگردند
که حق ذات یا در صفات هر دو مانند اجسام است و ذات و صفات شیء غیر ذات و صفات حق است پس مشبهه
در ذات و صفات تشبیه و تنزیه حق توحید حق میدانند و تنزیه تعلیق ذات حق است از صفات نقص و از صفات کمال
مطلق و منزه را یکچشم خوانند زیرا که ذات حق بصفت تنزیه دانسته است فانا از حیثیت ظهور در مظاهر موجودات
و ندانسته است و منزه شبهه و شبهه بحقیقت از معرفت الله قاصر است و اگر تشبیه و تنزیه جمع کند و گوید
که حق از جمیع تعینات بحقیقت واحد که ذات متعزز از صفات منزه است چه در آن مرتبه غیریت و
اثنینیت و حظ نیست و حق شبیه بجمیع تعینات است از نزول که او است که ظاهر بصورت هر شیء شده و بجمیع شیء

هر شیء تعین کجو است هر کس عارف بالله و بهره چشم بینا است شعر فان قلت بالتنزیه کنت مقیدا ۞ و ان قلت بالتشبیه
کنت مجددا ۞ و ان قلت بالامرین کنت مسددا ۞ و کنت اماما و الی الحق مهتدیا ۞ و چشم یکم گم کردم هویت شان
هر لحظه و هر نفس حق تشوئی و ظهوری میگیرد و تکرار در تجلی الهی و ازلیت میفرماید که شاخ زان سبب شد بود
آن رشک چشمی است عاصی ۞ تعبیر بران رشد اند که روح انسانی قایم بنفس خود نیست و زوال و عدم نیز بر او طاری
نمیگردد و وحدت ارواح را از مظهر حضرت حضری که قیام ارواح بآن مظهر شد و هر وقت که آن مظهر مقدس و خراب گردد
باید که مظهر حضری مسوای دیگر شد که بر انقطاع آن متعلق و کجو چه شاخ عبارت از اتصال روح است از بدن حضری
بدن حضری اگر خواه اعلا باشد خواه ادنی همچو کتاب از صفحه امشاخ بصفحه دیگر نمیدهد و این که گفته شد نوشت شاخ
و این صفحه صفحه بجا رشد شد و تفصیل آن ان شاء الله بعد از این بیان کجو شرح میفرماید که شاخ از آن جهت بعد
کشته که از رشک چشمی عاصی شد و وسعت میدان فیض ظهور است الهی نرساند و رشک چشمی این طایفه انواع است اول
آنکه اعتقاد کجو اند که ابدان که مظهر هزار واحد منحصر در اجسام مادیه اند و از ابدان کجو مثالیه برزخیه غافل اند
و بمجازات اعمال بطریق که موجود است علیهم السلام است قبل از آن پس موقوف بدن دیگر است در دنیا نه موت
دوم آنکه چشم بسته اند که نفوس قیمه اند و منحصر در عدد تناهی میگویند که الدوام همان نفوس کمرا اند که بدن متعلق
متعلق میشوند و ندانسته اند هر لحظه حق تشوئی و ظهور نوعی دیگر است و هر نفس تجلی دیگر میکند و تکرار در تجلی
واقع نیست که لا تجلی الله فی صورة مرتین و در فصوص الدیانی شعر بر آینه دیده و دل اهل دهان ۞ از وجه تجلی
رسد آنانه بتکرار ۞ حق آینه در وجهان حسن تر نیست ۞ ذکر تجلی بجز از دیدار نظر ۞ و از عموم فیض الهی که آنانا فانا
ذات موجودات فایض است غافلند سوم آنکه چشم از ربط فرض نمیشاید جان بشان و رجعت روح ایشان روح عالم
مذهبات نفس مستقل از روح قدس نمیدانند و معتقد تعلق بجسم عنصری داشته اند و حقیقت مال و نیافته اند که ارواح
و بجهت بقا جسم جسمانی دارند شعر آن تو که بدن داری من ۞ پس چه ترسی جان من ۞ مرغ شدن
چشم بنایت کل صرف اند آنست که هیچ چشم بند حق بیند و غیر از موجودی موجود نمی بیند و غافل میگوید جاهلند و نصیب از مرغ

کسی که طریق جبر است معتزله طایفه‌ای از خوب پسندند و از اصول مذهب این جماعت یکی آنست که لطف حق را
منکرند و میگویند در دنیا و آخرت دیدن حق ممکن نیست و میگویند که بنده خالق افعال خویست و در قدرت بر مخلوقیت مبدأ
افعال شما میگویند که بنده از حق است و بدی نقص بر حق تعالی از ایشان نیست و مرتکب کبیره مؤمن است و نه کافر و
منزله بین المنزلتین اثبات میکنند و مشهور است که واصل بن عطا که مقدم این جماعت است شاگرد شیخ حسن بصری قدس سره و روزی
در مجلس شاگردان و غیر ایشان حکایت میکرد که مرتکب کبیره کافر و نه مؤمن و اثبات منزله بین المنزلتین میکرد شیخ بشنید
و فرمود که اعتزل عنا واصل بن عطا یعنی از ما جدا و دور شد زیرا که قایل شد بچیزی که نه بر طبق معتقد ماست از آن سخن آن
اسم معتزله بر این فرقه بماند شیخ در این بیت میفرماید که چنانچه نوکا در نظر قابلیت رؤیت میشناسد و معلوم نیست
نیست طایفه معتزله از رؤیت حقایق میشناسد که حال نفس انسان با آنست محجوبند و کوری بصیرت ایشان بلا بلکه
بتغییر نخواهد زیرا که هیچ نوع معالجه پذیرفت و آنکه کور مادرزاد است که هرگز نیز دیدار و مطلق اصول معتقد ایشان که معتزله
مخالف حقایق حق و وجدان است چه طایفه مطلقا منکر لقاء الله و سالک طریق تعطیل و تزنیه هم درین عالم
بلقا می‌میرسد که مشاهده نور تجلی البهی را بعین می‌بینند شعر چو دیدار بازت کنم جان فدایش ٭ چو جانب روزنت کوران
پیدا بود ٭ چه التفات بگفتار منکران لقا ٭ مرا که دیده جانم بدوست میناید ٭ و نهایت مرتبه قوت علمی نفس
انسانی باتفاق دانایان حصول مشاهده جمال الهیست و دیگر که کمال وجدان ارباب کشف و شهود آنست که غیر حق موجودی
نیست تعلیف که قایل شوند که آن غیر خالق افعال است و مبدأ شرکت و خدا را شریک در افعال ثابت دارند شعر
نقشه کوران پیش محکم دانا مگو ٭ پیش این پیش دلیلان رهنوران دم مزن ٭ چشم بینا تا در مالک تقدیس کمال
چشم شان بیمور خ دیگر بر آن دم مزن ٭ گفت دیوان بلا با هر که نه دیوان و اگذار ٭ پیش مستغرق در او از گفت دیوان
دم مزن ٭ چشم غایت کلامت نفس ذات آنست که نور خورشید توحید حقیقی الهی از تقلید خیرت میشناسد و از پیش
دیده بصیرت وی دور کند میفرماید که گفتم گوید الله حق توحید تا بدیده داشت از فهم تقلید کلامی از طایفه
که منسوب بعلم کلام‌اند و کلام عبارت از معرفت عقاید است بدلایل عقلیه مؤید بنقل یعنی متکلمان که خود حق و حقیقت

دیده‌اند و نور وحدت تحقیق بر دیده مکاشفه ندیده و لا معرفت البرهانی استدلال رفته و آنچه از دلایل عقلیه
بایشان میسر است بتقلید فرا گرفته و بتحقیق آن مطلع گشته‌اند بواسطه ابر تقلید در تاریکی شکوک و شبهات
مانده‌اند و بنور تحقیق نمیدانند شعر علم تقلیدی ابر جان ماست ٭ عاریت است و مانسته کان ماست ٭
علمهای اهل علم خویشان ٭ علمهای اهل تن احوالشان ٭ چشم تصور هر طایفه از طوایف در دیده جهان وحدت
اطلاق حقیقی نمی‌بیند و حق سبحانه و تعالی عموم میفرماید که رمد والله و چشم اهل ظاهر از ظاهر بیند نه مظاهر رمد مرضی است
از امراض العین که هرگاه امراض بر چشم ظاهری مشهود دیدار ادراک اشیا قاصر است چنانچه بیاید نیستی و دید
میفرماید که چشم ظاهری طبع اهل ظاهر یعنی حواس حقیقی بحکم مظهریت اسم الظاهر احکام ظاهر بر ایشان غالب است و از حقیقت
علوم ظاهر که نسبت با علوم باطنه که علوم مکاشفه است قاصر است در نمی‌توانند که نشأت و مغز علوم زیسته
و از لذت شهود محروم‌اند و دیده بصیرت ایشان مرمد است و ادراک اسرار غیر نمی‌توانند نمود زیرا که از ظاهر مرکب
بمعانی مظاهر می‌بینند و حق سبحانه و تعالی باسم الظاهر درین مظاهر ظاهر می‌شوند و نمیدانند که او است که بصورت همه
جمع کرده و باسم النور در هر مظهری ظهور خاص یافته و هر چه هست او است شعر در تجلی معشوق ظاهر ای ناظر ٭ نظر
از پس هر ذره پنهان گشته قمر روی او ٭ در مرآة کثرت عین قدر ایشان ٭ فاشهدوا منکم حضرة واما تبعوا ما پیشت
حاضر و تو از خودی غایب اند ٭ باخود آخر چه کم گوی که موجود بگو ٭ چشم معرفت هر طایفه بقدر قابلیت و استعداد
ایشانست فرمود که از دو هر چه بگشد از کم و بیش ٭ نشاد دلها از دیدار یکانویش ٭ چشم معرفت و رویت هر طایفه
بقدر هر قومی خواهد بود و خواهد گشت بقدر قابلیت و استعداد فطری او تواند بود که اهل عرش شی عقلم و دی شاهد
بدانست چه این عقل مراد استعدادات است که حق تعالی بر جان ملک آفرینش و هدایت در ثم آدمی
رفع حجابت میان حق و خلق بعلم الیقین حق تعالی در صورت معتقد خود مشاهده نماید شیخ درین بیت میفرماید
که طوایف مختلفه در معتقدات هر چه از حق گفته‌اند و هر صفت که بذات آنحضرت منسوب داشته‌اند از کم
و بیش زیرا که بعضی از دانش بعضی تا آنکه از بعضی دیگر است که دلها در حجابت بدنشان از دیدار حق دلها و چشم ایشان

دیدا اند همه در خود مستعد او و قابلیت شانست زیرا که تجلی حق بنا بقدر قابلیت بنا است شعر انچه مرا قابلیت
اندازه بود ٭ قصد بمانا آن دیدام ٭ و تفاوت صفت قابلیت است که بسبب تنوع تجلیات الهی شده واند
ظهور حق نسبت بجمیع اشیا علی السوا است و بحسب استعدادات هر یک روی نمود و هر یک بقدر استعداد
اند مگر مشرکست و حقیقت حال که خدای همه یکیست و شیخ اکبر و جمهور علما انحضرت را میفرمود که و الحکم
الواحد فانا عارف انست که حق بذاته در جمیع صور شاهد و بهیچ صفت و تعین و نسبت و اعتبار نباشد شعر رخ
بمن فاش کن زان فرا نشان دیدام ٭ چشم بر کس نظر بر مرتبه از مراتب ظهورات و شئونات انحضرت و اثبات
و موجب حذف شما ایشان گشته و از زمین ذات متعالی او در جمیع کثرات موجودات غافلند و از حقیقت
حال خبر ندارند معاینه که شهود تش از چند و چون تعالی الله عما یقولون یعنی ذات حق منزه از کم و چه و کیف
است و او را هیچ شریکی نیست و هیچ شریکی با انحضرت نسبتی نه زیرا که در انحضرت هیچ شریکی را راه نیست و چه تقیید
و حصر را پیرامن سرادقات ظهور و ظهایش راه نیست هر چند ذات کاملش از معقولات و معقولات طوایف
شرک منزه و مقدس و متعالی است شعر گریبان جیب نهان کرده ٭ و رنهان جیب جان کرده ٭ و بر هم چو چو
از زمان از هر چه بیرون است و در غایت شمول فیض مشن همه اشیا است نه بمقارنه زیرا که خبر او چیزی نیست که مقارن
شود و هر چه هست همه او موجود نه و با او معدود و مشهود از ان رو که او بر همه اشیا تجلی نموده اند و بحسب رشیکر و ده اند و همه
اسقاط این اضافه که بحسب همه اشیا معدوم و مشهود نظر در کرانی خبر داده شده و او از روی تحقق و ثبوت ظهور همه اشیا
حق که نظر تنزیه بدیدش شناسد و از روی حقیقت و هویت غیر از جمیع اشیا است از این جهت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
فرموده که ما عرفناک حق معرفتک شعر بر تر ز چند و چرم خروت جلال ٭ هر فرد کون و فن صفت لایزال او ٭ مگر شهود
کرده نظر هیچ کاه ٭ که سرادقات جلال جمال او ٭ و قوام جمیع اشیا بوست چه اگر وجود باشی هیچ شیء و قطره و ذره موجود
نیست و او معدوم همه است بلکه عین همه است چه که او است که متجلی بر جمیع مراتب موجودات متجلی و بصورت همه
ظاهر گشته است و هیچ شیء در قطره و ذره متحقق نمیگردد الا بوجود حق و او محیط است بجمیع اشیا خواه در علم و خواه در عین

شعر هستی تو با همه چنان است ٭ در دانش کس نمی تواند است ٭ انجا که حریم بی نیازیست ٭ اندیشه و خیال را نیست
در کی بجان نیستوان صفت ٭ ای بی نشان که توان گفت ٭ و اگر توفیق الهی بر کند و بعین انصاف نظر کنی در ان ظهورات
ظهورات او در مرایات مشاهده نمائی و یقین بدانی که هر طایفه از طوایف مختلفه هر چه در معرفة الله گفته اند و تعالی
منجمله راست راستی است و هر کس از نظر مرتبه اشیا که از ان جهت که او را بجمیع مراتب مشاهده نموده اند و منحصر
مشهود هر یک مشاهدات داشته اند و از حقیقت حال که سر ان انحضرت است در همه غافلند منع لازم آمد و ذات حقتعالی
و تقدس از انست که قصر فکر و دلیل و قیاس حاطان توانند نمود چه انچه تو بدیده موصوف انحضرت خواهی ساخت
بحقیقت هم اوست که بصورت آن دیده ظاهر و متجلی گشته است و غیر او چیزی هیچ موجودی نیست تا لاجرم دلیل و
جزا و شواهد که دیده کلی طایفه هم الله مطایه هم و نهایت روش سالک را طریقت جز این نیست که در تجلی محو و مستهلک
گشت بعد از ان محو خود باز نگردد شعر مشتهای سر سالک شو فنا ٭ هستی از خود بود عین بقا ٭ در حقیقت از زمین عارف شود
که خودی خود نگردد و رهد ٭ چیز نماند نیست این هستی فنا ٭ هست مطلق با پیر در بقا ٭ چیز در اقدر سوال از مطلق فکر کند
و در جواب اشارت بحقیقت فکر جمیع طوایف گفته اند تا از فکری که شرط رو ذکان را طریقت است
استفسار نمی نماید که سوال قوم کدامین فکر شرط راست چه که طاعت و گناهی کنایت نمیگوید که کدام است ان فکر
که شرط را طالبان و سالکان را حق است و دیگر قرب انحضرت میگوید چیست که فکر که طاعت است و مامور
بان گناهی کنایت و نهی از ان گفته اند چه در سوال هر دو قسم فکر نشارت کرده شیخ میفرماید که جواب در از فکر کردن
شرط راست و اما ذات حق محض نامیست اقتباس این جواب از حدیث حضرت ختم محمدی صلی الله علیه و سلم فرموده که
تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا فی ذات الله یعنی فکر کنید در نعمت حق کنید و در ذات حق فکر مکنید و مراد
بالاء اوصاف و افعال الهیست که منشا جمیع نعمتهای ظاهر و باطن اند و اضافه وجود و کلمات بر ذات
موجودات منحصر اند و بالمعلوم و بسیله این آیه شریفه بسر رسانیده اند و هر یک در خور استعداد خود اخذ نعم فیض صوری
و معنوی نموده اند و تفکر در این نعمت شرط راست چه سالک را از مرتبه غفلت بمقام شهود میکشد و موجب

٢١١٩

او را حقوق شکر این نعم غیر متناهیه میکرد و زیرا که شکر آنست که نعمت را آینه منعم سازند و کفران نعمت بنعم
پردازند و شکر نعمت بکم آن شکرتم لازیدنکم بسبب آن قابلیت کمالات و معرفت میگردد شعر شکر نعمت واجب آمد
در خود ٭ ورنه بگشاید در خشم ابد ٭ شکر نعمت نعمتت افزون کند ٭ صد هزاران شکر غاری میکند ٭ ورنه نعمت پیش
تو نقمت شود ٭ طعمه در پیش تو قوت شود ٭ و اما ذات حق محض کنه است هر گز ذات الکنه محض نیست چه شمول و سریان
ذات متعالیه از آن اتم و اعلاست که در دار وجود غیر او دیگری توان یافت و تیسیر معرفت او کنه و چشم تعدد ذات
موجب ضلال و حیرت میشود و نزدیک را میگرداند فرمود که بود ذات حق اندیشه بعد محال محض دان تصدیق
چشم ذات حق عبارت از هستی مطلق است و دلیل از هستی گریزیست پس چیزی که در ذهن یا در خارج تصور آن نیاید و بسیله
و واسطه معرفت حق سازند ذات او تعالی شانه پیشتر از آن چیز خود حاصل است چه عام ظاهر تر از خالق است پس
تفکر در ذات حق تحصیل حاصل شد و این طلب محال است و چه دیگر که معرفت حقیقی ذات را فطری است که و اذ
اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا و ادراک فطری قابل تفکر
نیست زیرا که تحصیل حاصل محال باطل است چه تفکر حجاب آن ادراک میگردد فرمود که تفکروا فی ذات الله
و مخل تفکر ادراک ادراک بواسطه آیات نه نفس ادراک و این جهت تفکر را حواله بآیات فرمود که تفکروا فی آلاء
الله و تفکروا فی خلق السموات والارض و اما ذاتی السموات شعر دانش حق ذوات را فطری است ٭ دانش
دانش ثبات کان فکریست ٭ دار از آن پرده کی هستی است ٭ کد بط کفر شاه جواب سوال ٭ حاضری کز غیب بیخبان ٭ و درین
آن بعد وحدت خوان ٭ چیست هستی او تبارک و تعالی پیدا تر از همه هستیهاست که او کنه پیداست و پیدا هستیها بوست و نقش
همه اوست که ظاهر گشته است میفرماید که چو آیات روشن کشد از ذات فرد ذات او روشن آیات آیات جمع
آیت است و آیت علامت و نشانه را میگویند و مراد بآیات افعال و صفات و اسماء اند که نمونه دلالت بر
ذات اند و چشم نور و پیدا اسم و صفات نبود ذات زیرا که مشاهده اوست البته مقدر نور که چشم جو خورشید ذات مراد آیات
که اسم و صفت و افعال پس ذات آیات میدهد و پیدا نمیگردد زیرا که نور ذات مع لطیف کیفیت شد مرتبه جمع نور

نور ذات باید دانست و نزد محققان آنست که هر کلا ذات با سماء و صفات و افعال خواهد بود اند مثل شخصی است که در
خواب حالت چند مرتبه که غیر مطابق واقع است و همه اسماء و صفات و افعال بذات میدهد از آنرو بطریق شهود بعالم حق
ذات و اصول ثابت است اسماء و صفات تنزل نخواهد بود و دیگر که ذات با کمال است که هر یک بعضی قوی ظاهر گشته همچو
شخصی پیدا است که مشهود حقیقی می بیند که مطابق واقع است شعر و با ذکر اسماء مسطور رویت ٭ و ذکری با
٭ کز آن بعد عارف بقبلی ٭ و عارف بی عرف بالحقیقه ٭ و چشم بحقیقت نظر کنی هر دو از ذات موجودات آیت
از آیات الله است که دلالت بر وجود او کند چه میگوید فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد ٭ و همه نور تجلی او منور گشته
و بدو منور شده و ذات آفتاب بسبب پرتوی که بر زمین و دیوارها افتاد که بی معرفت ذات نمیشود بلکه نظر در دلیل کردن
موجب بعد است از مدلول ذات و محتاج بدلیل نیست چه دلیل محتاج او است شعر محتاج آن بود دلیلم مرا ٭
در آن شد با طلب عبرت ٭ خورشید آفتاب را دلیل ٭ نور که نور آفتاب بی مثیل ٭ چون تجلی ذات که من حیث
الاسماء و الصفات سبب ظهور اشیا است میفرماید که بعد عالم نور موجودات پیدا کجا او کند از عالم موجود یعنی
این موجودات ممکنه بنور تجلی او پیدا و روشن گشته اند و بواسطه تجلی او که بصورت اشیا است که نسبت
وجود اشیا کند و بحقیقت غیر حق هیچ موجودی نیست جمیع اشیا او منحصر شده اند و هیچ شیء سبب ظهور او نیستند و بجز
چه هیچ چیز غیر او نیست ٭ و سیله بوده او کند شعر هم تو ذاتی قیوم خود ٭ و حدت خویش ٭ دلیل و کو ٭ نیست
اندر یقین محال گمان ٭ روا و الله شک بر ایشان خوان ٭ و هر چند مغز در نور آفتاب ثابت فانی گشته را کجا
مرتبه آنست که آلت و وسیله ظهور آفتاب عالم تاب کند که ما تقرب و رب الارباب چه تجلی نور ذات است
که موجب جمع تعینات میشود فرمود که نخست نور ذات اند مظاهر که بصفات بعد لش است ٭ هر یک را چنانکه تجلی حق
و صفات سبب ظهور تعینات و کثرات است چه حق تجلی اسماء بصور جمیع اشیا ظاهر گشته و ظهور او بنسبت همه موجودات
همچنان اند تجلی ذات الهی است که موجب رفع تعینات و انحلال کثرات و این تجلی ظهور جهت باسم الحق و
القهار و الفعد و الممیت که از اسماء جلاله اند و جلال مطلق ثابت از قهاریت حق است مرجع اشیا را فنا و انعدام

تجلی ذات تابع شوند که مشاهدهٔ جمال مطلق محضرت کنند * و این ابیات را در تجلی بذکر نویسد اذا تولی * اگر
زردی برافروخته و دشت صفات * گردون سوخته گردد ز تاب پرتو ذات * به پیش نور تجلی ذات محو شد * بدان
که هست عیان گشته از فروغ صفات * و در نقاب برافکن ز روی او و مترس * مگر که سوخته گردی در آتش تجلیات
شیخ میفرماید که چگونه عقل و علم و سیر معرفت محضرت توانند شد که بحکم علی تجلی به تجلی جمعیه و کلا نور ذات و صفات
کنی ذاتی زیرا که تجلی ذات که ظهور بصفت اطلاق مقتضی آنست که کثرات و تعینات که حاجب بوده وحدت
اطلاقی مرتفع گردد و فانی شود زیرا که بسبب تجلی شمس معنی نور عظمت و کبریای حق قاهر است و غیر تمش غیر نمیگذارد
هستی کلی الله و در این مقام نه نقص عقل و نه عاقل و نه زمرهٔ اثر توان یافت و نه از دلیل * نشان یابد ذات او هرگز
پدیدار * چو آید عاشق مشکین نباشد * اگر مطلق شوی مطلق ببینی * مقید جز مقید پس نباشد * هر که بطریق تجلی ذاتی
بدین مشهد رسید بحقیقت این سخن میرسد که و ادلم میشد و ابصیتون * اما کلک دیدم مناسب این معنی واقعه از کرامات
خود ذکر کنم که موجب ازدیاد یقین ارباب صدق گردد در سنه اثنین و خمسین و ثمانمائه در ایام اربعین که معتکف بودم
در حالت غیبت دیدم که در هوا میروم و بر بالای شهری معظم سیر میکنم و قامت آن شهر بر زمین نمیرسد و چون اوفانوس
و مشعل است و عالم چنان منور است که شرح آن نمیتوان داد و بسیار از هوا بر جانب آسمان اعظم سیر میکنم و بآسمان قمر
رسیدم و دیدم که من عین آن آسمان شدم و عجایب و غرایب بسیار در آن مرتبه مشاهده نمودم و از آنجا بآسمان عطارد شدم
و باز عین آن آسمان شدم و اسرار غیب بر من منکشف شد و همچنین تا هفت آسمان عروج نمودم و بهر آسمان که
میرسیدم و عین آن آسمان میشدم و عجایب و غرایب بنهایت مشاهده میکردم آنکه دیدم که در عالم نور لطیف سیر
مینمایم و حضرت حق بصورت نوری باریک و لطیف تجلی نموده و از عظمت و هیبت آن تجلی آتش در قامت موجودات
افتاده و مجموع عالم بسوخت و بی خبر شد آنگاه آتش در من نیز افتاد و سوختم و فانی مطلق شدم بعد از آن دیدم که در هم
افتادم و مجموع عالم بسوخت و بی خبر شد آنگاه آتش در من نیز افتاد و سوختم و فانی مطلق شدم بعد از آن دیدم که در هم
افتادم تجلی آمد و مست و بیخود فریاد و فغان از آن این بیت میخواندم که شعر * ای شاه عالم سوز من * وی جان افروز من
ای سازمن ای سوز من * که بیست یاری کرد * باز حضرت عزت فرشته بصفت نور تجلی نموده و بجواهر زینت آن تجلی

آتش در عالم افتاد و تمام بسوخت و این فقیر نیز بآتش سوختم و محو مطلق شدم و باز هم بتجلی آمدم و همچنان آن بیت
میخواندم باز حضرت حق تجلی نمود و همه عالم سوخته شد و این فقیر سوختم و نیست شدم * شعر * ذات پاک او هویدا
از صفت * هر زمان گوی تجلی بجهات * جلوه ذات میکشی فانی * باز پیدا میشوی اندر بقا * آنچه بر جان و دلم
شد منکشف * هم این گونه گفته تعرف * و چند و نهایت اینچنین احوال است میدانم و چون از آن حالت
باز آمدم دیوانه و بیخود بی کشتی شدید یافت که مسلوب العقل شدم و جامه چاک و بیخود گشتم و چندین روز آن
مستی و بیخودی باقی بود تا بحسن ارشاد امام زمان سر بصحو آمدم * شعر * آنچه دیدم من بچشم عیان * نیست کس
صدیقش گوید چنان * زانکه محمود باید در صدور * بحر مطلق چشم زاید در قشور * چون حجاب ذات میگردد و صفت
از صفت بگشت خواهد گشت ذات * چون نور ذات موجب فنا رمظهر است هر آینه که دیدهٔ عقل و بصر بر آن از ادراک
مشاهدهٔ جمال مطلق ذات عاجز باشد و بنظر و بصیرت اول مراتب جمع و صفت ذات شوانند گشت همه اذ فرمود که * زان
عقل را حق بیرون * که آب خورد از چشمه خانش * پس چون معرفت حق بوسیلهٔ و دلیل حاصل نمیشود پس عقل بسوی
زان کن عقل از ادراک این شهود بیچون است * نور ذات نیست * موزون ذات نیست * موزون ذات مشهود و موسیقی و پیوست * از شاگاه
پیاده حق تابش کیفیش از ذات عاجز میشود تا بواسطهٔ تکثیر نیز از غیر از نه ملل از رنگ کثرات مصفا گردد و مجلی تجلی آخر
در کلب صفا و قربت بمرتبه رسد که تعین و هستی مجازی زایل پرتو نور ذات محو و متلاشی گردد و بعد از فنا از هستی تو نور حق
حق متصف شود و حق را بحق مشاهده نماید و بوسیلهٔ معرفت تامه باتفاق کثرت صدر شود * شعر * چو عقل و علم
در کار شدم * گفتم که مگر واقف اسرار شدم * هم عقل عقیده بود و هم علم حجاب * چون دانستم زهر چه بیزار شدم * و بعد
از این طریق که راه بینایی اولیاست معرفت یقینی حاصل نشود و عقل در ادراک این معنی بیخود خاص است در مشاهدهٔ
آفتاب عالم تاب چنانچه دیدهٔ خفاش طاقت دیدن آفتاب ندارد چشم عقل نیز از ادراک وحدت حقیقی نتواند نمود
و چشم جز نور هدایت و توفیق العبد جاء البلد الی نتوان دید میفرماید که * و انوضع که نور حق دلیل است * چه جای کشتی
جز نیست * آنکه که نور تجلی الهی رهبری نماید سالک را بمقام محو هیئت و کمال میشود و سالک و اصل و دید

الست حق با نور حق شاهد مینماید شعر چشم مردم از خواص بو بشر ٭ حق مرا شد سمع و ادراک و بصر ٭ چشم خود بینی
همه بان بشنوی ٭ چون بنما نیست شد سلطان شاهی ٭ و چون بنما صورت تمثیل قدر و مظهر علم است در مقام فنا
را لاندازه زیرا که در مرتبه فنا رفع الله علم و قدر و ادراک و شعور و سایر صفات محوی گشته و فنا صرف را با علم
شعور منع جمع است پس هر آینه چون بنما در مقام که نور الله شود را لا باشد و گفت که گوی پیغام او در آن مرتبه
را لا نمی شود که چشم مرتبه کمال بنما کمال بر تر از ذات کریم نوری از نور ذات موجودات از عنوانیت و تعینات
دست رسی آن باشد میفرماید که فرشته کرده الله قرب فاه تجد در مقام لم یزل الله چشم قرب عبارت از شعاع
و ربط است میان شی و موجد او و تعلق و ربط و بنا بر همین سبب تعلق موجودات عدد که عقول و نفوس ارواح
و قوی اند هر آینه قرب که حضرت آله داشته باشند فانا از جهت بساطت و تجرد که ایشان را است در مرتبه
خاص ایشان کل مرتبه فنا رفع الله است را لا اند هر چند بنا بر معنی مذکور حدود را شعر فرشت فانا حال کمال است
از حصول جمعیت جمیع اسماء الهیه و حقایق کونیه است آن کامل مکمل را ملک مقرب شد و بجهت رقت و ربط
ملک مقرب را ملک آن کامل شد و بسبب این جامعیت است که حضرت شهر محمدی علیه السلام میفرماید که لی مع الله
وقت لا یسعنی ملک مقرب و نبی مرسل در مقام فنا که نهایت سیر کمال است ملک مقرب که صورت تعلق و علم
و شعور است را با غیر با و نه زیرا که چنانچه مذکور شد علم و شعور را با فنا صرف منع جمع است و چه جای ملک که نبی مرسل که
منم غیر محمد نیم میگوید زیرا که محمد تعین است و هیچ تعین با درین حضرت گنجایش نیست شعر بصل او کل را میشود بیان ٭ با
فنا او ذات ٭ چشم نور ذات مقصر چشم نور صفات و مستغنی از اسماء صفات موجب انعدام مظاهر میفرماید
که چو نور او ملک پر نور نخ را جمله پر نور نخ یعنی چشم نور نجوا ذات تجلی کمال تجلی بر تجلی جمله ذات مقصر تجلی
انطاس مطلق مظاهر و کمالات هر آینه ملک او را جمله مثل و صفات ارواح را پر از نور ال بوجب نور ذات الله چشم
بسوزاند و چیزی که اندیشه خود را از کمال ادراک و شعور است محو و بی شعور نشود ثبات گردد چشم که از اندیشه
پس چه از نظر از آن نور چشم قدم آید صفت ثبات ٭ پس کجا دارد قرار در صفت ٭ بر صفت چشم قدم و نمی شد

چون که گوی شد بخش شد ٭ چشم زیرا ذات الله نور غیر قرار نیست که فهمد که نور خود در ذات نور بیان چشم تر
چشمه نور در نور نجوا ذات که انوار از جمیع انوار اسماء صفات نور خود شیر و ما ظاهر است نسبت با ذات یعنی چنانچه شعاع
آفتاب بر آب دریا خیزد و ضعیف و تاریک میگرداند نور نجوا ذات را و دیدا عقل را تاریک میکند و در هنگام ظهور نور ذات
نور عقل بحکم الحدث اذا قرن بالقدیم لم یبق له اثر در غلبه الاعدام متواری میشود شعر عقل تیره حق چو آفتاب ٭ سایه
با آفتاب حق چه تاب ٭ عقل خود شخصیت چشم سلطان رسید ٭ شخص چاکر در کنجی خزید ٭ چون غیرت قرب محب بر محبوب
و ادراک میفرماید که چو مبصر بصر کوک کند بصر ادراک او تاریک کند یعنی چنان که غایت قرب نسبت با دیده
ظاهر است که بصر و عدم ادراک مبصر میکند نسبت با دیده باطن نیز همان حکم دارد و چشم سالک لا الله الا الله را مرات
انوار تجلیات اسماء صفات بود و مستعد قبول تجلی ذات گشته نور تجلی ذات بر سینه متمثل میگردد و در غایت نور ادراک
بحسب مبصر صاحب دیده بصیرت تاریک میشود و از ادراک قاصر میگردد شعر عمری بر روی تو بدم و لیکن ٭ جان
چو دید روی تو کار ذوق شد ٭ و این مراتب مشاهدات ایشان بطریقه است و اشارت بان معنی است که در مقدمه
ترتیب کتاب فهمیده که زبان علم با بیان آن بجود تقلید بجهت این حال نمیرسد و چشم بحقیقت نظر کنی عدم ادراک تصور
از غایت نزدیکی است نه بواسطه دوری چه همه یک رنگ بوی هستی گرفته همه در کمال قرب اند و بعد را لا کمال شان نمی
شد سخن قرب از کتاب حق بخوان ٭ نسبت خود را بحق بنگو بدان ٭ هست حق زنده با نزدیکتر ٭ ما ز دوری گشته بیگانه
از غایت نزدیکی تاریکی در دیده میاید و ادراک نمیماند فرمود که یک ره کرد نور ذات ٭ تاریکه در دیده ذات
ات یک بهر تاریکه یک معنی است یعنی یک در مرتبه مشاهدات ارباب کشف و شهود در دیده بصیرت سالک
میاید نور ذات مطلق است که از غایت نزدیکی تاریکه در دیده بصیرت پیدا آمده و در هنگام تاریکه نور ذات
و یک که مقتضی فنا است حیات بقا باشد که موجب حیات سرمدی است چنانچه شعر هر کو بدین مقام
جاهل ٭ دعوی قلندری خطا کرد ٭ این فر حقیقی است لکن ٭ اینجا است سوال و جه مطلق ٭ شیر فنا درین سیاست
آن نور زیر دین مقام است ٭ طاوس تو تیر زد اینجا ٭ هر چه که خیزد اینجا ٭ منبت این مقام از حالت خود

واقعه جمعیت ذاتی که میشود دیدم که در عالم لطیف نور تمام و کلی و محو تمام از انوار است از خود و بعد
و بکلی این فقیر را این انوار و از غایت خوف و حضور نیست و بخود هم بیکبار دیدم که بعد عالم را نور بینا فرو گرفت
و آسمان و زمین و هر چه بود تمام همین نور بینا شد و این فقیر در آن نور بینا فانی مطلق و مستور شدم بعد از آن که
آدم بعد دانستن که همین فنا که اول بحسب حالت بعد بقا حق تعالی است که بحسب حالت عارفان که در مرتبه
خاندان عارف است با وجود بقا و عین وصف ایشان شد ایکه مدرجه شعور است بت ٭ تو چه دانی شرط چه خرم در آن
و حق آنست که اندر این معنی تحقیق عاجزند که از ذات آن قادر موجب ایذا و سرد و خفه میگردد و بحسب شهود و جمع
نمیتوان یافت و دانی بحقیقت آن حال مخصوص حق است و کاملان که بدین مشهد شریف مرتبه تجلی ذات است که منفی
با کفر سیاه شد شعر هلاک غرق تجرد و حدت شد خرد دلها ٭ ورنه ما ان چه دانم هر کجا او بر سر است ٭ و تو خود که میدانی
بسیاری کثرت و یقینت شد زیاده کثرات بحسب ذات حق ظلمت و عدم اند و وجه کثرات که میشود بحسب ذات حق است
که باسم انور بصور جمیع اشیا ظاهر گشته و خود را بر نگ عالم کاینات بنماید در مقام حیات یعنی در مقام ظلمات
کثرات آب حیات وجود و وحدت مطلق مخفی و پنهان است و هستی و حیات همه اشیا از ذات شعر هر دو از نور مهر و ست
خورشید هست شد آشکارا ٭ هم ذره ز مهر گشت موجود ٭ هم مهر بذات خود هویدا ٭ و معنی اول بیان تجلی و احاطه
اقرب است و مرتبت ظاهر است چشم در مقام فنا مدرک ادراک و شهود بالای عالم و از غایت
استکمال معنوی و قرب نور بصری فنا و مبصر و بصیرت هم فنا فنا و حق بیت که جز حق نه بصر نیست نظر بکار کاین
جای نظر نیست یعنی رنگ سیه که از زیادت افراط قربت قبض نور بصر میکند و بصیرت در ادراک ادراک میشود
زیرا که چنانکه غایت ظلمت و افراط بعد موجب خفاست کمال نورانیت و افراط قرب نیز موجب خفا و عدم ظهور میشود
نور محض ظلمت محض میشود و آنچه مرئی میگردد نور مخلوط بظلمت است که هستی نیست و هر ظهور که حق بالاست
با مخلوقات واقع است بواسطه مثال آنحضرت است از کمال فردیت و بساطت ذات بمراتب اسما و صفات
و در مرتبه که ذات با کمال فردیت و بساطت من کل الوجوه تجلی فرماید کثرات بنهایت ظلمت و اثر خود که عدم است کردند

و بادراک شود مصرع نظر بکار کاین جای نظر نیست ٭ زیرا که نظر امر نسبی است و متعین که ناظر و منظور است مطلق و متعین
نظر نیست که اینجا مرتبه فنا و محو یقینات و رفع اثنینیت و ظهور کل توحید است شعر آفتاب رخت چو تابان گشت ٭
منهزم شد نور و ظلمت ٭ چون ممکنات فنا و ذات اتحاد مند و وجه ممکن عبارت از تجلی وجود واجب است بصورت ممکن
و علم و معرفت ادراک و جمیع صفت تابع وجود است پس چیزی که مطلوب که وجود است باشد البته تابع که صفات
هم نخواهد بود همه از وجود که چیست خاک بلا عالم پاک که ادراکست عجز از درک ادراک یعنی ممکن بالا که خاک پستی
و نیستی است هیچ مناسبت نیست با عالم پاک مرتبه مقدس و مقدس از لوث کثرت تا ادراک ذات حق و مشاهده جمال
وجود واجب نماید و عارف بحق گفته و از این جهت گفته اند که العجز عن درک الادراک ادراک که نهایت ادراک ممکن است
که بعد حیات همه خود باز گشته و نیستی فنا و اذ خود و انا شود و یقین باید که غایت علم ادراک عدم ادراکست چه درک
حقیقی فرمانی است و علم متناهی و این مقام حیرت و استغراق مدرک باید در مدرک و هیئت مشهود فنا من لم یکن و بقا
من لم یزل شعر نزد که او کند مراد ٭ با یت بهم نشود و نه خورشید زیاد کی پرمیز ٭ کشیم چو منزل آدم تو بر خیز ٭
گویند فنا ان خجه تابد ٭ کم شو که چو کم شوی بیابی ٭ این مکته نمی خواهم ٭ چون کم شوم آنمی چه یابم ٭ و حقا که شناسای حق
بغیر از حق نیست از اهل کیفیت و نهایت روش سالکان راه حق آنست که بقا می رسند که نهال صفات و ذات
اشیا محو و فنا در پرتو نور تجلی حق باشند و بفقر حقیقی و مرتبه فنا فی الله است متحقق گردند و بحکم ان الله اذا احب عبدا ابتلاه
الا هو هستی تبت و نیستی بیت راجع شود و فنا نفس الامر فرمود عدم است و ترکیب این اضدین محال پس ممکن بودی
امکان کیفیت دائمیت و ظلمت باشد فهمند از حق که یه رو از ممکن در عالم جلد هرگز نشد والله اعلم در بیت سابق
اشارت در حق نهایت سیر سالک است که بمقام فنا فی الله رسد و بظلمت عدمیت همه خود رجوع نماید و کنون
بیان حقیقت حال معاد که یه رو از یعنی ظلمت هستی از ممکن در عالم که صورت معنی ظاهر و باطن است هرگز نمیشود
نمیشود و چنانست که هست بود و نیست شد زیرا که هرگز نیست هست نمیگردد و هست نیست نمیشود چه هست
ممکن نیست و فنا و بقا و امر حسب بیند که از تجلی ذات تعینات متباینه و متوافق متنوع میشوند و در هر شی ممکن لا ماهیات

و وجه بسیتی او و اما قوله تعالی کل شیء هالک الا وجهه پس سر و رد که عبارت از فنای وجه مکانیست هر آنرا که مکان نباشد چه فنا هلاک شیء از نفس خود حالت و هستی مکان عبارت از ظهور وجود و هستی تصور است و آن وجه است که ثابت است و ما عدم کم یکن و ما عدم تبقی و امام محمد غزالی در قسطاس و الحیر در مشکوة الانوار در صفت ارباب مکاشفه و عرفان میفرماید که فرأوا بالله و الله الذی ان الله موجود الا الله و کل شیء هالک الا وجهه عدا نه بصیرة الکاشف و فقه من الوقوف بالله موجود هالک زائد و ابدا و دیگر تصور لا کذلک شعر و هو معکم این معیت حق چو خواست ٭ یعنی چو حق با خلق همراه است گر بر هالک زائد و ابدا و دیگر تصور لا کذلک ای سیری دوست پیوسته است ٭ چشم کشا ظهور توحید در اسقاط اضافات و ظاهر کشتن هستی فنا مظاهر و کثرات میفرماید که سواد الوجه فی الدارین ویش سواد اعظم آبرو کم و پیش در مطلع صوفیه فقر عبارت از فنا و الله است و استحکام قطرات بدریا و این نهایت مرتبه آگاه دانست شعر هفتین وادی فقر است و فنا ٭ بعد ازین روی دوش نبود ترا ٭ و کشش فی دوش گم گشت ٭ گر چه عقل فقر فرم گردد ترا ٭ و آنچه فرموده که الفقر سواد الوجه فی الدارین عبارت از آنست که سالک بالکلیه فنا فی الله شود بحیثیتی که او را در ظاهر دارین و دنیا و آخرت وجود نماند و بعدم اصلی راجع گردد و درینست فقر تحقیقی و ازین جهت فرموده اند که اذا تم الفقر فهو الله زیرا که این مقام اطلاق ذات حق است و اینجا غیر ضباری سر کجائی ماند و جمیع ما سوی الله و تعالی ظرف جهات ازین مرتبه است و این سواد الوجه سواد اعظم است زیرا که سواد اعظم آنست که هر چه خواهند در آن باشد و هر چه در تمامت مراتب موجودات منحصر است و درین مرتبه مجمل است کالشجرة فی النوات و مجموع عوالم تفصیلی ازین مرتبه ظاهر و هیچ شیء هم ازین مرتبه نیست و این سخن که گفته شد گم و پیش چون واقع است و اما ازین مرتبه نیست و مالک تا بینی تمام که فنا مطلق است متحقق نمیگردد و هستی مطلق که بقاء بالله است متحقق نمیشود پس سواد الوجه که فنا بالکلیه است سواد اعظم باشد که بقاء بالله است و هستی تا خود عین هستی حق است هستی در هستی مطلق محو میشود و این مرتبه غیر از آن کامل هیچ چیزی دیگر را نیست و ازین جهت است که انسان کامل موجود است و بسبب آن عالم شده است شعر تا در طریق عشق تو من جان فشان شدم ٭ چون جان شدم ولیک بجان در جهان شدم ٭ ندانم که با چشم

طرف جان در قدم عشق ٭ از هر چه غیر فقر فنی کنیش آن شدم ٭ تا در فنا هستی تحقیق آمدم ٭ در عالم بقا تحقیق جاودان شدم ٭ چشم فهم هر کس ادراک این نمیتواند کرد و این مقام بقا را از آنست که کلام منی تعبیر از آن توان نمود پس هر آینه ادراک آنست که بطریق اشارت و انمود شود تا هر کرا از آن حال نصیب باشد حقیقة الشارة و هلکا را بآن باشد انک لا تصلح الموده و لا تسع العلم الذاتی و ازین جهت فرموده که یکیوم که هست این شب تاریک ٭ شب روشن میان روز تاریک ٭ این سر در غایت نازکی و دقت و باریکیست که پیدا شده که شب روشن میان روز تاریک آنست که مطلب شب روشن روز باشد که نور ذات تحقیق ذات با کمالات متحقق نیست و تشبیه شب از جهت تاریکی و عدم ادراک نمود است و روشن از آنجهت که حجاب بین تجلی ذات حقیقت آن از حجاب کثرات پر فرض میباید و بنا بر مظاهر که در نفس الامر چه بحسب الاصل از پس حجاب خیالی نیست ظاهر میگردد و میان روز تاریک یعنی در میان الوان نور معنوی که مشهود الکاملست بر بصیرت و تحقیق است و صفات و افعال که روز نور زیرا که روشن ظاهر و بدیدار باطن ادراک میتوان کرد و لیکن روز تاریک چه این همه مراتب که ذکر کرده شد حجاب اند که آن الله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة فی ذاته لکن همه حجاب تجلی ذات متحقق نمیگردد حال ظهور توحید حقیقی نیست شعر خواهی که تا ندیجان مومن نگاه ٭ لطفی بکن بچهره بر انداز زنخدان ٭ حقا که اگر چه زردی تو بر شد ٭ از فقر زمان تو توان یافت نشان ٭ و میتواند بود که مراد شب روشن ذات احدیت باشد که از جهت روز و یعنی شب تشبیه کرده باشد زیرا که چنانچه در شب ادراک چیزی نمیتوان کرد درین مرتبه ذات نیز مرتبه فنا مظاهر است ادراک و شعور نمیتواند زیرا که ذات بلا حظ نسبت مدرک نمیشود و درین مرتبه تنزیه و تقدیس موجود است و روشن از آن جهت فرموده که فنا نفس الامر او بجهت پیدایست و همیشه بر روشنائی او نمیشد اند میان روز تاریک یعنی از وحدت مطلق تعین این تعینات کثرات امکانی که همچو روز نمودی دارند و پیدا اند ولیکن تاریک اند از روز که فرموده اند تهافت و عدم پس هر آینه با وجود ظهور مخفی میباشند شعر هست عالم هستی هستی ٭ تو و جمله عالم فانی ٭ انکه نیست و نیز و هست پوست ٭ و انکه پنهانست مغز و اصل اوست ٭ روغن اندر مغز باشد چون بدم ٭ شاخ و هستی بر آورده علم ٭ چشم ظاهر بسرایت تجلیات و ظهورات الهی کثرات آنست که موجب طغیان و انکار سلوک و فرموده که

دیدی شنیده که انوار تجلیات سخن دارم ولی ناگفتن اولیست مشهد مکنی شهود است و تجلی یا کشف القلوب من
انوار الغیوب مراد است و هرگاه که دل سالک صاحب تصفیه مصفا می گردد و انوار الهی متجلی می شود و در دل
و حق بصورت و کیفیت بر دیده او می جلوه گری مینماید چه حق بلا مثل است و بی مثال است و این تجلی بتجلی
موسی علیه السلام از شجره و حدیث حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام که رایت ربی فی احسن صورة این تجلی بنوع است و اقسام
انشاء الله بعد ازین ذکر خواهد شد و در کتاب بحث هر گاه که لفظ تجلی واقع است اگر باین معنی است نه آن تجلی اول است تجلی ثانی
و تجلی شهودی که مصطلح و متعارف است یعنی درین مقام که محل شهود انوار تجلیات الهی است و هر لحظه بظهور شان دیگر
بر طالب صفا متجلی میشود تا تجلی فنا و لا تجلی بقا فاسخن دارم چه جای سخن گفتنها ولی ناگفتن آن سخن اولیست چنانچه از ان
کاهی حرفی میتوان گفت و اگر گفته شود چشم بوم و جدانیت و مکاشفات بطریق تصدیق و آن وجدان ادراک آن نمیتواند
گفت چه فهم و فهم بعقل نمیتواند کرد آن باشد که موجب بی وقار اجمال گفته و سبب زیادتی و ادبار و بحثی از غرض شود و ازانش
زیاده از سر بیشتر شود تا گوید هر سلطان بی کس تا نزنی قدر ما پیش کس گوش آن سخن شد از اسرار الله که چو
سوسن ده زبان شد لال چشم نعمت و فنا کرد درویش سلطان اعظم است زیرا که هستی مطلق جز در هستی مطلق نمیشود
و در توضیح این معنی میفرماید اگر خواهی که بینی چشمه خور ترا حاجت خدا چشم دیگر هر روشنی که غایت روشنی او مانع
ادراک باشد یا چیزی دیگر میان راه و آن مرئی واسطه گردد ادراک در رویت آن روشنی مثل نیست مثل آفتاب که از غایت
شدت ظهور نور از مشاهده او نظر بر او میرسد و منع ادراک مینماید مشد میرود بر روی پوشش این آفتاب فرا نور
او است رویش بی حجاب چیست پیش روی آفتاب جز فروغ شمع و مهتاب یعنی از خود هیچ که ما چشم
بچشم بالضرورة محتاج میشویم بهیچ دیگر که از خاصیت صفات و ممانعات همچو آینه قابلیت انعکاس آفتاب داشته باشد
تا اشراق نور آفتاب در آن جرم که بمثابه آینه است مکمل گردد و ادراک میتوان کرد چشم رویت آفتاب
بی واسطه نمیتواند بود فرمود که چو چشم سر ما خود قابلیت تاب توان خورشید تابان دید در آب یعنی چشم ظاهر چشم
سر ما مانند ظرف آب است آفتاب بی واسطه از جهت آنکه نور ضعیف و نورة هر ما ضعیف میکردد پیش این نور شدت

کوس روشنی است ٭ در حقیقت هر دلیر و هر تنست ٭ چه خورشید هم نور رویت
پس آفتاب در جرم عقیق مرئی همچو آب میتوان دید زیرا که مانع ادراک آفتاب شدت ظهور نور آفتاب بی حجاب
در آب اشراق نور آفتاب کمتر است هر آینه ادراک صورت آفتاب چنین فرمود که از چشم روشنی کمتر باید در ادراک تو تا
میفرماید یعنی که کشف جرم آفتاب در آب نیز چون روشنی آفتاب در آن کمتر است و مانع رویت ظاهر روشنی نیز
البته در ادراک قدر روشنی تاثیر دارد میفرماید که یکی میفرماید و تا بر جرم آفتاب یک میکردد چشم عرض از بیان روشنی
معقول بمحسوس بعد شروع در مقصود میفرماید که هم آینه هستی مطلق کز و پیدایست خلق تا بش حق همچو که
ظاهر طرف رویت و ادراک آفتاب بی جهت نیز نور بر دو واسطه آینه یا جرم عقیق که در مقابل شعاع آفتاب ذکر رفت
خداوند هستی مطلق نور مطلق است اگر در مقابل او چیزی باشد که اشراق نور مطلق در او مکمل نماید هیچ به ادراک نمیرود
کاشکی نیک جستجو کن وجها فاذا الکت برقیع غیم امکان و مقرات که هر چه هست بصفات ظاهر میشود که اشیا
انما تبین باضدادها و تقابل بین ما نیز و نحو شخص جهت تابش خورشید و مقابل هستی جز فنی نیست پس عدم آینه
وجود باشد آینه آورد مستاید روشنی ٭ چو چیز مرغی دم کس آینه هستی چه باشد نیستی نیستی کزین کی او نیستی
و آنچه آینه وجود حق واقع شد ایمان ممکنات که عدم اضافه اند چه نیست بوجه خاص عدم اند و وجود حق
ثبوت دارند یعنی ثبت اند در علم حق بر عدمیت که هرگز بوجود حق متحقق نمیگردد و از علم بعین نمیتابند و حکما از اثبات
میخوانند و صوفیه ایمان ثابته میخوانند و خاصیت آینه آنست که عکس و ظاهر شود بر صفحه صافی آینه شود چنانچه
در آینه یک عکس و در آینه خلق عکس خلق و در بزرگ بزرگ و در کوچک کوچک و هذا القیاس حال کنان شخص
عمرانی همان شخص پیش این حدوث نیز از آثار و احکام آینه حاصل شد و دیگر که آینه اعلام را نمیشود چنانچه اعلام صورت
صورت در آینه میبینی آینه نمی بینی و دیگر که خود تو که در آینه مینگری آینه بآن صورت متصف نمیشود و نمیگوید که آینه
انصورت یا آن صورت در آینه است جلوه آینه سبب ظهور او شده است همچنین ایمان ثابته که صورت حق اند
حکم آینه دارند و بوجود حق احکام ایشان ظاهر شد و بصورت ایشان منعکس است و ان ایمان متصف بوجود نشاند

و همچنین معدوم اند و آثار اعیان که وجود ظاهر گشته موهوم آن اشیا که مر اعیان بوجود ظاهر شده اند و حال آنکه آثار اعیان
در وجود پیدا شده و اعیان در عدمیت باقی مانده اند و هرگز تغیری ظهور نمیکنند و مرتبه اسم الباطن و وجود متصف نیکردد
و از معقولیت بیرون نمیباشند **شعر** کسی که در وجود باشد نه ذات است نه اسم ٭ وجود باشد نه غیر از عدمات است
کسی که نیست و نبود زوج هر دو جهان ٭ نشان و نام کسی را که موجود ذات است ٭ و آن اعیان ثابته مجهول بصیرت عاجز است
و مفهوم که ظاهر بصیرت را نخست است که ماهیات بصورت عینیه تعریف کرده و الله قادر بحیث نشدی زیرا که اصل متعلق
بوجود خارجیست و ظهور وجود حق بصورت اعیان چنانچه در آینه نقش شده بمقتضای احکام و آثار اعیانست پس هر منفصلی که در
وجود میتوید عاید اعیان باشد و آنچه در موجود عدم آید هستی است مطلق میتواند که مطلق قید هستی باشد غیر عدم که پیش گرفت
آینه هستی مطلق است و اگر نسبت مبالغه قائل کند بشیئی عدم آید هستی است بهمه چنانکه در عرف میگویند که فلان هیچ مطلق
چنین است غیر نیست و در اصل معنی آن شد که عدم که اعیان ثابته از عین و ثبات محکمه که موجود عینیه نیز میگویند آینه هستی مطلق
که وجود حق است و نور وجود بحسب قابلیات و استعدادات در ایشان ظهور شده کرده پیدا گشت کشف پس حق غیر آینه عدم
که اعیانست ظاهر است کشف آن نقش و وجود حق حق بصورت اعیان ظهور کرده و آثار احکام ایشان در وجود ظاهر است و ایشان
همچنان معدوم و همچو آینه غیر مرآت اند و این بیان در مطلبست کامل مشکوک شده عقلی و نقلی این آیات و جز آن باب
کشف و شهود این معنی را دریابند چنانچه مقابله میان آنها نمایند که بینه است و نمود شخص است جمله نویس شرف است و نمود که
عدم چیز گشت هستی با مقابل در و کشف شد اندر حال اصل یعنی عدم که اعیان ثابته است چون از در عدمیت مقابل هستی
شد بواسطه مقابله در آینه عدم عکس وجود در آن حاصل شد و عکوس شکره بحسب تنزه مرایای اعیان نمودن کرفت
و آن یک حقیقت بواسطه اختلاف احکام قوابل که اند بظهورات مختلفه ظاهر گشت و بحسب ثبوت مظاهر
شئونات ذاتیه الهیه نمودن بر دو قاعدیت تکثر بمقتضای آثار احکام مرایا غیر متناهی نمود **شعر** در آن کاو هزاران
هزار یافت ٭ وجود کاو همه جمله نمود ٭ در همه بنگرید در دو غیر خود ٭ چون چشم باز کنی آورد در وجود
چون کثرت و تعدد که در وحدت هستی حقیقی واقع است بواسطه ظهور قوابل است و نمود که شد آن وحدت این کثرت

پدیدار **یکی را چو هستی شد کثرت بیا** یعنی آن وحدت حقیقی هستی مطلق است این کثرت مرایا که اعیان ثابته و ظهورات
شئونات ذاتیه مستلزم عدد و تجزیست پدیدار شد یعنی ظاهر گشت و وجود آنکه در صورت کثرات و تعینات
ظهور کرده هیچ کثرتی در حقیقت آن وحدت لازم نیامد بلکه واحد که در هر شماری موجود است با بشماری موجود و چهار
بشماری چهار شود و علی هذا و از بسیاری شمردن ذات واحد بحقیقت کثیر نگردد فاما در هر شماری آن واحد بخصوصیه
صفتی و اسمی ممتاز میگردد **شعر** گر بی صفتی محو گردد یکی ٭ آن یکی باشد درین دریکی ٭ چو هم ظهورات و تجلیات و
حقیقی در مجالی کثرات جمله آثار کمالات خفیات تقیید نیست اشارت بآن معنی نمود و موجود **عدد گر بود یکی**
دلو بیت بیکن بخش هر کز نیست یعنی اگر یکی که واحد است مبدأ و منشأ جمیع اعداد است و ظهور این مبدأ
که یکی است بصورت اعداد متکثره و مخصوص شان مبدأ که واحد است در هر مرتبه از این مراتب اعداد با همی وصفی و نعتی
چنانچه در مرتبه اول که بصورت دو یکی میزاید میخوانند و در مرتبه دیگر میفرمایند نحو اریت بدا اسرار وجود مطلق
و ظهور او در مراتب کثرات و تعینات مع بقاء علی الوحدة الحقیقیه و واحدیت و مشاهده جمیع اعداد است
و همه را در حاصل شده اند بلکه اعداد که عین همه اعداد است و علی تحقیق اعتبار مراتب کثرت و اعداد است و الله اعلم
یکی را هزار بود اری هزار نماند و اگر بصیرت داری نظر بین ارتباط کن و تجلی وحدت مطلق را در مراتب کثرات
مشاهده نما و یقین بدان که غیر از تحقیق نیست که بحسب تکثر مرایا که شمود این نحو کثرات قادح وحدت نمیگردد
شعر و ذو وجه الاول غیر ازه ٭ اذا انت اعدت المرا تعددا ٭ یکی که در صد آینه بینی هزار ٭ روی خود بینی
بیکجا هزار ٭ میفرماید که اگرچه بدایت منشأ عدد یکیست و مبدأ و احد است فاما عدد را هر گز نهایت پدید نیست
چه اعداد از اعتبار تکرار واحد ظاهر میگردد و اعتبارات بی نهایت است و بنابرین اعداد نیز نهایت نیست
و این معنی اشارت بعدم انحصار ظهورات الهی در مظاهر زیرا که حق مطلق است و کمال رؤیت نورانیت نظیر
است **مصرع** او است پس موجب محبت حق ٭ عالم را حسب کمال رؤیت حق است مر تحقیق را بشئونات ذاتیه
و چون ظاهر است که هیچ مطلوب بی کسب مقدمات مهیا نشود و اگر چه بعوض مطلوبست پس اسلوب الهی متعلق بکمال

عالم شد از جهت توقف حصول مطلوب که عبارت از مسبب است بر مسبب چنانچه بیان کردیم عبارت از ظهور ذات
حق از برای ذات خود در تعینات مختلفه شئونات ذاتیه است و اسجد تم بما یحب الله بظهوره و در هر شأن از آن شئونات پس کمال
رؤیت موقوف شد بظهور وی در جمیع شئون و چون شئونات مختلف واقع شد و از حیثیت خصوصیت غیر محدود شد ثبات
عوالم موقوفات ظهورات الهی بسبب آن شئون الا غیر النهایه و نیست هر آفریدگاری حق را مخلوقات سلاله الدوام و دوام
مختلف بعد الاول شعر آینه ساخت عالم و خود را بخود نمود ۞ کس را بجز خدا نه مجال نظر بود ۞ چون حسن خویش بی شین و بی عیب بود ۞
ظاهر نمود آینه کس را مگر بود ۞ گر نام و گر نشان نه بغیر وی استیفا ۞ یدرات ظاهر از همه نام و نشان کجاست ۞ چشم
معتبرات که آینه اگر پاک و صاف باشد نیاید که از وی تر خود که عدم در ذات خود چشم جهانی از ظاهر آن کس خبر
یعنی عدم که اعیان ثابته شد و ظهور شئونات و آینه اند ذات خود بعین قطع نظر از ظهور بصورت ایشان کجا جهانی
بود و از هستی او بعدمی نیستی متصف و چشم بینا هستی جز نیستی نیست از ظاهر آمد یعنی از عدم و کجا کجا هستی
مطلق باشد چه هستی مطلق تا چیزی نباشد که گویند و در آنچه نگرند و ادراک ممکن نیست که اگر بجا بیاید چنانچه در هستی
ذاتی گفته شد نه چنین باشد و این سبب که هستی و نیستی می نماید مر شدان الکمال را میفرماید در نفی خواطر
و تخیلات سر از غیر بوکشد تا دل ایشان متصف بنفی تعین صفات و تعینات گردد تا بواسطه آن هستی حقیقت یابند
پیدا گردد و حق و آن ذات ظاهر شعر اگر او بود نقش و سایه بیند شد ۞ نقشهای غیب آینه شد ۞ آینه بی چشم
جهانی چون که ۞ نقشها پیدا بود نقش ذات و خاک ۞ هم به چند نقش هم نقاش ۞ نقش حال تا بود هم نقاش ۞
چشم کج هستی مطلق حق بود در غیر یا عیان ممکنات پیدا نماید فرمود که حدیث کنت کنزا را فو خوان که
پیدا بینی کج جهان حدیث قدسی کنت کنزا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق تا حرف یعنی گنجی
بودم پنهان پس دوست داشتم که من دانسته شوم خلق پیدا کردم و دانسته شوم هر چند ذات حق را از عالم ذات و اسماء
و صفات خود بود و غیر حقیقی زمان نیز نیست که او را باشد مقصود آنست که تقدیس ظهور تام که مقام معرفت است
بجهت بصورت مظاهر که عبارت از تجلیات ظاهر حق است عین نیست که ذات حق که هستی مطلق است در کمال نیست

خود بجز خود و ظهور که موقوف بر تجلی شهودی که عبارت از ظهور حق است بصور اعیان ثابته فخلقت الخلق تا حرف اشارت
بین تجلیات و پیدا کج پنهان بیان مراد است و ظهور و خفا امر نسبی است و الا ادراک و شعور هرگز از ذات منفک
نیست و ظهور تعینی چنانچه در بیت بالا گفته شد کاهی است که ذات حق بجمیع شئونات ظاهر گردد و ظهور بجمیع شئونات
بالمظاهر که خلق است صورت بر بندد فصبحتم انا خلقناکم عبثا و در شهود اجمالی ان الله لغنی عن العالمین و در شهود تفصیلی بین
لقد ما انجز تکم بحر قلیل کن بود شعر از محبت کشت ظاهر هر چه هست ۞ و ز محبت میزاید نیست هست ۞
از معشوق تقاضای نیاز ۞ که تا پیدا نماید جمال راز ۞ از نیاز است ناز او پنهان ۞ میکند جلب این جهان ۞ او که
معشوق است از وجه دگر ۞ عاشق میگردد از وی خبر ۞ چشم ادراک این مقام در صورت ملک که عالم است از غیر آن نمیتواند
فرمود که عدم آینه عالم ملک دان ۞ چو چشم ملک دی شخص پنهان جامه عالم در وضع لغوی اسم چیزیست که دانسته
شود یا چیزی دیگر مثل عالم که اسم چیزیست که چیزها را چشم کنند و عالم را از آن جهت که دانسته و آلت علم بود حق
شد است عالم گفته شد یعنی عدم که پنهان ثابته است آینه وجود حق گشت و عالم ملک آن صورت است که بواسطه قابلیت
در آینه عدم ظاهر گشت و این ملک را ظاهر نیز نمیخوانند زیرا که چنانچه ظاهر ظاهر است و قطع نظر از نور که عدم است
عالم نیز نبود و وجود حقیقی پیدا و روشن است و نظر بذات خود که عدم و ظلمت است الم تر الی ربک کیف مد الظل یعنی
دیدا بجهت ربک شد و نیز معنی که حق چگونه وجود ضاد ذلک ظلا و پرتو نور وجود حقیقت محمدیه منبسط بر اعیان ممکنات
گردانید و آن را چشم چشم این ملک است که عالم است چه مجنی که چیزها بچشم دیدا میشود و بواسطه چشم چیزها ظاهر میگردد سر
الهی و معارف حقیقی بآن ظهور یافته و آنچه مقصود از سیاحت عالم است از آن صاحب میشود و در انسان که چشم این ملک است
شخص انسان یعنی نشخص در مقابل آینه ذات که حق باشد چون انسان العین یعنی مردمک یا این چشم ملک است
که آن مراد است و از تمثال ذات نشخص در این دیده که آن انسان است مجلی است و مرآت میگردد شعر رخ دلدار بنقاب
تو ۞ چهره یار بر اجاب تو ۞ بپوشیدیات مهر رخش ۞ ابر بر روی آفتاب تو ۞ چو حقیقت در صورت انسان
که چشم عالم است حق است که کشف جمال خود مینماید فرمود که تو چشم ملکی و نور دیدهات ۞ بدیدا دیدهای دیدهات

یعنی انسان چشم عالم است که عکس وجود حق است و حق نور این چشم است یعنی انسان العین این چشم است که انسان
است جهت آنکه شخص که در آینه می‌نگرد چشم او می‌بیند و در مقابل شخص عکس آن شخص در آینه می‌بیند و آن صورت عکس که در آینه
می‌بیند چشم صورت آن شخص می‌گوید باید که هر چه در صورت اصل باشد در صورت عکس هم باشد و صورت اصل که حق است
پس آن صورت عکس که انسان است چشم خواهد بود چنانچه در دریا نگرند تمام صورت عکس منطبع است در دریا عکس نیز تمام
صورت نگرنده منطبع خواهد بود فافهم چنانچه گفته شد مراد از انسان صورت منطبعه در دریا عکس کل انسان العین چشم عکس است
و نور دریا عبارت از آنست باز دریا اصل و آن چنانچه چشم صورت اصل نظر صورت عکس نیز است چشم عکس هم دریا
اصل نظر همان اصل است پس اصل صورت عکس چشم شد که بدیدن انسان که گفته شد که چشم عکس است دریا
یعنی انسان العین که حق مراد است و نور دریا است چه دریا با دمی چند دریا یعنی دریای انسان العین که در انسان
پنهان است دریا است یعنی انسان حق که دریای حق دیده و حق نگرنده نگرنده خود است و انسان نگرنده از انسان العین است
این جهت که حق با دمی چند چشم من چو تو در جهان نظر کردن شعر چرا جهان نظر کردن می‌کنی پنهان ٭ چو چشم بازی
کن دیده چشمت ٭ پس از چه روی من خسته گشته آم حیران ٭ چگونه غیر تو چند کسی غیر تو نیست ٭ بدان سبب که تو در جان
جمله انسان و این سبب تو است که از وجهی حق انسان العین است و از وجهی انسان العین است چشم عالم و انسان که
بجای دیده است مثل شخص است و معنی نام انسان کبیر است و انسان از آن جهت که مظهر و حقیقت و شخص است
جامعیت علما و ذوالواقع همان نسبت که حق با انسان است انسان با جهان است فرمود که جهان انسان و انسان شد جهان
این پاکیزه‌تر جهان یعنی جهان نام انسان کبیر شد و انسان که مظهر همه است جهان است یعنی حق و چنانچه حق در انسان ظاهر گشته
و دریا گشته و بدریا نگرنده خود را مشاهده انسان در جهان پیدا شده و دریا جهان گشته بجهت خود را مفصل شناخته
و خلاصه این سخن آنست که چشم انسان مظهر اسم الله است چنانچه الله من حیث الاحدیت مشهد حقیقت است
و در تمامت است بحقیقت است که ظاهر است حقیقت انسان که مظهر این اسم است بجهت آنکه شاهد جمیع مراتب
عالم باشد و تمامت حقایق عالم مظهر حقیقت انسان باشد چه هر مرتبه و هر حقیقتی مظهر یکی از اسماء الهیست جمیع اسماء

در تحت اسم الله که جامع اسماء و صفات است مندرج چنانچه حقایق و مقامات مراتب تعینات در تحت حقیقت انسان
که مظهر آن اسم جامع است مندرج خواهد بود و این جهت مجموع عالم مفصل معنی انسان کبیر است زیرا که حقیقت
انسان است که بصورت همه عالم ظاهر شده و بسبب این جامعیت معنی حقیقت گشته است زیرا که خلیفه باید بصورت
مستخلف باشد و این است معنی خلق الله تعالی آدم علی صورته و بحقیقت آینه و مجلای حق حقیقت انسانیت که
جامع جمیع مراتب جسمانی و روحانی است و عالم با همه مراتب حقیقت انسان کامل است که تفصیل اجمال است و
در یافت حقیقت این سخن وقتی میسر گشته که سالک طی مراتب نموده از ذات الله بمقام بقا بالله رسد و بحق از حق بجهت
خلق بسوی خلق پیاید و آن کس او باشد اجلی و تفصیل تمام او باشد شعر شد بعشق مرجع ما دیده‌ای ٭ آنچه در عالم
تو جمع یافتم ٭ چشم بنور جمله اسماء است ٭ مظهر اوصاف و ذات منم ٭ هر دو عالم شد بنور عین ٭ اصل چه بعد او فرع
منم ٭ نیست عالم در حقیقت جز عدم ٭ کج بپایان اگر دانی منم ٭ چشم هر چه هست بحقیقت همه هستی حق است
و غیر او هیچ نیست و خود که چونکه بنگری در اصل این کار ٭ هم او بینند هم دیدار ٭ یعنی در اصل این کار که هستی
مطلق است و غیر او موجود نیست نیکو نگری و تامل و تدبر نمایی که غیر از حق هیچ نیست و بینند اشخاص که مراد است
و دیدار آن است و دیدار که روی او است در آینه نمود مثلا که عکس شد بجهت آینه ذکر کرد که همان ثابته اند همه حکایت
و حق است بدیگر صور ظاهر گشته و هر جا که دیگر نظر چه در تجلی او نیز اصل بصور عیان ثابته که صور معقوله اسماء الهیه شد
که در علم از بصفت ثابت ظهوریه و تجلی تعینی که تجلی شهودی مراد است بصورت آن تعین سبب مبدا است
ایشان که در میان ظاهر شدند شعر عشق هر دم ظهور دیگر داشت ٭ زان کند نقش مختلف پیدا ٭ هر دم از کوی هر زمان
آید ٭ روی دیگر نمایدار نو بنو ٭ این مقام احدیت الجمع و مقام محمدی است صلی الله علیه و آله و سلم که حقیقت
وحدانیت و مظهر ذواتیت ظاهر شده و مرادست از آیت ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله چشم
متانت و استحکام گشوده شود ابد دلایل شریف فرمود که حدیث قدسی من عرف نفسه فقد عرف ربه بصیرت
حدیث قدسی آنست که معنی او بود در علم از حق بیند فرد آمده باشد و عبارت این حدیث قدسی که درین بیت

و منه است که در زمان بعد یعقوب بالبوا خبر بحقیقت فاذا حبیت کنت سمعه و بصره و لسانه و یده و بصر فی السمع و به یسمع
و به ینطق و به یبطش و به یسعی و فی روایة و به یمشی یعنی میشد بنا فعلیک میشود بنا فعلیک بنا بعد از طاعات و عبادات فریضه
مشغول غیر فرض فرض غیر رمضان و قرآن پس ذکر و فکر و توجه تام بمبدأ و معاونت فقرا و مساکین و غربا
و قربه من اولیاء حاجات ارم و چشم من اولیاء دوست داشتم من گوش او باشم و من چشم او باشم و من زبان او باشم و من
دست او باشم و من پای او باشم پس می شنود و می بیند و می گوید و می گیرد و می رود و اگر تو ذکر حدیث عارف
محبت حضرت صمدیت بنا بر عبارت است از تجلی تفنیات الطاف بی از جمالی عنایت که بوسطه عظم انواع
دریای الوهیت که رخ غیب نشیاله و از هول سیاه الوان و مفاتیح غیب هیبت منبعث میگردد و بی وسطه هر حال
و مجاز از که تو اهل آثار قهر و جلال هر ارسی مفتعل میگردد و مرای بواطن متعدان قبول فیض طلاق از کدورت تلاشی
جسد و نفس جبار شهوات نفسانی پاک میگردد و بوسطه رفع حجاب عوایق و عدایق و دفع عذاب قواطع و موانع بسیار
قلب میرسد و صفای سطح شان زلال دریای بی مقدم شهود لذت سراب رفع انس میشاند و محبت حق تعالی
است از انجناب سیر سالک شوق تحصیل مثال که عشاء رسالات جان و نسیم کلمات جان بنسیم کلمات عنایت میبرد بی طلب
بدرک شیخ این حقایق که جمال بسیار زیور آن عاری نیست بقایای حالت بسته بند غفلت و خواری است شعر
این رسالت هر کرا در بر گرفت ۵ نه که پیش شاه خاک بر سر گرفت ۵ هر کرا او از تجلی بهره ور است ۵ نامش فتی ابن الله
دست ۵ نحو محبت فارغ از نامه من است ۵ هر کرا او ملاحت نحو سلاح دشمن است ۵ و آنچه در بیان محبت ذکر کرده شد بعد از
قطب الحقیقین امیر سید محمد است قدس الله سره العزیز خرقه تبرک و تبرک شد که شاید از ناله و فغان این عزیز حدیث
قدسی که مذکور شد پس این عزیز که دیده و چند با حقیقت ادات چه بدیع و بدیع بصیر این ملاحظه هر کجا که زیر اگر کنان
بحقیقت بهمین قوای اعضا و جوارح است که حق سبحانه و تعالی میشه پس او باشد مصرع ۵ نمی میت زمین امین شاید و حیات ۵
و این مقام بقا بعد از فنا است و لذت این مرتبه است اعنی جمعیت مشاهده چشم مهر شد که همین شیء هر آت حق تعالی
هر ذره از ذات جهان آینه جلال حق است که بوجهی از وجوه اسماء حق در وی منعکس شد فهذا فرمود جهان سایه بر حقیقت دان

بهر کجا قدر صد هزار جان جانکه تمام من حیث الجمع مثال آینه ایست که حق تمام صفات اسماء بتفصیل در وی منعکس
عالم بآینه ایست که حق بیک وجه از آن جمع اسماء در آن منعکس شد پس هر ذره صورت اسمی است از اسماء الهیه که در آن
اسم در آن صورت ظاهر شد و صورت که هر اسمی از اسماء جزئیه که تحت متصف است بحکم اسم زیرا که تمامت اسماء بذات
احدیت متحد و از یکدیگر ممتاز نیستند بصفات و نسب و مطلق صفات و نسب بالحق لازم دانند و از ذات
منفک نمیشود پس هر چیز باشد چنانچه در هر ذره تمامت موجودات بحقیقت هست فافهم تعین و منع ظهور و این
بر تجلیات میگویند که عارف مشاهده همه شیء در هر شیء نماید و حاصل معنی بیت آنست که جهان سراپا بصر نمود
آینه وجود حق است که بشیوات دانیه مفتعله در این آینه ظاهر گشته است که در در هر ذره صد هزار جان مختفی است
چه وجود حق واحد است و اعداد مکان تجزی ندارد و تمامت کالات تابع این وجودات و همچنانچه آسمان و کواکب
زمین و عقول و نفوس مظاهر مظهران حقیقت اند و زیر مظهران حقیقت است غایت فی الباب تعین او منع
ظهور کالات وجودات چه ظهور حق در هر ذره قابلیت آن ذره است و مراد بصد هزار جان کثرت و الله چه جای
صد و هزار که فرمانی است چه اسماء جزئیه الهیه غیر متناهی اند و هر یک اقتضای است که روشن کننده تمام خواهد بود
من حیث الذات نور بخشد ۵ همه است شعر جان روی تو هر که نقاب بگشاید ۵ زیر پرده هر ذره هر نمود ۵ چشم عزیز
و کل در حقیقت متحد و مساوی اند چه حکم ما ترمی فی خلق الرحمن من تفاوت ظهور ذات همه شیء علی السواء است و فرمود
اگر قطره ابر شکافی ۵ بوصف ایزد صد بحر صافی ۵ یعنی اگر قطره ابر شکافی شود هر چه در باطن او مخفی است ظاهر گردد و تعین
قطره بر خیزد و از قید تحوی وارهد بوجود اکوان آن بحر و صغیر است از دریای آن قطره که از فیض تعین مطلق گشته است بحکم
صافی بحکم صد هزار و شاید بحکم صد هزار بر مقدمه که گذشت حقیقت قطره شهود همه دریاست و قید صافی
بغایت خوبست چه هر کدورت و نقص که واقع است بحکم لازمه تعین و چشم تعین نماند هر چه می بینی صفات است شعر
دگر در مشرق و مغرب نگنجد ۵ چو وحدت مغز یار از مغز دوست ۵ چشم حقیقت اعلی و اسفل یکی است و ظهور او در جزو
کل همان است و تجلیش غیر متناهی است و فرمود که بهر جزوی ز خاک از بحر می آید ۵ هزاران آدم اندر هر موی است

۲۱۱۹

خاک تیرا مرتبه در غایت پستی است و صفات کمال صفات در وی ظهور ندارد و در جمله کثافت در عالم علم است تا لوم خصوص
موجودات و اشرف کائنات بحسب جمعیت کمال صفات و اسرار اسم الله است با وجود این بعد و عدم مناسبت
که بحسب ظاهر خاک با آدم است در هر جزوی از اجزای آن خاک اگر نیکو نظر کنی و نظر بر آن بگمری و چنانچه واقع است
معلوم نمائی هزاران اجسام اندر آن هر جزو از خاک بالقوه پیدا و ظاهر است و میتواند که بفعل آید نیز که حقیقت همه چیز
گفته شد یک است و همان حقیقت است که در صورت هر مرکب قابلیات و استعدادات ایشان ظهور یافته شعر تفاوت در
مراتب نه در حسن خویش ۞ این بود در نظر حسن کمترش کاهی ۞ و میتواند که مقتضای عدم تناهی کثرت و ظهورات
اشارت بهزارت کمال باشد نه بطریق تناسخ و مناسب این معنی قول است چه بیت سابق فلاحی نزاعی پرورد چنانچه
ظاهر است چه جزوی و بزرگ را در کمال و نقص نیست و نحو که بعضا شعر هم نه پیدا است و اسرار نقص ما نیز است
این همه تفصیل آن کثرت که گفته شد که هر یک از ذات وجود اگرچه بعد جزو لایتجزی بود بالقوه مشتمل است بر جمیع مراتب وجودات
زیرا که آن صورت اسمی خاص است و اسم یکی از وجوه نظر در ذات متحد نیز و بحسب خود وی شد و بزرگ پیدا و خاص
چه گرد و هر جزوی که پیدا است پس لابد است پس لایتناهی است و قطره که نسبت بنیز قرمحسوس نمایند و اسم مانند همه چیز پیدا
آب اندر این شد است بر تری که حقیقت همه شیء یکی است و بحقیقت هر چه کل دلالت جزو هم دلالت و هر چه بزرگ
دلالت خود هم دلالت و این جمله اسما بصیغه جمع آورد معلوم کرد که یکی است ذوب و عجم و ترک و غیر همچنین است
چه سنا بر تعیین کرد نشد جزوی مشتهر کثرت اشارت بان نمود شعر در هر خرد صد هزار قیامت ۞ جنباند در هر یک از آن صد
یعنی حقیقت یگانه و صد هزار من یکیست و این یک بحقیقت مشتمل است بر جمیع حقیقات عالم چه جای صد هزار من است
چنانچه در نحو جنباند در هر یعنی عالم و نهایت در هر یک از آن آمده جستجو خود وی او فاما تعیین حق و از آن جستجو
حقیقت میشناسد و آنچه بالقوه دارند میکند که بفعل آید و دیگر که در قوت یک است که اگر کاری و قصد
نماید آنچه عاصی شود با یک رد همچنین مرد و هو رچه جای صد هزار من هزار و ده هزار و شش هزار و نه باشد نظر بحکمت
نامتناهی آنکه چه قوت اشتهای پیدا بغایت در هر خرد جمعیت فرمود شعر از سبب بیش من سودا ۞

و زین فاش چو سوفسطا ۞ چشم وحدت حقیقی حق هر دو که از آن خود و ضعیف نباشد ظهور یافته و تجلی انعام الله
در آنحضرت ظاهر است میفرماید که هر شد در جای جای ۞ در هر نقطه چشم شاه جان همه شیء بحقیقت حق است و پرتو هر ذره
کامل و ظاهر است و مظاهر حقیقت است و نظر دین معنی نه هر شد جدید شاهد بحقیقت همه است و این حق هر که او را قید
تعین خلقی بدو وجود خود وی اشاره چشم که هر دو چشم است بواسطه قابلیت و مظهریت آن حقیقت جرم بزرگ
همچو آسمان در و گنجیده و این رو که حق تعالی در همه ذرات ظهور است و حقیقت همه اوست و حقیقت او بکنه معلوم
کسی نیست شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره میفرماید که بیت ولست ادرک من شیء حقیقته ۞ ولیف ادرک واشم فیه بون
علی نشأ مظهر حضرت الوهیت است بحسب قابلیت و استعداد وی دلالت آیه شئونات غیر متناهیه الهیه گشته و نحو که
بدان خود دی که آیه جمله علی خداوند عالم است منزل جمله علی آن اشاره آنحضرت است که در هر خرد شد که هیئت
و ذوحیات و فیض جمیع اعضا میرسد و وجه آن خود وی محل ظهور و عظمت کبریائی حق است و هیچ مرتبه از مراتب وجود
دست و گنجایش آنحضرت ندارد هر که انسان کامل که یعنی ارض الله است و وسعتی قلب عبدی المؤمن الذی هو علی صورة الرحمن
العدل است و اعتدال بین و نفس جمیع قوای تعالی و روحانیه همه منوط بوست و هیچ چیز در مراتب وجود قائم بحکم ظاهر
و باطن نشد مگر که او صورت اعدت الجمع میان ظاهر و باطن است و بدین سبب ظهر جمیع شئونات الهیه واقع شده
و جامعیت آن ظلالات او بواسطه این عرست شعر در حقیقت دان که هر شد جام جم ۞ مینماید مدد و هر مشکل
هر چه مرات و جه خدا الجلال ۞ در هر شد نماید حق آب حق بجنبد در زمین و آسمان ۞ در هر مؤمن بجنبد آن جان پاک
حق علی را کس نمیبیند نمیر ۞ در احاطه حق هر دو آیتیر ۞ مظهر شان الهی بود ۞ چشم زان کب
بر نیست ظاهر و باطن مجمع اضداد و متعادات و نحو که در پس جمع گشته هر دو عالم ۞ بر مبین کحل کاده چشم زان
مظهر جمعیت الهیه و حقایق مراتب ظاهر و باطن که هر دو عالم بر ذات است در هر انسان جمع گشته است تا
اسرار متعادله الهیه ذوالجلال و در وجود بقیت ظاهر چه کلامی که بر اسرار جلال ابن سینا که چه بر مظهر محمدی آنحضرت
و در قرآن که بخشنده اسرار الحکم و اسرار الجلال ۞ هر شیء زیرا که دلالم صفات جمال ۞ ما نیست بجلال مغلوب است و دولت بیکی
و دشمن در دیگری
غایت

نیست و بر دم عالم را احاطه بعضی قوی نمی‌رسد هست در هر گوشه‌ش صد برکات ۵ هر طرف صد کعبه و صد بتکده ۵ که
بطوف عالم علوی ۵ که مطاف شاه عالم سفلی ۵ که مجرای شاه نکو و که منطق ۵ که محض عقل بیند که نفس ۵ که
ملک دو کاه دو کیش ۵ تخم هر ملک و عدلیت و در پس هر جا جا ذوی کیش عالم همه در هم سرشته ملک دیو
شیطان در فرشته یعنی که ملک بین که عالم همه در هم سرشته است چنانچه در دیو ملک است زیرا که با هر پرست فرشته
همرهست و در فرشته شیطان است چنانچه مشهور است که شیطان در میان فرشتگان بود چه در عالم آفاق نفس مدبر
در روح و طبیعت همه یکدیگر سرایت دارند هم انفعال که ملک اند و بحقیقت این همه از مرتبت ذات واحد مطلق است که سمیع
جمیع اسما بجمالیه و جلالیه بحسب حسب ظهور بر شیونات تجلی می‌نماید و هر شأن و ظهوری با مظهر خاص است و هر اسمی از روی
استحقاق ذاتی مشتمل بر جمیع اسماست و هر چه در وجود واقع است همه عین ملک است و هر چه هست چنان باید و هر چه چنین
نباید نیست ۵ هر چه تو بینی نرسند و سیاه بر سر کار است دین کار کار ۵ بعد از کشوت نهاد ده ۵ بیکی نیست بیوزه
دو ۵ هر چه درین بحر نشانش هست ۵ در خور قیمت بیش هست ۵ گرچه ز بحر تو بود گوهر کند ۵ چیز تو همه هری ۵
چیز در مراتب وجود هر چه می‌نمایند واسطه یکدیگرند و همه مرتبط اند و منتج همه هم چنانه و بر رکاو مومن و مومن نخو
یعنی عالم را چیز با هم نسبت دهی مراتب و افراد عالم را با یکدیگر مشدد اند و بر که خاص دانه مراتب یعنی چنان مجموع
و بسته تخم است و مقصود از تخم نقش و عاصر است خیر و شر و نفع و ضرر با هم مرتبط اند و سبب کمال یکدیگر اند و خار موجب لطافت
ثمر است و کسی که بخار دارد غایت ارتباط مومن کافر خاص ۵ مثل نوح پیغمبر علیه السلام و فرزند او کنعان و ۵
از کافر مومن بیچو آذر و فرزند او ابراهیم پیغمبر علیه السلام و پدر او عبد الله که بیخ طهر من بیت و بیخ الیت من الحرم در نظام
عالم این ۵ از حفظ میتوان کرد که از عقل نفس و از نفس جسم لطیف و از لطایف کثیف و از بسایط مرکبات و اشیا مرکبات
انسان که کلهم و جمع و خلاصه همه است ظاهر میشود کنز و دین قرین یکدیگر ۵ هر کرا کنز نیست ایمن نیست ۵ چون
هر چه در مراتب عالم بمرور زمانه و دهور ظهور می‌یابد همه بدفعه واحده در حضرت الهیه بحضور علمی خزانه و بواسطه تقدم
و تأخر ایشان بحسب ظاهر بیچ جهت در علم حق نمی‌باشد میفرماید که بهم جمع آمد در نقطه حال همه زمان رفته و در سال

یعنی در نقطه حال که عبارت از حضرت الهیه است و بسبب جمعیت معنوی که بآنحضرت و در حضرت از آن دایم وقت
دایم میخوانند و بحسب بی‌تبه نهایت غیب مطلق که بدایت سهالت مطلق است که مبدء اخر و مستقبل نه بهم جمع آمد
یعنی بیکدیگر و اعداد با حد واحد تقدم و تأخر دارند نقطه حال مظهر اند همه زمان روز و سال گذشته و آینده از ازل تا
چه همچنین از ازل تا ابد معلوم آنحضرت است بدو ابدیت نیز معلوم است و نسبت بآنحضرت بسبب تقدم
و تأخر دارند هیچ تفاوت نیست در عبارت از حرکت فلک و کواکب است از مبدأ معین بحرکت خاصه و از
رسیدن بآن مبدأ بحسب تصرف سیر فلک و کواکب در اوقات مختلف است و زمان عبارت از مقدار حرکت فلک اعظم
است که این حرکات و روز عبارت از خورشدن آفتاب بنقطه معین فلک بحرکت یومی تا رسیدن بآن نقطه
معهود و این روز یست یا ۲۴ و سال شمسی هست و قمری هست تا شمسی عبارت از قطع آفتاب بحرکت خاصه
بروج ۱۲ تمام از بروج اثنی عشر و ۱۲ قمری عبارت از یک دور تمام ادوار بحرکت خاصه و سال شمسی عبارت از مفارقت
آفتاب از نقطه معین از فلک البروج بحرکت خاصه تا رسیدن بآن نقطه و سال قمری عبارت از خواص
تمام ادوار بحرکت خاصه و جمیع آفات زمانیه من الازل الی الابد و هر چه از زمان بازدید میشود و اساسات و روز
و شب و سال و لوازم ایشان از حوادث و وقایع غیر متناهیه که در مرتبت ظاهر و موالید بظهور می‌آیند همه نقوش مبتدا
حضرت الهیه اند و احکام علم قدیم او که بتغیر این نقوش ظاهر میگردند و بتدریج از مرتبه علم عین می‌آیند و این تغیرات
او دوار و ازمنه و لوازم ایشان هیچ تغییری در حریم عزت آنحضرت راه نمی‌یابد و او و سرمد بر همان کمال است
چنانچه آخر و اول و ظاهر و باطن و علم حق تعالی است فصل که ازل عین ابد و آخر عین اول آدم و
ازل دیر است و ازل ازل مرکز ازل عبارت از نقطه وجود حضرت مطلق و آن سبق بعدم نیست و فتح آن از
عدم نه و ازل عبارت از اولیتی که اشتمال آن از عدم اضافی باشد و ابد که در مقابل ازل است عبارت از اخریتی است
که ختم آن بعدم اضافی باشد پس هر فردی از افراد موجودات را اولیتی و ابدیتی میشود که ازلیت او و ابدیت
ثابت اوست که در علم حق است و ابدیت او جمیع بر وجود عین که وجود خارجی مراد است یعنی در حضرت الهیه ازل

که جارت از اولیت و آخریت بیشتر موجود اند بلند و همه در علم او مساویند و ازل و ابد در آنحضرت متحد و در ظهور
و حضور میان ازل و ابد هیچ تفاوت نیست و قدمت و قایع و حدوث بر عقد واحد ما نمز و چنین بیکالا آدم که در تعداد
عالم بود و نزول یعنی که واحد از زمانست با هم بشند و معلومیت یکسان بر دیگری نباشد شعر آنچه رفت و آنچه
آید ٭ همه واحد چنین چنانچه ٭ حور و نحو یک انگار و پنداشت ٭ همه در علم وی مساوی دان ٭ جزوی و کلی و قلیل و کثیر ٭ نیست
پیشی بار علم چیز ٭ چشم سان آن مرام قدیری مرایت چه تعالی نقطه اخوتا بدل خود حرکت عدوی تیز تر ٭ و هر مرتبه از
مراتب موجودات را ایما بنقطه نقطه اند از نقطه او میاید که زهر نقطه زین و سلسله هزاران شعر سیکرد شکل ٭ مانند دریا
که از حرکت عدوی موجود صورت می بندد و در مسلسل بیت از نقطه الدوام از شرق فیض ابد بر مرتبه آنها و بغرب
انتها که خود هر ذات و ترقی آن فیض از مرتبه انتها بسیر جوهر تا بدان مبدا امر تیز شود این دایما با نقطه باز رد میکرد
هر مرتبه از مراتب موجودات یک نقطه اند از زهر یک آنان نقاط مراتب بیک جمله که دارد مشهد اند بر جزویات و نهایت ذاتی
هزاران شعر شعر شکل میکرد و شعر شعر حرکت مشعب بعقول میکرد و نفس حرکت شعر شعر بر نفوس جزویت فرقت بر نقطه
که شمال بحر و جنوب خیر تا بنیه یا شد و لرزد و تدریج ظهور یابند و از عناصر که از زهر یک اشکال غایت نظر هر شود و باز
مراتب مجالیشد و بکسب تیک و تیغ اخلاق انسان ثابت پذیر نیشد و از زهر انسان که نهایت رتبت تنزل است اشخاص
و افراد اور حصر نتوان کرد و بیوسته دین و ایمان مسلسل تقوی ایجاد و اظهار این شیوات محکمه غیر تنها زهر مرتبه علم بعین
میاید و چنانکه وحدت حقیقی را ظهور با کثرت در مراتب است اسما و کثرت را ظهور با وحدت است که در اصناف و اشخاص
ظاهر میکردند و هر اسمی که عدوی ذاتی است و در بحور و کون هر یک صورت دلیل اند شعر از ذات او است تا بیت
اسما حیات ٭ از نور او است این همه نور آمده ٭ این شاه که هست سر اسرار نگاشت ٭ او در نظر چو صورت بسیار آمده ٭
این کثرت نیک وحدت عیان شناخت ٭ وین وحدت نیک بطور آمده ٭ چشم هر نقطه زین دایره بر زمین دایره ظاهر
میکرد و فرمود ٭ زهر یک نقطه و هر کشت دایره ٭ هم او مرکز نمود و هم دایره ٭ چشم نسبت هر شرار باز شب ٭ مدخل تولد و بی معقول
و نفوس جزویه که پرتو نور حضرت حق تعالی باز گشت باشان باشد و از ظهور و خفا دایرا محو شود و مولد که مرکب

عناصر از بعد از تحلیل ترکیب چهر هر عنا صر تابع شود بر صورت دایرا باز دیدار اسما جزویه که رب حلقات کرنه
نایه داشتن خواص و افراد مراتب تعالی بذهن که بهات و اصول خود که اسما کلیه در بحر نامیه و دایره بهایت از جوهر
ظاهر و از بحر اسما کلیه بوحدت حقیقی اطلاق از هر دایره دایرا متصور شود و چشم میشد و ایرا باسما و اسما و ایرا ذات
پس هر آینه که مرکز این دایره غیر متناهیه سیار در دایره ایرا بحر ایرا همه ای شد و غیر او موجود نباشد شعر این نقش و کار نیست
نقش چین کشم اول ٭ و نقش چو باز نیز رخ لا نقش بیدا دل ٭ معلوم کرد او است موجود ٭ با همه شعب مثل
چشم رتبت و نظام عالم بر تمامی حکمت کاه واقع است معلوم اگر کمند بار کیری از جای مثل یابد بهمه عالم سراپای
چشم تمامی عالم از رتبت موجودات بر دیگر بطریق تاثیر تاثر و علیت و معلولیت واقع است و هر چه در مراتب
موجودات می بینی نسبت با فوق نحو معلولی و مربوبی داده و نسبت با تحت نحو بوبیتی علیتی چنانچه علیت و ربوبیت
من عرف الهه غیر حضرت الوهیت علیت و معلولیت و مربوبیت مطلق همه از انسان ٭ پس اگر فرض کنند که کمند
این عالم منعدم کند بعدم ذاتی انعدام جمیع عالم لازم آید زیرا که عدم معلول واحد چنانچه گفته شد مستلزم عدم تمام
علل و معلولات دیگر اگر حقیقت کمند و مجموع عالم شیرازه است اگر فرض حقیقت فنا معدوم شود همه عالم معدوم
گردد دیگر اگر مجموع اجزای عالم را که تیر بنی واقع است وضع خاص است و همگی که کمند را از هدی بر گیرند او نوع نمود
ترتیب عالم که واقع بود محل کند پس همه عالم خلل یافته باشد چنانکه گفت که مبعد عالم شد اند مظهر حب ظهور از دو رتبت
نقطه و سر کشت نقش اند فرو ٭ همه سر کشته و بجز و زیشان بر خبر نهاد پا از عدم امکان چنین بکار عالم بر حب بطلب
آن طرف بحب ظهور و اظهار ذات البته در هر ذاتی آن حب را میرفت پس همه عالم سر کشته و حیرت بحب
و عشق اند و طالب مبدا الحق و آن الله یطلبونه طلبونه اشارت بدین معنی است و اگر بدیدن این مشاهده نماید تا
مراتب موجودات که در انفاسه و سلسله غیر بر همه کرد مرتبه این حب است تا بسیر توافق بر تبه حاصل حقیقت انسانیت
رسند و بعد از سیر بسیار و تقاطع اضداد کما غیر و نشاه او بطلب حقیقی تحقیق فایز کردند شعر گر همه جانب بدرفت
ندیست ٭ سر کشتگی عالم و آدم ز طلب حیست ٭ از شوق تو سر کشته شد افلاک لواک ٭ و در جهت آب و گل شد

جاریست ٭ از بهر تو کرد عهد زاید جا ٭ مطلوب ز بحر نه وارد بر کوکبست ٭ یعنی همه عالم سرگشته محبت و بکای آن تعهد
تحقق اند و یک بهره از اجزای عالم بی حضور حقیقت الهی تعلق ایشان از خدا امکان بر مرغ نمیتوانند بهار و محبوس قید
امکانیت اند زیرا که ما تا نه که در قید تعین اند امکانیت لازم ایشانست و جاعل اثر تعلق ایشان که بحسب جنبه تعینیه
ایشان بلا حیثیت زمان و دو قرار آنوقات اتصال تام بحضرت واجب میگشت حقیقت حال آنست که در آن وقت تحقق
و تعین ایشان در آن عین در تحقق ذات احدیت محو بود و چنین ان جلت جنبه تعین آن اند جنبه امکان بجهة اند و از
فرمود که بقوه ایشان تعین مفهوم میگردد **نظم** در تنگنای خلعت هستی چو مدام ٭ تا کی چو کرم پیله کنی خود تنم ٭ تغییر مرا
در کجا عالم بر خم نم ٭ باشد که آتش بی ایدبود نم ٭ چون پیش شتاب شوم محو ذره ٭ معذور باشم از زانکه تنم ٭
چنین جمع شد بجهة مزاج و تعرفه ٭ مطلق بود و بجهت بر چه معینم ٭ چون تعین مانع اطلاق است بر حقیقت الهیه که اشیا
مظهر شدند فرمود که **تعین هر یکه الکه محبوس بجزویت از کل شده مایوس** تعین و تشخص که بر بسط شئون و اطوار حق و جهه
شلا اند هر یکه این فرد عالم را محبوس مقید خواند و نمیگذارند که سیران در عالم اطلاق نمایند و چون حقیقت بصورت همه تجلی
نموده است واقف کرده و آنچه مطلوب همه است حاصل کنند و خود را از این کشتی که عدم میدهند و بسبب جزویت تعین هر یک را
بواسطه آن تعین عارض شده از کلیه مبدا همه است و تو مراتب تو لو عالم جزویات اوینه بوس فنا میدهند
و بالطبع جزو با اصله نمیتوانند رسید و بحکم خود گرفتار و بسبب آن دوامات فراق دیده شد از آنچه عزاید و خدا
اقای ام ٭ در همه عالم و بالای بحوی کاشته ٭ چون تعینات نسب و امور اعتباریه و بحسب اقتضای ذات و بوسیله تحول بر مرکز
خود اند که عدم است فرمود که **تو گوئی دانا و بند و جسد که بوسیله میان قطع و بیند** تعینات که عبارت از عدم است
چنین وقت نظر از موجود بحسب قرینه ذاتیه دارند بر حقیقت تام سازی بحسب عدم اند پس گویا دانا و سیران شده و چون
از نفس عاجز توانا اطلاع اند و حوی بایشان میرسد و ایشان بالبعد و محو محبوس میگذارند و بعد حیث که
که پس گویا دانا نظر بموجود نمود در حبس شده زیرا که بوسیله جمع عالم بحقیقتی فنا تعین و بحکم خود نمیکند پس محو از خود
و حیرت زده تا بعدم ذاتا بازگشته الدوام نفس عاجز بس محو میشوند و در هر آن خلق جدید زیرا که نسبت بحق بهر محکی

در هر آن مختلف بر هم و بلبس خلق جدید اشارت این حضرت و متعددان و مکان این سالک در نفی بند مشهود روشن
زحضرت هر زمان کم و مکان ٭ زانکه از هر رحمت هر لحظه نوری سالک است ٭ چشم عالم سالک حسب است که نظر بذات خود و هم
نظر بموجود بواسطه این حسب بر اهر مخالف در وی باز دید میگیرد **بمبدء جنبش دایم در آرام ٭ آغاز که پیدا نه انجام**
یعنی عالم بتقاضای ذاتا در حرکت جنبش اند و در انجاب عدم اند زیرا که هر تقاضای ذاتا از ذات منفک نمیشود و دایم بالجمله
نفس خود در مقام هستی آرمیده و ساکن اند و آغاز کار این همه پیدایست و نه انجام و بیچکس میداند که ابتدا کار این مراتب
کی بود و نهایت کی خواهد بود که وی تغیر عالم الوهیت چون تعینات موجودات مظهر آن حقیقت است فرمود که **هر ذات خود**
پیوسته آگاه و ز انجا راه بجهه تا بدرگاه چون هر یک تعین شیء است و علم و حیات لازم ذات الهی اند و هر چه
که مرزوم باشد البته لازم خواهد بود پس اگر بجهه باشد حیات و علم باشد فاما غایت و ذاتیات آنست که از محل که مجلی
آن تجلیات اقتراب اگر موجب حیات و علم است نباشد آن صفات در وی نمی ماند همچو شخص مغرق که پس همه مرتب بالا علم و حیات
باشد و هر چه حیات باشد البته نفس تجلی بجهه و مقوم است که هر نفس حیات بالفعل و تابعیت با بعضی و یک بر تحقیق ذات آن
مستلزم ادراک حق و مطلق است که عدم روشن تر از خاص است هر چه عالم از ذات خود تعقل با بعضی که بیند و در نسبتی که از
ذات خود آگاه بیند لابد که حضرت آلهیه از چه ذات حق بصورت همه متجلی و ظاهر است **نظم** نطق آب و نطق خاک
نطق تو ٭ هست محسوس حواس هر حسی گوش و هوش ٭ از حواس اولیا بیگانه است ٭ چشم آنچه هست ناظر و
مرآت و جمال اند و بصورت همه اوست که ظهور منحصر و در حجاب تعینات مخفی نشاشت میفرماید **زیر پرده**
هر ذره پنهان جلوه تو ای روی جانان از خیب شیونات الهیه است که در عین ظهور مخفی و در عین خفا
ظاهر می نماید و چون اگر بغیر از وی هیچ نیست و او است که عین همه اشیا شلا تعینات و تشخصات پنجه جمال حضرت گشته
اند و در زیر پنجه هر ذاتا ذات حق عالم جلوه تعالی آن محبوب حقیقی چنین شلا بصورت همه جلوه گری میکند و در نمی همه بر میشاید
وحدت بت بتجلی به اتحاد بظاهر ٭ یه جمع الکونین شد بر زنده ٭ خورشید دنیا چشم جهان است ٭ خم فنا بود نخود
عیانست ٭ حیف است که هر مرغ جان ٭ مستور پرده جهان است ٭ از بهر چه نور عالم آرای ٭ ذات این قرآن

۲۱۱۹

نهان است ٭ خورشید چون بر آمد ٭ ذات جهان نمود است ٭ سبحانه و تعالی ما اظهره و اعظمه و اوجبه بحسب ذاته
آید چنان عدد و کثرت از وحدت و ظهور وحدت در کثرت اشارت فرموده اکنون جمله چیزها فنا و تشویق تا این ترتیب
مقدمه که موقوف علیه معرفت تقدیرات نموده میفرماید که قاعده این قاعده اشارت است بامکان مراتب ظهورات الهی و ثبات
و معرف بتحقیق و تقریر شود که لکن بر این مراتب که حاصل کنند و بدانند که عالم منحصر در عالم شهادت نیست و حق تعالی
در هر یک از آن عوالم تجلی و ظهوری دارد و این جمله فرموده تو ز عالم همین لفظ شنیدی بیار کو کی کز عالم پیشینیان
میفرماید که از عالم که میگویند تو همین شنیدی و دانسته که عالم همین است زیرا که گفته شده عالم آنست که بوی خبر داده شود
بین معنی شنیدی عالم آنست که از علم است پس تسمیه موجودات بعالم بواسطه آنست که بسبب دلالت ادراک میکنند
همچو خاتم که اسم چیزیست که بآن چیز ختم میکنند بدین معنی اطلاق عالم بر جمیع ممکنات توان کرد و بهر مرتبه که بهر فردی میتوان نمود
چه هر یک دلالت و سبب ادراک حق میشوند و از این جهت میفرماید که بیار کو که از عالم چه دیدی و کدام از این عوالم سبب ادراک چه عوالم غیر محسوس
بسیار است و کثرت عوالم و اخبار آمده است که اشارت بتعدد آن نموده فرموده چو دانستی صورت باز معنی چه باشد آخرت
چو نستانی نمو میفرماید که از عالم صورت و معنی که میگویند چه دانسته بدانکه بسبب ادراک آن بحواس ظاهر اسم صورت است
و آنچه ادراک آن بحواس ظاهر نتوان کرد معنی است و غیب مطلق تعبیر میکنند و دنیا عبارت است از این عالم که نفس ناطقه در بدن
متعلق است و بوسیله آلات بدن ادراک میکند و اعمال میدهد و از نیات و حسنات و سیئات این نشأه اولی نمو میکند
و آخرت عالمی است که بعد از مفارقت بدن در آنجا مجازات این اعمال و اعمال بدان جزا فرمایند و آن شرا فسرا و بمقتضای
کلوا و اشربوا هنیئا بما کنتم تعملون ایه تحقیق آن در اثنای بیان نموده خواهد شد انشاء الله تعالی پس حق تعالی طلب است بدان
آنچه بسبب عقل و ادراک آن که نفس مترقیست و موقوف بر تصدیق بآن است فرموده که بیار کو که بیار غیر کو کی ناف چو بود بهشت و دوزخ
و اعراف چو بود بدانکه در صحیح حکایت بسیار گفته شده که آنچه از این خبر حکایت کرده است که صحیح عبارت از ذات
مطلق است و آنچه از آن عبارت است از حقیقت آن نفس است که مظهر تمام آن حقیقت است و حق تعالی است اسماء
و صفات او و متحقق بظاهر است آنچه گفته شده که توقف نفس بر آن عالم بدانکه و محیط عالم است در حقیقت این نفس

نفس ظاهر است چه حقیقت او چنانچه پیش گذشت مشهد تمامت حقایق عالم است و احدیت بجمیع ظاهر و باطن و قشر
و لب و غیر ذلک عالم اوست همچنانکه بنفس حقیقت انسان مرید بموجب منع نفس نفس خود بتربیت و شناخت حق
انسان را بمعرفت کمین راه فقر ای الی چنانچه بیان کرده شد بسمع میرسد شعر گر زبان حسن در تحقیق لب ٭ آن الحق
زگفت بیخبر ٭ گر تو از غیر و نفس ٭ پس فی خبر میخواهی ٭ چه پرستی است در تو موجود است ٭ خویشتن را مگر نیافته ٭ جامع
بهشت و دوزخ را مظهر هر دو جمع عوالم الهی است زیرا که شک نیست که ایشان بعینه حق صورت عین اند و عالم الهی است و در عالم
روحانی مثل و نعیم جسمانی نیز مجسم دارند و انواع قدم و تواتر بهشت شارت دانست و دوزخ را نیز مجسم دین عالم روحانی
هست زیرا که عالم روحانی مثال است انچه در حضرت عینیت است و اخبار دولت روحانی ایشان میکند بسیار است و حضرت
رسالت علیه السلام اثبات مجسم ایشان در دار دنیا فرموده که الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر و در آیه کریمه میفرماید و ان جهنم لمحیطة
بالکافرین و از اثبات مجسم ایشان در برزخ مثال فرموده که العبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران در عالم انسان
که منتخب همه است تعبیر دارند زیرا که مرتبه روح و حقایق ایشان عین نعیم است و مقام نفس و مثال و محسوسات
ایشان نفس جسیم و ظاهر مراتب ظاهر ایشان در دار آخرت است که در عالم مجازات است و در احادیث و قرآن مجید
اخبار این عالم و بسیار مجسم فرموده است و جمله الاسلام ام محمد جزا و قس بقره العزیز در مضمون یه علیه ظاهر میفرماید که ابو طالب
و عظاء و غیر ذلک است فرموده میتواند بود که در حضرت حق عز شانه نفس فلک و این قوت ظاهر شده و هر چه در عالم موجود است از اجسام
و اقوال اعمال و اخلاق و حرکات واقع باشد صورت نسبت بر شکل چنانچه در شریعت مخترعین شاه و اسلام آن که در نفس فلک
در آن نفس فلک باشد و نفس انسان مجسم زمین حضری قطع نفس گفته شود و در این انسان باشد و صور اعمال و اخلاق و اوصاف و اقوال که در عالم
از و صادر شده باشد همه مشاهده نموده و مجسم حاصل حق حضرت پیغمبر است بلکه بسیار دیده و حور و قصور و رضوان و انهار و انهار روز
فقدان ارزد حضرت انس رضی الله عنه که پیش مجسم مخالف نفس قرب و مجسم حاصل از این خبر فرموده عزم است که آن چنانست و این نسبت بعمل شود
که خواهد ادراک این معنی بطریق عقل نموده و اهل قلوب بعینه و اهل قلوب بعین بصیرت مشاهده مینمایند که هر چه در آن نسبت که در میان
واقع است بحکم موجود نفس نموده هر چه بعد از موت تعبیر خواهد بود و بسبب تعبیر ایشان ظاهر شده و همه بعینه الصادقین

نسخه اند مشکوک کتب است از بواطن ایشان بر خواست است **مشعر** زنهار ای جان من مرو زنهار ❊ نیک گیر صورت است از بود ❊
زانکه هیچ ایجاد کس نیک بد ❊ مونث تخاریشدن اند لوله ❊ که العبر صندوق العبر و احراف جمع حرف است و حرف مکان
مرتفع را میگویند که بر جواب مشرف و این هر دو تا بعون است که در صحیح است بعون الله و الفتوح و این است که
که بتمام جمع آنچه اند که مقام تقاء الله است و حق تعالی در هر شی متجلی بصفتی می چند که کون شر مظهر صفات و این مقام
اشراف است بر اطراف زیرا که هر چیزی بلی چه نیست پیشند و میفرماید که و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم
نظم ❊ بصیرا بنور شاکر دان حق ❊ بحق قائم دیده ماه ناطق ❊ این چنین بصیرت بگوید ❊ که بدل از لا بعضی بود ❊ بدل ❊
واسطه خوش بزم ❊ کز ذات بدل اعظم ❊ چه شرکت بعضی از قوم فیه و خبر بعبارت دیگر میفرماید که **کدام است آنجهان**
کو نیست پیدا که گردش بوکسال آنجا بدانکه قوم گفته هیچ چیز است **اول** عالم ذات که در صورت و هیئت خود و حقیقت
و حقیقت الحقیقت و بیان الحق و حقیقت الحقایق و مقام او اوزه و نهایت الغایات و نهایت النهایات میگویند **دویم** عالم
صفات که بصورت و برزخ البرازخ و برزخ او و مجمع البحرین قاب قوسین و محیط او جهان و واحدیت و الهیت میگویند
سیم عالم ملکوت که عالم ارواح و عالم افعال و عالم امر و عالم ربوبیت و غیب و باطن جهان اند **چهارم** عالم ملک که عالم
شهادت و عالم ظاهر و عالم آثار و خلق محسوس گفته اند **پنجم** عالم ناسوت که کون جامع و خلقت غایت و آخر مراتب
و محل الکل میفرماید و این پنج عالم است علم انفس و آفاق زیرا که ادراک حواس بیرون اند و عالم آخر داخل شهادت
چه محسوس بحواس اند و شیخ میفرماید که کدام است آنجهان که نیست پیدا غیر محسوس نیست و از حواس غایب است که گردد ایجاد غیر
آنجهان که بیان این جهان است و این عالم اشارت بیرون مثال است که حد فاصل است میان غیب و شهادت و سر برزخیت جامع تمام
هر دو عالم است که عالم باطن است و درین عالم جسم تعلیقه بزمان و مکان و کمی و مرور و زمان و سال و بعد و مسافت است و هیچ
[illegible] تعلیقه و حد حفظ بعد میان مبدأ و معاد و ازل و ابد مگر بهت اظهور علم و انکشاف معلومات و حقایق موزونات
فهذا میگردد عالم برزخ که آن است و دیگر عالم بر پوشیده هزار سال است که آن یوم عند ربک کالف سنة مما تعدون و یوم
عالم الوهیت پنجاه هزار سال است که تعرج الملائکة و الروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة پیش مقدار سال عزت

که دارد کوته از منکلیت ❊ آن دارد کوته در جهیت ❊ آن دارد کوته اند جان کاست ❊ ارزه و مغز آن کاه و دارد
دل چه داند کوات مست دانوازه ❊ آن دارد کوته او صاف است ❊ رفتن ارواح دیگر رفتن است ❊ و چون در حضرت
احدیت ذات تعین و تقید را مدخلیت چه کثرات اعتباری نیز در آن حضرت مشی است و تقدم ذات احدیت بر جمیع
تعینات و نسبت بمبدئیت و مرتبه مدی است و در بعضی نسخ چنین دیده شد که گردش بیچاره اینجا از آن اشارت
بعالم الوهیت باشد و پنجاه پنجاه هزار سال مراد باشد که یوم کان مقداره خمسین الف سنة تحریر اشارت بعوالمی و حضرتی که
درک بحواس نمیکنند و هر کس را راه بدان نیست بحجة تاکید یقدس تسبیح میفرماید که **بیمن بنجه جان آخر که دیدی نه ملا**
نیز حرز آخر شنیدی یعنی عالم بیمن عالم شهادت محسوس نیست که کمی بینی چه که لهما ابالا مرتزاد ادراک حواس بیارست اگر چه
ارزه وی کیفیت منحصر در عوالم سه گانه است که گذشت میفرماید که نه دلهم حرز شنیدی که دهد بر تصرف نیز لفظ پیاده که چشم میرود
نیشد در حکم لفظ قسم این عالم یا دو حرف که خدا قسم ❊ بحضرت حرز ❊ بحضرت حرز عالم ظاهر و باطن و غیب و شهادت باشد و شعر عوالم
پنجگانه نوکرا از چنین پیاش گذشت و اصل جمله لفظ است و این عالم نسبت بآن عوالم مثل قطرات در پیاله و قطره
با بحر و پیش چشم شان جامعیت کمال آن متحقق نیست که دایره تمامت مراتب موجودات اطلاق میشود و کجا و قلم ادم الاسماء
اسماء همه مسمیات را داند فرض که پیاله که جا بقا که دام است جهان شهر جا بجا که دام است در قصص و تواریخ مذکور است که جا بقا
شهریست در غایت بزرگی در مشرق و جابلسا نیز شهریست بغایت عظیم در مغرب و مقابل جابقا و آبادانی و مردمی بسختی بسیار گفته
اند و آنچه در حاطر این فقیر قاصر گذشته بتقلید غیری بطریق اشاره چنین است که آنکه جابقا عالم مثال است که در جانب مشرق واقع
واقع است و برزخ است میان غیب و شهادت و شهریست [illegible] هر آینه شهری باشد در غایت بزرگی و جابلسا عالم مثال
و عالم برزخیت که اول بعد مفارقت نشاه دنیویه و آنجا باشند و صور جمیع اعمال خلق و افعال حسنه و سیئه که در نشاه دنیا
کسب کرده اند چنانچه در احادیث و آیات وارد است در آنجا باشند و این عالم برزخ در جانب مغرب عالم واقع است و هر آینه [illegible]
در غایت بزرگی و در مقابل جابقا است و خلق شهر جابقا الف الف اصل و ذریه آدم شهر جابلسا اعمال و خلق و ذریه در نشاه
دنیویه که آنچه شرح آنست که مصور و مجسم میشند و اکثر خلق تا تصور آنست که این هر دو برزخ یا آنست که نه بدانی

که بعد از مفارقت نشأه دنیا ارواح مجرده و اجسام واقع است زیرا که ترقیات جسمی و مدارج او هر یک است چه اشکال شطط غیر منضبط قدر
جزو حرکت هر یک تعریف و آن بعضی در عالم دنیا و دنیوی است از امرات مدارج است و او بالنسبت بنشأه دنیوی اخرت است
دیگر آنکه هر یک که لاحق ارواح در برزخ اخیر میشود مغایر اشباح فلکی و خلق فلکی حرکات که در نشأه دنیوی اخیر سلطان و کیف صور
برزخ اقرب هر یک چیزی دیگر باشد تا آنکه این که هر دو عالم و نشأه اند و جوهر و از اخیر ای از دو شعر بشال صور عالم اند مشترک باشند
شیخ داود قیصری قدس سره در شرح فصوص میگوید که شیخ محی الدین ابن عربی و قدوه صوفیه تصریح کرده است که اصحاب این برزخ اخیر اخیر است که
اقرب حرکت و از برزخ اقرب جدا نمیشوند و بواسطه آنکه هر صورت که در برزخ اقرب حرکت میکند که در شهادات ظاهر شود و صوری که در برزخ
اخیر در تحت ذات که بحسب شهادات کشف در آخرت دارند که شدن بسیار زود که صور برزخ اقرب پیش از هر چیز بیشتر است که در عالم
حالات چه واقع شود شعر مثنوی جوهر آن شهر جابلقا مرتبه الیه محمد الحسن و جوب و امکان است باشد که صور عین اعیان شیخ از مرتبه جابلقا
و ابلیغ که کثافت اعراض و افعال حرکات و سکنات در دست محیط است ملکان و دیگر در مشرق است زیرا که در مرتبه
وه صور پنهانیست در موشق اما و بجوم اسلام صفات و اعیان از مشرق ذات علی نحو ترقی بان گشته اند و شهر جابلقا نشأه انسانی است
که مجری جمیع حقایق اسماء الهیه و حقایق کونیه است و چه از مشرق ذات علی کیف در مغرب بیان نشأه غروب نمیکند و در صورت او مختفی
گشت شعر مغرب مغارب بسر از گشته تیم ! معرفت مشارق نور ابلیم ! و این جوهر اعظم اند در مقام هر یک از روحانی
بحقیقت نهایت نیست و هر عالم مشرق معرفت است و هر فردی از افراد موجودات نشأه دنیوی که مشارق ها
مغارب هم میدیش چون عالم مذاهب کرمش و اگر عالم الوهیت است بربوبیت مشرق است که فیض از وی بعالم پرتو
میرسد و عالم ربوبیت بنسبت برزخ مشرق و برزخ بنسبت بشهادات مشرق است که فیض از هر یک بالحق میرسد
و از هر عالم خود عالم و هر مرتبه از مراتب و هر فردی از افراد مشرق است که اشارت بسوی از اسماء الهیه از اعلی اسماء و جهات
دیگر معرفت که در تعین او نوزان اسم محیی گشته است دول انی بحسب معیت مظهریت صد مشرق و صد هزار
مشرق پیش شود که تمامت بحکم اسماء الهی از آن مشرق بان شیخ مذبور در مقابل هر یک معرفت و عجب و خرابی بال انسان
غیر از ملکان که اهل تقیه اند شعر عالم ارض نشأه دیگرست ! بحر بود کار و شاه دیگرست ! صد هزاران

۲۱۱۹

آسمان و آفتاب ! هر یک با تبلا حرارت دیگری ! نور هر یک گشته از نوری ! هر یک را بیع دیگر منزلست ! این کسی داند که از اهل
دل است ! شیخ میفرماید که در مشارق مغارب مشارق و مغارب جمع است و مدار آنکه این عالم که عالم محسوس است پیش نظر
هر یک مشرق قلب و یکمغرب و هر یک در جهت خود اند اما معلوم نکه عالم مخصوص این عالم ظاهر است و عوام الیه غیر محسوس نیست و در
هر یک آسمان و آفتاب و کواکب مثل اند چه اینها موثر و اینها متاثر ! آسمانهاست در ویت بین ! کار فرای آسمان بین
چشم کم خوش تا نخست امر فاند و اوصاف شیوات و بحکمت ! هر دو اند و بار عدم مستعد اند و فطری قابلیت شوند و در
آن ماند میفرماید که بیان مشهد از بن عباس مشهور پیش الیک سلطان العارفین عبد الله بن عباس رضی الله عنهما
که او ذکر تغیر قول الله تعالی الذی سبع سموات و من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن لتعلموا ان الله علی کل شیء قدیر که
ابن عباس تفسیر این آیه و اسراری که این آیه معلوم دارم بگویم و بجمعه و انبسته مراسکنا فصد بگوید که سر که دم چشم شیخ
فرموده که تو بیان لفظ عالم پیش شیخ و این حوالی که در قاعده ذکر رفت تمیز ندارد و عالم مخصوص در محسوسات نیست و عالم
لطیف بسیار زود بمستعدان آن میفرماید که بیان مشهد از ابن عباس رضی الله عنهما از بن عباس رضی الله عنهما که مشهد فرموده که اگر من تفسیر این آیه بگویم البته
بشود و خونشان بطلبند شما که آنچه حقیقت امر است تو بیند و بار عدم قابلیت اگر معارف و اسرار حقیقی آن نمی دانند حقایق
و مکشوفات ظاهر را بر کلمه کشفی الله شاء الله بطریق الکشف زود بخیر و بعد بکفر و قدر و فتوی و هند و این الدین و الدنیا
تقویه نهند شعر سلطان بایزید بسطامی قدس سره حالت نوبت از بسطام پرسیدند که چرا او محمد و زندیق است هر دو
از بسطام معرفت میفرمود که تخم شهری که طرش ماریزد باشد اکنون همه مرید و معتقد کوران بزرگ اند زیرا که در حالت سیاحت
صوری لحوظ نمی بلا بحسب تعلق ایشان بجهت آنکه روح بزرگوارش بعالم علوی پیوسته شد و در قبر شیخ چیزی نشد و ملک نیست
خلق را بجهت کشف و بعضی بسبب تنگ و کلوخ هست مرید کور اهیند کرامت فرمای در معنی این آیه ملاحظه کن که حضرت
عزت خواسته و عظم سلطان میفرماید که تبصرا علی الجهلاء ما یهیم رسول الله کانوا یهیمون شعر و دعوا این شمان عرفت بالا
لکن کره کور و شان ! نبیند کشف قوم صلاکم ! از رسوا تقیه بکم ! از نور خاص و ورز کرم خلم ! باشد از
فیض شعر ! چشم بی عالم فی حقیقت است و توهم غیرت حق و علم خیال بصیرت و گمان پندار غیرت و اهل بصیرت حق

فرمود تو در خوابی این دمین خیال است هر آنچه دیدار ای مثال است یعنی همچنانکه شخص در خواب صورت چند چیز که مطابق واقع
نباشد و در خواب بیند این که آنها محقق الوجود نه و نداشته که آنها موجود خارجیه اند و در خارج وجود ندارند تو که عالم بیداری و بیداری
در خواب تفرقه نمیدانی که وجود عالم بیداری دون خیال است اگرچه تو در حقیقت مثل و خیال حق است که از تست چنین حقیقت
شناسا است و غیر حق تعالی وجود نیست شعر این شهادت که سراسر نمایش است ٭ از نظر چو صورت و پندار است ٭ چه فرق است
هر چه محض است گم یوم تبلی السرائر ٭ بصبح حشر چو گردی تو بیدار ٭ بدانی کان همه وهم است و پندار ٭ چو گم گردد
یوم فاذا هم بهوا و حشر بمعنی بعثت حشر بهم بجمعهم و مراد بایم حشر موت اسلامی است و من مات قد قامت قیامته
یعنی حشر موت اسلامیست چه از خواب غفلت بیدار شوی و یقینت دلگرشت بخیزد و آنچه متفرق می نمود و موجب غفلت
و تحقیقت فساد میشت جمع گردد و تو خاطر شوی و بدانی که وجود و حسد بود بسبب کثرت مظاهر کثیر نمودند و اینها در توهم
غیریت بود بجای ایشان بلا تعین تداخل عدم وهم و پندار بود و غیر حق تعالی موجودی نیست چه تعینات و کثرات از جهت غفلت
معتبر ثبات از موت کنه فنای تعین است چه بر صبح نخواهد زیرا که روز نخواهد بود همان شب کثرت در روز وحدت در اصطلاحات
صوفیه بر یکدیگر شدن بسبب یقین قرب بعد از موت اسلامی سوء یقیت و سعی است که او من یاد بیت آنچه بینا و جهان نه نور
یعنی به ذهن اناس عین مثال بالعین بینا بالعلم و المعارف چه حشر عبارت از اجتماع متفرقات است که بعد از محو کثرت ظاهر میگردد
چو رخیزد خیال از چشم احول زمین و آسمان گردد مبدل یعنی بصبح حشر و حیات ثانی و اصول سالک است بعد از توحید که کوشش
در نظر او نبود و عدم است محو و مضمحل گردد و در بعض اعراض یعنی خیال چشم احول دو بود موجود است بلا غیر و حق تعالی و نیست مثال احول
می بیند از پیش دیدار او آن خیال رخیزد و یقین بداند که همه وجود حق است و دو بود موجودات که بحقیقت نمودی و خیال است
خیال و پندار است در زمین و آسمان مبدل گردد که یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات برزوا لله الواحد القهار یعنی
زمین و آسمان بشکافد تا آن زمین و آسمان آخر شد زیرا که آن خیال که در شب و خواب غفلت دیده که چیزی است بصبح حشر و حیات ثانی
بود و غیریت خیال چشم احول است شعر بودیم که همه بودیم ٭ تا بود جهان نبود بود ٭ چو حشر بر پا شد حیات ٭ از نفخ صور
برآمد ٭ چو حشر برخاست شد هم هر دم ٭ پیدا شود آن پس حق ٭ چو حشر ظهور نیست و وحدت موجب غفلت و ظلمت کثرت است فرمود

چو خورشید بیان بنمایت چه نه نور نماید و مه و هر چه بر سنگ ذات آدمی خورشید عین صفات از ذات در دینه
قلب سالک حق بین نماید در قلب ماه هر او نور زهره و ذات آفتاب ذهن بنظر الاوهام بازگشته و ذکر و ذات شمس و قمر
و اذا النجوم انکدرت و بکلام سلانوی و جهی نماید و چه این قیامت کبری است سالک عارف واقع است چه وجود کبری قیامت
کبری است هر آینه علامات آن در آیات تام بظهور پیوندد و انوار وجود خیالی مجازی مکشوف گردیده در قلب نیکو ذات الهی محو
مطلق گردد و ظهور حق بصفت اطلاق قیامت قائم گردد و غیر حق تعالی و نیست و در آن نیست است با وی مقدار گردد
شعر هر که گوید که قیامت ای صنم ٭ خویشتن را بنما قیامت تا نگرم ٭ این قیامت زان قیامت کم است ٭ آن قیامت غم و این
غم است ٭ چه فرق قیامت که مقتضای اسم قهار و معیدات نهیست و هستی که تمثیل عیان فرمود
فتد کتاب از آن بر سنگ خاره شخص چه نیم زین پاره پاره یعنی کتاب از آن و نیکو ذات که خورشید عیان است بصفت کتاب را
اوشیر صفت سخت آنسنگ که کوه آفاق یا قبر جمله بر و ور نسبت آن تا بسنگ و غبار نوره هر آنصفت کتاب را همچو پشم
زیرا پاره پاره شود و محو و متفرق گردد که دو کون کبیر او لعین الصفوف و پرتو حاد کاتمت و نشق الجبل ٭ هر آیتم مخبر قرآن الهی
چو حق تعالی کلامت تعبیر و معارف تیز مقصد الجلال بیکدین نشاه و حقیقت محو که بدان اکنون که گوید سوا چو شوانه
چه هم اکنون که دانه چه شیخ زمین پاست که میاید تحقیق و خیال برات بقیه مکاشفات و مشاهدات و تجلیات و فنا
و بیران و جمع با فلک و حوالم لطیفه میدانی که مقدمه ذکر کرده میشود که طالب سالک تلاوت سیر تحصیل آن مقام و جزیل الانی فهم
و ادراک و سخن نیکو و اقعی است بشد با کوان ان سالک بواسطه جمعیتی که در اصل فطرت داشته و قابلیت آن است که بطریق
تصفیه و تجرید حقایق امور را مکشوف گردد و جمع و بیران و بیران در افلاک حوالم لطیفه محو و جبر و قدر و دیده در مراتب تجلیات
الاوری فنا و اسم و بقا و ذات بدیدا بصیرت مشاهده جمال کلی حضرت الجلال و دیده هستی مجازی و تبیان سالک پرتو تجلیات
ذات احدیت فانی و محو مطلق گردد و بعد از فنا فی الله متصف بقا بالله گشته حق تعالی بحق بیند و بماند و محو نفس و مرتبه
اولیا میشود شعر اگر دی گذاری هوای اهالی ٭ همی آنچه بینی مدد آنچه دیدی ٭ و حصول این مقام موقوف بر مقدمات و اسباب
چندیست اگر در کتب بالا نماند که در بارگاه سلوک راه حق تعالی چنانچه وظیفه ارباب طریقات است نموده شود و اسباب

۲۱۱۹

کلمات معنویه که اجداد کلمه شریف شده و آن کلمه بر بشارت الهی اجابت منوط باشد که آن اسرار کلمات آن حق بخشاید
و آن کلمه بشارت از کلمات دیگر اجابت باشد همچنین مصنف تا بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسد شعر ۵ کلام رسالت و پرتاف نبی ۵
کلام رسول امی یاد بیار ۵ که تو بر ابر هیچ فرجه آرد ۵ که هیچ شیری فرو نمی‌پاید ۵ گر هیچ گرگ تو ندرف نبوت ۵ بدست گوسفند
گوسفند از تن خطاست ۵ که تو کرگ نیست پیری گوسفند ۵ تو طلب کن در هزار اندر هزار ۵ زانکه گر پیری شد در جهان ۵ نه زان پیری
ماند نه مکان ۵ گر بباشد در زمین قطب جهان ۵ که تو اندر گشت بر قطب آسمان ۵ گر ترا در دست پیر آید پدید ۵ صد در دو
پدید آید کلید ۵ چشم دست در دامن چنین پیر کامل زند ۵ که خیال پیر محو گرداند و در علم پیر کاملیت شیدا الف
باشد و با پیر بر عالم اقدام متوجه حق باشد و حالت بعد دیگر افعال فرد و از شهوات و لذات نفسانی اعراض کند و نفس را بذل
اخلاق فاضل اهل حق کرده و بطاعات و عبادات بجهت قضای شریف نبوی صلی الله علیه وسلم مشغول گشته از اوراد و تعریف بجهت
دیر چون تقیه او بجانب حق شد بکلی روی از مردم و قلت کلام و قلت منام و ذکر مدوام و قلت طعام و خلوت و عبادت
سالک و یکقدم بر فرزانه پیر بنهد چشم این تعریفات بسبب بیرت کرده بینا و آینه دل سالک بجام جهان نمای حق است بنور قرب حق
روشن و از زنگ غفلت مصفا گشته و چشم این عالم سفلی از قطع تعلق از روح او بپرواز عالم علوی در آید و عروج بر آسمانها و
و بالای عرش صعود شود و بر روحانیات و ملائکه مقربات پیدا آید و انوار الهی در ملک او تابان گردد و انوار بدایت لقاء الله
غایت مقاصد و نهایت مرام است حاصل شعر ۵ چشم تو دیدی پرتو آن آفتاب ۵ تو ندیدی در بسنده آن آب ۵ قطره
گم شدی در بحر راز ۵ می نیابد این زمان آن قطره باز ۵ گر چه گم گشتی نه گاه بحر کی است ۵ در فنا گشتن چنین سر سر است ۵
شیخ میفرماید که بدانکه اکنون که گفتم مستوفی تعریف نان که سر مایه عمر عزیز و رب این پیر سلوک مهنا داری بدانکه نان بسیار چنین
میتواند که حاصل شود جهت آن نفس مرتبه بیان محقق است پس آن مقامات که موقوف علیه تحصیل این کمالات است مرتب کرده
از مهیا سازد مقدمه و نفس حاصل کرد چو تو آنچه مخصوص و آنچه زوال قوت بدن بسبب تحصیل این مطلوب بضعف مبتلا شود
و از سلوک و ریاضت باز نماند و فرصت فوت شود و شوق آنکه باوداد حقوق این مقامات خود را و نفس کرد از تحصیل این کمالات
میتواند و تو حاصل کرده و پیچ فایده نخواهد داد موجب ملالت و حسرت خواهد بود شعر ۵ بود و اقبر بیرت حاصل ۵ کو کا پیدا

غافل ۵ باز دارد ورنه همچو پیشگان ۵ و چو آنجا بشد دو نوکه ۵ باز دارد خوبیهای کار ۵ تن خرف نادان جان کشته زار ۵ چشم دل
تا بآخر غافل است ۵ حاصل الاجرام پیچیده است ۵ و میتواند که مراد چه شود چه پیچیده که دل این باشد که روح ان نه
از دون معرفت منوط و بسبب تحصیل کمالات نه دانست که آنچه مطلوب بود حاصل کرده و تمنا مینماید که تا حاصل کمالات و مطلوب
ان زان و انسان بیچ سوی فلک و غیر از شیخ نیز کیان کیوان و کیات چشم بنبع این مکاشفات و مشاهدات که ذکر کرده شد
علم لدنی میفرماید که چو سیوم حدیث عالم دل ترا ای بر شیب و پای ۵ گفتی بر حدیث عالم دل که حرف بود ام
لطیف و مشاهدات انوار و تجلیات الهی است با تو بگویم بر شیب شدار مقامات کلمات قدوه و عرض نفس نیز پست اشکال
پای بر سلوک در کمالات جسمانی و شهوات نفسانی مناسبات و مهروب و مطلوب و مطلوب و مهروب گذشته و نحو
مقیمه مهری بر دنیا کرد و بنیاد ادراک کلمات معنوی که ذات با تحقیقت بالکل محو می شود امر عرش و بنیاد عرش ۵
در زمین همچو خرد و انبیا ۵ هر کرا عرش است و بنیاد جهان است ۵ در جهان از دو نوا و شهر است ۵ رو بنفس و الله اعلم و خرد
فیض ما بر نیز خوب و خور ۵ حق بگو که کرده پیش و فهش ۵ همچو کاو دو چو جهنم فهش ۵ چشم حق از نیمه عالم معرفت است
و معرفت تمیز حق از نفس کلی مراد صورت پس عالم بعد نیز نفس کلی تمثال باشد مهندا فرمود جهان آن تو و تو ما و ما جاهز تو
محو دم تو کی دهد گر بیش از آن تست و بجهت تو جهان ما آفریده اند ما تو را از بهر ذات تو بهشت شده و تو را از برای معرفت خود
آفریده اند که باین آدم خلقت الاسماء کلها و بعد ملک و ملکوت و تو ذات چهل کرشمه پی بنشاند و که تحصیل معرفت که محو
برای دل کشت جاهز ما و بتابع نفس ما الاشیاء خواهد آنکه تو ملک و روانت نفس ما محو کلمات جاهز اند که در نفس معرفت الهی است
آدمی و بجهت خود از خوان بدی خلص ما و پس بسط این ذات بجهت عدم تمثال محروم تر از تو و بدنوا تر از تو و پس فنا تو
از تو از خوبیات کش تمثال بنیاد که موجبات بجهت پس محقق شد از آن تجاوز نمود و نمی شنید که چیز از آن کلمات شان دارد بسبب
و بجهت دم و تعبیر از خوان آن کلمات که از آن مطلوب است معدوم و نمود و تو که میناید بجهت آن محقق شد و نفیه و ذکر کلمات تمثیل
نفس گشته و از محقق جاهز بنیاد شعر ۵ این چنین لاف و بهت یکدم ۵ بخواه ۵ میخواهی این عمر را ۵ کج عام داری کی گشته
خود که کسی تو بخیل کسی ۵ پاک شاهی ز پیشکوی گه ۵ کجی داری چرا ای نوا ۵ و چشم از لذات شهوات و شبهات نفسانی

کتابخانه مجلس شورای ملی

ذلاله مغیلان که چو محبوبان بکمر ان نشسته بدست بغربای خویش بسته یعنی چو کوی کنندگان بر پای او نهاده باشند
و از آن جا که انگشت تو باز مرغ تو در منزل تقلید و طبیعت و هوای نفس گرفتاری و از آن جا که در نیستی و ذلت
جای بر مسلوک خود بدست بغربت و بیداری که این قید عقل نمیتوان شد و از غایت اخفر که از بدوت تقلید
و هوای نفس در تو ترکی گویا همچو مجمع حرارت شوق و ذوق عشق در تو نیست شعر رخ شاهین محمد که از تجوید
گرم شو فرخ از آن تو بر ۵ آتش عشق او در عرض زد ۵ عرض تقلید را بگیر بسوز ۵ چه ز بدبخت طبع و هوا بر امر خداوند غایت
فرمود چه نشستی چو زنان در کوی دلبر نیندازی بجهد خویشتن را یعنی مثل زنان نشسته بدولت صوف کوی دوری
توقع بر تربیت طبیعت و هوای نفس آمده و کوی دلبر را بجز تو نمیتوان خود کوشید و فرید شد رنگ دل گشته و بصورت
بالا خانه جای سیه در طلب کلاه تمنوی پر فرم زنی و از جهد خجل شرم ملازی شعر ۵ بیک همچو زنان این بلا و هم رنگ کوی ۵
ملازمان گیرد و با جاهلان دمساز شو ۵ چه خرم خرم باشد بر شیشه گوارا ۵ در هوای هر جان کیفیت در پرواز شو ۵ چه حصول
کلمات آیه مخالفت نفس و هوا است فرمود دلبران جهان اغشه در خرقه توبه پوشیده تا نهی هر زنان بر نفس
قرب مولا که کان را طریقت اند و از غایت شیخ حق دلبند چو سیه نفس را سخن دو بکر جهت اعدوک عدوک نفسک التی
بین جنبیک و دشمن دین است بجا رشیخ اند و ایم بکم او علی الله تعالی الی و اوحی علیه السلام یا داود ان اطعت هواک
فی الحق اضلک الم تخلق ملایا حر حیرا مخالفت و جدال او راسخ و ثابت قدم اند و کیفیت از مرد و نیز نیستند و همیشه
در خرقه زاد و توجه تقلید بهر ایشان و چه زنان در خانه طبع و حواس گشته و پای همت در میدان طلب نفس و هوا
چه طبیعت بدرقه آید شعر نفس بر از دستی تا بیک ۵ شو حسن لا بت پرستی تا بیک ۵ همچو یوسف خشن بر تن چو جا ۵
تا شوی ای مصر عزت پادشاه ۵ چه فرم صوف الله که بهر جمع عقاید و نیت و قرار بجز تقلید تحسن نیست فرمود چه کوی مهم
بین دین علی یا که جهد جهد سد ادی تو ما بز یعنی حدیث علیکم دین العجائز چه فهم کنید که بجز جهد جهد ایزد ادی
و در معرفت الهی سعی و اجتهاد نمی نماید و چه چنین دانسته حق تعالی در معرفت الله منع است و قصد حضرت بی سبب
آنست که چنانچه جایز زاهد و بر تقلید و کسب دان ثابت شایز دین ایشان بشیدن معنی که طبع صوف تقلید و تقلید

بجز و تقلید کنید بواسطه این فهم که خداوند جل جلاله و اولیه و در طلب بعدم سعی و مجاهده میزدی بدانکه نسبت معنی
این حدیث آنست که در جمیع احکام شریعت از مامورات و منهیات که در جهات از اوامر که بطریق تقلید و وحدت
بجمع جایز باشند و بعضی و هوای نفس تصرف در آن نتواند و بدو ضرورت تا دیگر که خلاف هر باشد گفتند و حکم احکام شریعت بجز
عقل لایق شیخ نه که تفکر در معرفت الله نتوانند و از طلب نیسیند و همچو جایز از خانه تقلید تحصیل سالک شود شعر اندکی
است نه از طلب ۵ دانا بالا پرانی نیک و تعب ۵ انبری کو را هوای وصل نیست ۵ زو بجو معنی که او بر پوست نیست ۵
جان که جویات باشد تو کو کا ۵ جو در جان خود بنش خو ۵ جان ذلاله هر که بجوی می توبیت ۵ هر ذلاله هر که بجوی
توبیت ۵ چه فرمود از حدیث آنست که بجز تقلید تا تقلید نمیتوان فرمود چه زنان چون ناقصات عقل و دینند گاه مردان
رهنمایشان گزینند چه فرم حدیث حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم است که زن ناقصات العقل و الدین یعنی زنان در عقل و دین
نقصان دارند پس علیکم بدین العجائز فرمود یعنی نباشد که شما در دین تابع عجائز نشید زیرا که در دین ایشان نقص و نقصان
جمله مملو همین است که در انقیاد اوامر و نواهی و عدم تدبر و دین هوای نفس شرعی نرسیده و چه بعقل شارات نباشد
خود را در ادراک حقیقت آن قاصر بینند که مگر نبوت علوا از آن تحقیق هر کس سالک دست سعی کتاب حکام او باشد شعر
چشم تو ادراک بیت تحقیق ۵ چشمهای دیگران موحشه ۵ آن یکی را هر بمر میزان ۵ ان یکی را بیک کی چند جهان ۵ سالک
کرن بجهد بی خبر ۵ گرنه شرک و نیستیهای خویش ۵ چه حشر است و فرمود که زنان ناقصان و خنده و مردان سالک
طریق ایشان در تقلید و تعبد نحوان مناسبت همچو ایشان و پس چه تقلید موازی می باید الکون میفرماید اگر کوی
برخیزی و نظر کن هر بیخ آید بهشت زان کند کن یعنی اگر کوی و صفت زنان که موازی در فهم تقلید و
طبع است برو تا بنیت بجز سعد عالم معنی قرب حضرت مولی میتوانی شد از مقام تقلید و طبع و هوای نفس که موجب سوختن
و فرد اکاست بیرون آید و در طلب چه از مراتب بینا و حق پیش آید و از حق خواهد که ترا مشغول نفس و از همه کنی که در
مرتبه فقر از منازل حق نکن که بجز آن طاعت و پاکبازان کی حقیقت فرمود که بهت سالک در طلب
که چنان باشد که اگر مرتبه مقامات تا مت آخر و حق کند بر چشم بصیرت نتواند و از مطلوب حقیقی باز ماند شعر زانکه گر جا

نظر خواهی فکند ٭ در کار خویش سر خواهی فرست ٭ چیست ذوبهتر کوی بگفتن ٭ تا بدان دلشاد بمن گفتن ٭ من
شاهی خواهم و نه فرمودی ٭ اینکه میخواهم من از تو بهم تو ٭ مرگ جان بادا این مرد و پیش ٭ گر گزیند بر تو هر از خویش
ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء ٭ چه حظ مست بالصفات غیر مطلوب موجب بعد و حجاب است
فرمود میا سا بگزاف اندر مراحل ٭ مشو موقوف همراه و دل ٭ یعنی شوق و شوق است لک حالی بیاید که بر تو باشد که
در هیچ منزل از منازل که این بنده حق است که قطع این مسافت نمود تصور بر مقصد حق نمی شود و گرنه توقف نماید و آن شغل
در منازل نبود و موقوف همراه و کار و انما نفوذ بحر نیج ٭ گاه که مرید او بشد که او سلوک طریق حقیقت و بسوی حق
محبوب حقیقی چنان مست و دیوانه باشد که نه منزل از منزل نه بدو نه بدو نه بدو

بصفات سبعه ذاتیه که حیوة و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام است متجلی شود و گاه باشد که تجلی صفات متشرح
بنور بینا باید یعنی خواهد متمثل بصورت نور بینا چند و تجلی ذاتی آنست که سالک را ان تجلی ذاتی مطلق شود و علم و شهود و ادراک
مطلقا نماند و تجلیات مذکور بحسب صفات و اوقات متجلی علی متفاوت است اگر حضرت حق را چند تجلی است فانا از کجا
مظهر حق شود یعنی چند که تجلی حضرت حق است تمام و اکمل است زیرا که تحقق در ضمن این تجلی است و در جمیع مراتب تجلیات
مذکوره حضرت حق را دیدن یعنی مظهر حق شدن در طریق تصفیه و تزکیه است و شنیدن موسی علیه السلام ندای انا الله رب
العالمین و حدیث رایت ربی فی احسن صورة و من رآنی فقد رآی الحق شهود عدول از بحر وحدت و بقا و الله اعلم که سالک
مارک علی مطلق است میدانست که بعد از فنا سالک در تجلی ذاتی بقا حق باقی است و خود را مطلق بی تعین جستجو و در وحدانیت
چند و علم خود را محیط بهمه ذرات کاینات مشاهده نماید و متصف بجمیع صفات البر شد و قیوم و مدبر عالم الجد و هیچ چیز
خرقه نپندارد مولانا اقبال حیدری بیت شعر او بسیار بهر صفت از زمان ۞ این نظر کشف تو او ملاحان ۞ هم زین روکت ان
بحر صفت ۞ یعنی اندر جسم خیزد خدا ۞ آن انا کی گشت این خرقه ۞ و بصورت چون تو دعوی نحو ۞ لیس فی الدارین غیر الله
است ۞ در این خرقه نگویند ست ۞ چشم بنداز تو لا با تواتر ۞ بدگمان باز از این خرقه ۞ و پنج رشته جان جهان دو اولان
با ایقان شیخ ابی محمد روزبهان و شیخ شمس الدین محمد دیر قرش سر سم العزیز از وقت خود نوشته اند همانا این مراتب است
که خبر داده اند باز در مراتب تصفیه سالکان بلا سواح روحانیان مشاهده و گاه بدن صاحب شود چنانچه سالک چند که بحق
کاملا بر تربیت کاملا و تربیت بیند و در هر انسان بحسب نسبت که در میان بود اولو العزم انبیا و اولیا و ملائکه مشاهده میدهد از
آسمانها تا عرش و بالای عرش سیر میکند و کیفیات و کمیات مکشوفات اولیا کاملین خارج از تحریر و تقریر است چه مرد
از ادراک معقول شعر فهم ورا العقل علم یدی من ۞ مدارک غایت العقول البعید ۞ عقل ادراک آمد یعنی از ادراک
باد است یا خود او است ۞ بعد از تمهید مقدمه شروع در معنی بیت نحو میگوییم که دست سالک را به دو خورشید ابر یعنی
چشم سالک مسافر الی الله که ضرورت بر رجع مراتب شرف است جبر باید نحو تا بمقام الحق رسد و نقطه اخیر دایره اقبال
متصل گردد چشم سر او بعالم شهادت که عالم ملکوت در بوجه است برسد قوی روحانیت را متمثل بصورت مشاهدت

که در بیت معنی سالک باشد مشاهده نماید و چشم فهم چه که خلیل است بر وجه تلاقی کن اکنون بمناسبت روش حضرت
ابراهیم علیه السلام ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی فلما افل قال لا احب الافلین شیخ منصور رحمه الله
که اگر ترا دو خورشید ابر یعنی آفتاب که بر زمین کرات است از کواکب و مشاهده باید کرد ان کوکب صورت متمثل حق
است که قوی اول است از قوای عقل و صورت متمثل قوی خیال است که در مرتبه دوم است از قوای عقل و در مرتبه
نور از عقل مشابه قمر است نسبت به آفتاب و آفتاب صورت متمثل عقل است و مناسبت چه ظاهر است چه قوی عقل
بسبب تنویر عقل جبر جهت انسان است نور علم و لک مشاهده این صورت مشاهده حالت است که در ان حین
می بیند میداند که همان آفتاب و ذات است و این حجاب تمیز است یعنی صورت او در گذشته نظر بر آل او نماید
که کدام صورت که متمثل بی صورت گشته است و حالت عدم که در حین رویت ایشان چنان میداند که این سالک
یا آفتاب حضرت حق است از زمان داخل تجلیات آثاری باشد و چشم دل که اشارت بمعنی قدرت و حجاب قدرت
و نحو که گردان زان همه سر اسرار دوی بیشه در حب الی طین کی یعنی نور الاله هر چه پیش می آید از مراتب جمال الی از ان
همه رمزی باید دید چنانچه خلیل علیه السلام روی آورد بیت و بمتابعت حضرت ابراهیم الفت بصور حواس و حصر نیست باید چه
در یقین است از دهر کفر لا سالک است و اعراض همه کم اجل الطین بیاید نمی زیرا که صور مظاهر اسرار الهیه و اصول
و اغراض است و از سر محسوس و معقول در نگذرد همچو ابراهیم علیه السلام مشاهده نور الانوار که انوار محسوسه و معقوله تمام در
محو مستهلک اند نمی شوند و از مرتبه الفاظ و وحدت حقیقی نمی رسند از شرک حجاب رخصت می یابند و معرفت آمد که مطلوب است
حاصل نشود و از حق محجوب شد بیت پرتو حق نور از صور ۞ بگذر از صورت بر و سر ۞ همگی او در الحجر باید ۞ شد بتش این حجر
گو بابت تا بر چشم مشاهدات مطلق در مراتب تجلیات اسماء و صفات انسان تراست و صورت که و چشم موسی عمران درین
راه بر و تا بشنوی انی انا الله یعنی و صورت سلوک را الا آنچه ابراهیم علیه السلام بر مظاهر کرد بیت تا تجلی عالم الحق کن ادا
بحکم الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق یعنی موسی عمران علیه السلام درین طالق چندان برود که بحق حق و صور مظاهر حسنه مشاهده
نماید که گفتی من شاطی الوادی الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انا الله رب العالمین و بنا بر تعدد صور در بیان بحق گفت

که در بیت معنی

۲۱۱۹

معلوم شد که این کلمه که حضرت موسی علیه السلام واقع شد از حیثیت آثار است شعر بشنو از نی انچه حکایت کند ز هر درد حکایت ٭ هر کجا او
بر طور عین نهد مقامات آفات است ٭ آیت حق تو خواند جان از هر دمی ٭ حاصل صرف بر تکلف کرامات آفات ٭ چون
باصبع سر تجلی ذات تعین سالک شاهد ذات مطلق تعالی است فرمود ترا تا کوه هستی پیش باشد جواب لفظ ارنی ترا
چه حرج است بیان سالک حق سر تو هموم سالک است میفرماید که تا کوه هستی تو پیش تو باشد است وقتی تو باشد است بسته
حق تجلی تجلی اسم الصفات خواهد بود و صحیحان حجب نخواهد او را استحقیت توان دید و در رویت بسته رائی و مرئی خواهد
است و در اشارت ذات تعین خبر فرموده که لن یراه احد الا الله و پیغمبر صلی الله علیه وسلم مشاهده حضرت حق در مقام صفت نمود
بود هم بسم الله الرحمن الرحیم مخصوص بود و در مقام ذات حضرت میخواهد که باشد و شوق موسی علیه السلام زیاده از آن بود که بحقیقت اسم ذات
باشد فلهذا گفت رب ارنی انظر الیک خداوندا بنمای تا مشرف تو نظر کنم قال لن ترانی حضرت عزت جواب فرمود
که هرگز تو مرا نبینی زیرا که تو بقا نیست مشرف بجوهر تو تجلی ام شعر کشتم بهوای مهر رویت ٭ شد جان و دلم چو ذره
شیدا ٭ بر داد زرخ نقاب عزت ٭ بی پرده بجان ربود ٭ گفتا اگر مرا شعر ٭ بشنو سخن راست بیا ٭ هستی تو چو
رخ ماست ٭ از کجا که بصر بر خاست ٭ از هستی تو چو نیست گشتی ٭ از جوی بجا که نشستی ٭ و در بعضی نسخ چنین وارد است
که صدای لفظ ارنی ترا ذات و صدا بنسبت کوه گشته باشد و معنی نباشد که چشم خدا باز گشت او از صفات است
و صوت از ذات که موضع بهتر تر موسی علیه السلام است صدا بجوان رویت حق تعالی واقع شد پس وجه جناب الهیت
لم الکن ٭ و ما انت قرآن مکن مما قامت ٭ اسیر الطیبان لم تعلم بیت ٭ مرتبه حضرت ذات او نظر حق ٭ چون
حجاب تو از من پنهان هست است والسلام و مکن اقرب الیه منکم حق بتو نزدیکتر است فصل که حقیقت کبریا ذات تو
کجاست اگر کوه توئی بجه چه راست یعنی حقیقت که حق ملاحظه است مثال کبریا است و ذات و هستی تو بجگاه و قرب
حق مرترا و انجناب تو بجگاه در رویت اسناد است فانی تو تعین تو شد را صحیح تو شد و مانع رجع میشد بجناب
مطلق گشته است و اگر کوه تو را باشد میان تو و حق هیچ راهی نیست شعر قرب بی بود نیستی دان نیست ٭ قرب حق
از هستی خویش است ٭ خویش را گذاره بخود بخش ٭ اندر فنا بزم وصل جان فزا ٭ نیستی از خویش بین وصل ذات ٭ گفتم از

هستی ذات کرد حجت ٭ چه حرج و اظهر هستی سالک میشد بجز تجلی حضرت میخواهد که بجا گر رسد بکوه هستی شعر چون
خاک ره هستی پستی یعنی اگر تو بجگاه ذات حق بر تو هستی سالک بافت هستی او همچو خاک پاست فی خیر کند و همچو خاک
تجلی چه تقاضای کجا ذات حق تعالی مظاهر و کرامات است شعر هلا کند شیخی می دیدار خدا ٭ چه حرج آمد شیخ جوینده لا ٭ که چون
قصت بقا ذات است ٭ لیکن فرزان بقا اند فنا است ٭ اسیا نها کرد جمی می بود ٭ نیست گفتی که نوش خمور ٭
تا که آید پیش و صحبت دیت ٭ هستی از نیستی تجلی ظهور است ٭ و معنی این بیت اشارت بتمکن آیه دیگر است
قال رب ارنی انظر الیک قال لن ترانی ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی
صعقا یعنی چون حضرت موسی علیه السلام جواب نمود جواب گفتند که هرگز ما نمی بینی و هستی تو شاهد ذات ممکن نیست
فانا تو که موسی انظر و لکن اگر کوه جای خود باشد تو ان بینی پس چون حضرت حق تجلی بر کوه نمود تجلی صفات آن تجلی کوه را پاره پاره
کرد و موسی بیهوش افتاد و نیست گشت و ذات حق در مقدمه ذکر رفت و حقیقت سخن است که تمنای حضرت موسی مشاهده ذات
احدیت بود در عالم معنی و انکه بکلیم حضرت موسی میخواهد و حضرت حق بر آن تجلی و هستی بر او که تمکن رویت او نگشت
بود فاما حضرت کوه دید و از این جهت پاره پاره گشت بسبب همین شعر و فنا آنحضرت شد تمکن مرتبه تجلی ذات حق فنا و حضرت
پس حضرت موسی در دیگری دیدن ذات حق میباشد و هم کن ترا و مطلق قدم فنا و در تنزل ذات مرتبه اسم الصفات مشاهده
آنحضرت میراث و بصورت تجلی ظاهری بر موسی تجلی و فتح و با موسی از این بیت اسمی میگفت فما جاء موسی میقاتنا و کلمه
ربه از این سخن معلوم میشود که گفتند او که گفت او که گفت او که گفتند او که گفتند او که گفتند

بسلطنت وصول حقیقی در عشق ما زنگی و آنکه مدیح است برسد و سکدم و کیفیت آن هستی تلاشه هر نیست با وجود عشق نیز
و از آن بجز نیز نیست بواسطه آن کوشش عشق بجز آن بجو است عطا پادشاه نامه کشیده بجای بدو نیز مسیح و زمن و عمارت بجز و
مرتبه محبوبی رسد و با مراحت فرقت و بدیده بی سوخت پادشاه عطا حقیقی فرمود عیبه و نه در سکر تنها و لو حرت تا تری الله
عبد اطاعه و لک الحسم ۵ دین بنیا عشق خلاصه کردی بجت آری ۵ کزین دنیای بی پایان بجز بر خیزد ۵ و کر حیات بر پایه
حالت مرتزان ۵ که تمام پیش حسم تو چو نه مقدار بر خیزد ۵ چشم حصول مراتب کمالات جنانا و وصول بمقامات ایقانا
در متابعت حضرت شمع محمدی صلی الله علیه و سلم است فرمود بروا مدینی خواجه با سری تفوح کن همه آیات کبری میفرماید
که عرض تعبیر خواجه که حضرت رسالت محمدی صلی الله علیه و سلم است زیرا که خواجه حقیقی است و دیوان نام و خلیفه ذات اشرف او بند
با سری بر و اسری شب بود است و این اشارت بآن آیه کریمه است که در باره معراج حضرت پیغمبر نازل است که سبحان
الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا انه هو السمیع البصیر و معراج حضرت رسالت مشهور است
در زمان آنحضرت از مسجد حرام تا مسجد اقصی ثابت بین آیت است که ذکر رفت از آنجا تا سماوات بحیث ما رجع الا الاسماء
از آنجا تا فلک دهم هشت و حرش و ما بعد حرش جز اجلال عزت و تنزیه نیاز نمیتوانند و محسوس و مشهود نمی کرد تا مبارک متابعت حضرت
رسالت علیه السلام با فلک دهم و حرش و ما بعد حرش عروج نمود و ولایت کبری شد که ظهورات الهی و تجلیات بی اوجاه و فنا فی الله
و بقا بالله است تفوح کن و مشاهده نمود و علم الیقین بین الیقین بحق الیقین کشد و این سخنان که درین اثبات سالکان
و دعوی شیخ نمیماید موهوم میشود که مراتب عبادت نبی علیه السلام اورا حاصل میشود و بواسطه حسن تابعی او بنیاد دارند و بلکه
معراج ظاهر است که بعضی از جانب حق تعالی کرامت و جذبات و بعضی از جانب عبد و آن سالک مطلع است از نفی و تعریف تام
بکثرت حق و چشم انسان مرگ الموتی و موت الطبع است و در روز بسته اتحاد بنفس و بیشه و چنان الله عز و جل که صیب عروج
باشد و حبیب ناظر و واقع تجلی بجمله و حرف از حق داشته باشد و از لیاس عطا عبر و از مستغرق اندیشه عبر و هم سبحان مرتبه
روایت ۵ مرتبه مصدق این است که آدمی از جانب بشری تمام علق نیست و چشم در شب معراج عوری مرتفع است اگر آن
سعادت و مشاهدات کاهی از دیشب است ۵ چه سبحان الذی اسری بعبده لیلا و از اینجا اشارت عیسی علیه السلام در کهاست

ابراهیم بر اسم اما معلوم میشود شعر میرود از راه هر شب زین قفس ۵ فارغانی عالم و محکوم کس ۵ رفته در صحرای بیچون
جانشان ۵ روحشان آسوده و ابدانشان ۵ فارغان از خوف و از آز و هوس ۵ مرغ دل را دام جسته در قفس ۵ چون
متعلقات جسمانی و کدورت طبیعی و عروج و وصول سالک است و فرمود بروان ای نگار ام دانی که مطلق تعیشت تری ۵
ام دانی در حقیقت بوطیب است که علم لدنی حضرت رسالت باشد علیه السلام و ام دانی کیفیت است و ام او خاشاک و ماده نیمها
بعد تون است و در شب معراج از خانه ام هانی که مشرف حرم واقع است حرم نبوی و مشهور آنست که معراج از خانه ام هانی شد و او چون
مغران و صعود از چه بیرون ام معراج بجا است یکجا و دیگر و خاشاک شد اما که خبر داده است از خانه ام هانی شد و بلکه روحانی
بجا از سرای ام هانی و چشم عروج اوی الله بر و عنایت و بدن مثالات مناسبت با معراج روحانی که از سرای ام هانی
باشد دلالت و سرای آنها نیست بلکه آن خانه پلیسی است مغز سرای جمیع و جواهر فرقی و از فرقی جواد و هوس مجرد و از تعلقات
جسمانی و روحانی منقطع شود و در مشاهده جمال مطلق قائم گشته و وارث کمال معنوی حضرت پیغمبر بحقایق تحقق حدیث من رآنی
فقد رای الحق بجو کیفیت از مرید خدا و دیدار و این اشارت بعبارة القدامات که در مقدمه در بیان تجلیات و سیر و سلوک
مجمل گشته مذکور شد اما آن که گوی حسن زمینان ربوده اند ۵ بنگر که وقت کار چه جولان نموده اند ۵ هر لحظه دیده اند عیان حسن
روی دوست ۵ آیینه عذر قرآن ربوده اند ۵ اندم که گفته اند الا لی فرمودی ۵ زیشان و از کمال نفس ایشان بجوده اند ۵ چه سالک
حق تعالی که بیقین جسمانی و روحانی مجرد است و مجهول بالحق تعالی میشود و میفرماید که گذاری کمتر نکاف کیج کوین نیین
بر قاف قربا تا قرب بیفزاید تمام صورت و معنی و غیب و شهادت که کونین ملاحظه است بموجب قطع تعلیک کیفیت و مهر جزء و مراتب
عالمین موقوف می کرد در مقام قاب قوسین که مقام احدیت و الوهیت است و محیط قوسین وجوب و امکانست و مقام
محمدی است متحقق شود و مظهر ذات و صفات الهی گشته موجودات هر دو عالم را محکوم حکم خود چنین و توجه بجانب خویش شما
نوی شعر آدمی چشم نگر دو زنده ۵ هست مجموعه حدیث خیب ۵ نیز مجمله ۵ کسی که چشم حق ۵ رست باشد جانش از فنا و شک
چشم سالک تحقق تمام و احدیت مصرح ۵ ذات و صفات جزوی می ذات و صفات کلی می کهو و علم و ادراک سالک
علم و ادراکات او شود فرمود که وجه حق مر ترا هر چه تو خواهی نمایند همه شب کلای یعنی سالک چشم در مقام تحقق

بصفات الهی ربانیست هر مطلب مستحسن باشد هر آینه صادر شده و تالی و مکاشفه عین اسم و صفات الهی و دیگر شما نباید و همین کل
جمع الجمعی جمع بالمکان کلمه و نحو را هم چند و بواسطه قائل العلم لا الحسب العلم حق تعالی هست پس چنین هست بوی نمیداد اوصاف
حقیقی کلمه و متحقق و فیض عاصی شد یا بچه بنیه بخش شده شد ۵ صد هزار ان لوح سر و نقش ۵ لوح محفوظ است پیشانی ۵ راز
کو فیض نا پذیر ۵ که بعقل ادراک این نمیشود ۵ قدر نفس را بهره واجب شدی ۵ چهم علم بهره کتاب است که بحر است کتاب
واشی عوام افاده و جزویت مادی عوام ۱۲ که جزو جزویه الهیست فرمود قاعده این قاعده است در بیان تفصیل کتاب عالم کتاب
منزل که قرآن عزیز است چهر سالک بعد از فنا و بقیه فنا و بقیه فنا مرادی که بقا بالله است متحقق شد و در مقام قاب قوسین کتاب
واحدیت و علم است محقق گشته نقش ۵ از پیش دیدا و بر خوانت و سر دین مجموع حق در جمع ذات کائنات مشاهده
فرمود و حقوا در هر شی با سر و مقرر خاص می پیدا پس مجموع علم است با ملک مصحب بحکم کتاب شد که مشتمل بر عین حکام اسماء الصفات
الهیست فهذا فرمود بنزد آنکه جانش آگاه است ۵ همه عالم کتاب حق تعالی است ۵ یعنی نزد آنکه جان و دلش بحکم الهی شد و حق
بر عین او فاش گشته و مشاهده حق در هر شی نماید و از اوراق ذات موجودات احکام اسرار تجلیات حق میخواند مجموع عالم
از جهت مثالات کتاب حقیقت است که مشتمل بر عین حکام اسماء و صفات الهی است و هر ذره ای از ذره موجودات کلمه اند که
الله که دلالت بر معنی خاص اسماء و حق دارند و بواسطه نقش و ابراز نقش نشسته اند غیب مشهود آمده اند همچو کلمه
که ابراز نقش بسبب نقش ظاهر شود ۵ شعر ۵ همچو آن مصحف ذات دایم ۵ از هر ورقه آیت و صفت خوانیم ۵ بالکه مسلم در
کتاب عشق ۵ در معرفت که توحید ذاتیم ۵ چهم دانشمند و بیشه باشد میان شیشه و شیشه چهار فرمود عرض اعراب جوهر چهم حروف
است مراتب همچو آیات و توقف است یعنی همچو جوهر و عرض هایی که در صفت هر چه هست که در کتاب عالم است از مراتب موجودات
دانشی عوام از ذره عروض و اعراب نیز در کتاب منزل حقیقی تو خاشاک گشته اند بر هر چه در این کتاب است از نور و ظلمات و جوهر
در کتاب عالم بجای حروف است در کتاب منزل و در کتاب عالم عرض بجای اعراب است در کتاب منزل یعنی همچو آنچه عرض نسبت
جوهر است و جوهر بسبب جوهر هایی است که بعد موجودیت و الا بی حقیقی بحر موهوم نباشد و عرض که حقیقی باشد و مراتب
عالم همچو آیات و توقف است که در کتاب منزل است یعنی لا و بان و قف نمیشود و تعرض نمیکنند که مراتب کلیه است

و چنانچه در کتاب موجودات از جواهر و اعراض حاصل شده اند و این کثرت و ولایت از حروف و اعراب ظهور آمده اند و آیات عبارت
است از آیات حق حرکه میان کلمه چند واقع باشد که مشتمل بر کم و معنی قید که شاهد خواه جزویت شد چهم مراتب موجودات
در کتاب و الم غیر مندرج اند میفرماید که از دو هر عالی چهم سوره خاص ۵ یکی از آن فاتحه خوان دیگر خواندن ۵ یعنی چهم سبعا بالکثرت
عوالم رجعه که معلوم شد عالم ارواح مجرده و عالم مثال عالم شهادت و عالم انسان که عوالم از ایشان هر یک مشتمل بر عوالم
چند دیگر اند میفرماید که از آن کتاب عالم هر عالی چهم سوره خاص است که در کتاب منزل واقع است و چنانچه سوره آیات چند است
که متضمن بیان احکام و مراتب و احوال مختلفه باشد هر عالی مرتبه چند است هر یک مفید اسم کلمه که در حقیقت هر یک از آن اسماء
اسم چند مختلف الاحکام اند یک از آن عوالم بجای سوره ها شده کتاب است که اصل سوره قرآن است و دیگر از آن عوالم بجای سوره
الفاتحه که از سوره اخیره است و باقی عوالم که در مابین این دو عالم اقرأ و اقرأ و اقعد هر یک مقابل سوره قرآن اند و در میان
فاتحه و خصوص واقع اند مثل بیتی که پیدا باشد چهم فرمود که هر مرتبه از مراتب موجودات بجای آیات قرآن است آیات قرآن اشارت
بتفصیل تفسیر آن مراتب کلیه یعنی از آیات قرآن تفسیر میفرماید نخست این نقش مقدر مرتبه ۵ که در وی همچو بای بسم آمده
یعنی قرآن آیات کتاب عالم مقدر مرتبه است که اعنی مقدر است و در مراتب موجودات این مقدر مرتبه بای بسم الله است
و در کتاب سوره قرآن است واقع است یعنی چنانچه بسم الله الرحمن الرحیم اول آیات قرآن مقدر مرتبه است
از مراتب موجودات پس مقابل او باشد و چنانچه بسم الله الرحمن الرحیم شش مرتبه است اجمالا بر جمیع قرآن مقدر مرتبه اجمالا مشتمل بر
جمیع مراتب عالم است و مصحح هم بای بسم الله میخواند و میباید خواند تا آمده قاف در دست باشد چهم بعد از مرتبه اقدر مرتبه هم است
فرمود که هم نقش کل آیات نور ۵ که چهم مصباح شد در غایت نور ۵ یعنی مرتبه هم از آیات کتاب عالم نقش کل است
که در مرتبه هم از نقش کل واقع است و چنانچه نقش مقدر مفید حدیث و حاکم ابهام است نقش کل مفید واقعیت
و حاکم تفصیل علم است و این جهت در مقابل آیت نور که الله نور السموات و الارض است داشته که چنانچه مشکوة
نور ظهور دارد در نقش کل مفید حق است نیز ظهور شده اند و این نقش کل چهم مصباح شیخ چهم مصباح خواهر است در کتاب
روشن شده که عالم بود منور است انوار حیات و دانش و آنست که بر مراتب عالم و شد هر یک بلا جهت مستند و کشت

مرتبه است چنانچه بعد از مرتبه عقل که عقول نفس کل است بعد از عالم جمادات میفرماید که سیم آیت دو شد عرش رحمان چهارم
آیت کرسی میخوان یعنی آیت سیم از آیات کتاب عالم عرش است و فلک هفتم هفت آسمان نیز خوانند از آیت قرآن و در مقابل
الرحمن علی العرش استوی است و آیت چهارم از کتاب عالم فلک هشتم است که کرسی میخوانند و از آیات قرآن در مقابل الکرسی است
و عرش رحمان در غایت بزرگی است چه در هر صفحه تفسیر یک آیت بزرگ که اشارت بهر آیت است چهارم بعد از
فلک هشتم هفت فلک دیگر است و فرمود که پس ذوی جرمهای آسمانی آن که دوی صورت است هفت عنصر از آن جمله
است از آیات کتاب عالم این جرمهای آسمانی است که بسبب صورت مراد است که در تفسیر کتاب قرآن در مقابل السبع الثانی
یعنی سوره فاتحه هر که در مقابل یک آیت چون عرض اشد قرآن ترتیب لازم نیست و این مقدار که در مقابل هر آیت از آیات قرآن
واقع است در وجه شبهت کافی است مصرع در خانه از کس است محو خورشید ۞ چه بعد از فلک هشتم عناصر اربعه فرمود
نظر کن باد و جرم عناصر که هر یک ایر شد ماهر یعنی بعد از آیات بسط نظر در جرم عناصر اربعه آتش هوا و آب و خاک
بکن که در کتاب عالم هر یک از ایشان آیتی باهر پیدا و روشن و بر او لو الابصار روشن شده و هر یک در مقابل آیتی در کتاب قرآن
واقع اند چه بعد از عناصر که نهایت اجسام بسیط اند مراتب مرکبات اند از عناصر مرکب شده فرمود پس از ایشان بود جرم
سه مولود که شوان گفتن آیات یعنی از عناصر اربعه جرم سه مولود است که جمادات و نبات و حیوانات و ایشان را مولود میگویند
از جهت آنکه میگویند که از عناصر زمین اشیاء و بحسب انواع و اصناف و افراد که دارند و بنا بر اشتمال هر نوعی بر افراد کثیره
آیات این سه مولود را از کتاب عالم شمرده میتوان گفت و از حد حصر بیرون است چون انسان غایت مراتب موجودات و نهایت
مقربان است فرمود که با خوشت نازل نفس رحمان که بر اس آمد خصم قرآن بدانکه انسان بسبب معنی زین جهت
که عقل کلی است تقدم شرف و علی بر عالم است فاما بحسب صورت بجهت آنکه انسان نسخه است که منتخب از کتاب عالم است
از آنجهت واقع شد از برای که عالم نسبت با انسان کالاجزا اند هر چند هر جزو در ظهور مقدم بر کل است شد ظاهر کل شاخ اصغر صورت است
باطنا بهر شد شاخ هست ۞ گر نجوی میرود بیند ۞ گر نشاند بی بنیان بیخ بشد ۞ پس معنی آن شجر از بیرون زاده ۞ گر
از شجر بیرون شد ۞ اخر قرآن آمد در حق ۞ خاصه خلق کان بود وصف انسان ۞ یعنی از کتاب عالم آخرین آیت که نازل شده است

نفس

نفس انسان است یعنی حقیقت و هیئت اجتماعی انسان مجموعه جمیع است و نهایت مراتب مرکبات و موجودات و اشارتی
باین معنی در حدیث نبوی است که در بیان بیچارام میفرماید آدم است که آدم بلا و نجوم بعد از خود فرا آید و در شب بعد از و
هیچ نیاید زیرا که عرض بیچارا و بوتم شد که بر اس آمد آخر خم قرآن یعنی چون کتاب قرآن و کتاب عالم متشابه و متماثل اند در کتاب
عالم آیت اخر شد آن نیست در کتاب قرآن نیز خواهد شد یکی کتاب عالم است خصم بر اس است که مراد انسان است و انسان چون در بیان تفسیر
در اشارت بمبدا که ظهور هستی است در نیستی و شب بر عوالم غیب و تحریص و ترغیب در تحصیل کمالات معنویه و وصول
بمعالی که ظهور هستی باشد در هستی و اتصال نقطه آخرین قوس صاعد بنقطه اخر قوس هابط و اتم و ایا و وجه و تطبیق کتاب عالم
با کتاب قرآن چنانچه ذکر فرمود که کون در حکم آفاق کتاب عالم ایه ۞ منحصر میفرماید که فاعتبروا یا اولی الابصار
بدانست که بحکم فاعتبروا یا اولی الابصار بنظر اعتبار نظر کن در افلاک و انجم و خسوف و کسوف و شکال ایشان و اثرات که از ایشان
بعالم سفلی میرسد می باید که قادر قدرت الهی و حکم و تدبیر و نظام عالم و حکمت کامله و اتقان و احکام در علم و عمل و عمل و
رجوع بسبب آن تو و مطابق کلام کلی چنین تقدیر عالم سفلی موجب حیران از مراتب کمال است و فرمود مشو محبوس ارکان طبایع
بر منزلی نظر کن در صنایع بطریق ارشاد میفرماید که گرفتار ارکان اربعه که عناصر مراد است مشو و ایشان ارکان از جهت آن گفته
اند چه هر یک رکن و اعماد در ترکیب جمله و مولد از ایشان حاصل شده اند و بسبب طبع کدورت از حرارت و رطوبت و برودت
و یبوست است که کشف عناصر و مولد است هم مشو و مردانه از مراتب عناصر و مولد و لوازم ایشان قدم فراتر نه و نظر در
صنایع متقن الهی و تدبیر و تامل در آن کن که تا موجودی بانسان و مجموعه انسان و کمال قدرت و علم و حکمت او کشف و از نهایت
انسان محروم نماند چنانچه بعظم موجودات که محسوس و مشاهدات سماوات و از ایشان اثر باین عالم سفلی میرسد فرمود که مگر
گر نه در خلق سموات که ممدوح حق لوی و آفاق یعنی در خلق آسمانها تفکر کن و بیان ایشان بلیکیت آفرینش و چه اند و چه
نوع حرکات کواکب و اختر و کیفیت و روش هر یک چگونه و مختلف ساخته اند و در فکر ایشان چه اثرها و نمایشها ظهور میآید و بعد از
این تفکر ممدوح حق لوی در آیات قرآن و حق مراح تو شد چنانچه فرمود است لآیات و حق الحق و الصدق و الصحیح و الاصل و الاول
لآیات لاولی الالباب الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا

بسبب کمال عذاب و رحمت نهایت مراتب عالم اجسام که عالم شهادت است عرش است که جهت از فلک الافلاک و محیط
بین یکره که تحت عرش اعظم بگویند محیط هر دو عالم یعنی بیرون که عرش اعظم که بزرگترین عالم اجسام است و مکان او
فلک الافلاک فلک اطلس چیزی که هیچ کس بجا نیست و فلک الافلاک نیز محیط چون عالم هر دو عالم نیست و مراد هر دو عالم نیز
و آخرت است که غیب و شهادت نیز می‌نامند و چون عالم شهادت در اندر فرم واقع است چه عرش کمال است که احاطه جمیع اجسام
دارد و عالم غیب نیز هر دو است و اخبار است چه حضرت نبوی علیه السلام فرموده که ارض الله الواسعة و سقفها عرش الرحمن و بها
جنوت الله پس ارض بهشت در فرش بهشت و هر کفار گشت اندر دوش بشد و نیز فرش و خواب او پس محیط هر دو عالم باشد
چنین روایت کرده الرحمن علی العرش استوی در حدیث نبوی علیه السلام و سقفها عرش الرحمن واقع است میفرماید که چرا گویند
نامش عرش عمر چه نسبت دارد او با قطب زمان یعنی چرا گویند که عرش عمر چه نسبت دارد او با قطب زمان
که نام وجود بر موجودات محکم و مضمر استوی این هم در عالم شهادت آفاقی عرش است چه بحرکت عرش جنس انواع اصناف
و افراد و اشخاص تمام غایت از امتزاج عناصر در مراتب تدریج بتدریج بتدریج بتدریج بتدریج بتدریج بتدریج بتدریج بتدریج بتدریج
چه تحقیق اسم الرحمن مرکز عرش فلک الافلاک که عرش است بر وجه کلی چه نسبت دارد او با قطب زمان یعنی عرش با کمال انسان
چه نسبت است که حضرت رسالت علیه السلام فرموده که قلب المؤمن عرش الله الاعظم بدانست که چنانکه در آفاق عرش اسم الرحمن
واقع شده است در انفس نیز عرش انسان مستوی و مضمر اسم الرحمن است و هر لطف حق تعالی و هر عرض نمود و تجلی و حرکت جذبه
کلیات رحمانیه در عرش زیاده از عرش است زیرا که چنین مرتبه است میان غیب و شهادت مشتمل بر احکام هر دو است عرش با کمال
بر احکام شهادت پس عرش عظیم باشد و مناسبت چهار با نواع است بعضی از انها آنست که ذکر کرده شد و بعضی دیگر که شنیده شد
چنین زمان انسان موجب قلب مؤمن بین المؤمنین عرش الرحمن علیه السلام یعنی پیوسته مانند عرش در حرکت است و حرکت چرا و چنین
اندر این هر دو عالم که یکلحظه نمیگیرند آرام یعنی زمان و عرش در عالم الدوام چرا در جنبش و حرکت اند و یکلحظه
آرام و قرار نمیگیرند و سبب آنست که شان الرحمن قضای عام خود میکند و در لحظه تجلی عموم خود شان در آفاق و انفس این هر دو
و حرکت دائم و تجلی خاص است بجهت اظهار حقایق معانی مخفی و چون حرکت عرش حرارت است و حرکت حرارتی تابع حرکت

مرکز واقع است در حرکت که هر مرکز عرش است که این چنین نقطه آن هر محیط است یعنی گویا دل انسان مرکز عرش بیدا واقع
شاید زیرا که این عالم چه نقطه است و آن عرش چه است محیط این نقطه و بسیط آنست که مرکب از اجزا مختلف الطبع نباشد
پس نسبت دل انسان با عرش که سابقا سؤال فرموده بود نسبت مرکز با محیط باشد و حرکت عرش که فلک اعظم است
مجمع حرکات بود مفوض است و از نوایر افلاک دایرا اخرین است و حرکت قلب نیز در نقص آنست و نیز
الرحمن علی العرش استوی و اینجا قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن و اصبع عدل و میان است و بقدرت حرکت
دایری تابع حرکت مرکز است پس حرکت عرش تابع حرکت مرکز شد شعر بنی ذات الافلاک فاحکم بقطبها ۞ المحیط بها و العقب
مرکز تعلق ۞ عرش است محیط و مرکز عرش ۞ گردان خود نگر چه حاصل ۞ گردیدن عرش چون فلک ۞ که عرش است بر زمین
خاک ۞ عرش از پی بر دو دانست ۞ خاک بهتا اصل آنست ۞ چون مرکز عرش گفته است بحکم قلب المؤمن
بین اصبعین و قلب المؤمن عرش الله الاعظم بحقیقت دل که مرکز فرموده که برآید در شب روزی کلاهش سراپای تو عرش
ای محمد درویش یعنی عرش و فلک معدل النهار میگوید در وقت شب شانه روز تمام عرش که سراپای تو گردد و درویش بر مرتبه و طواف
درویش صاحب مرتبه شب شانه روزی کیفیت مینماید و درویش مصطفی آنست که عرش کرسی عبدالاول بحقیقت الهی باشد و در آب
تجلی الهی از خود خاک گشته تعالی حق تعالی سلاب باشد و درین بیت اشارت است بکره متحیر و حرکت افلاک اسباب طوف
قلوب و اصحاب مکاشفات و مشاهدات و مدار افلاک بر ایشان است که لولاک لما خلقت الافلاک شیخ ابو طالب
مکی رحمة الله علیه میفرماید که ان الافلاک مدورة بانفاس فقراء و شیخ نجم الدین کبری قدس سره نیز میفرماید که الکمد صدأ الدنیا
الافلاک ان الله هو معلم الملک و الاسماء و قال تعالی و ما تشاؤون الا ان یشاء الله شعر ما نیم مستون سقف بنا ۞ ما نیم دلبند بنا
آسیا ۞ ما نیم محیط و مرکز دور ۞ پرگار وجود و جمله دور ۞ سلطان سریر تاج قیصر ۞ ما نیم و طفیل ما کونین ۞ ما مرکز
کلاهش که بود در شب شانه روزی کلاهش فرموده است اشارت بانست که گردش عرش چه عبارت از حرکت اوست از نقطه
معین تا باز رسیدن بهمان نقطه از جهت شب شانه روز بمقدار میان کمر است و شب شانه روز از گردش عرش بهمان مقدار میان
زیادت است و کلاهش این جهت فرموده و بیان این معنی آنست که هر وقت آفتاب فی ضاد در نصف النهار و نقطه از

۲۱۱۹

فلک البروج باشد اینست معدل النهار نظیر و محاذی آن نقطه معدوم فلک البروج در آن نصف النهار خواهد بود هرگاه که
نقطه از فلک البروج بکمان نقطه معدل النهار که نظیر و محاذی آن نقطه فلک البروج بود بنصف النهار رسید یک روز
و شش تمام شد و هنوز شب نشده بود و تمام نشده است زیرا که هنوز آفتاب بنصف النهار که مبدا معدوض این ربع است نرسیده است
بجهت آنکه آفتاب بحرکت خود در این وقت یک شبانه روز تقریبی قوس از فلک البروج قطع کرده است پس آن نقطه
معدوم از معدل النهار پیمودن آفتاب بیمودن قوس نصف النهار رسیده باشد و شبانه روز عبارت از رسیدن آفتاب است
بنصف النهار پس یک روز زیاده تر از یک دور و شش شد بجهت آن قوس که در آن وقت آفتاب بحرکت خاصه خود از فلک
البروج قطع کرده و اما عرش از شب و روزی بمقدار همین قوس کمتر باشد چه حرکت فلک الافلاک بحرکت یومی که حرکت خاصه
او است و مسمی است بحرکت اولیه و اقل فلک متحرک میگرداند فرموده که از دو جنبش جسام مدور چرا گشتند یکره بیک بگز
یعنی جسام مدوره که افلاک و کواکب اند و مدوره بجهت آن گفته که اندازه و خطوط عرض و جنبش چرا پذیرفته یکره بیک بگز و بیان کرد
سبب چیست که بحرکت عرش این اقل فلک میگردند با آنکه حرکت فلک الافلاک که فلک نهم است حرکت شرقیه است یعنی
از مشرق بمغرب حرکت میکند و بحرکت او لازم جهت آنکه او حرکت قسری در اثر حرکت این حرکت است فلک الافلاک
باین حرکت یومی تحریک میکند اقل فلک دیگر و کواکب ثابته متحرک میگردانند و هر روز که عالم را میپیماید چنانچه مشاهده میشود و شیخ
در ایجاز میفرماید که بسبب آنکه اقل فلک و کواکب ثابته و غیر از فلک الافلاک بجنبش و حرکت اند چنانچه بالکوکب بیان آنست که
تعریف حرکت فلک الافلاک است حرکت اقل فلک ثابته و کواکب متحرک و تحریک فلک الافلاک بالذات و تحریک
باقی کرات بالعرض و بعضی گفته اند که فرموده حرکت باقی اقل فلک مر حرکت فلک اعظم را همچو فرموده حرکت مفروض است
مر حرکت عرض را و غیر ما فیه غیر حرکت فلک الافلاک چنانچه در کلیه شرح حرکت شرقیه است فرموده **مشرق تا بمغرب همچو راست**
همی کند دایم بی خود و خواست یعنی حرکت فلک الافلاک این جسم مدوره که اقل فلک ثابته و کواکب اند دایم همچو راست بی خود
خواست از مشرق تا بمغرب میکردند یعنی این حرکت از جانب مشرق است بسوی مغرب و از غایت وضوح و ایشان بالطبع تعلیل
که برای آن مخلوق گشته اند نه پروای خودی دارند و نه پروای خواب و بجان و دل مطیع امر و مقاد فرمان عظیم

اعظم فرموده در تشویق شد داد چرخ عنبر زنده تعلیق شد بر زن پیچیده گردان ٭ که پهلو و کبد گردان ٭ او از مشرق بمغرب است
دگر از چو خویش آنچه جوان ٭ صوفیان کجه پوشش بد ٭ از غم دست در خروش بد ٭ آتش اندر هوا و جان ٭ کوه بر باد
آب دیده روان ٭ همه روشن دهن جان آب ٭ آنکه گرد کشان بلا خود و خواب ٭ چرخ حرکت خویش غایت سرعت است و حرکت
بهر روز و شبی این چرخ اعظم گذرد ده هزار و هفتصد و هشتاد و هفت یعنی سرعت حرکت فلک اعظم بنوعی است که بهر شبانه روزی تقریبا
تمام گردد عالم می پیماید و فخر ابو مکی ثابت شده است که هشتاد هزار سال و کسری راست که یک شبانه روزی قطع مینماید
و از خواجه بطلمیوس آنست که نقل کرده اند که روزی جبرئیل علیه السلام پیش حضرت رسالت علیه السلام آمد حضرت پیغمبر از او
سؤال کرد که وقت از پیش شما است جواب فرمود که لا نعلم حضرت پیغمبر سؤال فرمود که لا نعلم چه معنی دارد فرمود
شما سؤال فرمودید هنوز وقت از پیش نشده لجهت آنکه لا نعلم که در این مقدار زمان که لا نعلم آفتاب پنجاه سال بطلان قطع کرده
وقت از پیش رسید لا نعلم **چرخ اعظم بین حرکت بوی فلک اعظم** باقی افلاک چنانچه ذکر رفت حرکت فرموده **ذو افلاک دگر هم**
بدین سان بچرانده بشد گردان یعنی حرکت که فلک اعظم از مشرق بمغرب میکند افلاک دیگر که افلاک ثابته اند هم بدین
سان یعنی بدین نوع حرکت فلک اعظم یعنی بطبیعت او از مشرق بمغرب بچرخ اند یعنی بر نقل و سیر متعلق آن میگردند و در چرخ
محور و مرکز چرخ مناسب افتاده است **شد از شوق چرخ در تدویر ٭ گنبد در جولان تا تیر ٭ در فرشته سرا چرخ کیان ٭**
در در و دیوار و صحن و چهار ارکان ٭ آتش باد و آب و خاک ٭ خرد خویش هر یک خود چاک ٭ چرخ حرکت خاصه افلاک
ثابته حرکت غریبه است که بر خلاف حرکت فلک اعظم است فرموده **دایر بکس مرکز چرخ اطلس همگی بدین هست تیز پس**
بدانکه چنانچه حرکت اصحاب این هشت افلاک کثیره دیگر بر خلاف حرکت فلک اعظم است یعنی حرکات غریبه است که از مغرب
بجانب مشرق حرکت میکند پس هر یک این افلاک ثابته را حرکت بشدت یک حرکت معنی که حرکت فلک اعظم از مشرق بمغرب
میرود و یک دیگر حرکت ارادی که حرکت اصحاب ایشان است که از مغرب بمشرق بر خلاف حرکت معنی میرود شیخ که دایر
بر کس مرکز چرخ اطلس یعنی از کیان افلاک ثابته بدانستی از خویش بر کس مرکز چرخ اعظم از مغرب بجانب مشرق بحرکت ارادی
خود میگردد و این هشت مقوس یعنی افلاک کان پشت اند زیرا که دایر اند دیگر که ذیلها هر یکی از ایشان که منتظم میباشد

هر قسمی را قوس میانه ایشان معین شده بغیر قوس قوس کهکشان و افلاک ثابته حرکت کلی و حرکت عرضی ایشان است مثل
فلک اعظم هر یک در شبانه روزی تقریباً یک دور تمام میکند فاما حرکت ارادی این افلاک ثابته بغیر مختلف اقالیم است دوره هر یک
از ایشان بسبب حرکت خاصه نیز مختلف است و ذکر تفصیل آن درین مختصر نمیگنجد معدل النهار منطقه فلک اعظم است که محیط
فلک البروج است فرع معدل کرسی ذات البروج است که او را منطقه نقاوت نیز میگویند و آن فلک که چنانچه علی اثبات فرع
اذ و کمتر از این نیز نمود باشد افلاک تعداد افلاک تسع است که فلک اطلس و فلک اعظم و فلک غیر مرئی میگویند
و بلسان شرع عرش میخوانند و درین فلک هیچ کوکبی نیست و از ثوابت سالها است قدما فلک اطلس غیر مرئی گفته اند و حرکت
این فلک از مشرق است بمغرب این حرکت را حرکت اولی میخوانند و قطبین این فلک را قطب عالم میگویند که یک
قطب شمالی است که قریب بنات النعش است که درین افق ظاهر است و دیگری در مقابل او قطب جنوبی است که در تحت الارض
است و دایره که بر منطقه این فلک مفروض میشود دایره معدل النهار میگویند زیرا که چون آفتاب بسمت میشود در وقت
معمور شب و روز برابر میگردد و فلک دوم که در تحت این فلک اعظم است فلک هشتم است که فلک البروج
و فلک ثوابت میخوانند و بزبان شرع کرسی میگویند و وجه تسمیه بفلک البروج آنست که بروج اثنی عشر در و مفروز شده
و فلک ثوابت بجهت آنکه کواکب ثابته تمام درین فلک اند و حرکت خاصه این فلک حرکت بطیئه است از مغرب بمشرق
و او قطب این فلک غیر مرئی قطب فلک اعظم است فاما مرکز هر دو متحد اند و مرکز ایشان مرکز عالم است و بنا بر تقاطع قطبین
هر یک بر منطقه هر یک نیز عدد است و منطقه این فلک هشتم منطقة البروج و دایرة البروج میگویند زیرا که بر میان راست
بروج اثنی عشر میگردد و نیز دایره منطقة البروج از دوایر عظام است قاطع عام است پس وسع اعظم فلک اعظم با معدل النهار
متقاطع باشند بدو نقطه متقابله و این دو نقطه آن نقطه را که چون آفتاب بدین خانه رسد از و میگذرد و شمالی میشود از معدل النهار
نقطه اعتدال ربیعی میخوانند و آن نقطه آن است که چون آفتاب بدین نقطه میرسد ابتدای فصل بهار است و نقطه
دیگر مقابل او که چون آفتاب بدین خانه رسد از و بگذرد جنوبی شود از معدل النهار نقطه اعتدال خریفی میخوانند و آن نقطه اول میزان است
که چون آفتاب بدین نقطه میرسد ابتدای فصل خریف است و این فلک هشتم را بعد از قسمت مقادیر که اند مانند چهار خرجه

دیگر بار بجزم نهاده اند و بعد از این قسمت تقسیم بر بعضی از بروج باسم صورتی که از کواکب ثابته در آن برجها بتقاریر
بروج اثنی عشر در آن قسم فلک اعظم که در اوایل قسم فلک هشتم واقع گردانیده اند تا حرکات ثوابت در بروج اثنی عشر
و تقدم و تعالی ایشان از برجی بر برجی بر سهولت آسان گردد و هر کوکبی که در آن برج واقع میشود میگویند که آن کوکب
در آن برج است چون در جمیع افلاک تقسیم بحسب مجاورات اقسام فلک البروج بروج اثنی عشر مشهور است و از این و فلک اول که
برج است بیست و هشت قسم کرده اند منازل قمر را میلا که هر روز قمر در یکی از این منازل است و چهارم فلک عالم بر
و منازل بیست و هشت حصه هر برجی منزل مثلثی شده و چهارم نسبت فلک غیر مرئی و از کواکب سبعه سیاره اسامی بروج نامها
و اینچه میاید ذکر خواهد کرد انشاء الله تعالی حاجت بذکر دادن اسامی منازل قمر در محل خود نمیشود معدل کرسی ذات
البروج است یعنی معدل النهار که منطقه فلک هشتم است چنانچه گفته شد و فلک نهم را نیز فلک معدل میخوانند که تسمیه میشود
باسم مالک و یعنی آنجا است کرسی ذات البروج است یعنی کرسی فلک هشتم تعداد اند بر جهات زیرا که بروج در او
مفروض شده است و معدل چنین محیط فلک بروج است گویا بمحور سرست که فلک ذات البروج بر آن متحرک
است و لفظ کرسی درین محل در غایت خوبی واقع شده است که او را یعنی ذات البروج را نقاوت نه فروج است
نقاوت دلالت بر تعداد است یعنی ذات البروج از معدل جدا میشود و منها فروج یعنی نیست بلکه بمجموعها
پیاز بهم متصل اند یا آنکه اجزاء ذات البروج از یکدیگر متعدد میشوند زیرا که مرتبه خرق بر ایشان جایز نیست و سوراخها
و شقوق و فطور نیز ندارند بدانکه تحقیق آنست که در تمامت افلاک تسعه خرق و التیام نیز هم در باشد
و هم آمدن چنانچه در عناصر است جایز نیست و شیخ محی الدین اعرابی قدس سره رفت که در افلاک سبعه خرق و
التیام جایز است فاما در عرش و کرسی که فلک نهم و هشتم است جایز نیست چون فلک هشتم مدور الفلک بروج ثلاثه است
اشارت بنامهای آن بروج کرده میفرماید که سبب ثور و جوزا و خرچنگ بر دو بحر بشیر و خوشه اوک یعنی این بروج
که حمل و ثور و جوزا و خرچنگ که سرطان است بر دو بحر فلک البروج بحر بشیر که اسد است و خوشه که سنبله است
اوک فلک مثلا اند و نیک بمناسبت خوشه و خوشه نیز در فلک البروج اند چون بر ابر سنبله میزان است فرع دیگر میزان و عقرب

پس کلان است زحدی و دلو و حوت کجا نشان است یعنی بعد از سنبله میزان و عقرب است و بعد از عقرب کمان که قوس است
و از جدی و دلو و حوت کجا یعنی فلک البروج نشان است این است اسامی ۱۲ برج که فرموده و از ترتیب مشهور تعبیر
تا ملاحظه آن ترا باشد اسامی بروج ۱۲ گانه بنیت حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان
عقرب قوس جدی دلو حوت چهم بعد از بروج فرموده است بکواکب ثابته میفرماید که ثابت گیرند
چت و چارند که بر کرسی مقام خویش دارند بدانکه کواکب قسم اند ثابته و سیاره کواکب ثابته جهت اند و هر یک در فلک
علیحده چنانچه پیش خواهد فرمود و کواکب ثابته آنچه رصد کرده طول و عرض ایشان معلوم شده در زیجات مثبت گردیده و ثابت
حالت قائمه را می شیخ چنانچه فرموده است که ثابت گیرند و چت و چارند که در کرسی یعنی در فلک البروج که فلک هشتم
است جای خویش دارند یعنی در فلک هشتم اند و این کواکب را بر اسطرلابی این فلک هشتم مرکوز و معروف اند بحکمت حرکت
مستقیم شرقی بین فلک است نه زیاده و نه کم و این کواکب که ثابت گفته را ثوابت از آن جهت میگویند که حرکت ایشان در غایت
بطو است که نه حرکت دارند و نه تغیر اوضاع ایشان علی الدوام بر وتیره واحد ثابت است که هرگز تغیر نمی پذیرد بخلاف
سیارات چهار شارت بفلک هشتم و کواکب ثابته در آنجا نیز نحو میفرماید هشتم چرخ کیوان پاسبان است ششم چرخ
جای و مکان است یعنی کیوان که حضرت فلک هفتم را پاسبانی میکند و در حفظ آنجهات یعنی این فلک هشتم جای داشت
و فلک ششم مکان و منزل عیسی است که مشتری میخواند چهارم بعد از ششم چهارم است و فرموده پنجم چرخ خورشید
پنجم آفتاب عالم آرای یعنی فلک پنجم جای مریخ و فلک چهارم جای و منزل آفتاب است که آرایش عالم از و است
زیرا که نور و روز از و است و تقدیر فرمودن و تا و سال بحرکات و ثبات و نشو و نمای کائنات منوط بسیر آفتاب است و فرموده
نحو میفرماید سیم زهره دوم جای عطارد قمر در برج دنیا گشته وارد یعنی فلک سیم جای زهره است و فلک دوم جای
عطارد و قمر برج دنیا که بنیت با فلک اقمر است وارد شد یعنی فرود آمده است و جای خود کجا کواکب سیاره
هر یک بین ترتیب ذکر کرده شد در فلک علیحده اند بدانکه ترتیب فلک کواکب سیاره بین وضع خاص مذکور شد بدو وجه
دانسته میشود یکی بحسب تقرب و بعد کواکب سیاره از زمین کواکب دیگر از زمین که فلک کاسف است تحت فلک منکسف است

دوم بحسب منظر زیرا که آنست که ابعاد اشخاص منظر اصدیت یا کمتر از قربت چهارم برج اما عطارد
خانه‌های کواکب سیاره اند اشارت به تعیین خانه هر کوکبی نحو میفرماید نهم را جدی و دلو مشتری باز بعد سیم و حوت
انجام آمد آغاز بدانکه قوت و ضعف کواکب سیاره را بحسب تجربه در بروج هر عشره یافته اند هر یک از آن قوت اسلامی
نهاده اند اول در هر برج که قوت کوکب بیشتر از همه بروج دیگر باشد آن برج را خانه آن کوکب میگویند زیرا که بهر
خوشی او باشد بهتر از آن نیست که در خانه خود باشد و چنانچه غایت قوت کوکب در برج خانه است غایت ضعف
در برج مقابل خانه خود که برج هفتم باشد و بنابران ضعف برج هفتم خانه و وبال کوکب میگویند مثلا
کوکب مریخ که برج حمل خانه باشد وبال او میزان است و علی هذا القیاس تا حمل که آنست که وبال در مقابل خانه است قسم دوم
کوکب ۱۲ است بقدر قسمت خانه‌ها از و فرموده میفرماید که زحل ۲ خانه دو است یکی جدی و دیگر دلو و مشتری
باز یعنی زحل نهم بقوس و حوت انجام و آغاز فرموده یعنی بعد از انتها خانه نحوین و برج کوکب است چهارم بعد از مشتری مریخ است
میفرماید که مریخ عقرب آمد جای بهرام اسد خورشید راست جای آرام یعنی مریخ و عقرب جای بهرام یعنی خانه مریخ است
و آرام و آسایش آنست که در خانه خود باشد و آفتاب و ماه هر یک خانه پیش دارند و بقیه آن کواکب خمسه میگویند
هر یک ۲ خانه دارند پنجم بعد از آفتاب زهره است فرموده جوزهره تو در میزان خت کوش عطارد رفت در جوزا خوش یعنی زهره
برج ثور و میزان را کوشک خود ساخته یعنی خانه خود کرده اند ششم بعد از عطارد قمر است فرموده قمر خرچنگ را هم خرگاه
ذنب چرخ راس شد یکعطارد گزید یعنی قمر خرچنگ را که سرطان است هم خرگاه و خانه خود خت هم همین است
که شیخ چنانچه قمر دو تر است خرچنگ یعنی سرطان نیز دو تر است ذنب چرخ راس شد یکعطارد گزید و بدانکه آفتاب
مداریست که میان برج میگذرد و آن مدار منطقة البروج میخوانند زیرا که آن مدار در سمت منطقة البروج است و
ماهر مداریست غیر مدار آفتاب که در موضع متقابل این مدار همدیگر را تقاطع کنند آن تقاطع نقطه تقاطع عقدتین میخوانند
و جوزهرین نیز میگویند پس گیرند از مدار آفتاب شمال از مدار آفتاب شد و نیمه دیگر در جانب جنوب آن تقاطع کرده
چهار زوج شد راس میخوانند و آن تقاطع دیگر که چهار از و گذرد جنوب شد ذنب میگویند از آنکه در شکل سر و ذنب

اژدها مانند اند شیخ میفرماید که ذنب همچو رأس یکقطعه خیاط نخود قبل که در راس سعد داشته اند و ذنب را نحس و مسالت
و نحوست ایشان بجهت است و از آن قوت کواکب نیز خبیثست و راس و ذنب حرکت معکوس بطی دارند و بسکون نزدیک
کواکب اند چون چهار نهای کواکب ثابته فرمود اشارت بمنازل قمر میفرماید قمر را بیست و هشت آمد منازل شعر ۲۸

اکنون مقابله بیان مذکور شد و الحق بیست و هشت قمر است که آمده و منازل قمر نام نهاده و هر روز دیگر منزل
این منازل میباشد و اسامی منازل بیست و هشت گانه اینست ۱ شرطین ۲ بطین ۳ ثریا و بران ۴ دبران ۵ هقعه ۶ هنعه
۷ ذراع ۸ نثره ۹ طرف ۱۰ جبهه ۱۱ زبره ۱۲ صرفه ۱۳ عوا ۱۴ سماک ۱۵ غفر ۱۶ زبانا ۱۷ اکلیل ۱۸ قلب ۱۹ شوله ۲۰ نعایم ۲۱ بلده ۲۲ سعد بلع
۲۳ سعد ذابح ۲۴ سعد بهین ۲۵ سعد سعود ۲۶ سعد اخبیه ۲۷ فرغ مقدم ۲۸ فرغ مؤخر ۲۹ بلده نور قمر شمار از آفتاب است و افلاک ایشان کوکب است و سیر قمر
در غایت معروف است چنانچه بدو شبانه روز و نصفی قمر را یکبرج قطع میکند و چون قمر با آفتاب در یک درجه واقع شد در حساب
آفتاب محو است و نمی نماید و چون آفتاب بمقدار معین برج حوالیه در جه باشد گشت الشعاع پر قمر میاید و پیدا میشود
و میگویند که نو شده است و بنا بر رویت افلاک هر آینه در آن حین یکطرف پیش در محاذی آفتاب نیست و همان
کناره نو آفتاب روشن میشود بجهت مخالفت و هر چند از آفتاب جدا میشود نور بیشتر میگیرد و زیاده بر هم ماه پیشتر در محاذی
آفتاب میشود همچنین قمر در منازل سیر میکند تا آنکه مقابل آفتاب میشود و شش برج تمام که چهارده منزل باشد در میان
ماه و آفتاب بوجود میشود اگر آفتاب در اول ثور باشد و قمر در اول حوت باشد و قمر بعد مقابله تمام جرم مرئی و در محاذات
آفتاب روشن نور از کشته است تا زمان نزدیک میگویند شیخ میفرماید که قمر را منازل بیست و هشت است
و چهار این منازل قطع مینماید و چهار منزل تمام در میان ماه و آفتاب میشود مقابل قمر آفتاب را نظر مقابله میگویند چون
از مقابله در میگذرد و نور ماه بترتیب کمتر میگردد فرمود **پس ز روی همچو خرمن قرص ماه است زلفه ریز فرزی کو بیست** یعنی
بعد از آنکه از مقابل آفتاب گذشت و نور او در مشاهده شد بواسطه آنکه ذاتی در حرف هر چند آفتاب نور قمر میگیرد و
کمتر میشود تا بار بنقطه کمتر شعاع میرسد بر دیگر از جهت همین که یکطرفش محاذی آفتاب پیش نیست همچو اهرمن سفلی اجزا
پیدا میکند و درین حد شمس اقل همچو خرمن قمر میگیرد و چون بنقطه چوب کمتر میشود نمایان گشته بعد از قطع آن شعاع بکلی و از

و قرم گفته است یعنی همچو آن بقعه چوب گفته است که و القمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم و این صفت حال او
بدیت او حالت و زیاده و ناقص فرمود درین سیر و قطع منازل ماه را واقع میشود از تغیر عزیزی و بزرگ است که علیم است
و بعلم کامل بر همه چیزها این چنین حرکت است که و ذلک تقدیر العزیز العلیم آنست که او را درین سیر حرکت ای بیست چون
نظر در اوضاع فلکی و حساب کامل نفس ناطقه میکند فرمود **اگر دگر گوی مه کلک هر آینه که گوئیت بلکه** یعنی اگر در
در مکر کاملی بشر و نظر در مصنوعات چنانچه میباید نمی بر افلاک و کواکب بین علیم و اختلاف حرکات هر یک را نظر در
امتزاجات بغایت کواکب بر همه کمال قطع بران کلی نمیرد بلکه قطع بران کلی نمیرد بلکه قطع بر مانع است و آثار حکام ایشان که در عالم سفلی
ظاهر میشود و که منزل ماه پنهان میگویند واقع است و بمنزل کیفیت واقع است و بمنزل کیفیت واقع است و چه اثر بر قرب
ایشان قرب است و چون مظلم حکام هر یوم بود و شان گشته نهایت میرسد تو که آنها ظاهر میشود و هر چه بحکم
علیم است که و یتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار و حاشا که از علیم بیچ
چیز بحکم قادر شود چنین نفرت مصنوعات بنی آدم و عدم اطلاع بر مولود احد و حقیق امور نماند فرمود **علم**
حق هر فرق بین است که باعلم دین از ضعف یقین یعنی علم الفرق بین معرفت که باعلم دین علمهای فرق آن

در زمین و هر چه در آسمان و زمین است از ضعف یقین است بعد از علم ایمان است که و ما خلقنا السماء والارض وما بینهما
باطلا ذلک ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار و ایشان را این حقیقت و یقین حاصل است بیند که در هر فرقی نیز فرقه
علمی و تغیرات **عینه** هر یک مثل آیه ۱۰ قال علامة واحدة ۱۰ هر آن شعر و هر آنها ۱۰ تو زیاده و زیاده ۱۰ **ضعف** ضعف
و انجم بین علم و مکر و در بعض نسخ چنین واقع است که باعلم دین از فرق یقین است آن نیز اشارت بهمین آیت مذکور
است بعد اگر چنین نخواهند که باعلم دین از فرق یقین است اولی است تا صریح براین آیت باشد و غالب نسخه بر همین
بعد است و تغیر از نسخه واقع شده باشد **چشم نقل میکم بحکمت فرض** که **وجوب ولد حکمت ای خام باشد**
در وجوب تو دبه ام یعنی ای محمد خام از آن کار نیاز نمی دارد از نظر فرقت با بر نصیب بصیرت شرت در منصوص و کوشیدن
ولد و بحکم تو در فنا فرمود و فی مصنوع و بیت شمس و آیات الموم و قوت یعنی فرد آدمی نشاء و هر پرداز ظاهر میشود

دیگر میتوان از زندگان قرین گیتی و نشانه است برای حرکت امر بیان تا پس قرعه چنان باشد حکم تواند کرد که در جهت
تیره عطارد است بهرام که مریخ است حکم باشد و ایشان بلا شک و اطلاع و دانا باشند این کار نیز نوعی بحث است و موجب
سخط الهی و قضا عذاب الهی از حکمت تا مشرف افلاک کواکب بمستقلات جدا جدا مرتبه کار جبار و فاعل مختار است و صرف کل
که در موجب سبب بلا چند فرموده **و اجبر بزی و همین کار فلک با من اند حکم جبار** یعنی آنچه از افلاک بحکم
اثر تا باین عالم سفلی میرسد و این معنی مشهور خواص و عوام است و اجبر هم همین کار یکبار بکرد فلک با من نیز نحوی حکم کرد
جبار بیند و افلاک بحکم این حرکات و آثار و احکام که از اوضاع ایشان بعالم سفلی میرسد نه جبر است و نه اند و همه مجبور حکم
الهی و هر چند نیک و بدی از امیر و وزیر و بر و دست بدیگر دو فاما بحکم فلک و کی نیز پاک است و بامر و حکم الهی است
و دیگران و سلطان نیز شد **شعر** در حکم نافذ همچو گاش ۵ فلک با هر چه در فلک کرده است ۵ سوی او را بهر کوی شد
تا تراج نیاید و سود است ۵ **چرخ مریخ** بجهت عدم استعداد و قابلیت راه بمبدا نبرده اند افلاک بحکم و دانا شرح مستقل
و صدور کائنات مستند باوضاع ایشان نحو و آن قول فرموده **بحکم چرخ زدین بی نصیب است** **اثر تو بد کاندر نظر عزیز است** بحکم
افلاک و امیر میگوید که بحکم ملاحظه حقیقی که بنیر چون بحکم رایان که تصدیق است بی نصیب و بلا بمبدا نیاند و آثار
از افلاک و کواکب و اوضاع ایشان که در این عالم سفلی می نمایند اثر بمستقل ایشان میزند و قادر شد و اعد هر اثر که بعالم
کون و فساد میرسد از شر خیر بافلاک و بحکم است که میرسد و خیر ایشان بلا غلط و کم نیند و این جهت مراد حق شد و حدیث
من تمن بالنجوم فقد تولی بالغیبات و الله صدر خواص یعنی حق شد چرخ زده است که آثار بمستقل مستند بافلاک و کواکب
میدانند میفرماید که **نیز بدان این چرخ مدور بحکم و امر حق کشته مسخر** یعنی تحقیق که قادر این سلطات که افلاک و نجوم
حقیقی اند نیز چرخ این چرخ مدور نیز حق مسخر و محکوم امر است و هر چه حق میفرماید آن میکند و مجبور حکم کواکب است و تصدیق بدان
این بیت میفرماید **شعر** در کش دم کفت تیغ نهانی ۵ کاری که خدا کند زمین میدانی ۵ بر کار جهان اگر بهر است
خود را بخدمت مرسل ۵ و حقیقت قال تعالی که بحکم که مؤثر الوحی الله افلاک و انجم مظهر امر الهی و آثار ایشان بمستقل
است و خیر و شر بالحکمی ذاتست و نه صفات نه فعال چون مجتمع است صرف فراط و تفریط فرموده افلاک و انجم بیشتر و اصل

نیست چه حکم بذات و نیت در مخزن ایشان مندرج است و موثر بمستقل نیز نیند چه محکوم و مجبور حکم الهی اند اکون اشارت
بامر واقع و حقیقت تعالی فرموده میفرماید که **تمیز** این تمیز شارت است بلکه در بین میشه فاعلی است افلاک و انجم آلت مسخر
ظهور حکم و آثار و افعال الهی اند و ایشان بلا دین خیاری است فرموده **تو گوئی هستیان افلاک دولاب بگردش زنده اند**
چرخ چرخ قاریز تو بیداری که این افلاک میگردد و دین گردیدن شب و روز نیز بیسته هیچ چرخ قاریز چرخ چرخ ظرف
صفا این مشرکه و کاسه آن میسازند نیست افلاک چرخ قاریز که بعین چرخ چرخ است و وسیله نیست ظرف است و در این
خیاری دولاب و حکم دیگر است افلاک انجم چرخ چرخ و چرخ چرخ نیست چرخ فرموده **در دو هر لحظه دامی داور**
زاب دلهر کند یکطرف دیگر یعنی بسیار افلاک هر لحظه و هر ساعت دلای داور که حق است بحکم هر یوم هو شان از آب
دلهر یعنی از نام هر یکطرف دیگر میشود و مراد بطرف تعیینات اولی و اشخاص مولد شد است چه جای یکطرف صد هزاران
طرف میشود بعجب این الفاظ زاید مناسب آب است و چنانچه کنایه است که از ذات آب هر یوم سوی چرخ طرف دیگر
میشود و آلات مولد بحکم اویند و خیار دولاب ایجاد حضرت حق اند ذاتی هر یوم سوی افلاک انواع و اصناف و اشخاص و افراد
بی غایت موالید بحکم اویند و افلاک و عناصر محکوم و مجبور حکم اویند و اعداد خیار دولاب و بهر طوری که مسکوک و نیز مسکوک و نیز
بین خیاط مترم اند **شعر** من ندارم خیاط رخوشیتن ۵ لشام مجبور امر الملک ۵ دانا هر شکل و کم ۵ یکنفس خیاط مجبور
چرخ فرمود حقیقی قرار حق است فرموده **هر آنچه در زمان و در مکان است** **زیک سر تا دیگر کارخانه است** یعنی هر چه در زمان و در مکان
واقع است از عناصر و موالید و انواع و اشخاص و اصناف و افراد بی غایت او همه از یک سر تا دیگر حق است و از یک کارخانه
ایجاد او صادر شده اند و خیار حق قابل و موثر شی نیست و نسبت تاثیر شی حق است چه تغییر زنده کنند و کلات بجا
دیگر نقص است همین خیاریت فرموده **کواکب کو همه اهل کمال اند** **چرا هر لحظه در نقص و وبال اند** بیت و ذکر
که کمال در مقابل نقص کواکب است و چنانچه غایت قوت کواکب و خانه است غایت ضعف ایشان در وبال است و در
نسبت کواکب نقص است نیز از کواکب آن حاضر در خانه نحس دارند نسبت ایشان کمال است و ایشان اهل کمال اند و خیاری
دارند و مستقل اند و محکوم حکم دیگری نیست چرا هر لحظه در نقص و وبال اند بطریق اضافت نیز نقص و وبال است و در کار و بال

میگردد چنین قرار مستدعی است از اختلاف احوال کواکب بدیهی است مقتضی اختلاف ایشان فرموده همه در جا و سیر دلون و اشکال
چرا گشته آنها مختلف حال یعنی نگرین کواکب بجهت چند و مستقلند چرا در جای و سیر و رنگ مختلف اند و بیک حوال
نیستند این مختلف در تسخیر ایشان است بحضرت خداوندگاری و مجبور بودن در تحت امر و حکم آن حضرت کواکب در جای آنست
که ذکر کرده شد که هر یک در فلک دیگر اند و چنین دیر چنان است که آفتاب کمتر یک ماه قطع میکند و قمر بر عرض یک روز
بود و روز و کمتر از سه روز و زحل بر عرض دو سال و نیم و مشتری بر عرض یک سال و مریخ بر عرض سه سال و زهره و عطارد بر عرض یک ماه
روز قطع میکند و ثوابت بر عرض بقول منجمان در ده هزار سال و دلون مختلف اند زیرا که رنگ سیاه تعلق بعطارد و رنگ
بکبود تعلق بمشتری و رنگ سرخ تعلق بمریخ و رنگ زرد تعلق بآفتاب و رنگ سفید تعلق بزهره و رنگ تعلق بقمر و رنگ سبز
تعلق بزحل و اشکال آنست که چنانچه مشاهده میکرد بعضی زرد و بعضی کوچک و بعضی بزرگ و بعضی مختلف اند اشکال کواکب آنست
بگمان ارسطو قریب بدی میباشد فرموده چرا که در حضیض و که در اوج اند گهر شهاد اگر ناوج اند حضیض در مقابل اوج است
و اوج نقطه است بر سطح محدب مجسطه کواکب نقطه مشترک است میان مجسطه و خارج مراکز ایشان که هرگاه کواکب
نقطه میرسد بعد از مراکز بیشتر از جهت اوج یا از تو تهای کواکب است و حضیض نقطه است بر سطح مقعر مجسطه
کواکب که نقطه مشترک است میان مجسطه و خارج مراکز ایشان که هر وقت کواکب آن نقطه میرسد بعد از مراکز بیشتر از جهت
حضیض یا کمتر نقطه‌های کواکب یعنی کواکب ثابت مستقر اند چرا که بر اوج اند و کاهی بر حضیض و اینکه در قرآن مجید
و قمر و مال فی دلیل آنست که ایشان را اختیاری و استقلالی نیست گهر شهاد اگر ناوج اند هر دو قمر و کوکب دیگر که جاند
حالت مقارنه ایشان است زوجند و گهی از هم جدا میشوند شهاد اند زیرا که هر یک در مجرا و در مراند و این همه آثار محکومی و مجری
ایشانست چرخ چرخ کرک فلک شوتی است فرموده دی چرخ از چه شد آخر در آتش رشوق یکیست او را بسالش گهر کرانی
در فرض فلک واقع است بنوعی که سطح محدب کرانه از سوی سطح مقعر فلک است یعنی بدانکه اگر ذات آن فلک بی او دشت
و شتابی بجهت حرکت چرا دل چنین غیر در فرض فلک بر آتش است و پیوسته در سوزد و گداز است نظم از شوق حال دل
چرخ بر آتش ذ بمرد و قرار غم تو هر زمانه ها از شوق یکیست که فلک دائم در گداز آتش شیر و سوک و شتابی است

طبع و هم در مکان غلبه کنی بنایات که بهم جمع شوند و صورت و خاصیت پدید آید که مرکبات که موالیدند مجموع گشته اند
این نیست مگر از عدم اختیار و مجبوری ایشان در اطاعت امر آفریننده که تألف و تقرب عناصر و طبع و مزاج نیست و صورت که تألیف
هر یک در ذات و صورت شیئاً فشیئاً بحکم ضرورت یعنی عناصر اربعه هر یک در ذات و صورت مخالف یکدیگرند زیرا که آتش
خفیف مطلق است و طلب محیط مینماید و خاک ثقیل مطلق است و طلب مرکز مینماید و نه خفیف مضاف و آب ثقیل مضاف است و صورت
نوعیه هر یک غیر صورت نوعیه آن دیگری است با وجود این تخالف بحکم ضرورت همه در صورت مرکبات یکجا میشوند و پیدا میگردند
نه مثل روح و طبع بهشتند نه وجود با یکدیگر چون عناصر اربعه متقرب میشوند و هیچ کدام بر صرف کیفیت خود نمانند و میان ایشان فعل و
انفعال و کیفیت بسیار میشود هر آینه کیفیت خاص صورت و خاصیت که مزاج میگیرند از ایشان بظهور میآید که مثال آثار و فعال
میگردد و اشارت باین معنی نموده فرموده موالید که از کشت زار ایشان بلا واسطه نبات اند که حیوان بدانکه عناصر که در کیفیت
عنصریات و برودت و رطوبت و یبوست متخالف و مرتفع اند چون اجزای ایشان متصعد شوند و پیدا گردند مختلط و ممتزج
گردند بمختلط تمام صورت هر یک از ایشان در یکدیگر اثر کند و هر یک کیفیت آن دیگر گیرد صورت کیفیت متعادل هر یک
از ایشان بحالت اعتدال میگرداند و تا بفعل امر مزاج میان اجزای عناصر میشود و آن کیفیت متشابه را مزاج میخوانند و تعریف
مزاج آن گفته اند کیفیت متشابه که از کیفیت متضاد عناصر متصعد الاجزاء که متحد شده بکیفیتی صورت هر یک از ایشان
که در صورت کیفیت آید در یکدیگر ظاهر میشود و هر مزاج که مزاج عناصر است که امتزاج به طرز ترکیب مجموع میشود و تفاوت مزاج بسبب تفاوت
رطوبت و یبوست از اعتدال حقیقی و مرکبات که مزاج دارند آنست که نفس نامیه دارند اما مرکب چون نفس نامیه دارند جماد و معادن
و مرکبات که نفس دارند اگر همچنین که قوت تغذیه و تنمیه فقط دارند نبات میگویند و اگر با تغذیه و تنمیه حس و حرکت بارادی دارند
حیوان مینامند و تعریف نفس نامیه و حیوان که گفته اند و حال نفس آنست که جسم طبیعی که اجسام متحیز اند از حیثیت تغذیه و تنمیه
فقط یا از حیثیت حس و حرکت بارادی تشبیه مینماید که بجهت تضاد و تخالف عناصر میان عناصر و قوت تکاثر و تجاذب مستلزم و در کیفیت
و خاصیت جمع و تعدیل پیدا گردانند و بوسطه اتصال مرکبات و موالید که از عنصر خوب شده این عناصر متعادل حاصل گشته
و انموالید که از اقلیم جمادات اند نبات و از اقلیم حیوان است و بیشتر موالید از نبات تشکیل یافته اند که عناصر از اعتدال شده اند

و ترکیب ایشان یافته اند چنانچه عناصر اربعه از امتزاج و انفعال بعضی از بعضی در یکدیگر صنع صورت نموده اند و صورت مخلوقات ایشان در بعضی مطلق
نیفتاد و همه بلباس صورت و اعلا پیوسته شد و فرموده پیوسته اند در میان صورت گشته صافی صورت اند یکدیگر صورتی
جوهریت که مثال است در وی این هر دو لفظ نوعی از ذات و تحقیق آنست که جسم مرکب از این جوهر و هر اندر نفس عنصر بعد از امتزاج
و آمیختگی با هیولا که صورت در میان نهاده اند و باین کار نشده از صورت مخصوصه نوعیه چون صورت نباتی و گل که نقوش خاص از نوع مخصوص
مخصوص اند تمام شده گشته اند از صورت ایشان هیچ نوع تا هیولا ایشان بحکم اتصال بلباس صورت و اعلا پوشیده است و اثرت تغیرات
ایشان بر نهج و صورت بر آمده حرکت این هستی از ایشان در عالم موالید این همه نوع طالب صورت است شعر اگر آلوده با باران
خوش است ٭ بدی هستی که صورت کش است ٭ صورت سرکش گردان کن بیخ ٭ تا بینی زیاده صورت چون گل ٭ چون بسته اند و صورت
همه طوعاً و کرهاً مامور و محکوم اند فرموده همه از حکم و امر و داد و داور بجان هستند و دست قهر نیز قوت صورت از خود
لوائک عناصر و موالید من امر الله الاعلی همه از حکم و امر و داد و حکم که فرا خود قابیت هر یک صورت داد و در حق هست ایشان
اند از فرموده هر یک مناسب تعلق خویش و مناسبت حکم و امر او بجا آورده اند نیز مطیع و منقاد اند و محکوم و امر و حکمت اند
و بنا فرا تنان نیز مسخر و فرمانبردار اند و از امر و حکم او اند شعر گشت امرت با مسخر هر که هست ٭ بت پرست و موحد
هشیار و مست ٭ هر یکی نوعی و حرکتی مثلاً ٭ در ثبات یک یک کیا شلا ٭ فاخذ آن یک نشانی و ذکر ٭ وین یکی نمودن یک بیخبر
چون نشاط بشوق و مودت و فرمانبرداری بسیار از خود و عناصر فرموده اجزا کنون پیشتر بیان اعلا موالید که مرکب شده
نمیخواهد جلالاً فهر بخاک و ثالاً نبات از نهر بر بالا ٭ یعنی که جلالاً حالت و نبات از نهایت ذات و این بحث
پوشش و پوشش بر خاک نوات و ثالاً و سر از زمین بر نشو و ذات و از جوهر و بوم کبود ذاتی و امامت چون و بالا رکات
نبات از نوع محبت خبیث که بر مرقد بر پای هیولا و شفر و ذات شعر یکی گوید در شرع جلالت و بیخوف و ترک
او و ثالاً ٭ چنین نبات محو از عرش گشته ٭ سر بر آورد از زمین و جنس گشته ٭ هر یک هر یک بر آید از زمین ٭ مست شدت دوم از زمین الوان
چنین سر و شیطان با طبع حیوانات با جنس خود بیشتر در قوای حرکت حرکت و بنا بر حکمهای ظهور و اظهار فرموده نوع جاذبه
از مدق مستعد بالقوی جنس نوع اشیای نوع مشتاق حیرت بیشتر که با نوزن و حیوانات با جنس خود فرق

۲۱۱۹

و خصوص در نفس مرتبت تام نه بحقیقت بیشتر می نویسد که خواهد بحقیقت که آن ابتدای تمیز نوع و شخص است در نفس انسان شیئیت
متنوع است چه اگر صیرورت نوران و حیوانات باجهت باشد اصل تمایز پیدا نشود و اشخاص انواع و اجناس حیوانات نه اند و لازم
این خطا هر بیت که می گوییم هو و نشان کلمه و چه حقیقت نظر نمی این نمیدانم تحقیقت جنب الهیت و اظهار تاج و تخت
شاهد بوجود و مقرب الوجود و مطلق اند فرمود همه بر حکم و اوداد قرار مراد ارزد و ذات کلمه چه حقیقت معرفت
بوجود حق اند میفرماید که بر حکم و تصریف الابعد و الاقرب همه قرار دارند و بصیرت در بوجود او در که حق است موقوف
عبادت و پرست ای دیده که گرد قاموس ای عابد صنم همه مرا در روز بیش چیز پرست حق و طلب رند و اگر نظر بحقیقت حال
هر یک روی هر چه الله روی ایشان جهت اگر کافر اند و اگر مؤمن اند و هر کرا دیده عین الیقین بعین الیقین مرید که بیشتر هر چه
عارف عابد و مطیع حق اند شعر گر ترا از خیبت پشیمانی نباشد ۵ تو ذات جان همه اند ۵ هر چه از این عرض کاسخن ۵ گر ترا ان چشم و ادراکش
ای مؤلف ۵ گر نخواهی واقف از حق بین ۵ ذوق کاکوی میان قوم ملا ۵ چشم بیان آیات آفاق فانع شد شرح و تشریح حکم
آیت الغرض میفرماید قال تعالی الکتاب فی الانفس این آیه دلالت مشتهر بیان جامعیت انسان و شمول میزان او در مراتب کونیه
بدانکه ذات احدیت بحسب وجود و اظهار مقام تعین اول شد که بیشتر نوع بیت میان احکام و وجوب و امکان مرید طرفین است
و آن تعین اول اسم اعظم و روح اعظم و عقل کل و ام الکتاب و روح محمدی میباشد و حقیقت انسان جامعیت این مرتبه است و میان
این حقیقت و حضرت الوهیت هیچ واسطه نیست و هر چه در حضرت الوهیت است در نفس جامعیت حقیقت مسطور و مرقوم است
چه بسیاری از محققان مرتبه الهیه بعد مرتبه عقل و مرتبه حقیقت انسان داشته اند و هیچ فرق نمیدانند و از آن جهت
که این تعین اول مرتبه و حیات موجب بوسایط اوست متمیز روح اعظم است و از آن سبب که واسطه صدور موجودات
و بوسیله او مرتب در کتاب مسطور که عالم مراد است کشته اند متمیز عقل است و از نور حق تعالی و مبدأ میباشد و دانش علوم
همه از اوست و از این جهت ارتسام آیات و کلمات موجودات او در ناحیه کلیه جزویه در ذات و متمیز کتاب است
و جهت بسته ناحیه از مبدأ به واسطه و توسط او در ناحیه نور نبوت بر تنبیه میتر روح محمدی است علیه الصلوة و السلام
و مظهر تعین اول بحقیقت این حقیقت است جامع موجودات همه مظاهر و نسخ نظم مظهر او گشت جامع مظهر شد جهان

او بود ظاهر شد و در جهان پیدا تیم ۵ و در هر مظهری گر چه این حقیقت بر صورت او آن مظهر ظهوری نمی نماید و در این صورت
در نشأ فطری انسان کامل ظاهر گشته است و اتصال شطه آنه بر انسان کامل است و دایره وجود او تمام میشود چه حقیقت انسان
جامعیت میان آیات متقابله و حروف که باصد خویش گر بیک بکن کو ماند اپدرش باز ما در نفس میگوید که صورت
گره نیز بیکار بیند کن بدین که آن صورت که ما در انفس صورت پدر شاه باز از دهر دیگر ما در است بدان که نفس عرض
و حقیقت انسان است از جهت آنکه منفعل و واسطه ظهور نفس صورت است با نفس صورت و از آنجهت که نفس عرض صورت
شئات نفس عرض نسبت با نفس کل و است چه نفس صورت بر روح وجوب و امکان و محیط طرفین است و جهت نسبت
و امکان جانب ایراد نفس کل از جانب امر که طرف امکان است بصیر شاه باشد و از روی حقیقت آدم صورت مظهر است
و حوا صورت نفس کل و این صورت بنفس میکرد و دو کیفیت ظهور حوا از جانب امر آدم چه مجموع صورت حقیقت نفس
است که مظهر کل ذات و صفات جهان را سر بسر در خویش فی این هر چه آید با خویش پیش ۵ اگر انسان جامعیت
از مجموع روح و جسد و هیئت اجتماعیه است اهمیت حقیقت و کرد روح اعظم است مخلوق اند در مرتبه جسم از مراتب وجود
و اقع است و این جهت که در مرتبه آدم است مشار بحرف الف است و ذات احدیت از آنجهت که اقرب مرتبه از مراتب وجود
مشار بحرف الف میشود و چنانچه حرف الف بصورت حرف ظاهر گشته و حرف ظاهر است حرف الف بصورت حرف
ظهور یافته هر چه بحقیقت صورت همه حروف و مظهر حروف دیگر مظهر حروف بشمار اند و ذات حق از مقام احدیت که مرتبه اطلاق
نسبت اضافه است و در امر تعلق و اسم در اسم اعظم کلی نسبت چنین واسطه جهت ظهور و اظهار تنزل اند ظهور صورت حقیقت
انسان کرده اعظم و عقل مرتبه تجلی نخست و بسمات اسماء صفات نخست ابتدای عقل در دو مثال جامع نخست و بجامع کلمات اعظم
در عین کلمه و هر چه بالقوه بفعل آمد از مرتبه قلم صورت مثال یه در مراتب مخلوقات عالم ظاهر گشته تمهید مرتبه انسان که
آنه شرف است منبع نبیع جمیع مراتب گشته و چنانچه در آخر و آیه اصل حقیقت انسان نخست بالشهود علی جمیع اسماء صفات مثال
بلکه باز در آخر دین مثال هستی آن نخست نظر بر تمامت اسماء و صفات مثال نخست و هر کلمه مخلوق و دین نشأ آن
بسمه ظهور رسید و تصور کرد صورت انسان ظاهر گشت و در علم و دین مرآت تصور بحقیقت غیر انسان نیست آن مرتبه

باسرار الهی بحکم الوهیت حقیقت آن نماند نظم جنبش جوش خوش پیدا شد ۞ من خاموش ناهویدا شد ۞ گشت در بیان الوهیت
نامانی پیدا شد ۞ هر دو عالم نقش نامی شد ۞ اصل حق حقیقت نامی شد ۞ میخواهد که جان را بر لب رود خویش می بین عزیز علم الاسماء و
مشاهده خود بیان کند بمعرفت حقیقت توکل آمده تا در آخر عزیز شناخته در مراتب عالم ظهور خود و همه عالم جزای تو خود این
معنی در تحقیق تو خود که تعیین کردن ظهور کمال الله در آن حقیقت است و بحکم الهی محو و فنا گردد و مطلق شاید که اعطاء ابر تمام عالم
چون نیست نظم ذره در دایره اگر رسی گر از آن بازه ۞ تعیین شود که ذره در صفت و نام هر دو ۞ تب خیرت او چه اجرا شد ۞
تو ذکر در صفت علم در نمونه ۞ چنین کمال غیر الهی و تجلی تو خود حقیقت است بصیرت مرتبه هر حقیقت معرفت و معرفت
حقیقی خزانه انسان است پس حقیقت حق نامی بیار اوست و حقیقت نامی بیار اوست و حقیقت نامی بیار اوست
چه صفت نامی اهل عشق اهل معرفت و این بیت بیفزاید هر آنچه آخر پیش بین یعنی آنچه در نفس کتم آخر ظهور می یابد
اهل عشق و تصحیح الفقر فخری که در آخر نمی بیند حق الاول الآخر الظاهر الباطن اگرچه خزانه خود مستغنی است
نامی در خارج چوب و در دکوری مهتمم و موجود است چه حقیقت نامی بیار اوست عالم انسان نمی بیند در آخر گشت بیدا نفس آدم
طفیل ذات اوست هر دو عالم یعنی ذات آدم که هیئت جامع حق است در آخر پیدا گشت پس انسان نقطه آخر نفس فرض نمود
دایره وجود و بدایت قوس صعود و آخر نزول وجود است و چشم حقیقت نمایان هر دو آخر هر شرکت و تصحیح
ادوات و هر دو عالم یعنی طفیل ذات آدم است و بحکم آوا و نما شاهد است و بحکم آدمیت و بحکم اوست که این عالم حقیقت
اشیا بحکم ذات و حقیقت عالم و صفت است در آن نیز خزانه انسان نیست نظم این بر لب خود نور کرد جان ۞ بحکم
خزانه بهر اکوان ۞ این لطف چنین ۞ عزیز فرمان ۞ خوشید در شبیر انوار کرد ۞ چشم کردم از نام در وجود نامی
بر لطف شرف ۞ ذات ذهن که ناخوت فانی در آخر هر که ذات خویش ظاهر عزیز کرد ۞ خود انسان است که
علت فانی است و علت فانی است و قدم فانی در آخر ذات خود ظاهر هر که زیرا آن مقصود بذات است
ذات که ذات او طفیل خزانه وجود است بدو حدیث طفیل اند و مقصود العرض اند پس انسان ذات نخو ظاهر گشت و عالم
ذات انسان نمی نسبت ذات انسان نظم عالم بطفیل ذات موجود ۞ عالم بکمالات مقصود ۞ هم مبدأ و اول و آخر هم

ذات با علم و خاصه ۞ چنین انسان آخر نزول است و بوجه و ظاهر عدمیت فرمود ظهور موجودی عدم نورند ولیکن مظهر
بین ظهور ۞ اشارت بآیه کریمه انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا
یعنی عرض امانت بر جمیع مرتب موجودات است که معتبر پیدا است بر آسمان ارواح و ارض اجسام و جبال مثال که موجودات
بین الارواح والاجسام گردیم یعنی مرتبه بسط و استعداد ایشان نمی شد و از حمل امانت ابا نمودند زیرا که حمل امانت و استعداد
و قابلیت ایشان نبود و انسان حامل امانت شد زیرا که در استعداد وی وجود بسیطی که انسان ظلوم و جهول است و این غایت
اگرچه در صورت بزم میمنه زیرا که میتواند که میتواند بود که ظلوم اخذ از ظلف باشد و حضرت رسالت علیه السلام فرمود
الظلم ظلمات یوم القیمة شیخ محی الدین عربی قدس سره العزیز در تاویل مرتبه الظالمین تعبیر الظالمین فرمود
من ظلمات ای تخویف عدم ظلم انسان از جمله آخر نشأت و نهایت ظهور است و بعد از مرتبه انسان و چیزی باقی
گذشت هیچ چیز دیگر مخلوق نشد و یکطرف وی ظلوم عدمیت و این جمله باقیست آن داشت که بهمت اسماء صفات
دو ظاهر شود و از عدم ذات جامعیت لکم و لهذا تبیین الاشیاء پس این ظلومی و جهولی مع شد و میتواند که ظلوم
از ظلم بشد و معنی خزان که انسان حامل امانت شد بدرستی که انسان ظلوم و جهول است یعنی ظلم بسیار بنفس خود میکند
وجه که او ملازم ذات و شهوات که حیات نفس ذات نمیداند و نفس بالبسیط هوا و مخالفت میزند و فانی
اندیشه کرده اند و جهول است که هر چه هست همه از حق میداند و غیر حق نمیداند و غیر حق فراموش میکند و منفی میشود و این ظلومی
و جهولی مانع نیست پس انسان از این جهات که اکمل موجودات است با شتقاق ظلوم از ظلم اضافت فانی در این
آیات مشتق از ظلمت داشت است که فرمود ظلومی و جهولی خدا نورند یعنی ظلومی جهولی که انسان داده از جمله که یکطرف
ظلمت عدمیت خدا نورند یعنی نور وجود و نور علم اند هر چند جمیع ممکنات عدمیت داده اند فانی از این جهت که هر طرف
مراتب ممکنات خزانه مرتبه ان نفخوف بر صحت کمانه که ایشان ظلمت دارند و بعد از انسان چون ایشان ابا نمودند
و یکطرف ظلمت عدمیت هر آینه ظلمت انسان از جمیع مراتب زیاده تر باشد پس ضرور بحقیقت کو ظلمت انسان است
و این سبب علم حقیقت ظاهر وجود گشت ولیکن مظهر بین ظهور یعنی خزانه که ظلمت و جهالت در مقام عزت و ارتفاع

۲۱۱۹

شاه اند مظهر این ظهور حقیقت ظهور ند و بواسطهٔ این صفت که ذکر کردند که در انسان اتم و این نسبت انسان را هست
جمیع اسما و صفات الهی ثابت و مظهر تام است **نظم** ز خاک تیره تن پاک تا شکوه ۞ اگر عالم نمایند دیده ۞ بعد از تمام آیت کریمه
عکس خود صورتش پیدا کند ۞ در کزه تا بی بیا رد جهان ۞ هر چه هست و بود و شد در جهان ۞ چشم آینه شاهد ربط چند هست
که جان از وی انعکاس صورت غیب و شهود چو پشت آینه باشد کدر ۞ نماید روی شخص از عکس دیگر ۞ جا که پشت آینه پاک
او تا زانه که عکس نباشد روی شخص جا از روی آینه که برابر است نمی نماید همین کیفیت انسان اگر ظهور نمی نماید همچو
دیگر هر موصوف محذوف بوجود بودی حقیقت بجوشی بود و همه اسما و صفات در و منعکس نمی نماید چنانکه نسبت
مگر ما فرد و منعکس کردن شرط چیزست **اول** قلت و کثرت **دویم** صفات و نعت **سیم** تعلق و مراعات **چهارم**
بعدیت و در انسان همه موجودات زیرا که چون انسان آخر مرتبه موجودات تعلق و مراعات واقع است چون ظهور
انسان هیچ مخلوق نشاید مگر او خلاصه ندی است قلت و کثرت در وی بر دو تمام واقع باشد بواسطهٔ روح و نفس
ناطقه و احدیت و نفخه قدسیه روح و صفات و صفات تام و اتم پس هر آینه مظهر تمام اسما و صفات انسان باشد **شعر** ما اینه جمال صفاتیم
بجمله ما کلیه اسم و صفاتیم ۞ هم و غم و هم و کثرت و هم مظهر و هم ۞ هم موجود و هم میرود و هم دیده و هم ۞ امر مام از حیثیت و مفهوم
از چه لکه او ب لطیف ما ناظر لیه بجهت مرتبه مرآتیت ۞ نمیدید او اب زیرا که هر چه عام دلو عین اسم و ناظر کیه
اصل شرایط مرآتیه بحقیقت که وحدت و کثرت و قلت است که تصرف و بطونی و جهر او کیه شعر **شعاع آفتاب**
چه دارم آنکه گردد سنگی مرا بر خاک ما نه هوا اگر چه با تراز خاک است و شعاع آفتاب اطراف میرسد فاما از تجلیه او نعت و کدورت
ذاتی و انعکاس شعاع از و متوجه نیست و خاک سبب کدورت و کثرت که دلو شعاع آفتاب چشم را میرسد تنقیص می شود و حرارت
که از شعاع و زمین ما میرسد در هوا اثر میکند و بودت و ذات هوا از این سبب آن حرارت بجهت آن باید و موجب الفاظ
آثار علوی منطبع میگردد و این وجه زمین علاقه از هوا بود و از این جهت می گفت که شعاع آفتاب از چهارم جهت که یعنی شعاع
آفتاب نعت که چهارم بر سر خاک منعکس نمیشود و اما جهت آنکه خاک سبب کدورت نعت شمرا بند و فهرست که از خیر خاک نه همه آفتاب
اقرب اند و شعاع اطراف ایشان میرسد فاما بجهت او نعت و کثرت و کدورت ندارد انعکاس ایشان عکس نیست و بجهت

خاک کدورت و نعت و الشعاع آفتاب از و منعکس است فاما چون حقیقت و صفات و ذات آفتاب از خاک منعکس نمیگردد
و انسان را بر جمیع حقایق و ذات چون نعت و صفات ذات و اسما و صفات همه در و انعکاس می یابد چون
از و منعکس **نظم** بجهت ذات حسن صفت ذات ۞ صفت و ذات یابد هم مرات ۞ عام یا روی خیال است ۞
مشرب جانا کرش خیالست ۞ چنان هست لقای ذات عشق ۞ که نه صفت و اند نه مقامات ۞ چون آینه ذات صفات
الهی او هم است و حق صورت وی ظاهر و چون **تو بودی عکس معبود حقیقی ز آن گشتی تو همچو حق چشم** چون ذات الهی
الهی آینه صورت انسان منعکس گشت نسبت منعوله که بجهت آن تعالی حاصل لهم ظهور عکس همچو حق که بجهم جهت تو بودی چشم
همچو حق در تن ما تو نه همه مجاز را گر تو که فهمید الله که کلم اهمون و از آن است تو عکس همه الوقت بودی همه اسما و سر تو
منعکس لهم همچو حق گشتی و مراد از جمله اطاعت و انقیاد است نیز مطیع و منقاد آن چه هر انسان و حقیقت وی روح اعظم است
و بسبب هیئت حق هر انسان شامل جمیع محدودات و ملایات است و هر که او مطلق امر تی باشد همچو مرتبه تلویث که انتهی و اما
همه شیء محکوم و فرمان بر او دهند و هر نسبت بدان کامل مراتب و نجد و بجهت تمام عکس او بود **نظم** هر عالم گشته است بهر ذی
تو ۞ بر تو از نون و مکان و ذای تو ۞ و مکان اندر مکان گوید که آن ۞ بدنشان گشت تیقد در نشان ۞ صد هزاران جهان
نهان ۞ ذاکه جهان اندر جهان ۞ این او جان اول آدمیتن ۞ باطن ظاهر ظاهر شد پیدا ۞ چون حقیقت انسان جامع
جمیع حقایق و مراتب است میفرماید که **بجز از هر چیز پیش تو خاک** **در و دبسته با تو دست** یعنی چون همه موجودات با سرا
مظهر حقیقت انسان واقع شاهد و احد نسبت که صورت همه مظهر و پیش همه نسبت بانسان همچو من شده و انسان
کامل من همه بود چنانچه بدان زیاده روح که جان میگویند مخلوقست تو است موجودات با انسان تعلق و ارتباط هر مصنوعی
در این عبارت از آن ارتباط است و انسان از جهت آن ارتباط که موجودات و دلو مستمر انسان گشت است از جهت آن که از
با همه نسبتی تعلق تعلق الهی مع او بود **نظم** چو دم هست تا جنبد تو ۞ تو گویا نه چه گوی گو بو ۞ از تو در دی خیر پیش ۞
عالم را تو هم هستی است ۞ نیست شو تا همچو شد در دست ۞ چون جان انسان است و من مخرجان است میفرماید **روان گشته**
امرت را مسخر که جان هر یکی از است مسخر یعنی چون روح جمیع موجودات پرتو خورشید حقیقت انسان است بدست

بجز از هر چیز پیش تو خاک

وعلم وشعور وادراک همه مستند بنفس ذات است و هر چه حقیقت انسان است مجرد است همچنین روح اند که ذات او
و نه علم و نه ادراک و هر چه انسان بدو شد در صورت انسان مضمر است و انسان بحقیقت جان همه است لاجرم همه شد منحصر انسان عالم و معلوم
معلوم باشد که و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا منه انسان اعنی تو بمعنی جمله عالم ٭ جمله عالم نخو تو و تو بکردی ٭ نخو
نفس نخو تو و ٭ عارف شد کامل نخو تو و ٭ چون هر چه در عالم بحقیقت آدم است معنی دید تو معنی عالم زان و دنیا بدان نخو
که تو جان جانی یعنی بسبب آنکه انسان مغز و خلاصه عالم است و مجموع کائنات بحقیقت اوست و نسبت او را از آنک
بجمله گرفت و بر جمله چنانچه مغز اندرون و پوست بیرون باشد جانی انسان در میان عالم واقع است و عالم گرد انسان
بر آمده و پیرامن او میگردند و همه بطفیل او بوجود آمده اند بدان نخو را که تو جان جانی نخو را بشناس و از نخو خاص بیش
که جان خلاصه همه تو و دیگر باشد و این همه کائنات در اصل نسبت مرکوز باشد و انسان نخو را نداند و معرفت نخو نیابد
و مقید لذات بهیمی و هوای نفس باشد و از حقیقت نخو بی خبر باشد و نشناسد که عالم نسبت او و مجموع بدن است و او جان همه است
و چنانچه کالبد بدن بواسطه جان است کل عالم بسبب آدم است و بدان قوم عالم بچون جسد روح و آیه بعد از صفات است
جان که بنداد بندگان حضرت است شعر از آن فزای من آمد که من فزای توام ٭ مرا مگر چه بنظر هست جمله جان ٭
از آن که مغز توام جان وی توام ٭ لقای خویش گشت ارزو کند دیدن ٭ مرا بعین بحقیقت چو من لقای توام ٭ چون زان
کامل عالم است و چون چه تا بع شد اگشت مسکن کو دل ٭ جانب چپ باشد تن بود اگر زمین جگر خود و ایرا معدل
النهار زیرا که منطقه فلک الافلاک است تابع عالم و فرض کنند دو نصف شود یک نصف آنکه در جانب قطب است که در حد شمالی
شمالی است جنوبی میگویند و نصف مقابل او را شمالی میگویند و هر وقت که دایره افق حقیقی که مدار است میان نصف ظاهر
و نصف خفی فلک تابع عالم فرض کنند هر یک از آن دو نصف زمین را بدو قسم میکنند چنانچه کرا زمین بنیم دایره مفروضه متقاطعه
یکدیگر بر یک نقطه و بر یک نقطه و بر این دو بر شمالی و جنوبی بادی فرض است مسکون و معمور است شیخ میفرماید
تراکه از بر شمالی از آن جهت مسکن گشته است که قوت عالمی و عمرانی بیشتر شمالی بیشتر میکنند خرچنانچه خود
انسان هست که همه شخص عالم و معرف است بنوع عالم انسان است که معرف حقیقی مرکوز کالبد عالم است انسان عالم است

وجود است و فرض او اعلی و جمیع اجزاء پیچیده از هر موجود جمله و فرض او اعلی همه عالم از آن کالبد است و عالم و وجود است که تو ملک ما خلقت
الله خلقت ٭ جمله عالم بر تن انسان هست ٭ هر چه مجموع از انسان عالم است ٭ هر چه عالم جمله و نسخه
اوست ٭ هست انسان مرکز و جان جهان ٭ نیست بر انسان جهان آسان ٭ چون انسان جامع جمیع مراتب کلیه و عقل
و بواسطه بدایت است که معرفت و مجموعی آنرا و آنرا هست و چه جان عقل و جان سرایت زیرا انسان پیرایه
عالم عقل و اشارت بدان رفت که عقل و حقیقت انسان است و عقل کلی همه هست و جمله اشیا از او است سرایت
یعنی در تو ظهور شد اند و بسبب این که بدایت که مجموع معرفت الهی را مرکز گشته و خلاصه و مختصر و نسخه همه تو شد و بواسطه جامعیت
که ترا حاصل گشته است مجموع مراتب عالم اجزای تو شد اند و زمین و آسمان پیرایه تو اند و کوه تو یکدیگر و دریا و صحرا
تابع امر تو بی شد و همه وی توجه بسوی تو دارد و همه دست تو بسوی تو میرسد شعر ره دو دارد ذات جان ٭ چشمه
خورشید خشک از نم ٭ جمله عالم شد شکار جان ٭ شب بزدست سفر ظلم ٭ مصحف لات جمله کائنات ٭ چون هر کرا
خانه نم ٭ چون تن کل عالم روح و جوف و بطن است و بسبب رفعت که دارد جامع حکام عالم از آن گشت و چون بیان ان
نیستی کو بین هستی جذبی ٭ مگر ذات نیستی ٭ چون نهایت کلیت ظهور مراتب کلیت و خشک ذات او بر نوع آخر است بسبب تعلق
که بیان آن نیستی تعریف و حالت انسان کن و بیان که انسان از جهت عدمیت مرکب آن که دارای نیستی است عرض و لازم است چون
هستی است چه ذات واجب جمیع صفات و صورت انسان ذات مرکب شده است و در آینه نیستی وی هستی مطلق نمود و ذات
اقامت جذبی ٭ عرض و عقل مرکز جمع جامع و جوهر آنکه بیان است بیان که ذات نیستی حقیقت آن مرتبت و مجموع
هیئت جوهر انسان مرکب است بیان هستی شده است و انسان از جهت آنکه مرکب از غایت مضمر مرکز و علو محیط است و هر چه
در روح نفخ باشد مظهر اضداد و متضادات و مجمع نقایض و کلیات گشته است و جمیع اسما و صفات متقابله در وی مجموع
است و از این سبب مستعد حمل امانت و جامعیت است نظم ان امانت کارش بر نتافت ٭ در قبول او زمین هم
شاف ٭ در عقل کفتا ماه میکید ٭ در در خفته جا میکید ٭ کی بجمله در یک قطره ٭ هر چه بیچان شد در ذات ٭ کی بیچون
جان شد در جهان ٭ هم تو داری ما بجوانخوشان ٭ سر غرف زین کفت شاهان ٭ عارف خود شو که گشت سر خدا ٭

چهارم مظهر شئونات الهی انسان است که واحد کثیر و فرد جمع است در هر شأنی شئونات غیر متناهیه لایق تقاضای خصوصیات
ذات یا مظهر میگردد اگرچه بوجه باشد فرمود چهارم قوت تو ده هزار است ارادی بر تراز فرشتگان است چهارم انسان را قدرت بشئون
کثیره بقوی مظهر کل موجودی جمیع قوت بطور وحدت است فلهذا میفرماید قوت چهارم را نسبت ده هزار است قوت صفات از
مبدأ آثار و افعال است چه هر نقطه که است بسبب مبدأ نخواهد و مبدأ حرکت مقدر مطلق می واقع است هر قوت تهاده که فعال از این
بلا ارادت صادر میشود و هر قوای طبیعی مانند ۱ غاذیه ۲ نامیه ۳ مولده ۴ مصوره ۵ جاذبه ۶ هاضمه
۷ ماسکه ۸ رافعه ۹ هادیه ۱۰ محرکه و چهارم انواع حیوانات اصناف ذاتی و اشخاص انسانی بلا ریب و شک بالاتر هستند
هر یک از آن ده قوت که هزار هزار که اکثر حیوانات بلا دست پس ده هزار کثرت مراتب و چنانچه هر یک حق است جهت
ذات احد و جهت اسم و صفات کثرت مظهر تام حقیقی هر انسان است و اما کثیر و فرد جامع است و این جهت است
که ظهور تام در مظهر انسانی صورت می بندد و اما قوای ارادی بر تر از غذا و شهوت میفرماید و از غذا و شهوت بواسطه
تمرکز شرف ارادت و معلومات و افعال اختیاری این مظهر هر کس بعبادت خود در عبادت و از غایت ظهور حیات بتعبیر
و چهارم غذا در افعال و مبادی که قوا الغذا موقوف بر آلات و ادوات است فرمود از آن هر یک شما موقوف آلات و اعضا
جوارح و غذا باشد هر مرتبه از آن قوای طبیعی و الهی جهت مدد در افعال از ایشان موقوف بر آلات اند از اعضا و جوارح مثل سر و
دست و پا و غیرها اعضا و جوارح الفاظ مترادفه اند و بر آلات جمع آلات است و بر آلات رسیده است که مشک و اعوان بلا بان
می بندند و این عروق و اعضا است که موجب ربط عضویت بعضو دیگر و در هر یک عمده فاطمه مودع است و هر یک
موقوف علیه هر است و در هر یک حق بلا باسم خاص آلات و اطلاع بر تمامت علمی ایشان کما هو حقه در بشر
نیست و از طرق بشری خارج است چهارم در تشریح بدن انسان که فرقت از فنون و قسم از اقسام علم طب مختلف است
بسیار است فرمود پزشکان اندیشه کنند چه ران ذوالمنن در تشریح انسان پزشک در لفظ دس طب میگویند غیر ایشان
در تعداد و تعدیل آلات که در وی نهاده اند غیر مثل دیگر جز از اعلی چهارم مشتمل آمده و در تشریح بدن انسان که مقدمه
مراتب کمال انسانیت از دو مقام و مجرد و متفکر بین مظهر آیات بالغایت و اسرار بنهایت میگردد چه در هر یک

کاوش ها میفرماید شد گردیدا دیدا بارک شد ۵ دخو عمیقا بجو بود ۵ دانه چو بیستی پرنده پرات ۵ کاین همه هزار عالم است
از نقطه تو نیش کاو ۵ گر حال تو شرح میدهد ۵ چهارم قوه قوی آلات و ادوات صورت انسانی خارج از حاطه علم کما
اطبا است میفرماید که بنزد و پیکل اسوی این کار ۵ چو خویش شریک کم قرار ۵ یعنی پیکل حقیقت کار شرح بدن انسان که مظهر
و تصدیق قوای جزئیه و ادوات و آلات نشاند از اسوی این کار و چنانچه شایسته باشد بنزد و وجه جزء و قصه خود و مبدأ
حقیقی انسانی مقرر و معترف گشته اند حقیقت مالک آن و کمیت انسان مظهر جامع جمیع اسماء و صفات الهی است و بصورت جامعیت الهیه
مخلوق شده ترین پنجه حضرت الوهیت و درک یک معنی انسان نیز که مظهر تام است مناسب هر دو را حاطه علم بیان
کرد و قسم علم جزوی سالک الطریق و مقام بقا را بالله علم کتاب که و بعلم حق قائم مرتبه تمامیت معلوم او شده ۵ او علم
حق را نه هر چه هست ۵ کشف کند پیش از ملاقات ۵ بعلم حق دو او ملا علوم ۵ علمی بر تر از دک فهوم ۵ هست از
هستار تعلیم او فقرا ۵ این نور است او چه جهت روشن ۵ چهارم خود ۵ مرجوات بحث شرف بوصیت اسماء مظهر است
میفرماید که زنی تا بر یک حقیقت صاد و جدا هر یک از عمرت چهارم انسان مشتق نمود عالم است و هر چه در عالم موجود است
در انسان هست و انسان بقوی و روحانیات و اعضا و جوارح و آلات که اصحاب و حدوث مناسب بجمیع مراتب
موجودات دارد بنا بر این معنی میتواند بود که آنچه زنی که هر یک قوی و روحانیات و اعضا و جوارح و آلات
انسان مرآة باشد خطی و قسمی است غیر حضرت حق و هر یک از این مذکورات انفسی کیفیت صفتی اسمی بنحو و معاد و مبدأ هر یک
از مبدأ اسمی است یعنی هر یک مظهر اسمی از اسماء جزئیه الهیه اند و دایم در ترقیات آن اسماء و از آن اسم ظهور یافته اند و از آن گشت
هر یک با نهان اسم خود در دین محمدین حسنی نسبت زیرا که در صدد بیان تفکر انفسی است و میتواند بود که مراد بهر یک مرتبه
است که در صورت که زنی هر یک از موجودات آنه و تعیینات مراد باشد و بیست مقرر در دین قاعده که در بیان تفکر انفسی است
نحو بیشتر بیاید که نخواهد خصوصیت و بیشتر از آن از بدایت مراتب موجودات بیان فرمود و معلومات که هر شئ مظهر اسمی است و مبدأ
و معاد و جان اسم است و عارف حق ۳۶ هم است و متفکر آن کرانه از آنچه راشنی پرات خواهد فرمود
مظهر و عارف جمیع اسماء است زیرا که انسان مکمل متحقق و اقسام است و مکمل صورت اسمی است ترقیح این کمر چهارم مقدمات چند

هر ذکر آن که شود تعریف به ... که ذات احدیت را به هر صفت و تعینی خصوصی نسبتی نیست و از آن اسماء
میخوانند زیرا که بجز تعین صفتی ثبوت ذات با هر یک از صفات اسمی است و این چه گفته اند خاص اسم عین مسمی است که
در مقام عین علیه اسم است بعضی از صفت خواه صفت وجودی مثل علیم که ذات مع العلم است یا صفتی سلبی همچو قدوس که ذات
مع القدس است یعنی هر ... از این بیان دانست که مراد اسماء عطا ... ایشان اعیان ذات اند در صفات و ... اسماء
منقسم میشود ذات مثل الله و ... همچو علیم و ... از تعین ... و ... که ... و ... و ... و

هر دو بواسطه نظری و رای کیر بود بحکم شهود آن بحر بسیط مرسل حق شد ز ظهوری و نفس کنهیت و حق بکری نجه شد
چند روزی هر کجا نور و شاد بازشت آن حکایات هم ۱۲ چیز انسان عبارت از هیئت اجتماعیه است که جامع جمیع مجردات
و مادیات و علویات و سفلیات است فرمود انسان هیئت توجه ۱۲ که هستی صورت حق حق چیز نعمه شد بلکه در هیئت سایر
اشیا که از حق تا هر یک خلقی و قسمی است میزان که هر یک اشیا بقوی و اعضای انسان باشد و از این معنی این هیئت چنین
باشد که بر آن هر قدر از قوای حسیه و ادراکی و اعضا و جوارح و لوازمات که باعصاب اعدی مراد است مظهر اسمی از
اسماء الهیه اند و عارف بآن اسم اند که صورت آن واقع شده اند و انسان که عبارت از مجموع این مذکورات است که حکم حق
الله تعالی علم ظهور آن بسبب هیئت صورت ذات است که عکس ذات است بعین عکس حق است چنانچه حق جامع جمیع اسماء است
انسان نیز جامع همه است و اضافت صورت بر عکس ظهور پیدا ذات و هر کاه که در آن هیئت سابق که از حق تا هر یک است
هر یک اشارت بموجودی از موجودات آفاقیه دارند چنانچه شد بلکه بمعنی این هیئت آن باشد که انسان از جمیع مراتب موجودات
ممتاز باشد اگر هر موجودی از موجودات و هر شیئی از حقیقت آفاقیه مظهر اسمی از اسماء الهیه و عارف حق بآن اسم
که مظهر آن واقع شده اند و تولد انسان از آن سبب عارف و دلالت بجمیع اسماء الهیه شده صورت عکس ذات و نور صورت چون صورت
عکس آیینه میشود آن صورت انسان عین حق چنانچه جامع جمیع اسماء الهیه و موجودیت انسان نیز مظهر تمام حق است و آیینه
ذات و صفات است چرا که جمیع اسماء صفات الهیه در او منعکس شد و بصورت انسان ظهور یافت شد ای قطره تو غافل که دریا در
جزو تو میرود چو دریا ۱۲ در جمع تو نادر ثابت است ۱۲ بل کل کل جمع کجا است ۱۲ پیدا و نهان و بجود و نابود ۱۲ در روح تو هست جمله موجود ۱۲ پس
مظهر اسماء ذاتیه الهیه که جمیع اسماء تمام انسان است فرمود حق علم ورد قدرت و علم و دلالت قدرت ای بنا صاحب ذات
جامع انسانی که ذات حق آن متعین گشته است بنسبت علمیت که اقتضا متعین به ذات علم و ایمان محکمات که بعین
ثابته اند بآن نسبت علمیه بعین شده اند تا علم و فهم حیات متصور نیست پس حیات و علم و قدرت و دلالت و سمع و بصر
و کلام امهات صفات و نسب ذاتیه اند و همگی که این هفت صفت با ذات حق بر نمیاید اسماء بسیط که کلام و حی و قدرت
و سمع و بصر و تکلم است و ایشان ائمه اسماء الهیه میشوند عارف شد و هر یک این هفت اسم شد از غایت عاطفه مشغول

که دارند نسبتی بحسب آن نسبت و مجموع الهیه جمع اسماء دیگر و بایشان اسماء بوجهت میشوند شیخ میفرماید که ظهور قدرت
و علم و دلالت بعین صفات ذاتیه که قدرت و علم و دلالت است تو که بنا صاحب صفات و فرمود که این صفات بهیت
کلا اگر که انسان مظهر است جمیع مرتبه دیگر یافت و صفات و توفیق این کلا بین انسان شد بر گشته است و عدم رعایت ترتیب
این صفات بجهت ضرورت مشارکت چون صفات ذاتیه پیش آمد محمد آن چنانچه اشارت شد بآن رفت هفت صفت بعین ضرورت بعلاقه
از صفات ذاتیه داشته اند و شیخ اشارت به همین آن نموده میفرماید که سمیعه و بصیره و متکلما بقا و ارادی از خواهید که ایجاد قدرت و علم
و دلالت بعین صفت و کرکه سمیع و بصیر می کوید بعین مطلع بعینه هم بمعلوم شده حقایق اسماء صفت شد زیرا که ذات
جمیع اسما مشترک است و تمام اسم بسبب تمام صفات است و اسماء ذاتیه در نشأه آن ظهور یافت است و تو سمیع و بصیر می
کیا ذی معنی مقدر ذاتیه و ارادی فاما آن بقا که مراتب نه ذات زیرا که تو بحق حقیقی بقا و حق است عین انسان که جمع است
نه ذات و الله نه صفات فاما تا بقیتان و الله که ذات و صفات حق در صورت انسان ظهور یابد و انسان همه را و خود شد
نیابد و بواسطه این نمونه عارف جمیع اسماء الهیه شد و علم هر کدام را و ارادیه و مسجد همه کلمه شد مولوی ۱۲ چه این خود نمونه من
باشد ۱۲ لیک مرکب خود نمونه نوزد ۱۲ در دم خانه نوزاد ۱۲ هم بقدر روزنه افکنده تاب ۱۲ روزنه بهر سوکشی
این خانه ۱۲ تا شهان خانه زیر نور ۱۲ چه کسی انسان کامل ضرورت حضرت الوهیت است و برزخ ظهور و بطون است و فرمود
زهی اقدر که بین آن آواز زهی بطن که بین ظاهر آواز چه حضرت انسان مظهر اسم اعظم الله و صورت الوهیت است و الله روح
و حقیقت باطن اوست و هر چه در حضرت الهیه است از اسماء حسنی بعد بین نشأه انسان ظهور یافت و بصورت انسان ظاهر شده است
و سبب آنکه انسان جامع جمیع حقایق الهی و کون ذات مستحق تعلق تمام مظهر اسماء امتیاز گشته است جمیع از نسبت تعلق
میفرماید که زهی که حضرت الوهیت مراد است بین آواز یعنی حقیقت انسان که آن مراتب موجودات است شد و بصورت
انسان ظهور یافت و مجموعی که ذات جهت الهیه انسان گشت و با انسان و ایزد وجود هم شد و انسان بجهت حقیقت قدر
آمد و جمیع ظهور و نشأه های تمام عکس صورت و آخر گشت و نقطه آخر بین ظاهر و باطن وجود در صورت انسان متصل شد و کمال
الله عز و جل زهی بطن که الله مراد است بین ظاهر آواز یعنی حقیقت و روح انسان شد چه بین ثابته انسان مظهر اسم الله است

۲۱۱۹

و چنین اشارت کرده شد بنسبت اسلامیان بحق نسبت نوع با بدن و نوع با عقل است و دلیل ظاهر و حکم استدلال مطلوب و هر آنچه مطلوب
است که دلیل ظاهر کند است چون مسلمان مسلم نظر ما سوی ۱۲ سرشت اهل موحد اشاب ۱۲ ثم بدایه مقصد ظاهر ۱۲ فی حوالة الاسلام
و اشاب ۱۲ چون حکم صفت نشاء انسانی و مظهر ذات و صفات متعالیه و برزخ جامع و جهت مکان است لفظ از اسلام و کلمه
سرگشت پیدا و جهت است فرموده توارد و ذوب مذکوره ۱۲ هان بهته که تو خود نظر ۱۲ این چون تو در موقف تحقیق و مقام تعیین نیستی
رسیده و بوسیله دست خویش و مقام خود مکان نظر و کمال حقیقت تعیین از مقام احوال و حالت و نسبت آن گذشت هان
بهته تو در پله موقف خود و وی تحقیق ذات اسرار قدم و دانش شناخت بحق بندی چه بطریق عروه الوثقی الله و حقیقت این امر
مکن نیست شد چه نزد دانش اهل احوال ۱۲ این کشف شیخ عشق آیا چه ترا نیز مرغ شد حرکت حال می کنی مرغ از
جو شتم جز بنا ۱۲ جز دیدم که در بنا ۱۲ بسیار دیدم از پیاست ۱۲ عارف شد از دیگر نظر مرتبت
نفوس قدسیه و موحد هم عبد الله باشند و بعضی مبتدا اند و حقیقت حضرت الوهیت حقیقت مرد تصرف ایشان بر ایشان مکشوف گشته
عارف بحقیقت حق حقیقتا شود و مشهود گشته بشهادت ایشان بشناخت الله و غیره ۱۲ هر چه بنا ۱۲ جز هر خویش ۱۲ علم عالم حاصل و مراد که هر خویش
که باشی حق شناس ۱۲ خویش باشی شناس اسلامی حق ۱۲ جز ما لکشف و تحقق تعیین ۱۲ عارف شود که حق بهیت ایشان ۱۲ چه ترا
موقف حقیقت ایشان مقتضی اتصال بسیار و حضرت و تحصیل احکام تفکر و تعلم کثرت است فرموده چو ابهام تفکر شد کثیر
بدیع ختم شد بحق تعلیم که چون پیدا فرموده که ظهور وجود بسبب صفات الوهیت و نشاء انسانی بجهت بسیار است و ذات صفات الوهیت
حقیقت ایشان منفعل شد و زین جهت ایشان مجموع حقیقت کشف است میفرماید که چو ختم تفکر شد تحیر چون چه نهایت تفکر در ده ما قوا بر تعلیم
که در کرده شد منجر شد سخن ذاکر ۱۲ بحقیقت ذات و صفات الوهیت و تعلق اسماء و صفات انوار اسماء و صفات ظاهر شد
و نشاء این حضرت عدم است بسیار احکام مجموعیت در بوقت در مقام تعیین و بی حضرت و رب ذاکر ۱۲ اشارت بدین
معنی است شد می نام ختم مرغ ختم ۱۲ در جهت ختم مرغ ختم ۱۲ هاشم معصوم و شمع پیام ۱۲ مست جام جم تمام
جم ۱۲ مرغ جم ختمای بنام و نشان ۱۲ مرغ بقاف و جم مرغ جم ۱۲ مرغ جهان ناقه جهان ناقه ۱۲ مرغ بقاف و شمع مرغ جم ۱۲
زیر پا آم سیری با کمر ۱۲ شاهباز جم مرغ جم ۱۲ بدیع ختم شد بحق این مقام که اتصال نقطه آخر نقطه بحق

ختم گشت و تفکر آخر جمع میدید به تفکرات و رسید بسبب حصول معرفت بحق و در مقام استدلال مطلوب و هر شخصیت و حضرت اهل
نیست و عارف و معروف و معرفت در وجود شرح و اعداد است شد عارف پاک دین در صورت ۱۲ که قایم هستی ما ایم طلسم کنج
معنی حضرت ما ۱۲ حقیقت نقاب گیریم ۱۲ نقاب ما ۱۲ بر گرفت ۱۲ شود پیدا که ما اشیا همه جان جمع پر چو نیلوفر ۱۲ که از فرقه
اسیری با ایام ۱۲ چو ختم نجف تفکر عارف شد فرموده که سؤال این سرایست در حقیقت آنچه شرح بیانات چنانچه فرموده پیام
من مهار ختم نیز ۱۲ چه معنی والعاد و خوشنودن این سؤال نیم است کان بزرگ از خواص دست از اهل حقیقت که مسئله اشاره
و معنی نادر واقع است آن من کیست و مراد از ختم چیست و بیان نمود که مسئله کدام است در دیگر بیان کرده چنانچه لطف راه حق
طالبان بدایت مطلق بیگانه که در خوشنودن و سفر و خوشنودن که چه معنی العود و بی میرد و چه مطلوب مراد حضرت و بیان طالب
بعدی و معانی واقع نیست چه ختم این بیت ۱۲ سؤال فی مجلس اشارت بسؤال هر منکر گفته جواب این جواب سؤال
اهل حضرت که پرسیده که مسئله کیست و در جواب از سؤال هر منکر و بگوید که آن سؤال نظر مراد نیست بلکه مراد نیست
در گرد وی سؤال از ختم چیست مرا از ختم چیست تا در گرد کیست یعنی در جواب آن سؤالات سابق که در باره ختم سؤال نموده
که ختم که معلوم چه چیزیست و مراد از ختم چیست و بیان نمود که ختم کیست چه در جواب سؤال که در فرموده مستمع توجه تمام متقبل شد
اشارت بجواب آن نموده فرموده چو جهت مطلق تا بد اشارات بلفظ ختم نیست از حضرت بود که وجود مطلق حق است مطلق
جهت از ذات و حقیقت هست از اضافات از اشارات ختم نیست چه جهت ذات و تعینات و صفات در امر متعلق
اند فاما از حیثیت هست بنسبت و اضافات با وی بسبب تعین عارض تحقیق میگردد و چون حق بحقیقت تعین و تقدیر میشود
جهت ذات بغایت اند هستی مطلق جهت بار هر تعینی معنی هم مخصوص و اشارات خاص است بنمایند که چو جهت مطلق
ابد و اشارات ختم حضرت مطلق که وجود مطلق است بواسطه نسبتی و اضافت تعین تعین که و اشارات خود و ختم نیز از تعین
بلفظ ختم میکند ختم میگویند و در حقیقت ختم جهات هستی مطلق است که تعین تعین شاهد خواه تعین و خواه اطلاق
بنابرین معنی هر وی اند موجودات ختم میگوید چو ختم کرد موجود ستوده است فرموده حقیقت کز تعین شد تعین تا و ولد در جهات
گشت شد هر حقیقت مطلقه هستی مطلق است و در تعین تعین ختم نیست تعین میان شد و از اطلاق تعین در خاطر ظهور آمد تا و ولد

یعنی آن حقیقت مقید بتعین ع در عبارت کشف سر نیز نیز و از لفظ مسمی که و مسمی آن حقیقت مطلقه است که مقید بتعین
گشته است و اگر نیز مشار الیه بمسمی تر و اگر لفظ علیا اذوات و صفات است مشیر الی الحقیقة آن حقیقت مطلقه و صفات
که بحسب عبارات مختلفه بعین عبارات مختلفه میگردد و کلا هی حقیقة واحدة و اگر در او قرنهای پیشینه و حیرت میکند و عرفا را اصول
مقام تجوز را نیست تعبیر مسمی را میکنند و کاهی بحسب اعتبار آن حقیقت هست که در صور تعینات ظاهر گشته تا بر عارفان
بدرجه حضرت مشار الیه بتعبیر ذات میکنند و کاهی بحسب اعتبار آن حقیقت بالاطلاق و ورای همه کثرات و تعینات است
و بحسب غایت ادراک و فهم هست معبر و هو مشیر شد اسجاد کوتاه چو من زیاده کس محرم این سخن نباشد ای بوترا ز هستی بود
هم زر و تا تو در خواهد آمد هر قسم شد فرود و بست هستی نیست که هستی ع همچو تو دو کثرت و بحسب مطالب و اعتبارات
عارض آن حقیقت میشود هست بسیار ست ع حقیقی و فرع مرزه عارض ذات وجود هم مشکوة ای مشکوة وجود هم عین و تو ایرانی
از این سر است قضای نسبت اضافات که صفات مراد است و ادراک ذات وجود مطلق تا ایام و هر یک از آن تا که تعین یافته شد
بلهها و در نهای مشکوة وجود هم که نور صباح وجود از هر روزنه این روزنهای تعینات خاص ظاهر است و اگر وجود مطلق تعین
بمصباح نمود و عالم بالمشکات که مصباح در محل نسبت و هر فرعی از فروعات آن نسبت و جهات از آن نسبت هم شد در زنه
از شبهات آن مشکات منور میشود و لفظ الحقیقة مشکوة اعلی و اعلی و اصل مصباح نیست این کثرت و تحدد در وجود مطلق نمود و بعضی
بر وجود ذات در مجلی و مظاهر مشکوة و در نفس اصل مصباح که ثابت حقیقی و اثبات حقیقت است بیان نمود شد عبارت این
بصورت کن این شمع جهان نور طلب شد شمع شمع و جهان اصل ع چه غیر نیست که نمود وجود ع از نظری بر ابهت بین ع و اگر نظر
بر سی منصور شد هر آنکه در جهان اسی است شد آیه نور علی نور ع چه غیر حق و حق عین وجود ع و هر دم در مظهری ظهور دیگر و هر یک
از وجود ع همه موجودات و اوراق پیدا کند ذات مصباح یعنی نور و از شبکه مشکات تعینات بشکل ارواح و اجسام
مکونات که از آینه جمال پیدا است و لفظ زجاجه در ارواح بحسب تعلق و تعینات مجرده و در اجسام شکل و مادیه
آن نور را واحد متعدد و مختلف مینماید همچو شخص صورت شخص واحد در مرایای مختلفه شد در هر آینه حسن دلکش مینماید جمال او
که بر اید بحسب حواس که در این صورت قائم باشد که نفس تعین روح و بدون سرین ظهور وجود مطلق حق است در جمیع موجودات

مجرده مادیه و در آیه کریمه الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة
مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یعنی حضرت الوهیت نور آسمان ارواح و مجردات و زمین اجسام و مثالیات و ذات
است و مثل نور او و عرشانه در مرات ظهور و بروز چو مشکوة است که در آن مشکوة مصباح باشد که
روح است و آن مصباح در زجاجه باشد که عبارت حکیم از نفس ناطقه میخواند و روح باطن او است و گویا آن زجاجه
که عبارت از جسم کثیف است همچو کوکب است و درخشان است بواسطه تجردی که بالطف که آن زجاجه بر وی فرو خوشه مثلا از شجره که نفس شد و مرکب
آن عبارت و مبارک بجهت آنست که مرتبه نفس بسبب این نفس است زیتونه نیست مثلا باشد آن نفس از برای شدن آن نور بر
لا شرقیة نیست نفس از همه شرق ارواح مجرده نیست و لا غربیة یعنی آن نفس از مغرب اجسام کثیفه نیست که متوسط است میان ارواح
مجرده و اجسام کثیفه بحسب برزخیت که دارد حکم هر دو و ظهور نیست است و چشم معنی این است متقابل این آیه کریمه
در بیت اهل علم با مشکات در هر تعینی را بروزن مشکات و حق تعالی در حیث التعین روح عالم است نور مصباح تشبیه و نور
در بیت عوام اشارت مقدور و مقدور است که کاز آینه جمال او که ماده موجودات ارواح ظاهر و هویدا میشود تشبیه ارواح بمصباح
مقدور است کریمه مذکوره و جمال را بآینه برای آنکه چنانچه صورت شخص ظاهر از آینه ظاهر میگردد صورت جمال
مذکور با ارواح از جسم ظاهر میشود و بجهت شبیه میرسند شد جهان آینه رخسار دوست ع هر دو عالم در حقیقت
جلوه اوست ع غیر دریا گر نماید موج آب ع عین دریا دان تو امواج و حباب ع گر تو هستی در جهان صاحب نظر ع در جهان بین که بود مای و
تو ع چه هستی جز نمود و سایه ع لفظ آنا نفس ناطقه است و فرمود که تو گوید لفظ مسمی در خبر و عبارت بسوی روح میشود
یعنی لفظ مسمی که تو میگوید که تو شیئا بالاطلاق میشود نه مسمی که لفظ آنا و مسمی در عبارت که واقع باشد نسبت میشود
روح است که نفس ناطقه میخوانند و انسان بحقیقت نفس ناطقه است و بدن و قوای مرکبی عارض آنست و بسبب او میشود
و همه سیاق اند و نفس ناطقه عالم است بذاته که حقیقت جمیع بسیط ذات و ابعاد است و جمیع صفات و کمالات
عدم آن و شد بجهت که در مرتبه وجود عین ذات شد چه غیر و جود هم نیست و عدم ظهور صفات کمال و بعضی از مظاهر بنا بر عدم
قابلیت آن مظاهر است نه کمال صفات از ذات منفک است و نه بذاته ذات در همه شیئا بالقوة تمام صفات

۲۱۱۹

کمال بی‌شبهت است و در بعضی مظاهر دیگر که تجلیات ظهور صفات جمال و اسماء ذات جلال و از مظهر هر کس تقی اعلی و ادراک
و حب بحقیقت نیست شده و در بعضی از مجالی و مظاهر که تجلیات ظهور کمال و اسماء بصورت جمیع تجلی کرده و در مظاهر که تجلیات دارند
بنفس جمیع صفات هر کس شده است و در بعضی مظاهر تجلی ذات است و در بعضی مظاهر تجلی صفات است و در بعضی مظاهر تجلی ذات
جمیعیات در و حیات بنا بر تفاوت مستعدات هر قومی تفاوت و تباین ظهور پیدا می‌شود شعر مهر روشن همه تابان است
هر که در خواب خود و بیدار است از نورش جلال الله اکبر قدر شب است مستلا است تا یک قدر آن بهار و حسن و جمال است
ظاهر انواع صفات ۞ زیر صفتی و تو صفی گر بیند یک صفتی کلمه کرد ۞ چه هر شب شمع بر آن کاه مشهود است اشاره لفظ لا و مبرهن
و بعضی مظاهر بصورت زوج چو کلیشه‌ای خود در نیست و جز و خویش شود را یعنی هر چه مظهر صورت و مجلی و مشهود او ممکن شد و تمام
که هر چه مظهر تجلی میکند بصورت و هر چه مظهر تجلی میکند مرتبه و صفات و حال که مظهر و ادراک مشهودات بشر بحس است و ادراک خود
و در مراتب کشف مظهر لا یافت بید ۞ خود و خویش شود ۞ یعنی زوج و خویش روح است خود از کجا است از مظهر است نیز از و نیز از
مرتبه عبارت از روح است و مال که در نظر ارباب کشف تحقیق مرتبه از حقیقت کشف شریعت تعلق و هویت است و روح و بدن
هر یک مظهری از مظاهر حقیقت هیچ مشهود تجلی حق بطریق کشف مشهود حقیقت در زوج بود ای خواجه چو تنک کشاس که بود
ذو بنی‌اسمس یعنی که معلوم عقد و عملکشه جهاد و مرشد است روح است و از روح تعلیم بنی‌آدم خواهد بحقیقت نیک حاصل است
از مشرف عقد و عقد عرف بتوسط و مجاهده بنود که از ارباب شهود کشف هدف تجلی تب بطریق کشف کوه که معرفت کشف
مثال نیست یعنی نیست چه بیند بیان واقع است و معرف بسته را همچو اسمس است یعنی نیست چه بیند که علم و عرف تجلی
بنیان واقع است ذهبی همچو اسمس نیست و هر چند بطریق تعلیم لا و غیر متوان شود و خود را علم و عرف مستوان ساخت فنا و اشتغال
ارباب است و نقل مظهر خود می‌شود و تعلیم بطریق تعلیم و دل اهل غیر متوان کو چه یقین آنست که مظهر است و مشاهده حق
شود شعر آن معقول و دلیل و صدیقان ۞ بر زبان طلب مدلول چون کنند ذلک چون فرا نفت و ادراک الادراک شمار و مشهود
نیز هم با خود ۞ در تشبیه لزوم هم خود ۞ کر نسوذ یاد دای نسخ ۞ کوت و دان عیسی ای فتح ۞ چه شد الا بر هم و ما حقیقت

کر شد مرد و اجسام است و فرمود که من بر تو از جان و تن تو کر این هر دو از جوهر من آمد یعنی در جهات تو بسلوک و در تو
از جان و تن است نه اکوار شرب مرتع شهادت چه مولا بحر معرفت و اعلامات که متعین بیتقین مشاهده و ان اعم از جسم و روح
این هر دو جوهر جان و تن از جوهر مشترک دیگر که هر یک از روح و جسم باشد چه هر دو از جوهر مظهر و مجلی و مظهری از مظاهر و مجلی
شد که در هر مظهری مخفی ۞ کافست بیند که تو ۞ از کشف نفس خود که لطیف ۞ جوهر کیمیا و کر شریف ۞ پس آن حقیقت
معقد قاعده در هر تشبیه از لفظ مشترک نه اکو مخصوص مرتبه در مرتبه حقیقت فرموده بلفظ مرتبه نشان است مخصوص کر تو کو
بدان جنبت مرتبه حقیقت در من خود ۞ از این حقیقت است و حقیقت مبرهن بلفظ مرتبه و ذات است که نشان شما بلفظ
مخصوص است و تمیز خبر نشان بشر کنید و از کر ارباب هم ذکر لفظ مرتبه تمیز نشوی که هر تبین و فلاسفه ارباب روح
بلکه هر تشبیه از حقیقت معبد بر مشهود است و من اعم از جسم و جان است و روح و بدن جوهر جوهری از جوهر مظهری از مظاهر
حقیقت اند که مشار لفظ مشترک است بصورت هر یک جوهر جسم و جان بود ۞ پس شبیه لباس جسم و جان
یکست ۞ اهل بصیرت هر صورت ۞ هر خطا هر مشتبه جان کست ۞ کر تو که نهان از خود عالم ۞ پیدا شبیه در یکان یکان یکست ۞
چه شرح جمع و وحدت علاقه دانیه در بدن او در مراتب حقیقت و مظهر است موقوف بر رفع قیدیت الکوا و دو جوع
اصل توحید حقیقت فرموده که چه بر تو از جان و تن کمان شود جان کر از خود و تن جان شود این بیت ابیات و دیگر مبتدا اشارت کو جواب سؤال
است که فرموده که چه بیشتر و اند مشغول کمان تیر تیک بطریق بیشتر و بر تو از کمر کمان شود تیر از اسلام آن حضرت
که عالم مظهر است بالاتر شود از هر حد کثرت و تیر است و دیگر و عروج بقدم لفظ و ذکر خود از مجالی و در و نکاح فاید
بچه شود و خود جان شود و بیان که هر عالم تو و در همه اشیا جوهری تو از و تو از همه ذات مبرهن است و هیچ چیز
توحید و آن زمان که کلا بشر حقیقت حرمت اله است بصدیق شهود مطلع کوی جان که چیز نه هیچ شرح خصوصیات
در و حیات نیست هر چه هست معبد بر هست ۞ ظاهر مظهر جان ذات مبرهست ۞ کر علومی و سطوت و کر جان
کر علم و اعلام است و کر هست ۞ کر کمر و کمان و کر زمین و در مبرهست ۞ باد کر آن منتخب پیشوا جمیع عوالم و روحانیات
و جسمانیات و هر چه در همه عالم موجود است در آن هست و از جهت که آن آخر شریعت و جوهر است و قوی و روحانیات

۲۱۱۹

صفات که در هر مرتبه ظاهر گشته است دانستی و ان تجلی آن موجودات در چنین تعینات واحد مطلقه از مقام اطلاق در مرتبه
شرف ظهور است در هر مرتبه متعلق بعباس صفتی همی کرد از مرتبه مظهریت گشته تا مرتبه انسانیت که آخر مرتب ظهور است بجهت
متعلق بعباس جمیع اسم و صفات شد از هر وجه و بعلوم نیز رود بایدی که ابتدای صفات اسم و صفت منتهی گشته تا قوس نزول هر وجه هم
بر بیت کلمات مبدا و معاد الظهور آید در آن نهایت نزول بدایت عروج است این عروج عبارت از سیر الی الله و سیر الی الحق
که بر همین سیر نزول است چه در سیر نزول از هر مرتبه ظاهر صفتی بر وی ظاهر گشته بود و سیر او بر آن صفت که آن حقیقت در آن تعین
شد بود باید که همه نزول بر گشتها شود اتصال قطب اخر بقطب اول پیوندد با طریق که سالک از هر چه در قید تعین در آید از اعراض نماید تعرض
کند و بالدوام موجودات مطلق مبدا بالعود از مرتبه اسم و صفت که سبب ظهور گشته اند معاد و مبتدا شود و از تعینات
بنشاه و روحانیه در گذشته و در پرتو ذات احدیت محو و مضمحل و فانی گشته باقی بالله گردد و چنین که همه عالم خورد و بزرگ اند در تعینات
و روحانیات بالکلیه مظهر او بیند و او را در هر چیز بیند و ظهور است و مرتبه ذاتی حقیقی آن نیست و بالله در این مقام دیگر نیست
و تو حید عشق عبارت از این است شعر گر تو خبر ز نام و نشان هر دو عالم پر ز خبر ز نام و نشان تعین شد بجهت حیرت است خبر ز نیز
تعین جمال دوست نیست گفته صورت بالله و پست حق تعین خبر عشق ز هر چه هست جمله هستی موجود تعین موجود و جمله و جمیع و فنا
و بقا در ظاهر شد ارباب حقایق بر مرتبت مقام و اقعه از واقعات خانه خود نوشته بیشتر معلوم هر نصاف گفته عادت
خداوندان حکم بر اهل اکوان فهم و عقل است ایدم که تو است عالم و زیبا و ذوق چنانچه در شیب بر نشان آن نوزد و این فهم
و شیدا گشته عرق این نوم در ایستاده نوزد در هر نسبت اند و بر هر قرار بجهت بیشتر که شرح آن نیستوان دلو چنانچه پیک کشش
که میزاید چنین هزار سال را باید بود تا آسمان اول بر نشیند و بجاذب جذب ارشاد هاشم و در آن پیک کشش بر آسمان دوم
بود چنین همین یک کشش بلا از آسمان بآسمان دیگر میرود و در هر آسمان غرابت و بیاعیشه تا بعرش رسیدم یک پیک کشش عرش
بر گذرانیده و تعین خاص نماند و علم محو شدم الکنا تو بحق حق شکم و لیکن بدر بر آن شد و حضرت حق تعالی و لیکن بدیم
و آن بحق فانی مطلق و بلا مشهود گشتم و از دهان علم بخداعم حق بر دیگر با بحق خود از زهد مطلق شدم و بلا نهایت چنان رفع
شده فنا نیشدم و از بخود می آمدم و حضرت حق بحق محو فانی شدم بعد از آن بقا و بعد دیده شد و دیدم که آن تو مطلق منم شاهی

در همه عالم منم و خود از من هیچ نیست و تو هم و در تو هم منم و همه عالم آمد و در آن حال کتابهای عجیب غریب که اجزاء عالم بر من گشته
شد مانند حکمت این که عرش چو سایه است و هیچ کوکب او نیست و چو است که تمام کواکب ثابته در فلک هشتم اند و چنین است
که در هر یک از این هفت فلک دیگر کوکب است و چو است که در عنصر ارواح را ظهور نیست و اهل بنا که تعبیر از آن کنند
نیستوان بخود و غیر ترتیب مالک فرق کردن آن میزند شعر سایه بر هم نور بخود بر هم بتافت ۞ زان تجلی سایه خود را نوردیافت ۞
گر پیش کون نه نیایم ۞ خود مدارای اگر نیایم ۞ مهر تابان فنا میخواهی عجب ۞ روز روشن دامنه آن شب ۞ قطره کو بحر
اندر آن ۞ آن بلا هم خواهد نهان ۞ شد مقید روح تو در جسم تن ۞ که تو اند کو هم این سخن ۞ گر همی خواهی که باشی بی نشان ۞ سر بنه
بر خاک پای کاملان ۞ گر تو هم بر دیده این طریق ۞ مست گردی ۞ بقت هم بر این حق ۞ گر همی خواهی که باشی خوش ۞ خویش را
بشناس نزد اهل قیاس ۞ هر زمان کشف و تحقیق و یقین ۞ عارف خود شو که حق دانیست این ۞ چشم تو تا هر خوش ۞ هم
عالم باشد مرتبه ۞ هر ذات بلا صفات و افعال مقرر گشت است و خود ۞ حظ و هر ذات هویت ۞ و حسی شود ذات
رتبت ۞ بدانکه هویت ذات حق تعالی بر دو تعین و یعنی بحسب ذات مسمی هو است و در مرتبه هویت غایت الظهور
جمیع تعینات حسی و جنسی و عقلیات و از هویت تعبیر بر نصفات میتوان کرد و چنانچه ذات بجهت ارشاد از نسب تعینات تعالی
خفا و بطون میکند و باسم الباطن موصوف است از حیثیت مشارب و انتفاء ذات و تجلی و ظهور مرتبه و مخصوص باسم الظاهر
میگردد و ظهور و بطون در حقیقت متحد ۞ الی من الله میفرماید که هویت که تعین ذات مطلق است و وجه مناسبت با
هویت با تعین آنست که هو اسم اشارت است و در ذات تا زاد که متعین نمیگردد خواه بحسب و خواه بحسب ثبت الله
بجهت در مقام وحدت حقیقیه اشارات بجمله منقطع است خطه همی بر عرش که عارض و مشاهده و این ما شاهد و قسم فهم چشم شود
در وقت رویت بین آن ۞ هویت در وقت دیدن چشم شود و دیگر هیچ نیاید زیرا که ذات بجهت ارشاد از نسب مخصوص باسم
باطن و تعین است و جهت ارشاد از نسب مخصوص باسم ظاهر و مشاهدات و مفهوم هر چه مختلف است و کثرت اسماء و تعینات و مقام
و جهت ذات می خورد و خود و هر عبارت از صفات و جهت ما خطا و همی را بجهت و خود که خیرت و جهت بی نیست
زیرا که موجود می خیر ذات که وجود مطلق است نمیتواند بود و چشم ما هویت نمیخیرت وحدت و کثرت است که هویت مطلق

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

٢١١٩

شریعت از اوامر و نواهی مفروضست غرض شارع آن است که جامع جمیع من و ما است و باید مرتبه مراتب طریقت و ذوق
مجمع حقیقت و هر دو پیوسته مخصوص می‌باشد و این بیت حکم شریعت بر طبقه جان و تن انسان است که اگر جهان هستی است بظهور غیر و نظر
بعبادات و تعظیم ذات معبود حقیقی آن است که بتمامی ایشان غیر مباشد و در حقیقت تعلق است بتمامی ما و هر چه از دیگر جهت
الخلق و تقیدیت بالله موجود حقیقی آن است که پیش نیست و مرتبه و هر چه است آن حقیقت اند و بیت الصلوة آیاتها تمام قیمها و اشهد
فیها انها حقت ۞ کلمة مصیرها الله بدایة ۞ حقیقة تابع شی علی حدة ۞ و ما کان الا سوای ذو یکی ۞ ظهور الغیری فی
اداکر ذکر ۞ و این کلام از آن جمع است و کسی فهم این تواند کرد که جمع جمع بشهود و جمع جمع بوحدت حقیقی و توحید حقیقی و قرب و بعد که تعینات
است پیش از این نظر سالک عارف الصدر در سطوت نور تجلی و ذاتی بجز ذوق حق من دو چشم نه دیدم چه کنم چه گفت چه دیدم نه
یعنی تعین مفروض و حق که چه وجه جمال تحقیقت مطلق گشته اند و بحسب تقاضای حضرت تعینات اوبان و مراتب مختلفه روی نموده
و هر کسی از وی بهره و نصیب خود از تعین در تجلی وحدت مطلق و در میانه ماند و محو و متلاشی گشته و تعینات که موجب هم گشته
الحقیقت سلاله در سطوت نور وحدت مرتفع شوند بعد گفت و دیر که قبله مسلمانان و بهمان در میان است
که گفته و چه جای کعبه گفت و دیر که جای قربت الحق کرده باشد مرتفع گشته در نظر عارف الصدر غیر هیچ در میان نشد
بدنشان شود زهم دانشان ۞ تا بیخبر خبر خبر از خود ۞ از خواره و مرغ هر کوست ۞ از شراب صبر جان گشت مست ۞
که مقید الصدر مطلق تو ۞ عارف حق آن کو حق شود ۞ هر که از فرقه تعین وارهید ۞ بدن و ما نوش بلا مطلق رسید ۞ و حقیقت
ما و من سد است ۞ من نگویم که از حق آگاه است ۞ چشم تعین امر و هست که عارف حقیقت سلاله بواسطه عروض آن تعین
واجب الوجود بحکم نخواهد است ذوق حق تعین نقطه و هست بر میان ۞ چو نقطه گشت نمایان تعین شد پیدا ۞ غرض شد میان و انکه چنان کنی
امتیاز عروض تعین از عروض نقطه است امتیاز ممکن از واجب بتعین است و تعین نام اعتباری و همی است که بحکم حق مطلق
فلهذا امیزد که تعین مشابه نقطه و هست که عارض از حقیقت سلالات و میان بسبب آن نقطه میان نمود است غرض تعین
انکه نیست است عارض میان که الحقیقت سرایت سلالات و بواسطه آن تعین مطلق مقید و واجب بحکم نخواهد است که
و میان عارف الصدر بنور کشف مشاهده نمود گفته و حجاب تعینات و هیچ پیش نظر فرمود نمود که کثرت و تعینات است میان شود

و هر چه گفته و هر چه نماند از آن پیدا مرتفع گشته ظاهر شد که یک حقیقت است که بصورت کثرت و تعینات بر آمده و تبدیل
ماده و تولد بصورت میان تا نقطه صبح و هست نیز حقیقت است و میان در میان است که در مصرع هم است پس شریعت و میان که قبله
مصرع هم است حرف میان غیر هم هست ۞ نی هو هو تعین الغیر من حقیقتی ۞ فیقال عین الغیر تعین ذات ۞ فی
تشابه فیک ما لی ۞ و صفت کرد ما بین هو هو سیدی ۞ و نار ظلال العرق فی الصبح ۞ و از ذوق بالله کمال گشت ۞ پس
و بعد مرتبه توحید حقیقی تعین میان الاتعین است ذوق حق خطوه پیش نهد الاسک ۞ اگر چه والد او چندین هماک ۞ خطوه گام است
الاسک مطلوب و مقصود حقیقی که پیش نیست که نیست ۞ هر چند پیش تا حق چند دم ۞ که نمی‌آید هستی مجازی سالک در نور دیدن
و سالک عارف بتدریج حق تحقیق کشته بمرتبه شهود و محو است که مرتبه تعین الیقین است بدانکه کار بر طریقت و قرب است اسرار هم
تعین فرمود اند که میان طالب و مطلوب منزل است که هر یک شتر ده منزل است که آن چون بعد و آن تا مقام مرتبه
و خطوه و تا نه ذکر این منازل بالعکس طریق قطع میکنند و بهمان طلب و تعبیر بطریق شهود حاصل میکردد و از اینجا معلوم میشود که جماعتی
بی‌جهت مخالفت حکام شریعت و عدم متابعت بنیاد دعوی حقیقت و عرفان مینمایند خال مضمر و محروم از عبارت صاحبی دیده
شعر ۞ راه توحید در قدم زدن است ۞ قدر دانا چه جای هم زدن است ۞ بدر رفتن و تو نگردی ۞ که توان کرد دعوی توحید
نور وحدت بهم نگردد جمع ۞ با هر صد و نود نشد منع ۞ تا بجمع منازل مقامات هزار کانه منحصر دین و هر مرتبه که مقیم
بود خطوه و شهادت شعر ۞ راه راه کام گفتند از زیرا که در خود صورت ۞ پیوند حدث کسی شی ۞ از خویش آرد ۞ گفتم که ما
ما راه تو جای است ۞ گفتا تو محو شو و آنگه بین تو باش ۞ تا آن جمع کام سالک از عقبات و مهالکات و مزلات اقوام بعضی
اهانی و بعضی تعینی که بر تاز خصلت واقع است و کثرت نزاکه بر طریقت نوشته اند تا سالک خود را در ورطه هلاک نیفتاد و بسبب
نجات پیدا کجا از آن مهالک بدست بگیرند و مهلکات مشرفی نمیرد و حالات سیئه و نعمای قیمه است که هر یک موجب است
از حق بسبب کثاری دست بسوی و اهل جهان و عدم اصل مطلوب نیست و سالک حیرت که بارشاد پیر کامل بر طریقت
میرود اگر چه این راه کام است که نوع تعلقات و مقال فانیست بود و بر آن که راه حق بر دم هر کس سالک پیدا نه راه پیدا بود است
شعر ۞ راه حرات ای پیر شیاب باش ۞ خواب با گرفتن و پیدا باش ۞ جهد کن تا ندین راه دار ۞ تو پیکنه نه ذات نیست ۞ که

نام برفتن بسوی کام انجمن شد چه نشان کو کار شناسان کام است مقصود مگر یک نامی هویت در کرد مشق
نام هر هستی فانی شد یعنی قدم آنست که سالک صاحب بصیرت از نامی هویت کذاشت کو شد که تعینات ذات مطلق بسبب
بسبب آن تعین کثرت نمود یکه شد و یکه نمایند که کذاشتن مراتب تعینات و کثرت و جمعیت نمود و حجاب کثرت از وجه وحدت
مرتفع کرد و سالک وحدت در کثرت مشاهده فرماید و خود را در جمیع مشاهد بجمعیت باشد چند نهان بصورت غیر پدید شد یعنی
بنقش و نگار آنکه پیدا شد چه یک کثرت ز کثرت بهان وحدت او یکی گشت چندین هزار پیدا شد و این مرتبه این تعین است
که سالک بدو بصیرت بهان وحدت در هر نامی کثرت با مراتب غیرت مشاهده نمود قدم هر کام قدم آن است
که سالک صاحب بصیرت سوای هستی کثرت را طریق سلوک تصفیه فرماید و جمیع منازل قطع نمود ترقی تعین الجمع و حضرت احدیت نمود
و هستی خود را و جمیع مشاهد را که مستلزم و هم ثنویت بود محو و فنا یابد و متحقق بمقام بقا الله شد کشته هر چه هست خود چند دانه شد
قطره دریا شد و دریا شد قطره یعنی با گشتن ذات بقا قطره دریا یعنی مخلوق است غیر حق در هر دو عالم هیچ نیست هر کرا در آن فرق این
اسرار نیست جان او را بحقیقت کار نیست و این مقام حق تعین است و نهایت مراتب کمال عین و غیبت سیر امکان و ذوق
این مرتبه است چون در مقام فرق بعد الجمع و محو بعد الوجود و نظر عارف واصل غیرت مجذوبیت بر شریعت و حقیقت در این مشهد کشد
جمع و فرق چو واحد ساری در این الله مشهد مجمع شهود است و شهود رؤیت حق است یعنی در این مشهد که سالک واصل هستی مجازی
و کثرات و تعینات است طی کرده و دیده هر چه هست او است و غیر او حقیقت موجودی نیست و کثرات و تعینات اسم هستی
مطلقه و بسبب صفات نسب عارض آن حقیقت مطلقه شده که شیخ و اولیاء عرفا گفته اند که جمیع اسماء هست است و اگر گویند که شر
واحد است هم راست است و هر یک است که مرتبه ثبات و صفات موجب تمیز ذات حق چو واحد ساری اندر این مطلق
یعنی در این واحد مطلق در مراتب کثرات مشهود واحد است که در جمیع مراتب واحد ساریست و بصورت جمیع مراتب واحد او است
که ظاهر شده است و همه مظاهر او بند و بصحیح خود و بر وزیع تکثری و تعینات می در ذات و واحد لازم نیاید و همچنان بر عرفت
وحدت باشد است و از کثرت نسب و اضافات که در مراتب عدد می عارض ذات واحد گشته اند واحد باشد غیر خود و شیخ گفت
چو واحد عین شد که کس عدد چو در شمار آید از آن سبب عدد باشد پدید شد یعنی کو و خبر انور نیز بود و چه

نشت انوار پیدا شد چه عرف فاعلی که مرتبه مقام بقا بالله می چند که ذات او را در جمیع ذات کمالات میدان هست و همه شد باو
قائم شده و واحد کثرت فی جمع است و فرمود توان همگی بین وحدت آمد توان واحد بین کثرت آمد چه نشان بحقیقت مراتب ذات در جمیع
و صفات است و او را بحسب حیثیت در جمیع مراتب نزول جمع خود و بروز است یعنی با وجود که توان جمعی که بین وحدت تمیز توان
بحسب حیثیت جمع وحدت و معرفت توان حیثیت در وحدت الجمع که بواسطه ترقی و وصول بمقام احدیت فارغ اند بین وحدت
و همچنان او را و این نهایت مرتبه ولایت است و نهایت سلوک که زوال تعدد تعین ظاهر و باطن است بعد است این
مقام است و تو که اسلوب آن واحد کی بعد از متحقق بقا بالله از مقام احدیت در مراتب صفات شرق نمود بین کثرت شد و بصورت
جمع شد ظهور نمود و این مرتبه تعین صفات و بصورت ظاهر گشت جمع در بین وحدت و واحد در بین کثرت تو باز در مرتبه
کثرت سیر فرما الله مقام وحدت حصول می یابد و از مرتبه وحدت سیر الله عز الله بنزول کثرت فرود میاید و دو ایزد و جمع جمع و فرق
تو که انسان کامل باشد مقام میرسد و تو بین وجوب امکان مرهم آمد و یکی گشت شد دام همچو دام باشد شد مارغ حالت چه دام
که چه زرگی گشت شد با چه و چه داد و با دام این چه با که با پیدایت شد تا که پس چه خورد و دام شد بجز از تعالیم زرد و پیش کشت
شد که در چه کار دام شد چون مقام نوم بر اسرار حادثات و ملاحظات انسانی بوطریق سیر الله و صحو فظ بدایت حاصل شد
فرمود کسی این سرشناسد کو گذرد نه خود می کمی کو که یعنی سر کمال کامل جمع در بین وحدت و واحد در بین کثرت
کسی میداند که خود می کمی که موجب تعدد است و از جوهری که تعین و تشخص مخلوق است بسوی کمال که حقیقت واحد مطلق است رجوع
جمع کثرات و تعینات ظاهر گشته است و بکار سفر تواند که دو را از قید هویت تواند زایند و بجهت ابطال نفس متحقق سازد و مطلع
خود را بجمع نشانات و ظهورات مشاهده تواند نمود شد که مست و بیخبر زمی ناب دو دیتم شد که در دو نوش خانه خمار دیتم پر و از بار
زمکانت و دو مکان شد شاه باز حضرت حق قدسی قرب دیتم شد در ظاهر از کدا و فقیر دیتم شد سلطان گفت که کشور عشق و محبت دیتم شد چه تحقیق
کمال که اصول منازل جمعیت بنا کشت بسلوک سری جمع نمود فرمود سوال چهارم این سوالی است در تحقیق کیفیت مشاهده منازل
انسانی و مدارج تصاعد و تعین مرتبه کمال تعریف نمود فرمود چه ذوق بهر دو کوم است کرا کوم که او می کوم است یعنی در قدم
راه چه قدم چگونه باشد و چگونه کیفیت راه الله مرد و راهرو و سالک کامل است و بچه کس اطلاق این اسم میکنند و مرتبه سالک کامل است

۲۱۱۹

که بر او بمرتبه میرسد توان گفت که دلش محو قدم و کامل است چنین است مشهور و مسلم است که در تحقیق سوف و معنوی هم در تعیین
مرتبه کمال عرفا است بمن خود فرموده جواب سؤال اول این جواب سؤالی است که در معنی اعرفی معلومات که مسلم فرموده است و مدار
و سالک کدام است و اطلاق تا این اسم بر کیست فرمود که معنی آنکه در کشف رمز عرفان آنکه بغیر جواب
سؤالات بیان کرده و در کرفت و اگر ما پرسیدا که مسلم در لا الله الا الله بغیر سالک است بر آنکه مسلم فرمود سالک کسی باشد که او طریق
سلوک و روش مرتبه و مقامی رسد که از معنی حقیقت خود آگاه و خبر شود و بداند که او میان نفس و صورت که بنوعی بنحو است و معنی حقیقت
او مرتبه اجمعیت است که در مراتب منزل تعینی بین بیان گشته و ظاهر بین صورت شهادات و اقدس است بین آنکه گشت و بر مرتبه
بین ظاهر شود همزه آب مدام تا بان و نسان آمد ۱ همزه هم نظم پیش از تن جان آمد ۱ هم نوبت صبح همزه هم کوهر کان
همزه هم بحر خاص همزه ۱ در ظهور پنهان آمد ۱ هم لا و هم هر و همزه ۱ هم بیا و دو همزه ۱ همزه همزه روی همزه ۱ هم هر و جان آمد ۱ چشم
بر حقیقت حال قرار خواهد شد که معنی نسبت که حقیقت مطلوب است از دیده تعین مقوا و بتر آنکه فرمود حسن فرمان بود و کبکه زهد
زهد فرمود چشم آن شد عزیز فرمان کسی آنست که نه در منزل شهوات بلکه بر صورت تعین و ادبیات و ادوات جسم و غیره
بلکه صفات بشری منحو آنکه در نفس بیقین خود کی بجهت نوامیس حقیقت او بعد مشاهده آنکه و چه چند بندگی از روی حقیقت
و چشم آتش زهد جدا شود و تشریح حقیقت آتش و حجاب یقین از بخت محو است که چنانچه چه و بلکه زیارت تعینات و محو ذات
دلیل بحقیقت ذات ذات که ذات که حفظ دلیل خود محجوب شد این که نیز از دلیل و از محجب ۱ از بد مطلوب بر کجا
کردن خان او را دلیل آتش است ۱ بود خان ما و دان آتش خوش است ۱ خاصان آتش که در دوزخ دوزخ ۱ از دخان آنکه تیره تر
بود ۱ پس بیکاری بود خان بیان ۱ بهر تحقیقت من سر دخان ۱ چشم پنهان فرمود که مسلم و سالک کدام است شرارت بخیت سبق
فرمود چه سوختن بر کشتن بر کشتن خان سوی حاجب بر کشتن خان و دان معنی فرق منازل مراحل سالک مسافر و عبارت از سلوک است
از همگان و تعینات بجانب حاجب بر کشتن که بر تاریک شین و حاجب اموال فدان و قال قیم و بر ترک شدن صفات و اخلاق
رذیه موقوف است زیرا که دام که سالک سالک طریقت ترک اهل فدان اقبال که در شریعت و در طریقت شین و حاجب است
تا بود در نفس صفات و بر حجاب نفس تقید و عدم اصول بیت اطلاق کند بمراتب سالک شرف و مشاهدات نیست و بر حجاب کشتن

اعلا نیز مهمه بر ذات چنان بطریق شهود و معاینه است و این طریق و نیس و نیس کلم کامل نظم ماشق و عشق و انش مانشت ۱ چشم
بر خورشید پیش میکشت ۱ هر که در نعمت پیش نیست راه ۱ از و انشها بجوید و تشکیل ۱ با جان چون چشم کامل ۱ پیش نیاید
دانش ۱ عاشقانرا شد مدرس عشق ۱ دفتر و درس و صحبتشان روی داست ۱ چشم کشتن عبارت از رفتن سالک
از مقام تقیید بجانب اطلاق فرمود بکی سیر از مقر و منازل رفته کهه او انسان کامل تعریف سالک و سیر بجانب
ارحام اطلاق بمراتب تقیید و از وحدت بکثرت جهت ظهور و اظهار منازل که مراتب کثرت و تعینات و جهات آن
مسافر سالک سیر الله که رفتن از تقیید بطلاق و از کثرت بوحدت است که سیر رجوعی و عود میکنند رفته کهه او انسان کامل
بتر تیب از اطلاق آمده است تا بمرتبه انسان رسیدات از مرتبه انسان بر جهات تا بمرتبه رسد که انسان کامل شود و انعام فنا و اثبات
که نهایت سیر سالکان در فنا ثبت و استکمال قصه ما دیاست نظم کشف نمی از دو عالم بر سالک فنا فنی بر نیز فرد ۱ بعد فنی فنی کار
اثبات حق ۱ ماله کاری خوش بجز ذات حق ۱ از میان بر خیز و این ما و من ۱ پس کسی کانکه بکی تا شوی ۱ بنگ بنگ دیگر و دهان ۱ و کسی
از بهت دهنکها ۱ جمله توقیع سر عشق و دانست زهد ۱ قاعده این قاعدایت در بیان جوع فیض که از مبدا فیض
نزول نمود در مراتب کثرت و تعینات منزل گشت هر جا عشق و صور ظاهر شد مقرر آنست که نقطه نهایت قوس نزول و ابتدا
وجود و بدایت قوس عود و عروج است و بیان کیفیت اصل نقطه آخر و مبدا زهد بدان تقریر کشت چون کرد انسان
کامل کشت بجهت انسان که نهایت مراتب منزل وجود و بدایت تردد و جوع نقطه کثرت و وحدت واقع است چون بیت
کشت است و ابتدا انسان او بجهت وحدت و اما انسان کامل عزیز کامل عزیز کامل الخلق مرادش عارف و مترقی کشت است
در جهت ذات و ظهورات و تطورات جمع و نبوت و حقوق اند بلکه انسان را کامل معرفت کردن بجهت که در مبدا پنهان ابتدای
نشاء نوع انسانیت از آن جهت بلکه بر چه خلق نمی بجهت مراتب و جهات نوع انسانیت نقص انسان نوع انسان از فرد بکه بکه کشتن
نمود و در مرتبه کمال حقیقی میسر چنانچه توقف بنا جهت بیان حاصل شان است چه حضرت انسان کامل در نوع مرکبات است
از نقطه متکون میکردد و از ابتدای تکون جنین در رحم مادر تا زمان ولادت او انسانیت و حالت چند چنانچه در تشریح
مشروح است واقع است بر زبان مصنف زهد در اطوار جا در پوشید پس نوع انسانی کشت و انسان بدانکه در تلاب بجهت کشت

که نطفه در رحم زن قرار گیرد شش روز اجنه مانند او را واقع میشود بدین سبب عقل انسان را نمی‌یابد و
این حالت زوجیت جمع که قبلا مصور است نطفه را داده بزرگ گردد یک در وسط که مقدم است دوم در جانب راست جمع است
سیم در جانب چپ پس که حق و زوجیت و بعد از آن همه مرتبه که ذاتی است متعین گردد چون بایست پیشوا که صورت جمعیت است
نمود نطفه از تفرق باشد و حق است که جمع و حق شکل شیخ عرب است و نظر کند از روی چشم است و حالت ثانیه آنست که نطفه دیگر
در حقیقت که علیق است که لوا و آلات ظاهر شود و درین حالت نطفه خود که نطفه زیده مستعد نطفه دو گردد و نطفه
سر و مختلف صورت سر شود است که عورت و حالت سیم آنست که عورت و علقه تمام غلیظات و حالت رابع آنست که مضغه شود
گوشت پاره سکونه درین حالت اجنه ثانیه حاضر و حرکت ظاهر شود و حالات خاص آنست که استخوان پیدا آید
و اعضا دیگر تمیز کند و منزل گرفت دست پا از پهلو شکم منفصل شود و منفرد و مجاور عورات غیر دیگر پیوسته قوای غاذیه و نامیه
بنفس قوای قاهره مستعد روح حیوان که مرکب روح انسانیست گردد عورت که حالت اولا است شش ماه بهشت روز درین ایام
قوی صور در نطفه تعلق باستعداد جسم یابد و قت حالت ثانیه که نطفه دو گردد و پیدا میشود تا روزات چنانچه مجموع از وقت
ابتدا تا این ایام نه روز باشد و می‌شد که چون مقدم شود یا متقدم شود یا متاخر وقت حالت ثالثه که علقه میشود شش روزات چنانچه مجموع از وقت
ابتدا تا غایت پانزده روز باشد و می‌شد که پیش از بیست روز متقدم یا متاخر شود وقت حالت رابعه که مضغه میشود دوازده روزات
و گاه باشد که بیست روز متقدم یا متاخر شود وقت حالت خامسه که اعضا دیگر تمیز کند نه روزات درین نه روز اعضا
چنین در بعضی دیگر اعضا بکلی تمیز نشان اند در وقت چهار روز دیگر تمام ظهور یابد چنانچه در چهار روز تمام شود و تا چهل ایام ظهور اعضا چنین
سه روزات و اولا طرق و بخورد و چهل و اگر چهل و چهار درین ایام صحت و قوا در اشتغال نمی‌تواند و از آن درین ایام
ظهور او کمتر است به عورات در ذکر یا اناث و ایام خواتین زنان خواهد بود در ریگ از روز صورت که اگر ریگ و مدد که نمی‌یابد
تجاب ذکر گوید که چهل روز اعضا چنین محسوس میگردد مخالف صورت است که بعد از تعیین صور فرمان خلقت است بدین سبب
که ان احدکم یجمع خلقه فی بطن امه اربعین یوما نطفة ثم یکون علقة مثل ذلک ثم یکون مضغة مثل ذلک ثم یرسل الله الیه الملک فینفخ فیه الروح
بنفخ کلمات عجب بود و بوجود شی بعد دو مخالف صورت نیز الا حدیث دلالت بر آن دارد که چهل روز علقه و چهل روز مضغه

جواب آنست که اگرچه در وقت چهل روز اعضا چنین ظهور می‌یابد لیکن حالات احوال که ظاهر شود کمال بعد از این مدت
این صحت مذکورات مستعد آن گردد که روح حقیقت و آید روح حیوانی که عبارت از بخار لطیف است که تا در حیات حس و حرکت
باشد و اما نفس شود و بواسطه روز نه اهتزاز روح حیوانی و روح انسانی روح انسانیست پرتوی بر روی نماند و از حضرت علیم
شعاع علم بر آن گردد و صورت انسانی با تمام رسید نفخت تلقین شد که فتبارک الله احسن الخالقین و پس در صورت که در حالت
بجهات شارت آن چهار حالت است بالا گفتن از آن جهت است که چنانچه بالا مرکب است که نفس ناطقه درین صحت انسانیت
مستعد فیض نفس نباشد پس روح انسانیست و اما نفس در اثنا حالت نامگذاری تمام اجنه تمیز کشد و هر انسانی نفس
مستعد قبول فیض نفس گشت روح حیوانی را دیگر اگر بیان ثبات را علم بعد از حیات گشت یا که روح بخار روح
حیوانی که حیات از بهمن روح حیوانی باشد نفس بعد از روح که مبنیست نفاذ به صحت ابتدا در ظهور وقت چه ابتدا در ظهور
حکم روح که عود صورت است در مرتبه حیوانیات و میتواند که روح انسانی مراد باشد در روح نفخه از آن جهت که گفته اند که روح
انسانی حضرت و نشانه جهت تشریف فاذا که خود صورت که نفخت فیه من روحی و اما ایات و بدین تمیز چنین باشد پس روح
اضافه بیان و اما اذا حالت مذکور که روح حیوانی را و نفس شد در روز نه اعتدال روح حیوانی پرتو روح انسانی را و با آن گشت صفت تمام
در و بطور چهرست که که صفت آن تا که صورت اعضا چنین در امانت و صحت ثبات بگردد چنین در رحم تحول کند و شد
پس اگر خبیث گوید وقت پس ای شد خوش حالت باشد که چنانچه فرمود که بهر حالت که نطفه در رحم صورت آن پیدا گردد
و اعضا را نمی‌باشد چهر صفت امور وقت بگذرد چنین در رحم حرکت کند و حرکت که اعتدال ایام و حرکت صورت است بگذرد و تحول شود
مثل اگر در روز که تمام ایام اعضا او ظهور یافت است چهل روز که صفت روزات بگذرد تحول شود و بعد از چهل روز
دیگر که صفت شصت روزات وقت حرکت چنین باشد چنانچه مجموع آن صد و شصت روزات گشت ثابت شود تولد شود و اگر
پس و فرمود که عدل و علامات اعضا چنین پیدا آید در هفتاد روز که صفت پس و چهل روزات حرکت کند و بعد از صد و چهل روز دیگر که صفت
هفتاد است چنانچه مجموع هفتاد باشد متولد شود و اگر ثابت باشد که فرزند بود و اگر در چهل روز اعضا او پیدا آید در هشتاد روز که
صفت چهل روزات حرکت شود بعد از صد و شصت دیگر که صفت هفتاد است چنانچه مجموع هشت باشد متولد شود اگر ثابت باشد که فرزند

و اگر در وقت چیزی و خوردن طعام از صورت بسته باشد و از رکعت چیزی و خوردنیست حرکت کند بعد از مدتی شمار از روز
دیگر رکعت نماز چون پنج جمع شود باشد متولد شود و باید نشان الله و بعد تعیین تقویم ندانستن تا ترتیب بیت یکی تقویم را بکسب بازی
دین تا دیر زیاده و شان واقع شد و عقول نیکو و موجب تعیین تقدیر و مرتبه صورت چه اعراض حرکت بنهایت صورت ابرج مجموع تعیین
حقیقت شان دانست که دو ابرج سر اعلم اولیست و مجنون مناسب بحکم شد که کم نظر در جرم ثبات ماه در ترتیب زهره و ماه
در ترتیب مشتری ماه سیم در ترتیب مریخ و ماه چهارم در ترتیب آفتاب و ماه پنجم در ترتیب زهره و ماه ششم در ترتیب عطارد و ماه هفتم
در ترتیب ماه و از کردن ماه متولد شود چون هفتم طبیعت قمر و مرتبه تدبیر است و مزاج حیات الله چه مزاج حیات کرم و دوست
اگر ثانیه که چه میزند و اگر ماه هشتم تولد شد ماه هشتم بر نوبت ترتیب چشم زمین عید الله متولد شود چون صنعت رضی و دوست
و مزاج موت الله زمانست که مرتبه دوم ماه هشتم اگر متولد شد ماه نهم بر نوبت ترتیب بصر نوکی صنعت کرم و مزاج الله مرسوم و دشمن
که متولد شود چه میزند در نیت قوت جبلیه و شرح مرتب ترتیب است و طبیعت حیات است جهاد و کل پس کن بنیاد و قوت
بر جنبش ماه در هم بعد از آنکه روح خیر از او نیز شد باشد و از جهت می بیم حیات اعلم شد اگر حضرت قدری قوت حرکت و جنبش شود
پیدا می آید و چنانچه ذکر شد در جهت آن است که جهاد او بظهور آمد که تمرین نشست و از است و او سعد مهار هشتاد و هفت
آن نفوس متحرک شود تا قوت خود ظاهر سازد پس کشف شد و تعلق بعد السلطنت نیز خواهد ظهور حرکت که از آثار قوت است بعد از تمرین
که عبد کرم حضرت بعد السلطنت شود آثار و علامات بعد السلطنت او و جهاد کلب و از نشانی نیز هم و فدا مانی علم الله و جمع

صحوی خانه تو بود و از نظر بنظر آید چه بعد السلطنت آثار صفت السلطنت یعنی و بصیری بظهور میزند فرمود بعد که و با حساس علم

در و بعد عدم شد و سوی علم یعنی بعد از تولد و اتمام ظهور بحسب کلی نفوس آثار شمیمی و بصیری با حساس علم نمی بیند تا آن صفت
ذاتی که در هم مشاهده نمی شود و در این مرتبه از صفت ظهور دم و یقه با حساس این علم کم و در تمام نمی زاید و بعد ولادت ظهور و شهرت
پیشه و تمیز نفوس و اختیار نفع و ضرر بیت ضار و بظهور آمد و بعد این حساس و حواس علم که با قوه در کمون بنظر
و ظهور نیست و بواسطه تحصیل شهوت چشم و ولادت نفس غالب نیاکشت چشم و حواس مدرک جزئیات تند شد و تا نهایت
کمال خود رسیده و نفس مدرکات جزئیه پیش بیاید و بعد از آن ادراک کلیات که مقوم ای مطلب است که و اینه بعد حصول قوه

فایض گیرد و فرمود **چو جزئیات شد در وی مرتب کلیات بهره از حرکت** یعنی چون نفس بتدریج ادراکی مدرکه و بهره از حرکت
رشاقه و دقایق و از حسه اعلی ادراک صورت شود و کسی حرکت در پیشگاه و تمیز و نفاس است و شرف بر حواس نفوس بهره
است و سر کسی حرکت اما بحکم شد و ادراک اعلی نیز حرکت بهره کسب پیرو و انکاس شرک که شرف حواس ظاهر است
از ادراکات و بخواره خیال که در مرتبه دوم ای نیست تحریر نکرد و نیز فایض نفس بتدریج بعد و اسعد دفع و واقع است
و مدرک مقاطع جزئیه است که تعدی و حواس ظاهر آن مقاطع مدرکه بیشتر ادراک کرد و تعمیم مقاطع جزئیه بیشتر نفوس که قوه
و ذاکر خیالست و در بطن آن دفع مرتبه و دو بعد نهال چهار این جزئیات که عبارت این صور مقاطع جزئیه است که بهره
ظاهر و باطنه ذاکر و مدرکه و مخزن ظاهر است در انسان معدود بسیار مرتب کلیه الخاص نفس بقوه ناطقه انکشف مراتب است
و بالذات مدرکه کلیات است و نیز میان مدرکات جزئیه اشرف صور جزئیه از آن مدرکات مجرد نمی شود حفظ و دیگر کلیات
و بحسب صلح و تسلیم ترتیب کلیات آن امر چون نفس امر جزئیه و حقایق جزئیات را تعلق نمی کند **و بعد از نفس ساکن**
از نفس ناطقه و حیات بعد حرکت ناطقه و قوت که نطق مراتب است و بحکم قوه این قوه تصرف تا حقیق بر جزئیات و در مطلق مقصود باشد
آن تمیز بین جزئیات بعض نفوس نمی خورند و کاهی کز جزئیات بتصرف در صورت و تمیز میان صلح و فساد اخلاق و از آن استنباط
مناسبت بحکم هفتم امور موهوم شرعیه الله است و تمیز بین جزئیات را بین حس بار علی عیانست چنین امری شود که بعد از آن حالت
فرمود نفس کشت اعدد و پیدا و شهوت و زیان حاصل شد و نفس کشت و قوای نفس و شهوت و حرکت که قوه مشرف نمود و قسم دیگر قوای مدرکات چنانچه
ذکر رفت هم قوای محرکه و تعدیم قوای مدرکه محرکه از آنست که تحریک بر توقف بالذات و بالعرض موقوف ادراک
و قوای محرکه که با بعثت است که از شوقیه بیکوشند فاعله و قوه فاعلیات که از اعمال تحریک حضور و تعدیم حاصل شود
قوه باعثه و قسم دیگر **باعث کسب** بسوی جذب نفع باشد و از قوه مسهوی محرکه هم اگر جذب باشد بسوی دفع
مضار و از قوه غضبی می شد و اشارت بین معنی فرمود که **نفس کشت اعدد و پیدا و شهوت** یعنی بعد از نفوس و قوای که کمال
نفس کشت و باعث بسوی دفع ضرر و عدم در انسان پیدا کشت و شهوت که قوه باعثه است بجانب جذب نفع و دفع موجبات
از و بظهور آمد **و بتسلیم حواس حس و محرکه** یعنی از قوه انحصر و مشهوی صفات و همه حس و بکمال قوت بود شد

۲۱۱۹

رفع هر گشت صفات قوس صفت قاف است و منبعث از اوفاق قوه شهوی است و صفت بر خرقه نمات و در تو بیات فواد
شهویت و نموت صفت مقدر و سبکی و قباحت اوفاق قوه انتهی است و هر چه انوی قوه انتهی شهوی صفات ستاره است که
حدت از اعتدال و فواد و تو بیات و تفصیل در محل خود چون کلمه چون سبع مشاهد اعتدال اوفاق و صفت قوت مصور
که مبتنی بر مسبوق و بر مشهود فرموده بعلل صفات مقابل شد بر شد از دو و بو و بیچه بر چون نفس مسبوق و بر مشهود قوه انتهی شهوی صفات
کر مبتنی بر مصدر روز اعتدال و بر نفس فقه در مبنی بر انشاء از قوه صفات آنست و بو مطلق این قوت انسان را تمیز میان صالح و مفسد و اعمال
و اقوال مبتنی بر کلمه و انسان در تمیز در صحیح و شبهات نفس قوت نفس تمام کر نفس کلی بیوست الف و بیچه
کلمه هر ترتیب جمیع صفات زمینه و اعمال قوه کلمه الفت در و مکون و مستور بود بر مبنی کلمه و مصدر و بیچه و بام معنوی اسمی مکون
و قوه بام منفع طبیعت نبود و در پی تحصیل آنست نفس و شبهات شهوانی شود و بسبب حیات مراتب که انسان است و صفات
ذمیمه که بصیر شاره در همه حیوانات ظهور یافته بود از ظاهر کلمه و بدایت شهوت و رنگ از دو کلمه مبتنی است و بیام
بتو و دو پس و ترتیب چه دیوانه صفتی این صفات ذمیمه ظهور یافته بود و در انسان مجمل این صفات مسبوق و مرکب شد است بنیاد کلمه
جز اشکال از برای آنچه خلق کرد بیدایات در آن مطلع و شاهدات و انسان را که از برای معرفت آفریده اند و نام کمال انسان
بدست الفت و در دیت و بیرده تو که ان کلمات نبود و مرتبه شبهات طبیعت آورد بیت بیرده قدس خواهیات مطلوبات
نفسانی گشت و بیش چنین کسی مشتری نشس که با مجموع فرست و خیبت ترک انسانیت مطلق بجهت خاکشر و ترک مرتبه کلمه
نظم تو بهای قرای همین ۱۰ چند بین چند بیچه بیچه زاغ و زغن ۱۰ شاه بیاز دست مطلق بود ۱۰ در جهان بیچه کولان بود ۱۰ این ۱۰ و دیوانه بنیاد
کذارد ۱۰ کن بعلف قرب بیچه مرغ کرز ۱۰ بکدیان کم نشین شاه طرب ۱۰ ناظر کوز اکاهی طرب ۱۰ از نفس بیچه نیست قرنه و قرنه نفس
در دست شیطان و نفس این ۱۰ و دنیا عمر در دست شمار ۱۰ ان شرر ذات ظاهر نبود ۱۰ هر چه آن پنجاه دعوی است ۱۰ تا بیند زان
انجمات بیست بیچه نفس با ان شبهات شر قوس صورتی نمود بر ابدا و بجهات و نقطه بدایت قوس حرد و عبرت فرمود شر ۱۰
این نقطه بنفس کر شد با نقطه وصف مقابل بر چون بیچه چنانچه کرامات شبه بدان رفت ۱۰ بر است و در دایره
هر نقطه که در حاق وسط در مقابل نقطه تربیت بسته نهایت [illegible] قوس نزد اخواهد بود همه از فرمود شر ۱۰ بیان نقطه

اسفل چون هر چه تنها در دایره بجهت نقطه بیچه قوس ظهوری است معتبر شد و صفت واقع است و این جمله کرامات است و صفت
وجود در کلمه همه در تحقیق است و معلول کشته و در مجری ظهور رسیده است و سبب این حقیقت است که انسان کلی موجودات
و منبعث تصرفات است نظم مجموعه جمیع صفات ذات ۱۰ دو بیم و هم فرشته و هم نور و غلیم ۱۰ در هر ارادت تعبیر بیام
سلطان تخت کشور معنی مرتبه ۱۰ چون انسان مظهر جمیع صفات کلیه و جزئیه واقع شد و آثار و احکام همه در نشاء او بظهور رسانید
فرمود شد از افعال کرامت و بنهایت مقابل شد این بدایت بر چون انسان مظهر جمیع اسماء صفات واقع است و ظهور احکام همه
از انها موقوف بر فعل خاص هر نفس و موقوف بر الت خاص است پس هر آینه از افعال و نهایت که آثار صفات بنیاد
کرامات بصدور و ظهور انسان ظاهر کشت و از در کرامات بلاقابلیت که در انسان پیدا شد انسان و بدایت که در ذات
حقیقت و بیچه جمیع در بیچه کرامات را در و کلیه نشریت مقابل کشت و هر چه در ذات احدیت مکون مستور بود در این حقیقت
بسبب حالات و تقابل مکشوف شد ذات غیب بشهادت آمد نظم در دلکه کو هزاران هزار ده ۱۰ در خواهد که کو همه بر کنج بکشاید کرامت
یا رو لیکن بر شرط کذارد کرامت بسکن بس در دو ۱۰ چون تقیید تعیین کرامت و اتصاف بصفات ذمیمه موجب شقاوت و تضییع
مستعدات فطری است فرمود اکر کلمه مقید اندین دام بکمتر از انعام یعنی چون در انسان این صفات ذمیمه ظهور یافت
اکر چه انسان در این صفات بخواهد از خردن و دهانیدن و شهوت راندن و شد و تکبر و سخن که تعرض بیست است
که هر یک این صفات بحقیقت دامی است و بیکدلاده که از بیش تن بصوری عالم روح پرواز نماید بادو مقید که و مثل ذکر
ترتیب نماید و قدم بیرون سلوک فراتر از مقام بیرون سلوک فراتر از مقام طبیعت که بمعنی ذاتین است بنهد و آنچه مطلوب انسان اوفاق
بعد مالک و بدایت نبیند و ادبی که راه این طریق بدایت اند در صراط المستقیم شریعت و طریقت بعد از که مبدا
اصل بود رجوع نماید هر آینه بکمتر هر صفات کمتر و واپس تر از انعام خواهد بود که اولئک کالانعام بل هم اضل و بر انعام است بود
و قابلیت لکه ترک کمالات جمع نمودند و شدند و بجهت عدم قابلیت معذور بودند از بهر آنچه آفریدکار اند مطلع و فرمان بر دانند
و انسان که منبع حیات الحقیقه قابلیت و استعداد جمیع کمالات از اصول ایشان و معارف بیشتر داشت زمام خیر و شر
طبیعت و اکذاشت ترک آن کمالات بجهت کرامت در پی هوا نفس شیطانی و بطریق اشخاص بر کرامت بعلت آورده بر لفظ

۲۱۱۹

ناطق قدرت و شوق بتکلیف آرزو جه بهایم نیز مغتنم کنند نظم با هوا آرزوم بیش حرمت ٭ چشم بنگ مرغ پرواز است ٭ کان مرغ کرد
سوی مغاکش ٭ سوی ایمان دون و دانی خوش ٭ این همه مرغ اودت از وی ٭ تا که عشق تو است سوی سر و زاد ٭ گر بدوم
ترا فقط دانش ٭ اورده فرشته که پیش ٭ گر نداد بر چه بر جوبت ٭ نفس آن کنم خود بر ارادت ٭ این هوا انگشت
جهان ٭ هیچ چیزی هیچ کاه ٭ و شمع زاست عوامت علف ٭ بر کی هر بنده بلا کی او خلف ٭ چشم خلاف تربیت طبیعت
جز خود هدایت الهی تربیت فرمود ٭ گر نوری سوداء ایمان ٭ نفس جذبه یا از عکس جان ٭ مغز کرامات و عنایت رهبر کلمه نور
و اشارات و الهیات کوشش اثر و حرم لوازم بان که مقدم الوقت و مرتبه اسلامات و جهت و علم و مهمات و عنایت
سال از و بر موجودات با نفس تربیت برسد و رسیدن آن نور بر یک شیء مستوی شود بر طریق تیر از نور که نفس جذبه که جذبه مرغ جذبات
الهی و لوامع عرش شاهین و جذبه جهات است از نور یک کاه نیست آن حق مرتبه از بعض عنایت از نیست و همیشه تا آن نیچه در حضر
منازل بنا بان محتاج شد بدانکه تفسیر کوشش عنایت بنا باشد القدم از قطع طریق جذبه ملائکه بیا رایات و عالم عکس جان
و جوان دیدن است و طریق تدبیر عکس طریق جذبه است چه جذبه عدم اختیار در سیر است و در تدبیر اختیار در سیر و عکس جان لطافت
پیدا است یعنی عکس جذبه جوان است و تیر جذبه جه عکس جان آن از علم شد و بطریق انکشاف از جوان و جهت بر دل عالم عارف
لایح و روشن کشیده یعنی بعلم تعبیر جلالکه نفس شد بعد از معارف بدن لمعه بقصر الهی و اگر بتدبیر انکشاف رویت و اشراق
و اوصاف نیز بکسبه نفوذ شد در عالم برزخ بصورت فایح آن نفس صدق و در وصف بسیار گرفتار و تمام و معدن خلاصه الهی امر تربیت
طبیعت که نیست تا توجه عالم علوی بدو درین نفس اعلی صدق مرتبه سوی و جهاد بتقدیم امر نیست نفس از فرشتگان پیشینیان
بزرگ و مذاکره میت و اهل کاملان تهذیب بلا حب الاضاع ان تعظیم عظیم و این جهت طریق مکر و مهمات چشم نقطه و تاریخ
مرتبه معلوم جزء نوازیت است و جلالیات الهی تربیت فرمود ٭ دلش با نور حق مغز آنکه ٭ و ان را هر آمد بکه ٭ یعنی جذبه
معنوی بواسطه برهان تعبیر نور الهی در عالم عارف بان کشد و روشن میشود که تقیید بنوت انعام الهی غیر تاثیر موجب عیان از نعمت
فیض بقیت و هر آینه مرتبه آن آن کشد و علم روی نشیت تصیر کرده بنیاد توجه عالم روحانی و مبدا نوید و چنانچه نور عالم عارف
بمراتب مشاهدات و تقیید شرائط جذبه از منازل کثرت هر کجا هر تحقیق تصدیق و از مقام اطلاع صور کذشت بمطلوبات و مرغوبات

روحانی مشاهده کند و دست معانی بتمام اصل شد ٭ نگر هر کرا سعادت و بخت و همراه شان الهی بخت ٭ هر که محو اندر تن او نفس
محو رحمان بجو خوش و ابر ٭ چشم الهی و حقایق و عوارض از تحقیقات صبح راه و اجر بحق جذبه الهی قوت بران تعیین کنند
سنگ شبه معاشات ٭ نیست کند فرمود ٭ جذبه باز بر بان تعیین ٭ هر یاد با نیل تعیین ٭ یعنی جذب بسیار بر جانب حق تعیین جذبه
الهی بواسطه برهان تعبیر عوارض شبه و نفی شد راه با بیان تعیین عکس و عوارض تعیین قوت و آنچه موجود نسبت با و دلیلات نور بیان
با دلیل شاهد و تعقل و شک پیش تعبیر فرمود و جان که بجسب استعداد نعمتی ارفع موانع و تصفیه مراتب ایوان تقدیس قوت مشاهدات
اقوال است که نیز داد و الهام ایشان و در حق بمبدا تحقیق حق مقام تجرید ذات قوت جو بطریق تقیید و تحریر اصول بتمام فنا از وجه
و جه آنا بعد و رفع تعینات تعبیر است ٭ بان مرکز تعیین اصل حیث شود ٭ چشم خواب آی بار از شرق مرغ ٭ از آنا بی نهایت تعبیر کرد آن
آفرین بران ادای ٭ عنقای کوه کشف از تعیین اند ٭ این با کشوف شد بعد الهند ٭ انعین لا کو خود پیدا بوی ٭ قدر ادای از دوران بی
یک چشم مرغ ام بدق ام بدلو ٭ مقدر سخنیست ٭ مرحیت فرمود ٭ پس کو پیش ٭ علم دین است ٭ فرمود ٭ که جذبه یا بران و حقیقت
برای کو آمالات بر مرغان است اشارت بآنست که بعد عین مرغ جوان یافت که تقیید ثبت طبیعی و نفس ثبت بعد
و فایض مکالمات معنوی و ذات روحانی مکاشفه و پیش تصافی علوم و عقول و عرفان لذات عشق است جهت آنکه دنیا موجود عالم
روحانی کشت با دل قرب تصفی کند و در دام طبیعت مقید نماند و اگر چه بسبب اختیار و مقام توحید ذات نرسد چه این تعلق
انبیا و اولیا بعلم تمام یا عین تعشق قسمت می تست مرید او می نوشت است دلکش ملا بوی نوشتن حکم و ان مسلم اند و اورد
بدا عوامل جوار تربیت طبیعی و دهد جنسی و صل بر اتحاد کمالات و لذات معنوی و خاص مرتبت فرمود ٭ کند کو حیث تعیین
بغ آرد سوی عیسی ابرار ٭ یعنی بطریق جذبه یا بسبب این از تعیین قرار کرد زمان طبیعت مرتبت با شکست
در مرتبه بیت بعیسی آمد و از مراتب تعیینات جو مرتبه بقات عالم لذات روحانی و صل بدو بکلی تعیین از بعض مشرق فرق
و بعض زمان ٭ میکوید و مرتبه طبیعت را از آنجه خواهد که کرد شادی از وی ثبت که مساق و قرار دهد در ادام در کمالات عشق
جنم بعد و کان بسبب ثبات طبیعت هر چه آرد از لذات و شهوات بندی و ذوقی است که شهبازی و مناسبت
که هوای عالم قرب است پای بند بخیال مالوف و مرغوبات طبیعی کشت از مقام اصل وقت حق تحقیق که جنم ابدی روحانی و لقت

بدان نعمت نیست است محروم شدن است نظم چو خرم بدان زندان بیش توان نشست ٭ خوش آن بلا را برانم چه بست ٭ دستها بدو کرد کاکنا
بعد از آن مرد را نعم ملاک ٭ نقش بر آب چه قیمت ٭ آرزو و حرص بر نیست ٭ تا کی تو از روی جهل ام ٭ در قصد بیش از نیل و اسلام ٭ تو
در ظاهر گزاری کاست ٭ عقل را باطن کنی در هیچ سال ٭ و نیز این بیت متعلق بآن باید گریست ٭ خوان کتاب الفقه الاعلی سحابی ٭ داد او
بجهان کتاب مرحوم ٭ امیر محمد نکو بین کلمات کتاب الاولیاء العلیین ٭ داد الرب بالعلوم ٭ قوم ٭ شیخ ٭ قوم ٭ بر ٭ طریق
نسق فجور فاذا معلوم میکند که از کتاب عقل و علیت خواهد شد و هر چه ابرار خیال مکشوف شود از معارف و علوم تقدیس
و مشاهدات بزرگ ایم و اعلام است و در مراتب علوی و رفاه و مشهد تبیان است نظم چو خرم فرخ از تو عوض آنکه ٭ بدید بیش
چو خرم داد و تو این ایک برفرش ابرس ٭ چو باب الابواب و سیر جوع کرد سیر الاله و هر چه مکاشفه مراوات توبه و رجع بجانب
حق است فرمود ٭ توبه تقف کرد آدم شود مصطفا زود آدم ٭ باز کرد طریق سیر الی الله سیر رجوع الی الله مقام کرد سالک
سایر جهد بران میزید مقام توبه است و در هر طریقت خود توبه باب الابواب خوانند زیرا که اقدم فرزند کار سالک
بسبب وصول بآنچه بمقام قرب حضرت خداوندی مصدر میدهد توبه است و توبه بحسب لغت رجوع است قال الله تعالی توبوا الی الله
یتوبوا الیه حق تعالی بعقل قدر آدم بپیش بازگشت ٭ ایشان بجانب حق باز کردند بطاعت و بعبادت قال ایضا عز اسمه فتاب علیه آدم
ثم اجتباه ربه فتاب علیه و هدی پس بعد از توبه آدم حضرت حق آدم را برگزید و باز گشت پس او را بمقام مام مخصوص کرد و هدایت آدم بجانب
شرع توبه ندامت از معصیت از روی که معصیت مشکل کند ترک شرب خمر فرض از آنچه تواند که در شرع منهی است بتوسط
در دسر میآید و عزم جزم کند که بار دیگر بی باز نگردد بصحت قدرت و حقیقت توبه آنست که سالک بلا از هر چه منع
او است بمحبت حق از مرتبه دنیا و عقبی اعراض نماید و روی قصد بجانب حق آرد و جمیع موانع صوری و معنوی نقیده و ارادت
گردد بنیاد مطلق نظر بر فرق تنیلند نظم زاهد گر چه نظر خواهد کند ٭ در کار خویش سر خواهد کند ٭ عاشقان جانب
این بلا آمدند ٭ و زه دام دست کاه آمدند ٭ رخت جان از میان بر دوشند ٭ علی نظر از میان بر دوشند ٭ جان چو بر دوشت
از میان چون خویش ٭ خود ترک کردند جان خویش ٭ و مراتب توبه چهار است اول ترک شرب است از کفر و آن توبه کفار است
دوم بازگشتن از منهای شرع فسق و فجور و مخالفت شریعت و آن توبه فساق است ٭ سیم بازگشتن است از اخلاق ذمیمه

توبه و این توبه برات چهارم بازگشتن است از غیر حق بین و توبه کاملین نسبت و اولیا و اهل سلم است و آنرا یعنی بلا تحمل
شاعر ٭ سبعین مرتبه بین مرتبه معاوله که توبه متصف کند و این دوم خود مسلم توبه بجانب بدین ابرار و شروع در سلوک است
توبه که بازگشتن بجانب حق و ترک ماسوی الله متصف کند و توبه صفت مرتبه و ترک مخالفت نفس و قبه صبر و سهوی و در عمر
مبدا حقیقی و وحدت بلاد و بعد و بسبب رفع و سادس مخالفت در هر طلب و بر گزیدگی و قبول اولاد آدم که الوالد سر
بطور پیوسته کلامت اولی و اولاد عمر شود نظم ای خوبه نظر ٭ صوف ٭ باور در صوف تو هم صفت ٭ چو بعد از توبه از صدق
و مخالفت سر فرد و سلوک طریقت بسته تر آنها فرمود میمنه تا عروج کمال تا کند فرمود ٭ نا فعال کنند شود پاک
چو اولیس بر آید بر افلاک ٭ پیش ارباب طریقت که ارکان سلاحیت اند مقرر است که بر ساحت هیچ بر اسم و اشاره
اولیا و اهل حقیقت صحیح و اعمال که دا فعال مستحق و صفات محمود و اخلاق بیاعات و تقوی و اعراض عاد و خبث مرد و از
عالم سفلی است بمراتب علویه اولی و عروج بر افلاک مخالط با املاک میرسد نظم رنج بجام بود و شب عمر دراز ٭ تا بعد بازی
دری که بذه باز ٭ تو بین نفوی بین در کار اهل در نخستین پایه بر تر کار اهل ٭ تا ذوق افعال کنی پاک ٭ بیرون فعال و مرد
مشتر و خوان و پرحقش و در پرشهوت بود و بسیار کار فتن و صف نیا و توقع جاه و دعوت منعمان و صوص مع مولی
اهل و کسب شهوات اقتضا و هر یک بحقیقت بندی فرزند روح نشاء اکه بر رضای حلوت موی است پی بند عالم سفلی
و از نوع بخود و حرص بکنیفی تعلق آنها کیفیت بیدا پاک و مهوا شود بعد از وضع این موانع ملکوتا بجوار اولیس بر رسیم و بین
افلاک آماده و اهل بر اید و بیچه حضرت ادریس بواسطه تقدیر بدن و نفس از دنیا فعال مرد خیر مرتبه و ادراک حالت
شاقه از کدورات و شغل نشد تیره ظلمی و جاهل و داع محمود و بعد اینه بین کلامت برسد و اولین بشرت است بسلام
در یافت سلوک بنور مبالغه فرمود که نظر شکنند مفتح بدن محمد خواطه ٭ که در و خیالات افعال فرمود ترقی بعالم قدس
مقدس محمود شد که سالک و انجا بود هیچ نخواهد و کم در فعل ممکنا بیتا باسن چه هم که مقام قطب است مرفوع شد
نظم خود و اولیا شرت این پر جوه ٭ برکشید این شغ جانرا بر ساقاب ٭ تا که فالم برزمین ٭ روح او کدان بین جوع زمین ٭
همچو او آمد بیرم ٭ چه امی آسمان صیدم ٭ بازم و جبران شود ٭ در فرم ٭ چند که بود بازم ٭ چهم ٭ بطلب حق مقام ٭ تا کمال است

نوع چهارم از صفات بندگی شرح چهارم نوع از این صفات یعنی سالک سایر در مقام قرین صفات است ملکوت
معنوی انبیا علیهم السلام را وقت هر شیء و همگی از صفات بشریت و حقوق و صفات بالکلیت و فراوش فنی فیه
و بکمر و تمام ملکات و اخلاق بشریت و ملاحظه مدیر حرکت ارکان صفات ذمیمه بجوع خلیل علیه السلام و حیات بلکین
لکه هیچ دیده نشود و منزل کنند و نوع پیغمبر علیه السلام هزار سال کم چنان حمل بود و هیچ دعوت قوم کمی نشود
که از خیر منقطع شوید و در دین خدا آمد آید و قوم عداوت نمی‌نمودند که ایذا این حضرت نوح میکردند و آنحضرت بر ایشان
الترک که دعوت نوح نمودند و از آن ایذا ملول نمیشد و در دعوت خلق ثابت قدم بود و هیچ نوع تغیری در ایشان بعد نشد
نوع خدمت سال دعوت مینمود ۵ و هم آنکه رقوش نمودند ۵ جور و کفر و خیانت و مهر نوع ۵ نوع باشد عمیق دعوت نوع ۵ بجوع
دعوت و ادوات از آنکه ۵ با تمهید و تحمل زیاده کار ۵ کشت بیتاب از خوف سالک ۵ سست گفت بدر او سیرت ۵
و نقل کرد حضرت نوح بدرگاه حضرت عزت شاکر و شکوه نمود که رب اذ دعوت قومی لیلا و نهارا ۵ نوح هم و ثالث
یعنی دعوت قوم بسر که بلیل و نهار است و به نهار که ظاهر و شهادت است اکثر در ایشان از توحید حقیقی و بعد از دعوت
ایشان شب بلیله و ذاکشت و زیاده بیت تحمل و بجهد و تحمل حضرت نوح همچنان در دعوت مجاهده و قطع مولی کشید
سالک طالب تمیز جهد که بتابعت حضرت نوح در سلوک مراط مستقیم طریقت و مخالفت نفس و هوا بنوع ثبوت قدم نماید که
هیچ حال هیچ وقت تغیری در حال وی پیدا نیاید که در حدیث صدیق الله تعالی الف الف سنه ثم عرض حضرت نوح فما زادهم
۵ نظم ۵ مرید گر بدیدی شد هزار ۵ هزاران در او کند بدین نثار ۵ نه نادر ذرف کس شود ۵ نی دمی آنوش مکن ۵ کر دو بیت
نافی از طلب ۵ مرتدی باشد دین و بد ادب ۵ چون سالک بعد از تمیز حقیقی و حالت بجهد و ثبات قدم در سلوک
طریقت بمقامات سیئه و قرب توحید صفات ملکی بیاید فرح نادر قدمت جوزیش در کلی خلیل شاه صاحب تکمیل
یعنی سالک سایر بعد و ملاحظه عروج و عرج چون از ملاحظه صفات سیئه عبور نمود و در سلوک مراط مستقیم طریقت ثابت
قدم صاحب تکمین شد و بر او مکشوف شد که قادر مختار غیر حق نیست قدرت جوزی که سالک منسوب میباشد و به
قدرت کلی حق محو و مضمحل گشته مقام فنا صفات که در اصطلاح صوفیه طمس مینامند و اما عمل کند و بر اندکی از ملاحظه صحیح

نیست و هر چه هست قدرت حق است و آنچه میان مظهره پیش نیست که بعضی از آن ظاهر شد و هیچ خیال کرد هم بلکه
علیه السلام صاحب تو کی تو که فعل الله قولوا ان قسم تحبون الله است آنچه از حق پیدا هیچ چیز بغیر منسوب کرد اند چنانچه
قرآن مجید از حق تعالی نفی فرمود خبر میدهد که الذی یطعمنی و یسقین و اذا مرضت فهو یشفین و الذی یمیتنی ثم یحیین
و الذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین و در جای می‌فرمود آنحضرت را و آتش بیاند انت چنین علیه السلام از وی پرسید
که هر کس که تا او از ثابت تحقیق و مقام تو کی قطع سبب و دیگر فرمود که اما ایک الله یا یعقوب نیز جوزی رحمة الله علیه
و حدیث که تو کی بحقیقت آنست که از ابراهیم علیه السلام جهور نبوت و امام که در جواب جبرئیل فرمود که اما ایک الله بر دیگر حق
غیر حق قید ۵ نظم ۵ چو خلیل الله در نزع او شد ۵ جان بر جبرئیل آسان نی ۵ گفت واپس و بگو با او ۵ کر خلیل خویش
آسان جان می‌خواه ۵ عاشق کشتن کدای شاه جان ۵ از چه می‌خواهی جبرئیل جان ۵ گفت مشتم کو بیا ایندم ترک جان ۵ پای
جبرئیل آمد در میان ۵ بر سر آن نقش آمد جبرئیل ۵ گفت از من جز خواهی خلیل ۵ من کردم سوی او ندم گفت ۵ ارکنند هم
آمد جواب ۵ چیست چه پیام سر از جبرئیل ۵ گفت تو هم جان از معز خلیل ۵ ده و هم گفت و هم من جان کس ۵ تا که او گوید سخن
و حقیقت تو تقدیر و ضم آمدن از رویت دیدن بسبب کلمه حقیقت آنست که بدانکه حضرت حق تعالی در غیر و صفت شریعت
نیست و شرک خواه در غیر و قدرت و جمیع صفات از نیز محو گردد و جمیع امانات صفات و افعال صاحب امانت کلیات
بارگاه الله و خود را در میان نیست ۵ بیت ۵ بیارت بیا در کمر تو کم شد آفتاب هر تو ما من دین هر چه آنچه ۵ من شدم تا کم
پدید ۵ و تمیز ابراهیم علیه السلام غیر از آنکه ذکر شد که حق تعالی جمیع انواع صورت وی محو گشته و بعین هر متعین شد و هر فرد و هر صفت
از من و دیده هر سالک بیک نیز چه بسبب حق ابراهیم علیه السلام تا آنکه غیر منزه علی شد غیر ابراهیم تعلق سابقه در بیان مقام
نیز که بعد از فنای انحوی ابراهیم علیه السلام تا آنکه بی‌نیست آنست و جمیع که وقت القرآن نعمت است در خوشنودی
و چنانچه بوقت حق تعالی و جمیع شیء میزان است بسبب کلام مظهر و مظهر او اثر میزانست ۵ و حقیقت مسئله الی منزه
عن التعلیل ۵ چون کلام تحقیق سالک بدانم فنا صفات نسخ او است از صفات محو و فنا هر شدن بصفت مراتب حق تعالی
اثبات ارضای حق تعالی ۵ چون چهارم از نوع باب عظیم یعنی لذت و حضور سالک سایر جانب حق تعالی و رضای حق مقام شود و غیر

حق را بیچ امری مقید و الا صلوات مقید و از این مولد و در جمیع اقوال و افعال نقش بنای الهی بر نهج تصنع للصلوات و رضای
او در الا صلوات و رضای حق محو و مضمحل گشته حوالت الی خود است او شد باشد تو تعالی ابی لا ذات سایه مرحوم است باشد
بر اهل میرد جمیع شروط برضاست و بمقدار شرط اشتهار شروط عدم است گویا این مرد الله که ملا بر جمیع اسباب حق نیست که بر خدا
چشم امن نه باب حظم بی صلوات و رضای حق منظم کهنه بیچو نمی بینم در باب حظم بی در مقام رضا بارگشت بجانب آن
خود مشیخ فرقت از وهم فرموده اند که الرضا باب الله اعظم و جنة الدنیا و محل مقام رضا بر حضرت موسی علیه السلام
و قصه آنحضرت است با خضر و الذی که از بنده اما تنها در رضا بدیر چنانچه است و این آیت کریمه مثنوی بیان است که وما
علمتم فی قلب کم من الاولاد علم ان الله یعلم ما فی قلوبکم رب مرضی حقیقت رضا مرضی از من بنداشت از رضای خود بدون رضای
محبوب و امر شان هر چه حضرت خداوند در بلا صلوات بیچو نمی بینم شیخ شیخ تو بیچ الصلوات و داعیه ارباب کشف الله
نباشد و نشان ان شاء الله از سلطان بایزید بسطامی ترس تا بزیر پرسیده که مرید غیر تو چه خواهی فرمود ابو یزید
بمن نمی خواهم که مرا بیچ خواست نباشد و از صلوات من در ارادة الله محو باشد تا مرا در مرام حق باشد نظم من رضا دارم که
خواهی جان کنی با وفا ۞ در طریق شوق من عاشق بیچو نیستم ۞ جان شیرین گر زدستم میرود فرمان دار ۞ بیچو کوه پیستون در شوق
پا بر جا ستم ۞ و راهی بحقیقت بکمل بیوان گفت که او را بر تقدیرات الهی صلاح امر نباشد و از رابعه عدویه رحمة الله
پرسیدند که بنده کجا مقام رضا رسد فرمود که اذا ابتلیه بکل سرته نهر غیر و قتی رسد که در مصیبت و بلا چنان فرحناک و خوشدل
که در هنگام عیش و سرور خوشدل است ابو محمد رقم در سیر و بیان که رضا آنست که بدل بحکم الهی رضی و شادی شاد
نوده و بنا کرده در موقوف نهی ۞ که مرا مرام ملاذ شاکرت ۞ مولای مولا دلبرت ۞ هنگی بخش بر من جان فدای
دل بجان ۞ عاشقم بر بیچ خویش و دو خویش ۞ بهر شوری شاد خویش ۞ شیخ نجید قدس سره از ابو فرحه الرضا رضی الله عنه
یعنی رضا آنست که این کس تیار بخدا از این پس مرتع کرده اند هر چه حق با او خواست پیشوان رضی شد نظر حضرت پیش حضرت
امام حسین علیه السلام گفتند ابو ذر رضی الله عنه فرموده است که فقر مرد بیشتر از توانگری بهتر است امام فرمود
رحمت باد بر ابا ذر ما مسلم میگوییم که بگاه گرسنگی خوش ۞ بنده گذاشت هر گز نمی گفت که چیزی را که خدا از روی او خواست از خواست

شیخ ابو تراب نخشبی رحمة الله علیه فرموده که هر تیر از غیر سد که دنیا و عقبی و هر چه بشد بعد حرمت عن العلم علیه
علیه گشت پای بستاد ۞ تا وقت جمع بین میکنت که اگر مرا در آتش بیندازی تو را حالت میدارم و اگر رحمت کنی هم تو را حالت میدارم
نظم عاشقم بر لطف و قهرش بیکه ۞ ای عجب میسوزم و مشتاق این هر دو منم ۞ والدا این خاردار بشکسته شم ۞ بیچو سوسن سینه زبان شوم
این بدی که تو کنی زخم و جنگ ۞ با طرب تر از سنبل با رنگ ۞ ای جانی تو حالت خوبتر و مقام تو زجان محبوب ۞ عاشقی
این هر دو حالت بر تو هست ۞ بیجا و بیدوان بنزد تو است ۞ و علامت رضای حق از بنده آنست که بنده از حق راضی شد که
امر الله عنه در موقوفه و آواره اند که شاگردی از استاد خود پرسید که بنده مداند که حضرت حق او را مرضی یا نمیداند استاد فرمود
نمیداند چه رضای حق امر غیبی است شاگرد که سوال کرد گفت بنده رضای حق را در خود میداند استاد گفت چگونه میداند
شاگرد گفت بنده خود را از حق راضی میبیند باید بداند که حق از او مرضی است استاد فرمود صادقی شد بر رضای خود
جوهر خطات ۞ چیز تو را می کشتی ای هم رضا است ۞ از بر نا کامی مرغ خود کجا ۞ هر کجا او بلا کاین خود صدا ۞ و مقام رضا بعد
از رفع حجب ارتباط حق مرغت و بعد و شدت در خاست موسوم بباب الله اعظم از این جهت شاگرد مقطع مقالی بود
با مقامات و ذالک الحقوق اش شمار الکشان راست و بحقیقت هر مقامی این حالت اول دریت از دوای حق که بیک
از ان در او خود تا وقت حضرت رب میرود و بمقام اصول میرسد پس خطاب عظم باشد ۞ بدانکه و بعضی مشایخ قدس الله اسرارهم
اثبات مرضی فرموده اند بر ترتیب سلوک توحید است بلکه بر طبق ترتیب ظهور نیست و مذکور است که چنانچه بیان فرموده اند
اهل وجود مبنا بر ذات مقدم بر صفات الکاملات و حیات که مبدا اکابر و علماست که اثبوت مقیدین بالذات العلم الکاملات
یعنی قوه حرکت الکاملات الصلوات و در رفع تعلق که عروض بر کشف قول است اهل حسابی مجازی در تهیب حقیقی از دو مرتبه
و برخی که خدا آنست موصوف کشف نظم از خدا خویشت بر زمین ۞ کوی این میدان فنا طهر دلا ۞ آنچه خود خود
از تست ۞ پس میان اندر رضایش خود چیست ۞ الکاملات جبری و حضرت حیاتی از و بر خیزد و بیچو کل متصف شود ۞ چون
او از غیر حق بر تاخر ۞ نقد اسرار تو کل شد ۞ این بنا بر هر که میخواهد بثبات ۞ محو باید لو بلا در حیات ۞ و بنا بر این تقریر
که در سوره دهر در جمع گفته شد حساب آن بود که اهل رضا فرموده و بعد از آن تو کل فنا و دین محمد چون ترتیب عبد است

۲۱۱۹

بسم الله الرحمن الرحیم مرحوم نشده است هر صفت که بدین نسبت ذکر کرده است غالب بصفت و تحقق در ذات صفت اتم و اکمل و اقصی است تا
نظر از ترتیب عبارت صفت نحو ذکر فرموده است چنانچه در بیان تعیین فرقت رفع صور علم خود می در علم کتاب بیتم قرب تحقیق محقق شود
ذره علم خویشتن یابد رهائی چو حسین بن کرکه سلطانی یعنی بر ذره فنا و فرقت و اسلامت بنا در فرقت و اسلامت حق
از علم خود می خویشتن رهائی یابد علم او در علم کالعدم محو گردد مشهودی شود که غیر حق را نه صفت و نه صفت و نه علم صفت الهی
که از روی مظاهر و مجلی بیان کشته و چون حسین بن ابراهیم بن علی بن مسلم محقق نیم العلیم که امام اسمیه ۱۳ و ذاته است از اسرار حضرت و
که مستغرق بحر علم بعلمی آسمان توحید و فنا که مرتبه علت حق است حصول یابد و مظهر علم الهی گردد نظم بحر علم او علم بی منتها
جد موت و ذات را فی سما بحر علم او علم بی حد و عد بذات علم ازل تا ابد و آثار و اخبار و آیات که دلالت میکند
بر تحقق حضرت عیسی علیه السلام باسم العلیم بسیار است مشتری و آن حضرت به تفویض بر مظهر علم و حیات است و اکمل تفویض
چون متولد شد بمنزل محو گذاشت و فرجه در یک کنگ بنزا و در عهد منزل محو آمد و الکتاب و حیی فنا و دو منافق حرفی تحقیق
و الفهم با طون و دو تو خرفتم چو تو لم و دو بمر آذین مرغی هم عالیه که سبب آن بیان علم فرق حید بنده و اذن
حق و اظهار کلمه دارس تقلید و اهل و حیا موده و مصور حیدر حیات علم باذن حق بدانکه تحقق علم الهی و کیفیت علم
موجودیت شجر فنا کان او دین او فدان حق حالات از و صادر خواهد شد علم حق بعین آن علم عبارت از اذن حق است
شد ساری علم غیب پدید جز بذوق کشف نتوان شنید جمله یکی تا نخواهد ابد واجب این علم است گر داری خبر
علم صورت پیشانی صورت علم معنی بر جبین و سیرت کنج پنهان است علم معنوی در تو آید گر تو خود هر فرض شوی چون
نهایت کلی و اعلان کامل شهود جلی مطلق توحید ذات است که مقام محمد خاتم محمدی است علیه السلام و فرمود که بعد
در ابد در پی احمد بیت ج بدانکه توحید شهودی یابد و جناب و ذات مرتبه است اول که صفت حق تعالی بر یک محمود است
جمیع فعال شیاء و فعال حق یابد دو و چهار مرتبه و پنج شر فرق فانی شوند و فرد و مورث شهد نظم نیست الله بکثرت کرکیب و پنج
لیک اجمال که گویم پنج پنج چو خرم حیث سه و نیم ای شش لدنم ایه شرکانه دم خون و در مصطلح این مقام محو نخواهند
حکم مرتبه که حضرت حق تعالی تا بر او متجلی گشته بسالک صفت جمیع شیاء و فعال حق یابد و مطلق پنج هست

و خود را بشیاء مظهر و مجلی صفات الهی شناسد و صفات و ذات و نحو ظاهر چند نظم چون الف اسم صفات شد پیش او دو دو
پنج از او صرف خویش چون پیش شاه شد هش از صرف قرمی سه گو خیر پرسید از او صرف شاه بر پرید ذات پرور
جاه این ذات او صرف دید اهل صرف و در ذات آمد آمد قدرت و در مصطلح محققان این مقام علمی مینامند مرتبه سیم است
که حضرت حق تعالی ذاتی بود متجلی شود و سالک عین ذات شیاء و پرتو نور تجلی ذات احدیت خود یابد و تعیین صفت در مجلی
بقا در توحید ذاتی مرتفع شود که انکشف است و اسم مشهود و پنج شر فرق مجهول نه مرتبه مجهول شیاء و مجهول حق اند و در دیدن حق بیان
کمر عزاء است دعبه جو کری بجز بجهد و جهد مجلی دیگر پسند و خیال غیبت پیش مرغ مجال گشت ناس خود بدین حال
نام ام کدین خاص بجهد فصح عام چشم هر چیز در مرغ بقا کثرت اعداد از چشم شاه این جهان مظهر محمد شود کز تو دیدار
او نشد ای چه معلوم گشت این زحمت شاه بعث شاه جو کن از بعث شکست شد او از بعث اقرم دانست زانکه بعث این
مجهز زمانه گذاشت و اصطلاح این طایفه محقق جهات این فنا است در جهات این مقام جمیع ذات و صفات و افعال شیاء
مضمحل در اشعه ذات صفات و افعال حق یابد بعد از ذره دیده مثال هستی شاه تابع بعد در فنا افعال صفات گرچه فنا
اشیاء محو و منطمس شود در نهایت کار هستی جمیع شیاء که کنجی و شد پیکار بعد مالکش تابع شاه و دیده و نیست گردند و نهایت
کثرات و تعینات فنا گردد و بعدم اصلح راجع شوند و پنج شر و مجهول نه مرتبه و آثار کثرت مجهول فانی در انظر ظاهر گشت
چشم های بنا شاه از دیده پس چو باید تو بیند شر مجهول چشم مبتدل گشته اند ابدال حق نیست رفتن رکنان وقت فوق
در یکی آمد دیگر من چون شد قبله واحد اصلح چو چشم خاک بر چشم شد در فواد هم بر بین
سازد چو نیرمی مرگ گوید از چو حضرت کل کاملان دو اعلان مختم تمام محمد محمدی است علیه السلام و فرمود که بعد
در پی احمد بعد از آنکه شهر تا بنای هستی او باشد در پی احمد که محمدیت و مقصد محمدیات و ختم
بعد از بقا بعد الفنا او محو بعد محو در آید و سیر بلند مقام کمین مرغ شود و بلند مزاحمت غیرت و ثبتیت مرغ از قدر
نقد وقت وی گو چو مرد را شاه از خاص جم جنب لایه نه هشتم این کند از نقش هم گرد کاهد و بکرت پیشانی
حکم صدت گشت او از دهان شد خطاب و خطاب الجمال زان سبب قبل گشت در ابد گرچه گفت احمد کیان

چنین است باین طریق ۞ از نیستی بوجود در دیدن سبق ۞ و این مقام تحقق است بوجود حقیقی ۞ عدم و علم ۞ جبر و قدرت ۞ بی‌خودی و ذات
بی‌جهت و دین بر تبه حق بی‌سبب و بی‌پرده و بی‌تعلق بی‌نیاز و ارید بجمله لفظ لیک ۞ بیش و کم نیست مقام ما که ۞ و چون مقام محمدی
که احدیت جمع است بعبارت از اتحاد نقطه مشهاست با مبدا و منتهی ۞ رسد چو نقطه آخر با اولی در بکانی ملک گنبد نیل
بر آنکه چنانکه بقا اشارت کرده شد مدارج و معارج فیض وجود و ارث و فیض شرف از مرتبه احدیت و از آنجا بعقل عقل و نفس و طبع
برزخ مثال و طرق ذکر سیر افلاک سبعه و نفس مرابعه و موالید ثلثه تا بمرتبه انسان کامل میرسد قوس نصف دایره نزول باتمام
میرسد و از مرتبه انسان که آخر مراتب است ابتدا ترقی میشود و بعکس سیر قهری که نزول بود میرود تا نقطه آخر مرتبه احدیت
است اصول بیاید و قوس نصف دوم دایره باتمام رسیده نقطه آخر بنقطه اول متصل میشود و قوسین سر هم آمده دایره
تام میگردد و اولین آخر و آخرین اول میشود چنانکه نقطه احدیت باعتبار شرف مبدا و باعتبار ترقی منتهیات
مرتبه انسان باعتبار شرف نقطه منتها و باعتبار ترقی و عروج مبدا است و بحقیقت مبدا و منتها حق است که منبع
و الیه یرجع این ترقی و عروج جز انسان کامل میسر نیست چه تا نوع انسانی در برازخ مقیده و مرتبه خاص حق
مقام فنا در توحید است اصول نیابد و عروج بر معارج مراتب کمالات تا نهایت اصول بمقام احدیت که غایت
روش کمال است موقوف بر شرایط بسیار و منازل بشارت اول تا بیت مقام و احدیت دارای تاریخ کامل
و توبه و تبدل و نظر خواطر و ذکر و فکر و تجرد و انزوا و توکل و تسلیم و تجرید و اخلاص و تجلی و فتوت و صدق و یقین
و سکینه و محبت و شوق و ذوق و غیبت و مکاشفه و مشاهده و سکر و محو و اتصال و اتحاد و فنا و بقا و جمع و تفرقه
و این مقام استحالت قطره و دریاست و اتصال نقطه آخر با اول چنانچه ذکر کرده شد چون وجود صادر از حق
سالک بر دو وجه حقیقی و مجازی نقطه آخر که تعین انسان کامل است بنقطه اول که احدیت است و مقام الحاق است متصل
گردد و بیت از رب مربوب مرتفع گردد و فنا غیریت بتمتع دریای وحدت فرو نشیند و غیری مطلقه نوید شود
بعد از آن کوید حقم مشهود ۞ تا شود بر دار شهرت او سواد ۞ تا چنین سر در جهان ظاهر شود ۞ مقبل از غیبت وجود ظاهر شود
چند اندازه خورشید بقا ۞ چند اندر قطره بحر کبریا ۞ چون شوی چون چنین تو کس نیاید ۞ ذریت ایمن ۞ بدین گفت رسول

خویش بیام ۞ مرغ موتو قبل موتوا یا کرام ۞ در بکانی ملک گنبد مرسل ۞ یعنی در مقام استحالت قطره با دریا و ارتفاع غیریت قهری
و نمود و بعکس کلا مع الله وقت لیس معک وقت ۞ و هر مرسل و ملک مقرب که باشد و نبی مرسل چه در مقام وحدت مطلقه
و دایره ممارست خداوند مقام قرب حضرت محمدی محمد که بنی مرسل است خود هم نمی‌گنجد چه تا واو احدیت نظم واشدت
فیلسی نوبت فوجدتنی ۞ سالک یا با بحوه ملوثه ۞ و طرح وجودی فی شهودی ۞ بیت من ۞ وجود شهودی میغیر مشت ۞
کر بتاری گویم و کر پارسی ۞ کوش و هوش تو کر دهنش ۞ این تو میکوئی نه من ای مقتدی ۞ من که طورم تو موسی بین مبدا ۞
جمیع کمالات که بانبیا علیهم السلام یا عین الله مجموع آن ذات اشرف حضرت ختم محمدی علیه السلام بخصوصیت بی‌نهایت است
و تنبیه در این بیت که ذکر انبیا بسبعه و خصوصیت هر یک بعضی از صفات کمال و جمعیت اشارت بدین معنی است چه فنا
ذاتی که منسوب بحضرت رسالت علیه السلام است شامل افعال و صفات است که با انبیا مذکور چنانچه ذکر شد بدان مجموعی
بطلان زیرا که افعال تابع صفات و صفات تابع ذات رسالت و افعال و صفات در مقام فنا ذات باقی میشود و هر یک
و اولیا را قدر که مقتضیات احدیت از سبب حسن مناسبت آنحضرت جمیع مراتب کمالات بغیر از نبوت تمتع میشود
چه اولیا را قدر وارث کمال و احدیت هستند ۞ پس بر هر ولی تمام است تا نیابت نظم دست زنان در دامن هر کو
ولیست ۞ خواه از سر عزم خواه از عبرت ۞ همدمی با وی تست ای بی‌خبر ۞ هم نهان و هم نشسته پیش ۞ و ولی هر
از اسما الیه و در جمیع ادوار تقاضای مظاهر میکند خلعت ولایت باشد اگرچه نبوت محتم است و این بیت شیخ بدین
تحریص میفرماید که در سلوک طریقه مستقیم طریقه تخصیص صفات هر یک از انبیا نیست اند کوی عین صفت غالبه کمل و اعداد انبیا متصف
شود در فنا ذات و معرفت بقا بعد فنا که مقام فوق تعدد بجمع است بمتابعت حضرت محمدی علیه السلام تحقق شود و توحید
الحاق که عبارت از عدم تعدد است که کمال مرتبه ولایت است و اصل شود و بدو توحید تا بدین همه شهر چون نبی و ولی در مقام
لی مع الله بمرتبه استحالت پیوسته اند اشارت بانبیا مفهوم فرمود که تنبیه ۞ و این تنبیه شیخ اشارت میفرماید که ولی غیر مرتبه
استفاده انوار ولایت و کمال از مرتبه قطره از نبوت ذات تا ابتدا ولایت غیر از نبوت است و میان نبوت و اعموم و خصوص
مطلق است چه هر نبی بسبب جمعیت که دارد باشد فنا و الاتم نیست که نبی مقدم اولیا است محمد علیه السلام که ولایت

نبوت وارد چون مبدا ولایت غیر نبی چنانچه اشارت رفت نبوت فرموده بر چون آفتاب آمد ولی ماه مقابل آفتاب
فی مع الله بدانکه نبوت واسطه برزخ است میان ولایت و رسالت چه نبوت عبارتست از تحقیق الهی بر صورت
ذات و صفات و اسماء و احکام الهی و این خبر بر دو قسم است یکی عبارتست از نبوت ذات و صفات و اسماء و این مختص
ولایت است خواه از نبی نظر آید و خواه از ولی و دویم خبر است از تبلیغ احکام شرعیه و تادیب بخلق و تعلیم حکمت و قیام
بسیاست و این مخصوص برسالت است و ایزا نبوت تشریعی نامند و اما نبوت تعریفی نبوت تشریعی مختص بختم نبوت
شریف حضرت رسالت که شاه تعریفی نداشتم و ولایت است اولیت اعظم از نبوت و رسالت است و نبوت اعم از رسالت
و اخص از ولایت است زیرا که هر رسول که هست البته نبی است و هر نبی ولی است و لازم نیست که ولی نبی باشد و هر نبی نه رسول باشد
و در بیان این معنی شیخ محی الدین محمد بن عربی قدس سره العزیز از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم میفرماید که العلماء ورثة الانبیاء
و لذا لم ینقطع ولها الحبیب العلم و اما نبوت التشریع و الرسالة فقد انقطعت و نحن محمد صلی الله علیه و آله و سلم و انقطعت النبوة بعدی
مشرعا و اشتراکه مشرعا بعد اتم الناس بحکم موسی و عیسی و محمد علیهم السلام و شرعه شرع نبیا من مرسل و جاء بدین موسی علیه السلام
بعد و حق موسی هم نبی رسول است هر آینه نبوت و رسالت ختم گشته از جمله کمال حق تعالی است که الله ولی الذین آمنوا و هو
الولی الحمید این اسم بعد با نبوت چنانچه حضرت حق خطاب از یوسف علیه السلام میفرماید که کنت ولیی فی الدنیا و الآخرة و این اسم
ولایت جاری بر بندگان خاص حق شیوه بسبب تعلق ایشان بمطلق الهی و تحقق بصفات و ذات و صفات و تعلق بعقاید الهیه و صحوه بعد المحو
و نبوت بمعنی بناء و اخبارات و خبر و اخبارات از ذات و صفات و احکام الهی و ولایت عبارت است از قیام
بنا بکی تعبد فی الانفس و حصول این حالت عظمی و سعادت کبری بان میتواند که حق تعالی و تقدس امر نباشد و فضل و خیر
کلیه او را بدین مرتبه که نهایت قرب و تکمیل است برساند و در اصطلح صوفیه ولی کسی را میگویند که بموجب محبت الهی حضرت
حق تعالی و تقدس در حفظ فرمایش از خیانت و مخالفت او را محفوظ دارد تا نهایت کمال مرتبه فنا و جمعیت و بقا و جمعیت بالذات
و حصول مدد بدین معنی بعضی معقول است و میتواند که ولی بمعنی محفوظ باشد بجهت تبعیت و انکار نبوت و تعقل و تعهد بنا
عبادات و طاعت حق تعالی و تبع نبوت و کمال و جمع نعمت و حصول در بیان ان عبادات متحقق گردد و ولی بمعنی محمود و محبوب حق تعالی

بین هر دو صفت متحقق باشد غیر الدوام قیام با و احقوق الله تعالی و در حفظ حضرت حق باشد تا تعلق اصدا اقوام
بمخالفت و عصیان نرساند منفعت و بحکم اطاعت و شکر الهی ولایت است مظهر حضرت نبوت اند و ولی غیر نبی شد و ولی است مرتبه
محمدیه علیه السلام اتم از غیر رسول همچو نبی است مرتبه کمال بر این وقت حضرت موسی و عیسی علیهما السلام رسول اند بر ابراهیم و موسی و عیسی
و محمد تصدیق صورت بعلم جمعین و رسول علاوه از ولی فقط و غیر فقط است زیرا که ولی انحطاط است چه رسول ولایت و نبوت
بارسالت است و غیر ولایت و نبوت است و رسالت فقط و ولی ولایت است و نبوت و رسالت نداشته و آنچه در کلام گاه
آمده که الولایة افضل من النبوة و الولایة اعم من النبوة آنمعنی که ولایت بنبی مرتبه قرب حضرت حق افضل و اعلی از مرتبه
نبوت است که جبار و بنا منفی است زیرا که ولایت جهت حقانی ابدی است و هرگز منقطع نمیشود و نبوت جهت بنا نبوت
باخلق و منقطع است و همچنین از بعض منقول است که الولی فوق النبی و الرسول نیز بهمین دلیل که جهت ولایت شخص واحد که
نبی و رسول است بلند تر از رتبه نبوت و رسالت خواهد بود زیرا که ولی که تابع نبی و رسول است علاوه از نبی است زیرا که تابع دون
چیزی تابع است هر گز تبعیت نمیشود چه اگر بر سبیل تابع نباشد و چنین فرمود مرتبه نبوت و رسالت که عبارت از جهت
اوست بحق چه اگر آن قابل مسمی که ماخذ علوم و احکام است نباشد نبوت و رسالت مراد ندارد و قوت نبوت
و رسالت پس نبوت نبی مشابه نور قمر باشد که از آفتاب ولایت خود مستفاد باشد و مرتبه و ماخذ ولایت غیر نبی
نبوت که قرآن کلام الله مجید و حکم الله پس درین صورت نبی همچو آفتاب است و ولی همچو ماه زیرا که چنانچه نور
مستفاد از آفتاب است نور ولایت و کمال آفتاب ولایت خود میفرماید همچو آفتاب است که بخود روشن است و روشن کننده و جهان است
و ولی غیر نبی همچو ماه است زیرا که هر چند از نور ولایت و کمال روشن و نورانی است و اما نور مستفاد از آفتاب نبوت
نبی است که اگر ولی تابع نبی گردد مرتبه کمال ولایت توانستی رسید چه روشنائی ولی نور نبوت نبی است و روشنائی
نبی نور ولایت حق شعر عاشق آن باشد که با دشمنیت ٭ رهنما و پیشوای قاعدیت ٭ پیرو خواهد آن پیشوا و پیشوا
خویش شد آن پیرو خویش ٭ دیگری گر خویش نوری تاشت ٭ شحم مهر کاید در ملک کشت ٭ دست در فرع چو کوفتند دین

تا بود و نباشد و چیست و چیزی مقام بر کنه اند مع الله یعنی ولی در مرتبه کمال فنا است که مقام الی الله وقت بسیر قرب
حضرت قرب بر سر سیرت مقام و مشاهده می شود و رویت چه در وحدت الله و کثرات ذاتیه و غیریت ظاهر در مرتبه
جمال فنا و تعیین نفی و اثبات مستلزم و حاکم مستلزم و حاکم بر وحدت بر اعداد است و همه یکی شده و حکم کلها کم تعدون و معاینین بسته
گشته چنانچه در بعد اکان الله و لم یکن معه شیء و در معاد الحکم لله الواحد القهار و وجه در نظر عارف واصل حق شاهد و الله اکبر
جلوه گری نمود غیر حق و دار دیاری نماند و نفی بالجمله که بحکم خلیفه و وحدت در کثرت نمیشود در سلوت تجلی وحدت ذات
بعدیت اصل و نیستی ذاتی باز نگشته و تعالی و تقدس از کثرت صفات ظاهر شان بجواز ماهیان مرتفع گشته مهر و ب
عین مرغوب بود شعر چو کنه یار نگاه بیرنگ شد ۞ موسی و موسی در جنگ شد ۞ چشم بر پرتو رای کان نظر ۞ موسی و فرعون دانند
اشتر ۞ ای عجب این رنگ بی رنگ خوات ۞ رنگ با بیرنگ چون در جنگ فاست ۞ چشم بر نور عارفات و عارف بر چشم
هر دو جنگ و اند ماهر ۞ یا نیک است از برای نیک است ۞ همچو جنگ خود فروش صفت است ۞ یا نه نیست و نه آن هیچ
گنج نامیست این ویرانی است ۞ لفظ مقام بر مناسبت ذکر فنا و ثبات وجود است و دین محمدی مقام بر مقام و ثبات است که
بواسطه غایت قرب حضرت شانه موجب که بسبب بعد که بیفنا و ثبات واقع است چشم بر فرعون که ولی در مقام فنا
فی الله که لا مع الله وقت اشارت بدانست بنزد کمال رویت بر وصول مبادی و ثانیه و غیریت از باین مرتفع میشود
و در مرتبه بقا بعد الفنا و محو بعد الحواشارت بتایز مهما نحو مهما بعد نبوت و کمال خویش مهما نیست و رویت اند و پیدا گشت
چشم عرفان از مبدا بوجهت معرفت است که کمال آن مخصوص نفس انسان است و معرفت حقیقی نمیرود که هم موت آن بطلان
سلک و دم راه نیابند جز بطریق مشاهده حضرت که جارت از وصول بمبدات و وصول این آلات سرمدی جز بر نفع
موانع و تکثیر معارف و عمارت که جارت از نهایات و امور است بر میشود و مقصود و مستنبط هر واحد از ممکنات و نبوت
و انبیا و کمال و غیبت ممکنات مشتاق اشیاء و مجال قیمه و افق رویه که بسبب بعد ایجاد میشود و مخفیات مانند علوم نفسه
و اعلام اله و عقاید و معارف موشق فضایل و علاق تجلیه که موجب قرب و وصول بحق میگردد پس شان الهی و حکمت ناقص ای
نقاشان آن که در هر فنی و دوری و قصری حق تعالی شمعی بشد که مناسبت قابلیت و استعداد اهل زمانه وضع و تعیین

قوانین شرعیه و علوم دینیه و تعلیم آداب تزکیه و تصفیه نمایند تا بسعادت و سبب متابعت و مرادات آن قواعد مستند و تا ملوک
معارف و حکم الهیه که مذهب البته میباشد که تشخیص در هر دور و سلوک قوانین و قواعد دینیه آن مرغوب بود مرغند الله
مخصوص بوحی الهام و علوم لدنیه باشد نه عقلیه تا سبب ایمان و اطاعت امر زمانه گشته و بواسطه اطاعت بفوز سعادات
دارین که در ضمن معرفت و اعتدال متفق و اوصاف است فایز گشته و بیچ شبهه نیست که آنشخص که مانند عیسی و موسی
و ادام الله ایده باشد البته مرتبه قابلیت و استعداد و صفا فطری مخصوص خواهد بود و آنشخص مختص نبی است بجهت قرب
که با حق تعالی که جانب رویت ادات بحقیقی میرسد چشم رویت بنبی مخفی موجبات است بدو وسیله که مجری رسالت
فایض است و خواهد که نبوت در کمال خویش ثابت است یعنی چشم قوت نبوت بحسب قوت رویت است و تا زمانه ذاتیه است
بکمال نرسد نبوت ظاهر نمیشود و این جهت و خود که نهایت الولایة بدایة النبوة چه تا از مبدا فیض استفاضه علوم و احکام نشود
بحکمران نتواند زیرا پس نبوت بحسب آن که عارم ذاتیه است مستلزم معنای تام فطری است و مثال آینه مصفا پاک در روشن است
و صورت و [illegible] نبوت است در خلق بحق در مراتب نبوت ظاهر و پیدا است و همچنین غیب و پنهان و فوق ذات جلوه گر
معجزه که آثار کمال رویت نبی است و حجت است تا شاهد عدل صدق دعوی نبوت انبیا علیهم السلام باشد چه اگر نبی بدون نبوت
نباشد قول قول نبی و حجت نشود و در دعوی نبوت صادق از کاذب متمیز نگردد و لهذا در تعریف نبی علی فرمود که آن کسی
مستلزم امر و حضرت المعجزات و بخوارق رویت خارق عادت که از حضرت صادر شود و دیگران از ایشان مثل آن امر نتوانند
کرد و اما معلوم گشته که تصرف ادبی نبوت و فرستادن است و در تبلیغ احکام در اصلاحات میان حق و خلق و ادراک الاصل
و الفرع و نبوت وی متوکشت بر چه در امور معاش و معاد فایده حق متابعت بتقدیم رسند و حکم و مصالح که در ضمن ارسال رسالت بظهور
پیوند و چشم رویت و آلات غیر مرئی شد مسبوق بر رویت نفس مجاهدات و بنیاد مشتق و تصفیت قرب و کسب و تصرف و اطلاع
و نبوت رویت در دل پیشوایان ولی اعنی پیدا نماید چشم رویت غیر مرئی لاعات معنوی و رویت کسب و تصرف و جوارح و تبدل
اخلاق و اوصاف و معاونت ارشاد مرشد کامل میگردد فهذا علی در تعریف فرموده که الولی هو العارف بالله و صفاته
حسب علی المواظب علی الطاعات المجتنب عن المعاصی المعرض عن الانهماک فی اللذات والشهوات همگی در حق حالات و اظهار کمالات

از ایشان صادر شود و موجب تعلق خلق بجانب ایشان گردد تا بکم و دین من کوله الله العوم الی من یشاء بگیرد و عجب بجانب
و امثال آن که انحراف از اعتدال مخلوقست در نفس ایشان ظاهر شود و موجب بعد ایشان گشته از حضرت الهیه و ولایت که کمال
قرب بحق است محروم باشند بقوله تعالی والله من ورائهم محیط شعر هر که دلدار او بود مسلوب ش ز نهال صد جا بوسوسش ز نهال
سلطان عباس ز غم کش چو غم کش شو چو کان صبش هر کجا این نیستی فرمت کار حق کار کرامت نیست دانی بیت
محققان و کاملان فرموده اند که میباید اولیاء الله اظهار کرامات نفرمایند و اگر بدست ایشان صادر شود مخفی دارند و اولیاء الله بحب فرا
لدیه و هم غیری مصدق این معنی نیز که حضرت الهی متعرض آنست که ایشان خاص خود را از هر چه بدلق ایشان است محفوظ
داده و از بعض اکابر است که فرموده اند الکرامة حیض الاولیاء زیرا که چون اظهار کرامات نمودند کمال رغبت خلق بطرف ایشان متعلق و ادراک حقیقت
حوث شود و از پاکی و طهارت که دهشت باز مانند تخلف بجانب جهل سلم که ولایت و قرب کمال ایشان موجب است
کسر و مفقود و مجهول بکمال حق الی صدق و اعلی و اتم اند و بسبب صفای تام فطرتی قوه استعداد کی و از هر
مؤید بعصمت اند و حقیقت ایشان بالکلیه دعوت خلق است بالهیه هر چه معجزات و تعلق بجانب ایشان بعد موجب بعد
از رب رحیم و انحراف از صراط مستقیم نمیتواند شد که بعد یعنی الله صد هزاران دلم باشد هر قدم شعر تو باشی باشد
هیچ غم چه غایت ابد بیمقیم که چه پیران ذرهٔ غم فرمایم فخذ او فرموده که ولایت در دل پوشیده باشد یعنی قرب بحق و ولایت که کرامت
و تصرف بحق است مخفی دارند و اظهار نکنند و در مقام مخفی ولایت مخفی مکتوم باشد و فعال را بحق منسوب بدانند و تصرف در خلق
است بحق نه که ولایت و بخود ادعای ایشان نماید تا ولیس کامت معنوی که بسبب آنکه در تصفیه امر موجود کسی نخواهد بود بلطف صفات نفس
از و محجوب گردد و از مراتب قرب مشاهده تنزل نماید الله بنی پیدا نمایند یعنی پیغمبر مرسل صلی الله علیه و سلم بحقیقت دعوت خلق است
بجانب حق و شاه عدل بموی سالت بر معنی است که در آثار و ولایت است پس ولایت در پیغمبر نمایند و اظهار و تصرف
بر ولایت و پنهان نمی شاید داشت و الا خلق مرتد نبوت می شدند و قبل دعوت بر ایشان و بر جانب حق و اهل
و حصول مراتب ولایت و کمال بحق متابعت بر مرتبه نمیگردد فرموده الی انی ادعی چیزی بدم آمد بر اولاد و ولایت محروم آمد
یعنی و اجبی در متابعت و پیروی فرموده و در تو او مراد و فعل بلطف قدم سعی و جهاد در طریق نیل ثابت و راسخ داشت

و در ظاهر باطن و افعال و اقوال و حال متابعت بجا آورند و مامور بحکم و امر الهی از همه مناهی باز ایستاده و در شریعت و طریقت
محروم و مهجور نباشد هر آینه چنانچه مرتبه مجموعیت حصول یافته و ولایت بترتیب حسن متابعت از مقام محبی بمقام محبوبیت رسیده
محبوبیت از مرتبه ولی بواسطه تبعیت سرایت مینماید هر آینه ولی محروم ولایت نمی گردد چنانچه حضرت رسالت
علیه السلام فرموده که علی منی انا من علی و علی من نور واحد انا منی بمنزله هرون منم موسی الا انه لا نبی بعدی اگر چه نبوت
تشریعی منقطع شد اما حضرت لطیف لطیف شامل مخصوصان الله از فیض ولایت که باطن نبوت است محروم نگردانیده و در هر
زمان اولیاء الله بوجود آمده و میشوند و خواهند بود و مدار عالم بوجود شریف ایشان است و اولیاء الله بقسم اند اوتاد و اوتاد
و ابدال و نجبا و نقبا از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه مرویست که انه قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان لله تعالی اربعین
شخصا قلوبهم علی قلب آدم علیه السلام و له اربعین قلوبهم علی قلب موسی علیه السلام و له سبعة قلوبهم علی قلب ابرهیم علیه السلام و له اربعة قلوبهم
علی قلب جبرئیل علیه السلام و له واحد قلبه علی قلب میکائیل علیه السلام فاذا مات الواحد ابدل الله تعالی مکانه من السبعة و اذا مات واحد من السبعة ابدل الله
مکانه من الاربعین و اذا مات واحد من الاربعین ابدل الله مکانه من الاربعین و اذا مات واحد من الاربعین ابدل الله مکانه من الثلثة
و اذا مات واحد من الثلثة ابدل الله مکانه من الاثنین و اذا مات واحد من الاثنین ابدل الله مکانه من الواحد و ان واحدا کبر علی ان یموت
و خوف اعظم است و اما از جمله اولیاء الله هر آینه اوتاد و مقصود از حضرت رسالت است علیه السلام و اوتاد ست تا نگه دارند
و ذریه بواسطه حسن متابعت حضرت ختم محمدی محقق باشد و از نهایت کمال تابع و از ذاتی قطب الاقطاب و اوتاد و چهار تن
که چهار رکن عالم بر ایشان قایم است و بدلا هفت تن اند که ایشان سلام الله علیهم اجمعین و سکینه و بنجبا چهل تن اند خدایشان سلام الله علیهم
میفرمند و پست ترین مرتبه از مراتب ایشان مرتبه نقبا است و ایشان سیصد تن اند و ایشان ابدال نامند و این طوایف همگی
الی قیام القیامة خواهند بود و هر که نام این کاملان نظامیست و وجود و از خلق عالم برکت ایشان مدفوع میگردد شعر تو اگر خواهی
احوال مجتبی حدیث آخوند اقبال نبوی ز تو از همت خود کار نمام است و گر نه اقتدا آخوند کدام است و در آن فیض الفطرت بیت
است و بتقلید بعضی بشر مرحوم بوجود نه چیزی بجهت کامل و واحد است میان خلق و حصول اتم کامل میگردد فرموده
فان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله اشارت بدین کریمه است که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله حضرت

وقت فرشته میفرماید که بگو ای محمد که اگر شما را محبت میدارید متابعت من کنید تا محبوم شوید یا بسبب
محبت من محبوب او شوید یا بواسطهٔ متابعت محبوب حق گردید و خدا شما را دوست گیرد و بگیرد
فاذا احببت کنت سمعه و بصره مرتبهٔ تبلیغ وصول یافته بمقام ولایت بحق و توحید ذاتی که رسیدن و صلت محبوب و مبرهن بر سر
و معظم کلمات محمدی علیه السلام گوید اذا احببت گوید او محبوب حق گردد بعد از محبت ولا شد محبت ولا شد عبدان
محبت نیست عالم لاکان ۞ از محبت نار نوری میشود ۞ از محبت زال حوری میشود ۞ از محبت خار گلزار میشود ۞ از محبت سرکه شیرین میشود
آفتاب عشق محبت بلا بندند ۞ بنده خواجه گشت و خواجه بنده اش ۞ زان کنم محبوب یابد او ولا یعنی محبت حق عاشق مطلق حق را
که طریق وصول مطلوب که وصال محبوب است منحصر در متابعت حضرت پیغمبر علیه السلام است و در متابعت حضرت پیغمبر علیه السلام است در
متابعت اقوال و فعال و حال حضرت صلعم و در سعی و جهاد بتمام رضا و دلالت شریعت و طریقت بر قدم گذاشت میرود هر که بر محبت
حضرت نبی در ولایت فرید بحکم کنایه الحکیم الله که مرتبهٔ محبوبیت است رسانید و محب محبوب شد و واحد گشت و اثنیت
و غیریت مرتفع شد و چون محبت بکمال رسید بسبب متابعت بر تمامی مرتبهٔ محبوبیت حق میرسد که فاحبوه یحببکم الله فحمد از فرمود
دان خلوت سر محبوب کجا یابد کجا محبوب کجا یعنی مراد که محب حق بواسطهٔ متابعت بر محبوب حق و ذات و خوشتری
یحببکم الله بسبب رعایت صفت محبوبیت بر محبوب حق گردد و یکی گردد و محبوب بجانب قاب قوسین مرتبه رسد که خدا از پس
مرتفع شود و نیاز بدین یار گفته شعر بازم و حیران شود در صنع ۞ بعد بگو تا بدانم ۞ ای خوشا کی که در پرواز منم ۞ دم زنی بی
در منم ۞ و بدانم ۞ از من و تو ۞ گر چه چند اینه شهبازان شوید ۞ نعوذ کانه در سر اگر فرمود اشارت بآنست که چنانچه در خوشتر چیز
محرم لاندلو در مقام یحببکم الله که مقام ولایت و استکمال محبوب است عشق و معشوق و دو اثر غیر نمیشود و محبوب
و تعانق طرفین محرم در مقام سکر و استغراق محب صورت تابع و مستبع و عابد و معبود و متحد و فرمود ۞ تابع ولی از روی معنی
بود عابد و او در کوی معنی ۞ عرض خرم و ابد و ولایت که مرتبهٔ فنا و فی الله است بعد و تعین عرض مستلزم تعیت و جمعیت
بود در تجلی احدی محو و مستهلک شده تا دام که در آن سکر و استغراق باشد باتفاق همه تابعیت و جمعیت بجمعیت از و مستهلک
است فاما در ولایت و معنی چنین مرتبهٔ طلاق و اتصال او را بواسطهٔ این صاحبت و حالات حاصل است در نوبت

حصول این معنی مرتبت یعنی تابع و عابد است از هر معنی در گوی معنی از صورت چه تثنیت و غیریت با کفر و محو و مستهلک
است و تابع و مقبول و عابد و معبود ۞ اما از غیرت حمیت پرهیزیت ۞ شعر بهر نادان و خیسیات ۞ شرح بر بهی کبر سبان
کیات ۞ انکه و هر کی فیری ۞ بر نه ۞ حد حیت زان محو کان ۞ نه نمود ۞ مرگ آن کشت دان شد شهید ۞ هر یکی لا خوند
بر دار ۞ که چه کشت ایقوم ۞ بار ریخت بهر خوبها ۞ بار ۞ همچو هیبت هر یک در هر ۞ که کشته تعالی ۞ شد
و بعد از فنا و ولی خاصیت یکی از کمال صورت الصمد شد و در آن سکر و بیخودی بواسطهٔ عابد و محبوب مطلق میباشند و ایشان
معاف و ترخان حق اند و قلم تکلیف بر مقدمات ایشان مجاز نیست حق اند و انکار ایشان جایز نیست بعنوان منع و اقتدا
بر ایشان هم نشاید که لا یسئل عما یفعل هم و دیگر علیهم شعر کشته اند این قوم ترخان خدا ۞ که بر انکار ایشان خورد ۞ عقب انکار
ایشان کرگند ۞ غیرت حق در دمش ۞ بر کند ۞ رو بصدق دل بجز ایشان نظر ۞ بنگر و تابع بشو ای بی خبر ۞ و بعضی محققان
صوفیه این طایفه را کافر نمیشمارند چه ایشان در مقام سکر و فنا و بعد و مرتبهٔ الفناء بعد الفناء و صحو بعد المحو و جمع الجمع که مقام
ختم محمدی است علیه السلام و در آن مقام جمع و مستهلک چه در آن مرتبه محمد است علیه و بقیه شیخ جنید بغدادی قدس سره و نور مرقده
ابی محمد جعفر و بقی ابی محمد و بقیه عربیه جمع نسبت بمشایخ از ترقیات و ارتقاءات و ارتقاءات عام فنا بالخبر از تعیین پیغمبر علیه السلام
بعد الفنا در صحو ۞ ولی اگر رسد کاشش ناتمام که با خاز کند باز بنجام ۞ چشم سالک بثابت شریعت و طریق و تابعین
طریقت سیر الله و سیر فی الله بتمام رسیده و بمقام فنا فی الله و مرتبهٔ وصیت وصول یافت و فطرت در بکار اعظم و جمعیت
مقام رسیده گشت و قوسین نزول و عروج سر هم آمده بنهایت بدایت متصل گشت و در ایام ملاقات و جمع و اتحاد
شد هر مرتبه طلاق حق و ضیاء است زیرا که قبول وصول بمقام مستغراق شیاء مستهلک گردد که غیر مید و در تفرقه و مقام تعلق
و در بیت مقام استغراق و معلم نه کثرت حقیقی می بیند و نه حب او و در مرتبهٔ جمع و عدم متابعت تابع و تبع و عابد و معبود
و سالک کمال حقیقت که آینه کثرت و وحدت چند و در مرآت وحدت کثرت مشاهده نماید و کثرت بی وحدت او باشد
و وحدت بی کثرت هر کند و حق او و حق او حق مشاهده نماید که وحدت واحد بار و حق چند دارد و چیز دیگر حق چند
و ذات واحد در هر شیء بصفتی خاص حفظ فرماید و کثرت صفات او موجب کثرت ذات ماند و بر خواص خلق احوال و اوصاف تغیر

الفرع یقیه از جمع دو فرق بجمع و صحو و بر طریق تمکین و تلوین متابعت و محبوبیت تجاوز ننماید و در منزل تمکین از جمع بفرق
مقام حقیقت برداشت قال الله تعالی ان الحق قوارر فی جاهه و ارباب الجمع خلد و در مقامات مقصد او را منتهی الحق
تواند نگرد و مرتبه خلافت یقیه الحق فی الحق بالحق تا حق باشد فرمود و لا تنذر کاشف تا تمام بعین کار و از که بمقام ولایت
بنزول سر کرد و تمرتام شود و دیگر خلافت بر نگرد که چنانچه در مرتبه تعیین و تقیید کار آغاز و مبدا سیر و مبدا و حوصلت بنا بت
و محبوبیت در طریق سیر الی الله و فی الله بکنیم که مقام الحق و بعد است سیر الی الله بجهة تکمیل نقصان از مرتبه تمام که نهایت
سیر الحق عن الله الا الله بدایت آغاز تعیین و تقیید آید و بجهة در مقام محبوبیت و متابعت باشد شعر یا هی قربه که دلم بجهاد
از ریاضت بیت کدم او بعد ۱۲ اگر هر کو تحقیق ای طالب ۱۲ و زبد و نیک جان آگاه ۱۲ گر نباشد در طریقت قدم ۱۲ چشم را مخلوق
از دست غم ۱۲ مقصد چون ذریاضت قائم است ۱۲ تا بعش شاه سیر شرط دایم است ۱۲ راه نبشد تابع اهل یقین ۱۲ بر مدی الحق الحق
نیز دیگر که نشان حق غایت است ۱۲ هر نشان شیخ و کار است ۱۲ چون معروف است به عدد جرم ۱۲ معرفت و غایت
آمد نیز هم ۱۲ هر کرا او ریاضت بیکند ۱۲ روز و شب تا صرف طاعت بیکند ۱۲ در عبد هم چند حال دیگر او ۱۲ لا جرم دایم بود در صحو
حال پیغمبر گزیدان مکان ۱۲ فاستقم قد یتقی حقب از خواص ۱۲ صدیق این کامل است ۱۲ گر نخوی فی و میان ملاقات چون
از جواب سوال فقر که پرسیدند که مست و خمر هر دو کدام است فارغ شد فرمود جواب سوال ثانی این سوال اشارت است
بانچه سالک در مرتبه وقوع فرمود که گر کویم که او محو تمام است اکنون شروع در جواب آن نحو میفرماید که کسی محو تمام است
که تمامی کند با خود بکار کامل در اصطلاح محققان صوفیه که سلوک طریقت از کلی است که سالک سیر با مشاهده شود
کامل بطریق تصفیه و تجلیه و تشفیه بطریق علم و برهان بعد و از سر حد محسوس و معقول در کذشته با نوار تجلیات آن ذوالجلال
یابد و در پرتو نور تجلیات احدی محو و فانی مطلق شود بقا الاحدیت بقی کشته تحقق بجمیع اسماء و صفات الهی که و بیرون خود
در هر شهود و بروز فی قوتها اما صفت کامل آنست که مظهر صفت ظهور کشته بتوحید حق و لوازم و صفات همه شئونات مختلف
کشته فنا میفرماید کسی محو تمام کسی که نهایت کرفتاری بیرون تمام کامل آنست که از غایت نوری و تلوین که با حق کند از مرتبه تمکین
که مستلزم تفریق و جمع بنحو است و مرتبه فنا آخر و بقا بالله و اتصاف بصفات حق حاصل شد و فی مطلق خود بجهت جلال و جمال

است او است و بعد از جمع و فرق و بدانچنین نوبت که او است تا که در کار مرتبه کمال عبارت از متابعت و محبوبیت است بمکند
و از جاده محبوبیت اصلا تجاوز ننماید چه ادای حقوق تمکین و تقیید قیام بعبادات و انقیادات شعر هر بر طریقت ای
که بجهاد امر شریعت میرود ۱۲ اینچنین کامل بحق کر هر دو تا رضای حق بعبد شوی ۱۲ عارفان کر بمام حق نوشیدند ۱۲ راز او دانسته
پوشیدند ۱۲ بحر حقیقت و نفس الامر آنست که از مرتبه الحق و سکر بمقام تقیید و محو شرف یافته از اشارات بدان توجه
فرمود پس الحق کبیر بدا و مسافت صدق و بعد شرف تا الله تعالی بعد از آنکه نشان ظاهر صاف مخصوص فرمود انست
بدانست میفرمود و هر که میان تبلا و حق بواسطه قید کثرات و تعینات واقع است بطریق تصور و تجلیه و تفریق خود
و منع لباس صفات و تقیدی و تسویه الحق و اطلاق جمیع آن منازل ابتلا بتصفیه تفرقه فرمود اند که در منازل است این منصور
طی نحو و از لاحد و در از بدو و حصول مبدا حاصل نخواهد با صل حقیقت واصل کشت و سیر الی الله و فی الله تمام شد و از نحوی محو و فنا
کشت بقا الاحدیت باقی کشت و منزل او در حذف آمد چه منفی بصورت مستلزم مبتدا که باشد و او بجهت ذات متحقق و ظاهر
جمیع اسماء صفات الهی کشت لا جرم حق تعالی چو او را بین مقام قرب و تمکین مخصوص کرانید وقوع حذف و کرامت بر سر وی
نهاد که او را در مرتبه الحق مقام تقیید بجهة تحقیق و کران روانه کرد نظم مطلع شمس ای که شکر ذی ۱۲ بعد از آن هر بار حق کشودی
بعد از آن هر بار حق مشرق قبول ۱۲ شرق بر مغرب مشرق قبول ۱۲ کاخوشید دلکر را شوی ۱۲ کاکه قدت که مفتاح شوی ۱۲ تو بین
با شرف آن در ذات خویش ۱۲ ای فرشتم و بهما و زیر پیش ۱۲ و الحق خفیه بر انسان و قرار باشد که بمینه مقام متحقق
فا الثوبة و تحت نیه سر و معنی فعوا الله بیان اشارت بین معرفت بدعت ۱۲ ای بلا که معرفت است موقوف بین
تسویه و نفع رفع است و ذکر کلمه این معنی نیز نحوی باب معرفت لا و مسد فرمود بی چشم بحب تا نیزی کشتاس را و چون
مرتبه موقوف بر فنای نفسی و تحقق بقای الهی است فرمود بقا بی یابد و بعد از فنا باز ۱۲ خود انجام ره دیگر تا باز ۱۲ فنا
این محض عبارت از اضمحلال ماسوی غیر حق است در حق و محو موجودات و کثرات تعینات در تجلی نور الله و نور حق و فنا حق
بحق در مقام فنا از وجود مجازی بحقیقت و بقا بحقیقت و بقا عبارت از آنست که بعد از فنا نحوی خود را باقی بحق و بقا از حق بحق
و حوت از اسماء متعوذه که موجب تفرقه و کثرات باسم کلی متحقق شد الجمع و رفع الفرق است بجانب حق تا بدو در نزد

احدیت بالجمع مسکن بیشتر نوع وجوب امکان وفنا وبقا باشد فهذا فرموده بقا بعد از فنا باز نیز بعد از آن که از تعین و تقید
نیست گشت و بهستی حق هست شد از آن مرتبه مستغرق فنا بمقام تعین و تقید و از آنجا سلوک کند بسیر در جزئیات و کلیات
مقام اطلاق و بکثرت باز دیگر تا آخر مرتبه تقید و محو است بعد و در مقام تمکین و تعین ممکن گشته حقیقت حق تعالی مطلق
و اینهای گمراهان و حیرت نقصان دلهای جبر و ضلال کشد بسعادت گرفتاری و استقامت ۞ در مقام چون پیوسته ۞ ما نیز
از خود گشته با قربت ۞ بجمع موافق زیر پوست ۞ مقصد و مقصود یکی جانان ۞ همزبان وصل حصر و بستان ۞ مقصد و رهنمای نیز
آن اولیاء اندر شان شان ۞ گر قبول خاطر ایشان شوی ۞ شد مسلم بر تو حضرت مصنوی ۞ چشم کور بحث نفت الحق قلم ۞ از داد حقوق
و لوازم جمیع مراتب مشهودات است زهی شریعت را شعار خویش ساخته طریقت را ۞ شریعت در لغت شرع الماء
میگویند یعنی فرود شدن آب در مجاری و در اصطلاح بدانست از امور دنیا که حضرت عزت نوشته و حضور بر بنده بجهت بندگان بیان نموده
تعین فرموده از اقوال و احوال و حکم و مناهی تا هست آن بسبب شناختن امر و نهی و معاد باشد و موجب حصول کرامت گشته و حاصل
خواص و عوام را جمیع امت در آن شریک باشند چه شریعت مظهر فیض خداوند است که بحضرت عام است و طریقت در لغت راه است
و در اصطلاح سیرت مخصوص بآن کسان که از قطع منازل ترقی بمقامات قرب در فنا از مقامات بقدم عبرت سلوک حقیقت
بعد از آنکه از مقام فنا بمرتبه بقا پیوسته با جمعیت قرب بکمال رسیده که شریعت ملاک دین و طریقت حضرت محمدی است علیه السلام و حضرت
و بجمع کند ابتدا بامور شرعیه متحقق گردد اشهاء نیز باشد و دقیقه از آن فرو گذارد نکند تا طریق خوف و ارشاد و تلقین شد از آن جا
میگویند کردن آن پیشوا مثل پیر بن عین ظاهر و متبعین حاصل شرع بطریقت و طریقت ملاک روش خاص اهل است قرب است از آن
اطلاع و اخلاص و تسلیم در جناب تجرید و تفرید و غیر آن و در خود گذارند و در آنجا مرا گویند که بدی شد بر مشتمل شرعیه
و غیر و غیر هم یعنی بعد از آنکه ظاهر قیام بادای حقوق شرع که بر آن اهل مرز بس کمال لطف و بر بنده است نحو شبه باخوف
فاضله مثل این صفت مذکوره که سبب بیان اصول قیام میکرد و متحقق و متصف و متحقق و بنزع بوسه و محبت و معجزه
گشته بلوازم جانبین قیام نماید و از تعلق شریعت موجود و اصل عدد دل گردید و تجلی و تزاید شد جان شرع و جان حقیقت
معرفت محصول است ۞ از واماند که شان کوشیدن است ۞ معرفت آن شناسد و دیدن است ۞ جان بر کندی آنچه خود ۞ ما کند

محسان امیر مؤمنین ۞ تا نیزی نیست جان کندن تمام ۞ بکمال خویش نابیام ۞ چنان مرگ که در کوی روی ۞ مرگ تبدیل
در نوری روی ۞ چشم نهایت سیر طریقت و حصول بمقام حقیقت است زهی حقیقت نحو مقام ذات او دان شد جامع بیان
کو و اولیاء حقیقت ظهور ذات حق است بحجاب تعینات و محو کثرات موهومه داشته او در ذات مردیست که یکی بیان زبان کشی
مرید حضرت مرتضی علیه السلام بود از حضرت پرسید که ما الحقیقة یعنی حقیقت چیست مرتضی علیه فرمود که الحقیقة یعنی حقیقت
چه کار کسی گفت او آنست صاحب سر ترکیب یعنی صاحب سر تو نیستم مرتضی فرمود که ولکن برخ علیک ولیکن بر تو عیب نمی‌زنم
سر هستی تا آنکه از من بعد از تعلق فرو میرود بر تو مترتب میگردد و یعنی آنست که مرا باشد ترا قابلیت دان تن آن است
و کس نمیکند که طرف از آب پیچیده و آنچه از نطفه فرو میرود و بنا میاید پیشانی نرسد و دین جواب که حضرت مرتضی
علیه السلام بکمیل فرمود ایما و اشارت است بلکه هر کس بذوق و وجدان مرتبه و مقامی رسیده باشد و اعداد آن مقام
بادی نیاید نخواهد زیرا که بطریق تعلیم و تعلم ادراک و بدایت کار نیز نمیتوان کرد و ناگاه مرتبه اعدام و مفقود اهم شود بعد از آن
کمیل گفت که او صاحب یحیی علیه السلام مثل و کریمی سلطان ابد کرد از چه حضرت مرتضی علیه السلام مظهر فوت و مروت و لطف
و مرحمت بود فرمود کشف سبحات الجلال من غیر حقیقت آنست که انوار عظمت ذات الهی هر و نکشف نگردد
یعنی عزت الوهیت بی تعدد بود بی تعین موسوم باشد آنکه کمیل گفت هل رأیت ربک یعنی آیا دیدی پروردگار خود را فرمود
محو الموهوم مع صحو المعلوم یعنی حقیقت آنست که کثرت که در محو موهوم و اندر هستی موهوم در ظهور موجود حق موجود مشاهده
و غیر حق نه حقیقت عبارت از این مقام است که مرتبه وحدت و قرب است نحو از فرمود حقیقت نحو مقام ذات او دان یعنی
حقیقت که مقام وحدت و ظهور توحید حقیقی است مقام ذات آن کامل است زیرا که وی بعد از فنا از هستی مجازی محو گردد
احجاب از حق بجهت بقای ذات احدیت متحقق گشته و جمیع موجودات مظهر ذات خود و یا و غیر ذات خود را عدم محض باشد
چه در وقت بعد الفنا کامل مظهر جمیع اسما و صفات متعدد و ظهور است فرمود که شد جامع بیان کو و اولیاء یعنی نظر
میکنم که از خرد شیت اسما و بعد است و بیان که از خرد شیت اسما و بعد است جامع است چه در بقا کلی مظهر ذات الهی است جمیع
جمیع اسما و صفات گشته و محل اسما متعدد واقع است نظم ۞ هم گفتم هم بیان هم ۞ هم محو و هم خرمان هم ۞ هم طاعت و هم بیان هم ۞

در بین غفران آمد ۰ هم چشمهٔ حیوان نم ۰ هم خضر جاودان نم ۰ هم حصن عرفان منم ۰ هم بحر عطا جریان آمد ۰ هم نور دهم پرتو منم ۰ هم آب دهم
هم لاله هم هر دو منم ۰ هم مهر روان آمد ۰ و بسیار اندکی که تحقیق باشد که عبارت از قناعت زیرا که گوید قناعت
پرشیدن است و فنا که محو هستی مجازی است پرشیدا شدن و محض شدن تعلق سالک است که موجب غیبت و دوری از ظهور
وحدت و یگانگی حق است این عبارت از فنا باشد چه بیان حق که تصدیق و جدانیت حق است بدیشان که انشکاف حق قربت که عبارت از فنا
خودی بقا را عدی محقق شد خود عین وحدت گفته شد شعر تو قیامت شوق است بیان ۰ دانش هر چه بیان شد است این ۰ مکر و ی
آن نه این شد هم ۰ خواه کان اندر شد باشد هم ۰ فقر گوی فقر و فنا مطلق ۰ عشق گوی عشق شد چه هر ۰ ایقین هم ما تو دیدی و ان یقین ۰ فنا
از وی اسن و هم زین ۰ یعنی کامل قربت که جامع باشد بیان فنا و بقا که از خودیت سلامت باشد و بحق بیت گشته و وحدت حق را
بحق شناخته و معنی و معاینات شهود تحدی جو خبر بیاری باشد پس کامل و واسطه هدایت خلق است بجانب حق هر آینه موجب
هر منزلت بر تشریف شد شعر جان شاکران بدان موصوف شد ۰ ما گزیرت که او متخلق و متصف بخلق و اوصاف پسندیده باشد
تا مهدی مقتدا گشته بتوفیق سعادت طالبان و معتقدان باشد بلکه ذات کامل بر تعمق در کشف نقاط مدار اقتدا
و علم و حکمت و وضع میزان و محمد از فرع با خلق حمیده گشته موصوف بعلم و زهد و تقوی و صفت و بر کامل و جامع بحکم مخصوص باشد
اند متخلق و متصف بخلق حمیده و اوصاف پسندیده شعر شد کرم و جود و سخا و فتوت و علم و حیا و رفق و شفقت و وفا و قطع تعلق
از دنیا و اهل دنیا و ترک جهان بر تقدیر است قضا و صبر و شکر در هنگام بلا و در هم متابعت نفس هوی و جهت اجتناب از نخوت
و ریا و احتراز از تعصب و جفا و ثبات و امر و نواهی در حال و فلاه و رجوع نمودن اظهار صفا و اخلاص و صدق و صفا و تسلیم
از بفرمان خدا و تسلیم در مقام و استعمال بر هر باطن کهنت و ادای زکوة و تواضع و فتوت و مروت و نقاوت و ملاطفت
حق و خوف و رجا و صبر و خشوع در سرا و ضرا و صلح و صلحت در خود و ثبات قدم بر مجاهدت مراد و بذل و ایثار
در بلا و اخراج محبت صادق و توقیر و تعظیم فرزند و اولیا و نصیحت و خیر خواهی عام بعموم و زهد و تقوی بعد معروف نمی از کامل
بعلم ظاهر باشد قسم دلالت علم بحقیقت که دانا باشد فا لازم نیست که ولی باشد تا بعنوان علم حقیقت ظاهر و کامل باشد
نمود و نشانه نورست فا با علم سلوک بکشف شهادت و علوم باطنه البته چون که عارف باشد و در مشاهدات غلط و اقع نشود

والاحدیت و خواطر و اشارات نشد و تفاوت فرق اند نمود و بهمین سلوک بشد مرشد کامل که مرتبت بر شاه تربیت مرشد باشد
این نشان بسلوت بر او معلوم میگردد شعر علم کان بخود زهو بود واسطه ۰ آن بنا بیخود ترک شطه ۰ این همه نوع دانش و ذکر
دانش عشرات سازد لاد بوک ۰ و نهایت کمال و آنست که در جمیع علوم ظاهر و باطنه از تقدیرات و تعلیمات و حکمت و حقایق
و معارف بیقین عام و عارف ماهر شده وارث ظاهر و باطن حضرت پیغمبر علیه السلام باشد و آن ولی باید که بزهد و تقوی
معروف و مشهور باشد و زهد عبارت از پرهیز آفت از دنیا و آرزو و مالی که بود و تعلق و اعلق شغل ال ملک و باید و موسوم و مفهوم
آن و تقوی ترسیدن از حق است در عواقب ترس از نفس خود که مبتلا نشود که او را در مهالک بعد حجاب مبتلا نشود که
و ما اتوی نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی ۰ بعد ترسیدن از تو مستم ترسم نخود ۰ گر تو نیکی دهام از خویش ۰ نفس بهم گرخوش
سرتا پای شعر گر نگیری دست سنزای دای مشر ۰ چشم بد کامل اصل واسطه دارغ از آنست که بچکس غیر از آید کرد که نشد که بتمام
اطلاق شهودی سیلا باشد کامل غیر از آن مطلع تواند شد و صحیح همه او و اولاد زهد و بزرگ جهانی ستر ستر نیز تمامی
مذکورات از شریعت و طریقت و اخلاق مرضیه و اوصاف حمیده بان کامل است و دای حقوق مجمع در مراتب ظهور
و بروزات قیام و لذت چه ذات او تقاضای این صفات میزید و آن کامل بحقیقت از همه مذکورات ماهر است زیرا که او در مقام
فنای مطلق است از جمیع تعینات و کثرت سوا و مبرا کشته و بیخ حکم از حکم براو جاری نیست و این فنا و اوصاف الله مطلق
و تعلقات و او در مرتبه الله عین در کشف قبهای سر تجلیات و فا ذکر مستغرق فنای تعلقات است بحکم علی مجاری تجلی حقیقی
فنا ذو دستور شاه و بعد تبت اصحاب خویش بیخ مخصوص شد شعر مرتبش در خاک و جان در لامکان ۰ لامکانی فوق هم کان
لامکانی نه که در وهم آید ۰ هر زمان در فرخ زایت ۰ بر مکان و لامکان در حکم او ۰ هیچ در حکم هشت چار چو ۰ هم
او را یکه مراع خاص ۰ بر سر جنس شد صدیق خاص ۰ زلت او به زطاعت نحو حق ۰ پیش کفر حق جلوه نهاد خلق ۰ حلیه زلت
و فنا که کامل حقیقت است که جامع مراتب شریعت و طریقت و حقیقت باشد چه بتفاوت مراتب ایشان نمود میزاید شعر
این مقامات است آنست که شریعت و طریقت البته بیاید تا حقیقت حاصل شود و شریعت و طریقت بمنزله مقدمه تعلیم صغری
و کبری اند و حقیقت نتیجه همه اند اگر طریقت فرض او هم فرموده اند طریقت بی شریعت هوا و هوس و وسوسه است
حقیقت

بشریت و طریقت نادقه و اولی آنچه حافظ بن وفا از ظاهر فرمود شعر تا بکعبه سر اسرار مو بنام ام کرش لا پوست
بجز ثریا نام نمی نمود بنام ام شد و بسکه مرغ خام و از سیه باشد اگر پوست و پر از وجد کنند بهتر از شب و دیگر از دو پوست
نرسد و شمع نباشد و از خاطر اجلال معنی شعر چه میدانی که نمو نخواهد و سیاه شود هم دیگر دلالت فرمود شعر و ای چه خوش شد
بی پوست یکنوست اگر مو نشش بر ابر کرنیست یعنی که مو بنام ام کشه و سیاه شود اگر پوست را وجد انکر و مو از میان پوست
پر مرغ ای پیچ باک نیست و پیچ شش بمو تیر زند و بر آن پوست بخش یکنوست چه تیر بی آب مشبه به مو و یک آفت
محقق کمال الدین ابن میان فرمود که مشبه که میفرماید که شریعت پوست مغز حقیقت میان این و آن باشد طریقت
در صطلاح صوفیه هر علم ظاهر که محافظت و نگاه دارند علم باطن و ایمان فقهای ظاهر نسبت بباطن که بمثابه پوست است مغز حقیقت
نهند یعنی که شریعت پوست مغز حقیقت یعنی شریعت که احکام ظاهر است نسبت با طریقت که روش خاص اهل طریقت است
بمثابه پوست است و طریقت پوست و با طریقت است با حقیقت که ظهور توحید حقیقی است بمنزله پوست است و حقیقت مغز و
و چنانچه پوست مغز بکار نمی آید حقیقت بمنزله مغز است و شریعت و طریقت بمنزله پوست و احکام است که قشر محافظ مغز است
و طریقت و سیر و سلوک است بسبب حصول حقیقت و مشتمل بر ذات در اینجا معرفت است و شریعت و طریقت است
و وسیله حصول معرفت یقین اند که حقیقت است و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون ای عارفا
حقیقیا بطریق المکاشفة والمشاهدة کما قال علیه السلام اعبد الله کانک تراه و حدیث قدسی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف معنوی بیان سرایت
پس بسبب مغز حقیقت باشد و حقیقت عین معرفت است چه تا زانکه بمقام توحید حقیقی و وصول نرسند معرفت تام نمی شود
و طریقت چنین برزخ است میان شریعت و حقیقت فرمود میان این و آن باشد طریقت نیز طریقت بمثابه پوست
تنک باد است که در میان مغز و پوست یکشف عبارت و بجوب برزخیت شامل احکام تفرقه و جمع است چنین سالک طریق از ذات
توحید حقیقی که از مشاهده اجلال الجلال مشغول گردد و بعضی گفته اند تکالیف شرعیه باعلام همه در حالت سعی باوجود این حقیقت
علم بعدم حصول طلب توان کرد و انکار ایشان نشاید نمود شعر آنکه تو مشغول شریعت گرد کز نمی تا بلد عشق نیز داند که محبوب زاهد
گشت یعنی سوی این رفتن شدن پیش شعر آنکه بین در عرا و خند و چو شد از روش شرع و خلق شرع گزند ای مصلحت
است

مرا از سوت جو رانکی و تو هم چیز نوش بیوانکی است ای بنده در روی چه کنی است و از آن جهت میفرماید منزل السالک
نقص مروت چو موش شد بلی بیت یعنی سالک عشق جهان که از عقل و مسیند و عشق معشوق تعبیر و پروانه و از فرمود تعبیر حقیقی
از دوست نادر حقیقت و خدمت از برای قرب محبت حقیقی بر میان بسته است و غیر از دو صورت معرفت و خوف و ملاحظت
شریعت و طریقت و جهت حصول حقیقت است و نسبت با من خوف است که اگر چنین عبادات ظاهری تمام بجای نیاورد و در
در وقایع شود و مغز و حقیقت است مشاهده پیدا می آید و سالک بسبب ترک مایلی طلب بعضی نمی مرد و حکما که مغز و پوست
کشته و سیاه شود و از مغز نقش نمی کند که چنانچه پوست را از غیر جدا کرد مغز نمی ماند و نقد و نوبت شعر این دیر را
را بود گو بدم در پایان کم شد و اصلا زمینت بر چشم و چراغ در دیدی پریشان شد فرا گرد ولیکن کفت ان محو و حال
بجو بهر خم صحاب ال کم گردد و نقص سالک از نقد کرا لف چیزی ندارد گو بیاد و کمزو بیان نیست ابنه ذکر ادات از آنکه
او مغز است این رنگ و پوست منزل غم از دو کم شد و پوست رانکه عاشق با بسوز و عشق چه عرض از بیان احکام
وصول معرفت و وصول بتمام توحید فرمود و تعریف فرمود چو عارف بیقین خویش پیوست رسیدست خود بیست بدان کز خود
غرض از شرح و اعمال و عبادات ظاهر و باطنه قرب و وصول بحق است و لکن راه آن چیزی بیان عبادات و متابعت و امر و نهی
بنهایت اول واجبست کنت سمعه و بصره و جوارحه و تعبید و مرتب بجو بمیرد حتم شود اهل نهاند که بوجود
الهی ساتر نور حقیقت شن کشت و در بحر وحدت محو و مستغرق شد مذوران هستند و چنانچه ای مطلق بر دیگر حجب محو و
عقل بر نیاید چنین مسلوب العقل کشته باتفاق اولیا و اهل تکالیف شرعیه و عبادات این طایفه ساقط است بجهت تخفیف
بر قدرت و ایشان بلا و اهل طریقت میگویند شعر کفت القلوب ترخص کی آلا پیرم و در کشته و کم کهلا بنداس
غم کشم شادیم بخش پیشم حفظ از آلیم بخش بلا تقی کفت ای حرم بلا جنس خاص بلا هر که او از بند که خواهد عشق
محو که عقل و تقلیص بهم بلا ترک کبر این هر دو را در نه قدم بلا کفت آنکس تو آخر هم مدام بلا قصد ذکر تعلم نباید و ایستدم
پس تکلیف در فقر آن و جبر بلا پای کان دست بیرد در جنون بلا کفت اکنون مرغ ام کسیم بندا باری شستم چشم
بنده که شد محو و آزادی نماند بلا ذره در عرش و شادی نماند بلا میدانم تو میر منزل بلا محو کشتم در تو و کم شد

اطلاق نمودند که بعد از آن که مستغرق در بحر وحدت گشته اند و از هستی خود فانی شده و بقای حق یافته گشته ایشان را از آن بسته اند
توحید و سکر بکلیه بشاهد حق تعالی صحو بعد المحو رفق بعد الخرق و آویخته اند این گروه چنانکه در بدایت امر قدم بادای حقوق
شریعت و فرایض و نوافل نموده اند در نهایت نیز همچنان نمایند و از رعایت اوضاع و قوانین شریعت و حالات قطعه
فرو گذاشت نمیفرمایند و وحدت از رسیدن در بدایت با مر زاهد و حکمتهای باطنی در نهایت ظاهری و باطنی قرآن مشاهده نموده
و بعین الیقین دیده و بنحو دیگر از کلمات ایشان بعین الیقین است و این قسم غیر بزید و قسم میشود یکی قسم نهایت اندر مرتبه وحدت
و جمع محجوب میشوند از رعایت اذکار و عبادات و اذکار و اوقات ظاهری مرتبه داشت تا باز آن حالت ایشان را بکلیه
و الحضور فی این الوقت این جماعت اند زیرا که در حکم وقت اند و مقام قرین دارند شعر هست صورت صفت چنین وقت
وقت شاه بیچه بر خرقه بخت ۞ و بوفاق همه بسته ایشان بطاعت قوم مراسم شرایع و عبادات از روی جدیت و یقین که
ماخوذ از امر به قرین و حجاب مقام یقین بر بسته اند قوم اگر هدایت دار شاه مرتد شان توسند و این وجه اوامر و نواهی
از ایشان ساقط است و اگر جدیت ان زیجه تکلف نمایند ایشان از وجه تکلف شعر بس فزاید جهاد و کوشش ۞ تا
که چند هزاران دصر و ۞ هر کسی را ندا از رش و ۞ غیب می چند بر جریده ۞ هر که مقید پس نفع او پیش دید ۞ پیشتر او در و تعریف
کرد و گوید آن مقام اضافه خداست ۞ نیز آن اتفاق مقام آن حالت ۞ و قسم دیگر آنانند که ایشان را بعد از مستغرق توحید و وحدت
جمع و اطلاق بمقام جمع الجمع و بقا بعد الفنا بسجه تکلیف ایشان و در شاه مرتد شان در استاد و از غایت ملکه که دارند
کثرت ایشان را حاجت بعدت نیست و وحدت ایشان را حاجت کثرت نه و پیوسته در مقام کشف حقیقت کلی موجود
شان مکلف و سلطان مالک تکلیف و تکلیف اند و از جهان همه قرب و دیدن بحکم ۞ لدن و بیدی اصبت رجوه و اعدا
خیر مسئلة الدنیا و ما فیها و فی روایة خیر مسئلة ۞ مطلع بشش قرب مرصد اعد ۞ مامور و بادای عبادات ظاهری و باطنه و اقامت
بر اسم حقوق و امر و نواهی و احکام شریعت بسجه تکلیف ایشان و در شاه ولایت دیگران با بجه محجوبیت حق و کشف ظلی
یکی موجود بسجه از جایگاه شریعت و طریقت نمی رسند و بوجب اظهار اکون بعد اسکوا علی الدوام بمقام اجابت و انقیاد اند شعر
جمع صورت با چنین معرفت ۞ نیست حکم غیر نسبت کشف ۞ در چنین مقرر است ادب ۞ محو نباشد و بود شد جب ۞

چنین صفت بر سیدی ای من ۞ شاه بلکه ای علم کنون فتح ۞ جز برای یاری تعلیم شعر ۞ سر و پاشاه غیر از نه خیر ۞ و من انا
ایاها لاحیت الا ۞ عوجت و عطفت او بجاه جهتی ۞ و من ما ادای باطن کلمه ۞ بظاهر بحکام وقت لدعوة ۞ ناظم کتاب گوش در
رسالة حق الیقین آورده است انچی که نقل اهل اک که موقوف است مقتضی عبادات فطری و رحمت ناهیت بر ادراک که
علم است مستلزم عبادات خیر ای و سیر سلوک و رحمت خاص است و ۞ خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و بعد این نوع
از کثرت و حالت بعد و مدی است و تعظیم امر نبی است که کفر شخص نکرد و الدین و این نسبت بیقین که مقام وحدت
و کشف حقیقی فقط میکرد و اجعل رب غیر ربک حق الیقین ابن محمد حسینه عبارت ایشان است و شیخ بن فارض قدس سره
مناسب بیان معنی میفرماید شعر دیدی بدی ان نفس تخوف ۞ سوای و دیگری لحمر رحمت ۞ و دو دل جهل کمزری
توحیت ۞ و دو حز اقبال شکری توحیت ۞ و لکن اصد الصدق عند ۞ اولی المنبرین بنجاة ۞ درجت ۞ و اعلی
عادة ۞ و اعدت احوال الله و بعد ۞ و در کتاب عقاید میفرماید که و الواجب بعد ۞ دام عاقلا ۞ لاحیث یسقط ۞ و امر
و النهی لعموم الخطابات الواردة فی التکالیف و اجماع المجتهدین علی ذلک و ذهب بعض الی جمیع الا ان العبد اذا بلغ
الحجة و صار فقیه اجماع الایمان علی الکفر فمن شرط فی اتفاق سقط عنه الامر و النهی و ذهب بعضهم الی انه
یسقط عنه العبادات الظاهرة و یکون حاله الحکم و هذا کقول فان الحکمی الناس فی الحجة و الایمان هم اعرف
حیث الصنع ان التکالیف عنهم لم و ناظم و اما قوله علیه السلام اذا احب العبد بلا ام یضره ذنب فمعناه ۞ صحیح الاذنوب
علم محمد ضرا ۞ آنچه ذکر کرده شد عبارت قوم و شرح عقاید است و وجه تطبیق میان علم اولی و حرفه و علی انت که این
سه طایفه که بمقام جمع و توحید حقیقی و صول یافته اند بگفتم اتی که گفته شد که از مرتبه استغراق سکر بمقام صحو نیامده اند و
الصفر کشیده و بنفاق همه تکالیف شرعیه و عبادات ظاهره بر ایشان نیست و تو خان حقند بیقینی هم و در سکر علیهم
ایشان است و این سه طایفه دیگر که ما مرتبه بر شاه اند از مرتبه سکر و استغراق بسبب صحو آنانند که تکالیف شرعیه و عبادات
از ایشان ساقط نیست و حق تعالی نقل اهل سر بیان واقع است و سخن حرفه نیز راست است زیرا که طایفه عوام بعد از
جمع از سکر مرتبه صحو گفته شد که بنظر آثار کثرت از وحدت محجوب میگردند شعر ۞ طریقت بسجه تکلیف مقرر ۞ حق و کشف ظلی

امور و مکلف باداء احکام و اوامر و نواهی شرعیه اند بلکه بالفعل ایشان در جمیع حالات و احکام بنایه از دیگران است و قسم سیم
که اهل ریاضت و اصحاب ارشاد اند در مقام تحقیق و یقین و مشاهدات ممکن گشته مشاهده وحدت در کثرت و مشاهده کثرت
در عین وحدت مینمایند و بشارت بایشان از دیگر معاصران میدهند و تذکره که حالات پیش ایشان بالفعل بسبب ارشاد
و تکثیر غیر حالات بسته از ایشان قطع نیست و اتباعت اوامر و نواهی حق خدا الله تعالی و مکلف اند پس مراد این مرید
باذام عاقله باقی الی حیث یسقط الامر و النهی پس عموم باشد و آنچه در حق الیقین فرموده که این یقین که مقام وحدت
و کشف حقیقی قطع میکرد و نسبت بطایفه ام که از رسالت کشف حقیقی نداشته از ایشان بسته و قطعی که فرموده
سیم که قسم غیر دو اند طوایف از نسبت بالکل فرق ایشان مراد است چه کیفیت کشف و تحقیق ایشان بالفعل مرشد
و دعای آن طایفه دیگر مرتفع نیست فاما بجهة تکثیر و ارشاد ایشان را بعالم حالات رجوع فرموده اند و حال نسبت بایشان سیم از
حیوة اند و بسبب حکم قاسم حاضرت اوامر و نواهی ایشان قطع میگردد و کل من عند الله و الله اعلم و فرموده
که چون مرد بیقین خویش پیوست در حلقه مرتبه عارف گردد و چون بیقین خویش پیوست در حلقه مرتبه عارف گردد
الی آخره و معرفت حاصل است که مراد از آن مشهور عارف میگوید عالم است که بعلم یقین مطلع بر مراد باشد یا طریق
شهود غیر آنکه که عارف صاحب شهود باشد یقین خویش که مقام وحدت و کشف حقیقی است پیوند دل بر دیگران حال محجوب نیست علم از
مجذوب مطلق گشته در مقام سکر و تحیر باشد یا آنکه بمقام محو و جمع بجهة ارشاد و هدایت دیگران چاره و فاما الله در مشاهده حقیقی
و مشاهده وحدت مطلق تحجب کنند و الله اعلم غیر محجوب گوید بود رسیدا گشت موجود پیوست بیکشت چون عارف بمقام
استوای حقیقی و مرتبه اصول یافت ظهور حکام و کثرات و تعینات اندر مشاهده وحدت و اطلاق محجوب گردد متوکل
حقیقت وحدت و کشف حقیقی است رسیدا گشت پیوست که شریعت بخواهد کرامات و رسیده حصول حقیقت و معرفت
بود بگشت و موافق پیوست جدا اگر دو اگر مجذوب مطلق صاحب سکر و فنا است علی تکالیف شرعیه باو نافذ و اگر چنانچه
اگاه است که در قسم سیم دیگر نشان رفت هر چند از جمله ارشاد غیر فرما و مکلف بحکام شریعت اند و امر و نهی از ایشان ساقط
میگردد فاما چون نفایت و نهایت اهل حق رسیدا اند بنهایت تحقیق محقق بر هدایت و رسیدا شد فرمود که در مرتبه است

لازم اگر دین بر تست کفر و ایمان هر دو خود در آن دست کفر و دین در او دو پوست و اگر بگویم
دارم ار در قسم این مکرها که اند حال خود بیان کنم چیزی که از این بیش است بلکه گویم اگر در ده کس است شرح این در زبان
گرفته فهم این از کشف شود چون طایفه که از مرتبه اطلاق و جمع بمقام تفرقه تقیید نموده اند و بیت مراسم حکام شریعت ایشان نیست
فرموده و جهش اندین علم پاید برفت و دگر هر گز نیاید چون تفرقه رفت و اصل حق تحقیق این علم تفرقه اگر شرط و حکم
ظاهر نیاید و قرار نمیکرد و اگر چنانچه کاهی بحسب حیثیت و خصوصیت که اهل بیت در علم تفرقه پاید باز می گرداند آن را
از سر فرق تفرقه جمع و وحدت الوهیت میماند لذه و از رعایت آداب و احکام تفرقه و اقامت بمراسم عبودیت مقام
و این علم تفرقه تجلیات الهی فرمود چون رفت که دیگر هرگز از فرمان آنچه اهل و مبین در مشاهده جمال و کمال تفرقه
امکان و تفرقه بر فرمان آید شرح چنین که او صاف قسم پس بنا و صف حالت یا کلم اند مستغرق مراقبات بیان جمع بین
است چنین که دارد ما عاصی اند و صدر حسن حال گشت دعا به پیش شود که چنین شدی بر پیشانی آن سوی پیدا و جستجوی
خود بنا پیش مطلق خمس شده در قبض نشست بند جستن نام رسول چنین غایت قوت آن من کامل نیست که آنچه در بدایت
و سیر حکایت اند در نهایت سیر و اعتقاد و اهل و سبب هدایت و ارشاد و بیان کشف ایشان نیز نیست
ان کامل مرتبه کمالات حصول بد فرمود که گر ما پوست یا بد آن شد دین نشاه که دیگر دیگر یعنی حقیقت که پیشه بیقرار
فرمود که گر چه از حصول آن مرتبه یقین و کشف حقیقی که عبارت از آنچه که در رسیدن منزلت بتربیت این سالک در
کامل مکمل پوست شریعت در زمین مستعد و قابلیت تابعان و مریدان تاب نور آفتاب ارشاد و هدایت و تکمیل بدان
حقیقت که مرتبه جهت دین نشاه قابل پرورش آن کامل دیگر و دیگر مغز دانش آن کامل تکلیف نحو و لفظ آنها مرتبه گشته
دین نشاه مرید مکمل در دیگر نماید بار لفظ آنها غیر که مرتبه آن فی حالت بسط اثر که وحدت حقیقی است مرتبه شهود و ایمان و جهت نشاه
این مرید منزلت تمام کند چنین شد حقیقت بجز فرمود که در زمین مستعد مرید قابل بر خورشید تربیت و ارشاد کامل مرشد و کمال
میرسد فرمود در شرح اولاد آب از خاک کشش خس کمی نبود از هم تمام که تمرین چه حقیقت از آب ارشاد و هدایت کامل مرشد
استعداد و قابلیت مرید قابل در شرح که شاخ نرسد و عروج و کمال نرفت از غایت مواد از هم تمام خاک بگذرد و الحاد

موجودات و تعینات گفته و این مشرب است که فلک چهارم ذات چهارم است هفتم فلک هشتم است یعنی عدد چهار و از چهار چیز بر آمده است
و میتواند بود که هشتم افلاک عبارت از صفات سبعه و ذاتیه باشد و هشتم فلک عبارت از افلاک علوم که ابعاد از هر صفات است
بعد تفرقه و از مراتب تعینات گذشته بمقام اطلاق و ذات وصول یابد شعر وقت آن شد که سوی کعبه رویم ۞ هفت دریا
یک نفس نشنیم ۞ خوطه در بحر بحر گرانه زنیم ۞ این دریا شویم بحر بحر شویم ۞ چه بر حقیقت از وقت نشانه مرید کامل بر سبیل پیش آمده است
در این مستعد او مرید دیگر نازیده و کمال مبادا فرموده این واقعه بر خواند دگر بار یک صد گشت از تقدیر جبار یعنی بر این
واقعه حقیقت را در وقت نشان آن مرید که بنزاف شب ارشاد آن کامل بر دوش بوده و بمرتبه کمال رسیده ابعد دگر بار بر صد هزار مرتبه
از کامل تر مرید سرایت کرده باز نزد مرید سرایت نماید و از تابع هدایت آن مرید کامل در این مستعد تابع مرید مرشد
اقتدا در شرح یک صد گشت از تقدیر جبار یعنی بر این حقیقت که در او وقت هر شب از نزاع ظهور کمال در تابع مرید آمده نیز که خصوصیت
کمال بجهت خصوصیت اشخاص و افراد متراید میگردد و چه مرتبه کامل را معلوم میشود تعلیم و تربیت و مرید را معلوم میگردد و در
مستعد او در مرید کامل و التقاب باز نیز چند دیگر را وطاهر میشود خمسه از فرموده که العلوم تراید بعلوم الله کشف کردن کردی
الهی که مدد آدم اخر زمان در اشهد ۞ آخر زمان قرار پیش از قرن ۞ در حدیث است آخر زمان است بتون ۞ ناظم در رسالت می فرماید
که معرفت نظری که لازم و ضروریست بمشاهده بر طور اشیا یعنی کنار فرموده و در هر طوری در اشهد خاص حاصل گردد و در
از مراتب کمال بعد از آن و اسمی از اسما الحسنی شهود حسی رسید و باز در آخر آخر در مظهر ظاهر در مظهر باطن ظهور فرموده و کشف علوم
که خط مستقیم و عمق صورت تجلی بحقیقت و ذاتی اشارت چه اتصال نقطه آخر با قلم خود در حرکت طوری صورت بنده دیا
در حرکت دهر دایره بحقیقت نقطه مجردات و نقطه بین وحدت منه بدا و الیه یعود هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن
در موجبی بسم الله چه مرتبه حقیقت بر خط جوشان کامل ظاهر میشود از نقطه خط مستقیم دیگر میگردد بمرتبه اتصال نقطه
با قلم دایره هم میگردد فرموده چه مرتبه بر خط جوشان ۞ نقطه خط ز خط تو دری گرشد بلکه ظهور حقیقت و معرفت
که مقصود اسمای الهی است بر طریق عبادات اطاعت و مراتب و امر و نواهی حق محبوب مطلق تا بمرتبه زاهد و عارف
رسید چه از الفاظ ایشان شد نزول خلافت بیت ۞ سخن از ولایت آید بر دست ۞ و هم که کاه بر مسند مرتبت عبادات و ذات

و اعتقاد بتمام یقین حقیقت حصول یافت اگر چنانچه بواسطه سکر مستولی مرتبه حقیقت آن نوبت شریعت که در شعور فنا
وی شاه نقطه جدا گردد بحصول شاه و هدایت آن کامل دیگری باید نیز گردد فنا و هم مراتب وی نیز نقصان واقع نشود چه مرتبه
بوجود طاعت شاه و اگر در شرح جنبه حقیقت بوجود شریعت میدهد و از استولی تمرتبه حقیقت عبادات و مراتب مرتبت و اصحاب
نهایت استعداد میدهد و نمود حقیقت بشایسته بحت در زمان استعداد مریدان با خلص فرمود ارشاد و پرورش شیوه ای که مرتبه
و بکمال میرسد در او رسید پرورش یافت در مرید ظهور یافت و بکمال رسید هم جواد دیگر سرایت نمیدهد و بمرتبه و بمیدان رسید آب
شریعت و عبادات قسم حقیقت در زمان در شرح حقیقت کامل رسید و ظهور نمود از و بمرتبه اقتدا و بمرتبه حقیقت در مقصود ذکر
ظاهر میگردد خدا فرموده بر بمرتبه بر خط جوشان غیر مرتبه حقیقت بر خط جوشان کامل بواسطه پرورش شریعت و آن شد بر نقطه
نقطه او در کشف یعنی از آن مرتبه حقیقت که بحقیقت مستولی و کشف نقطه گشته بواسطه سیر در مراتب مشاهدات تا نشانه آن کامل
مراتب شریعت خط و هم متصور گردید و از آن خط بطریق رجوع از ظهور مطلوب و از نهایت بدایت و وی میگردد واقع شد و نقطه
اخیر خط باطن مشکل گشته و ایجاد کمال بظهور پیوست و مقصود از صنعت کونین نشانه آن کامل است که بدین سیر و رجوع تحقق
میگردد شعر اعمان سر در شد ستند و زنیم ۞ تا قدمن سر ما کشیدا دکلیم ۞ سر کشی ز کلیم در و پوش ۞ کو بان جبیت سکر کردان
توحش ۞ پس کشت بدین بجوشه ۞ گر تو نی ثانی یا مصطفی ۞ خیز و بگو کاروان سر ۞ هر طرف فوایات کشیدن شد ۞
بین روان کن ای امام الیقین ۞ بان خیال اندیشه کان بلا تا یقین ۞ چه قدر سر فیل قدرت خیزد ۞ تسخیر سایر نیل نسخه چون
سالک بواسطه آداب شرایع و عبادات و مراتب احکام شریعت از مرتبه شک و کثرت بمقام الیقین و وحدت و صول یافت
فرموده چو در دایره سالک مقدر رسد هم نقطه آخر باول یعنی در دایره وجود چو سالک طواف محمدی شد بین که بعبادات و مراتب
شریعت و انقطاع و تبدل خیر خرق سیر الاصل بانجام رسانیده بمقام وحدت و صول یافت و قوس نزول و عروج دایره وجود
سالک طی سر هم آورد سالک بکمال حیثیت نشانه محمدی و هم گشت ۞ اسد هم نقطه آخر باصل یعنی چو سالک نشانه
آن شد بسیر جوهر بعد آخر که نقطه وحدت است و صدور و شد از آن نقطه آخر که وحدت می آید باز بدایت و قلم که تعین آن
برسد و موزع کثرت و وحدت و منظر مکمل کشد ۞ آدم اعطره بدایت علوت ۞ و صف آدم مظهر ذات است ۞ هم

مینماید وصف اوست ۱ هیچ مگو کاندر آن جهت ۱ اینست ۱ حق تعالی این ۱ غیب ۱ چیزی بیان ۱ حق تعالی آن
آن قرب و دنا ۱ اند و تا بدین صفات ذوالجلال ۱ چشم ظهور کمال حقیقت در رعایت احکام شریعت و اطوار طریقت و مراتب
و نوامیس فرض ۱ دیگر باشد ۱ پرکار ۱ بدان کار ۱ دیگر اول بود پرکار ۱ یعنی سالک از مرتبه وحدت و جمع مقام
کثرت و فرق تبیان حالت مسلوک و اعتبار ساخت که در ابتدای سلوک حقیقی بسیر آن مرتبه کمال حقیقی حصول یافت بدین
طریقت رعایت نماید چنانچه بعد از حصول از مقام ابتدا آمد باز از مقام ابتدا آمد و مقام وحدت و تبیان کمال حقیقی حاصل شود
هر آن مانند پرکار که از این وجه ۱ تمام رسد و حقیقت مراتب سلوک بجا می گردد و هر بار که از وحدت کثرت و تبیان
شیر کار بر جهان کار ۱ هر سلوک بحالات است در کار ۱ شما باز تمام دایره نزول عروج ۱ شد یعنی هر آن سالک
سیر زاهد هر حقیقی و نزول ۱ چه مجاهد ۱ یا بروی ای پسر ۱ چون که او در راه حق بسیار بود ۱ قدم هر دو نمی سر محو کار ۱ باشد از راه بدین
چشم ۱ هایت یعنی سالک اقناع بجمع کثرت از وجه وحدت فرض ۱ چون که او قطع کمالات ۱ حق بر بیش تا ۱ نیست
یعنی سالک دام که در مرتبه فوق است بظهور آثار کثرت از جمع وحدت تجویز کند و بوجود در مقام مقامات تا ۱ است تو نیز
زیرا که هنوز بی ۱ ۱ ۱ ۱ ۱ الیقین نوشیدی ۱ و هنگامی که آن سالک بکار کرد بعض قطع بعد وحدت
نمود چنانچه در بیان کثرت وحدت جمیعند و در ظهور کثرت و فرق در وحدت و جمع متحقق بیکدیگر در مقام استقامت و بیان
وطن ساخته در ثبت و مدار کائنات و نیفه الله العلم و فتح بن خوش جنان شود و قطع کرامت و نیست
بگم ۱ نباحث ۱ الله ۱ ۱ ۱ ۱ ۱

مظاهر و مرایا که بحقیقت معنی و معرفت است و جمیع اشیا از و بر این تحقیق می نماید که در جمیع مظاهر و مرایا که هر یک صورتی
و اسمی و ظهوری است و جمیع اشیا از و بر این تحقیق می پیدا و از و بر این تعرف و عارف بحق مطلق بر این مرتبه موقوف شد
و فاما ظهور و تجلی بحقیقت این مرتبه است و این مقام اطلاق است از اطلاق و تقیید و علامت وصول عارف بدین مرتبه است
که مقید بصفتی و حالتی نباشد شعر فلد ما تجرفها نعت مقت ۱ ارلا بحکم الجمع فرق جریرة ۲ فو صفه قصر و قرآن تبادی ۳ و دعوی ندی
و اشهاد بدایی بحکم و دعه و قد سالوا و قالوا الهاد بر تحقیق سوال نمودند و گفتند که نهایت سیر عارفان کدام است و سیر
قصری بر الرجوع و بدایت فرود از گشت بدایت نیند و این نهایت و بدایت نسبت قوس عود و بر و جوهر است بعضی در سیر الرجوع
و فرود آمدن که سیر است از آنکه بکثرت بعد وحدت و از نقطه بدایت بعد از آنکه از مرتبه فرق جمع جمع و اطلاق که غایت سیر الی الله بعد
وصول است و از آن مرتبه اطلاق جمع به بدایت که مرتبه تعین و فرق است مراجعت نماید و در مقام استقامت و تمکین
فهم نمود بهمین و مجموع شاهد تجلیات مطلق اطلاق صدر تمنی و ایشان بیرکت حق ارشاد الخلق بر صدد وصول و اتصال کسی که شایسته
دیگران از انعام استغراق بر مقام کثرت رجوع نمایند و با ادای حقوق و آداب طالبان مشغول شدند و مشاهده حق و حقیقت
جمیع ذرات عالم هر جا بکر شد و جلوه نماید و در قلب جمیع جا مجموع گشته شعر جمعت بود و ندارم خود ۱ جمع جمع مرد و ناقم
نامه ۱ هست و پر هر شد بجان و دامنه ۱ گذاو ابوان شد و ابوان خانه ۱ آب شیرین چشم بیند مرغ گوید چشمه نیکو
کی چشمه آب شود ۱ شیر و شکرت می جوی ۱ بر سنان رو بزن بانگ مدد ۱ چشم و ات سو مطلق میکند ۱ روح شد منصور با الحق
میکند ۱ مختصر چون تا آنکه بعد از وصول بتمام جمع منزل مرتبه فرق و کثرت بجهت بدایت ارشاد است میفرماید قاما هذا این
قاعدالیت در بیان مبدا و ختم نبوت و ظهور ولایت بعد از نبوت و ختم او بختام اولیا و بیان نسبت اولیا با ختم نبوت
و نسبت ختم ولایت با ختم نبوت چنین مبدا و ولایت غیر نبوت است تقدیم نبوت مخصوص فرمود نبوت با ظهور زاده آمد
کمالش در وجود خاتم آمد بدانکه نبوت که بعضی خارج و بنا با تبلیغ است شان خاص است که از نقاط و جهات بیت مطلق
که و منهم من قصصنا علیک منهم من لم نقصص بهم آمده همچو دایره متوهم گشته است و درین دایره نبوت چون نقطه اول
اقدم است فرمود که نبوت با ظهور زاده آمد یعنی چون حقیقت نبوت را مظهر آدم بود هر آینه مبدا و مطلع نور ظهور نبوت

آنحضرت باشد و هر کجا نبی که درین دایره واقع اند مظهری صفتی از صفات کمال حقیقت نبوت اند و کمال بعد از و تکامل بعد از و ایشان
نبوت بنقطه اخیر است که بعد شریف حضرت ختم محمدی باشد علیه السلام و بسبب آنحضرت مظهر جمیع صفات کمال ایشان و ایشان
پس هر آینه کمال نبوت در وجود خاتم ادب بظهور پیوسته باشد و بجهت بار علت غایت آنحضرت مقدم بعلم و نور خود بعد است
که کمال آن خود نسب بعلل و بسبب این ماهیت است که متعلق بکمال و این و آخرین و وجود اشرف آنحضرت واقع است شعر
و بالبیت شیء غیری سوی قمر ۱ و قرمی ۲ العین و بالماء ۳ و خنک بجا خصه دقت الاول ۱ اب علمه هو ما بوضع حرمه ۱
و ده تو با ایشان استیم اشاره ۱ کفیه صدت ۲ او تصدقت ۳ چون ولایت اولیا تابع نبوت است بنسبت آن فرمود ولایت
باقی تا نبوت که چو نقطه در جهان صدری دگر که ولایت حقیقت صدریت که شامل بر ولایت است فاما ولایت در نبیا علیهم السلام
مختص است بدین معنی که نبیا علیهم السلام مبعوث بجهت تشریع شرایع و تبلیغ حکمت چه شرع تکلیف بحال مخصوصیت نبی
از احوال مخصوصیت با نبی نزد احوال مخصوصیت و اگر انبیا علیهم السلام اظهار هر حقیقت واقع میشود آن از مقام ولایت نبی
نه از مقام نبوت او چه نبوت تشریعی میان احکام است نه اظهار اسرار بعد از ختم نبوت ظهور ولایت است نیز که از
ظاهر باطن میتوان رسید خدا فرمود که ولایت باقی تا نبوت که بعد از ختم نبوت ختم گشت و ولایت بنسبت انعام
نبوت نیز ولایت مختص باقی ماند و از این نبوت صدری شاه طریق سیر سفر در مظاهر اولیا ظاهر گشت و منازل
نقطه سیاه در جهان صدری دگر که بعد از ختم نبوت صدری که بود و تبلیغ احکام و تشریع
نمود در مظاهر اولیا صدری دگر فرمود و بیان حقایق و اسرار نمود نظم که بنزد و دلیر دگر ۱ که محمد گشت و کاهر شد علی ۱
در بر آمد میان ملاکه ۱ در و از سر حق آگاه ۱ چشم ظهور کمال بعد مبدا در نشاء خیر که مهمات باشد فرمود
ملکه بعد از و باشد سخنم تم بر و یابد تا می صدر عالم یعنی ظهور تا مر ولایت و کمالش بختم اولیا خواهد بود که حقیقت
دایره در نقطه اخیر بظهور میرسد و خاتم الاولیا جناب امام محمد مهدی است که موعود حضرت است علیه السلام حیث قال
یوم یبین من الدنیا الا یوم لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث فیه رجلا منی او من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی و اسم ابیه اسم ابی
یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا و قال ابن عبد السلام المهدی من عترتی من اولاد فاطمة یعنی خاتم الاولیا است علیه السلام

از قدیم است عالم تمامی کمال تمام بود و حقایق و مسائل الهی در زمان آنحضرت تمام ظاهر شود زیرا که چنانچه در امر نبوت کمال کمال
شریعت را و منع قیدی از زمان خاتم انبیا بظهور پیوست تمام نبوت شد در امر ولایت نیز امر از آلم و حقایق و معارف بیقینی در زمان
اولیا بکمال رسید با آنحضرت ختم شد و محمد ادعت حضرت رسالت و نبوت که بر عرض سال اسلام اولیا
لقد تم امر الله فی هذا الیوم جلدا و لقد تم الارض من بهاء الله و تم الامر بالحق بالحق الله و ما بعد تمام نفرمود و کمال تمام
کنند بعد کمال کمال زمان و ما سندی تا فلا و فوق حیات عاصی کاهنی و عارف حقیقی شد دی داند جمیع طوایف
که قایم بکدوث عالم اند متفق اند بجواز فنا عالم فانا در وقع غایتی متوقف شد اند چه هر چه جایز باشد لازم نیست که واقع
باشد و بعضی ازل بحدوث عالم و بیت عالم اند و آیاتی که دال است بر فنا عالم تاویل میفرمایند و بقول ایشان تمام شدن
عالم بصفات آنحضرت و بشد بعبه و نشور و بعد موته و اخراج من القبور شد قیامی بقصوی کبری و تا قیامی
الکبری تمام بود و ذلک معانی فی قیامی الاولی اقوم لدی الصحو نهایا بحتی لیس فی حقیقت و ابتناع فقط بحیات
کلی حقیقی چون خاتم اولیا مظهر نقطه وحدت است و مرتبه الی مولاه الذی جامع مراتب جمیع اولیا است فرمود و بجواب
اولیا چو جمعند که او کثرت و ایشان بجمع و بعضی در دایره وحدت مطلقه چه خاتم اولیا مظهر آنست تفاوت وجودات
اولیا بمثال جمعی و خاتم الاولیا و چه حقیقت وحدت در هر فردی از افراد اولیا بعضی از صفات کمال ظاهر گشته است
و بجمیع صفات کمال در نقطه ظهور که محمد صلعم است ظهور یافته و کمال بعضی دایره وحدت در این نقطه آخرین بظهور پیوسته
و بعد از آن است چون جمیع انبیا علیهم السلام قبل از نبوت تشریعی مشکوة نبوت خاتم بحسب ابراز جزئیات جمیع انبیا
نور ولایت و کمال آن شاب ولایت خاتم الاولیا ظهور فرمود ولایت خاتم الاولیا بمعنی ولایت مطلقه است و ولایت سایر
اولیا بمعنی ولایت مقیده پس ناظر نور ولایت بجمیع اولیا و ولایت مطلقه خاتم الاولیا است همچنانچه نور قمر مستفاد از نور شمس است
که اکثر ولایت ایشان بجز و نیز نفرمود خاتم الاولیا بجز که مظهر حقیقت ولایت است و ولایت مطلقه بجمیع کلمات و مراتب
آنحضرت ظهور یافته است کلمات یعنی مراتب و اولیا چنین هر یک مظهر بعضی از صفات کمال ولایت اند نسبت با خاتم
جز زره چه هر یک بمنزله است شهاب و اولیا چنین آینه آنحضرت کلی شد و اولیا جزئی او شد جز کشت شد چنین فرمود است

بعد و در فرمود چون خاتم انبیا بعلل نبوت خاتم نبوت است علیه السلام فرمود که چو اولیا نوایه باید نسبت تام ایشان باطنا بخاتم
رحمت عام باید که نسبت فرزندی بتمام تحقیق شد یا نسبت معنوی متصاف و مشهود است عوام نسبت قمر بکوکب ساکنه
در مقابلت طرق در دفعه مثل مرتبه کوکب سیوم نسبت حقیقی تمام بحقیقی تمام بر برکت حسن مناسبت به نهایت مرتبه کمال
و فرق بجمع است برسد واقع بتسبیح یکی و چهارم خاتم الاولیا است از ازل محمدیت نسبت معنوی ثابت است و چون
علی مدارکش بیست حسن بعث خاتم انبیا مرات تمامیت ناظر بی شد است نسبت قمری واقع است و چهارم وارث مقام
جامع الوجود گشته است نسبت حقیقی بوق جمیع نسبتها است تحقق و شد است پس آینه بیان خاتم الولایت
و خاتم النبوة علیهما السلام نسبت تام و کنسبت مه شد است واقع باشد و بحقیقت خاتم الاولیا و بیان حقیقت خاتم نبوت تام
که ذات او بی مطلق بود نه بطریق تابع ظاهر گشته و شمس الاولیت و ولایت و معنی فرمود است فهذا فرمود او و خاتم ولایت
عام بعضی چنین گفتند این نسبت تام متحقق ثابت است چنانچه مظهریت اسم الرحمن خاتم الانبیا بر مظهریت اسم
و جامع مخالفات دایره طرق نبوت شد نه تام الاولیا نیز بحکم الولد سر ابیه مظهر رحمت عام که رحمت خاص است گشته
مخالفات دایره طرق ولایت و جامع کمالات جمیع کمالات و مناسبت محمدیه در مناسبت آنحضرت متحقق شد و اصول بر ایشان
ذکر کرد و خلاف کثرات بحکم علم و حکام و حدت از بیان برخیزد و در کتاب شیخ سعد الدین محمود قرشی الابهری و محاکمات بین الشارحین
جمیع منزه شرک نعوذ بالله التوحید بر صفت خود و کمی کند چنین حقیقت انسان کامل مظهر اسم جامع الهی است و نسبت جمیع
موجودات تمام در بوجود داده فرمود مشهود و مقدمی هر عالم خفیف کنند او زاد لعدم بدانکه عالم مجردات و مادیات
مظاهر قوت انسان کامل است بزرگ چنانچه هم کما الله سبحانه جمیع اسماء و صفات است مشتری حقایق کلی است و مقدم
و متجلی بر جمیع حقیقت انسان کامل مظهر حقیقی اسم الله است نیز مشتمل و مقدم بر جمیع مراتب و مظاهر است و موجب
اکمال مظهر و مقدم بر جمیع حقایق الهیه و کونیه در صورت انسان کامل ظهور آمده است و چنین حقیقت انسانی مشتمل بر جمیع
الهیت و جمعیت است و تصرف انسان کامل در عالم بواسطه قوت و مادی صفات الهیه میتواند و پس تصرف انسان
بتبعیت شد نه بالاصالت و خلافت عبارت از این تصرف انسان کامل است در عالم کبری بنحو و خلافت حقیقی و قرب

میگردد از ذهن ارباب تحقیق و اثنینیت محو و فنا گشته بتوحید حق مشغول گردد و ذات جزوی در کل گردد سعد ابجد و جاء و حطی
و اشارت صفات کلی که از آن تعین محو و فنا گشته است ۱۱ انتهی مبدا و منتهی شد ۵ چو سر بر زد بر شد همچو ره کان ۶ طلب ابتدا
نقش شد زان شد که بعد آن عمل شد ۷ گر بدو مستهم آن قسم ۸ عبده آمد است خم نک ۹ پیشوایک کمک کجو ۱۰ شد
صفات بحقیقت حقیقت صفات ثم محمدی است صلی الله علیه وسلم و تا جان حقیقی شان محمد و حق شود و حقیقت
الاولیا که اصل نبوت حضرت عالم است بذات و حرف جنسات آنحضرت است بعد از آنکه مقتضای الاسم و وقت آنحضرتی خود فانی
بقای حق باقی گردد بحکم تجلی ظهور صفات ظاهر گردد بالقوة انسانی در وجود آمد و مطلع حقیقت و کمال ذات شاه انسانی شود مقدم و متقدم
در اصل خلق هر دو عالم که خلق بجهت آنکه ۱۲ الذی تعرف بجمیع عوالم نمود و صفات در مظاهر موجودات ما کیف
اگرچه صفات حق مستکشف شد تا بجمیع صفات عالم ابدیت حقیقت محمدی است صلی الله علیه وسلم و بحقیقت اصل نبوت آنحضرت است
و در نشاء بحقیقت اولین ظهور یافته است پس کاملا صفات بحقیقت از مظاهر الاسم مخصوص و دیگر نشات قابلیت هر دو قرآن
علی اتفاقات مستعدلهم مظهر صفات عالم الاولیا اند و در جمیع نشات صفات و قابلیت بهمه آنحضرت اینست زیرا که چنانچه
ذکر کرد اصل نبوت ثم محمدی صلی الله علیه وسلم عالم و ابدیت است که جمیع عمر شیب ابدیت قبل از نشاء آنحضرت موجود
صفات باصل نبوت و اودات دیگر ان بواسطه مظهریت قابلیت است شد ای بنا بجمعی و خصوص امر و تو موصوفت بجمیع صفات
جهت و ابطه و در شان تو گشته است مقرر ۱۳ تو آینه جان نمای ۱۴ در تست همه جهان نمایش چو سر بسیاد اول مطلع انوار کمال آفتاب
روح اعظم و حقیقت محمدی اند صلی الله علیه وسلم فرمود تشبیه این تشبیه در بیان مراتب انبیا و اولیا است نسبت بمرتبه و مقام محمدی
چو سر حقیقت کنز اعظم است که از نشارات نفس عالم است که بحسب صفات و ذات آفاق طلوع مختلف نمود چو آفتاب
از شب جدا شد تا صبح و طلوع و استوا شد چو روز شد روز از نور آفتاب است هر آینه ملاحظه کرد آفتاب بحسب اصل بدایت شعاع و جمیع
آفتاب نزدیک افق مشرق میسر نور آفتاب بشب جدا شدن کرد و مفت شب بسبب حیلولت ارض واقع گشته بود صبح
پیدا نور آفتاب بر زمین پرتو انداختن گرفت و هر لحظه آن روشنائی زیادت میگردد تا آفتاب بالای افق که دایره است
که نه درست این نصف ظاهر و خفی نسبت باین دایره طلوع و غروب معلوم شود چه گفته که آفتاب بجانب مشرق بعد این

دایره طلوع است و در طرف مغرب هر گاه که آفتاب از این دایره گذشت غروب است و چون آفتاب از جانب مشرق
درجات ارتفاع میزان نمود نسبت از آن که غایت درجات ارتفاع است رسید استوا است زیرا که در آن حالت
آفتاب دایره نصف النهار است و میل آن بجانب مشرق و مغرب نداشت و در همان استوا در استی است چون آفتاب
مخلوق آفتاب عارض میشود بواسطه حرکت فلک است فرمود که باز چو صبح و دور یزدال عصر و مغرب شد پیدا
چون حرکت فلک هر ساعت همچنانکه از جانب مشرق بواسطه سیر آفتاب در درجات ارتفاع نسبت با قطار اطلال کاملا
صبح و طلوع و استوا ظهور یافت بعد از گذشتن آفتاب از دایره نصف النهار در درجات انحطاط از جانب غرب در زوال عصر و مغرب
پیدا میشود زیرا که چون حرکت فلک آفتاب است در گذشت زوال که وقت نماز پیشین است میشود و بعد از آن چون
ظهر شرق و بالای سر شد عصر است پس شب از افق غرب پیدا شود مغرب شد آفتاب از فلک این گلشن ۱۵ بالای الله
روشن کن ۱۶ چو خورشید از این شیر قبل معقول و محسوس تو در دین سامع دار باید شرق و مغرب مقصود نهفته تا که بود نور خورشید اعظم
که در نهان پدید و کز آدم چو خورشید تعین کرد از دو قبل متعین شد روح اعظم و عقل کل که جات اند نور محمدی است صلی الله علیه وسلم
که اصل عین اسد بودی و خلق و امام مطلق و مقصود کائنات آن نور است که اولاد آدم خاک و حقیقت محمدی
و مراتب اسم که جامع الاسماء و الصفات با و چنانکه از الله فیض و امداد جمیع موجودات دیگر میرسد شد و من لم
یرث من الکمال ناقص ۱۷ لا قیمة ناقص فی العقوبة ۱۸ و من علم التوحید البسیط کمله ۱۹ و من شرح الوجود بحیط کمله ۲۰ دوری
لم یوجد بجود و لم یکن ۲۱ شهود و لم یعهد عهود نه ۲۲ پس هر آینه نور بجود آنحضرت تند خورشید اعظم باشد چه انوار و کمالات عالم
مستفاد از خورشید ذات و صفات جمیع کاملان از انبیا و اولیا مظاهر انوار کمال آنحضرت هستند که حقیقت محمدی است
الظاهر در هر زمان و اوان بصورت اقطاب بهر هر کاملی میباید و در هر صورت و مسمی اسم دیگر میگردد و بنام نامی مسمی
و چراغ آدم مزید در مکان ۲۳ هر یکی باشد بصورت غیر آن ۲۴ فوق شان گوهر هر یکی ۲۵ چون نوشش وی آمد شیخ ۲۶ در مقام
قسمت واحد و احدیت ۲۷ در مقام تشبیه و افراد نیست ۲۸ هر چند بحسب تعین بصورت هستند زمان کاملان و اقطاب است
و اسم و فرق و مسمی و عین غیر محمد صلی الله علیه وسلم فانا بحقیقت همه مظاهر و مجالی نور محمدی اند و هر کز و اولاد و جمیع عالم

الا بادا خورشید حقیقت محمدی نیست و قمر را انقطاع نبوت در نشأت کاملان بنی آدم در هر زمان نظر ثابت
است و اما ظهور و بعد از انقطاع نبوت در نشأت کاملان و ظاهر بکمال و هدایت و کمال محمدی است که در نشأت کلهم
دیر است فهذا و خدا گوید موجود بود که آدم تخصیص ذکر موسی و آدم از ازاله تهمت مغایرت که ایشان نبوت که ایشان موجودند
بآن خصوصیت موسی علیه السلام آنست که اقطع بر کلمات و جامعیت محمدی علیه السلام اولا از ازاله تهمت نبوت آدم
حضرت رسالت علیه السلام فرمود که لا تخیروا بین انبیاء الله کانوا مشرقین منهم موسی عمران چه تخصیص آدم علیه السلام
ثبوت این حکم و اما خصوصیت آدم آنست که مبدأ انقطاع مطلق آفتاب نبوت تخصیص بعد و نسبت با نبوت نبی صورت
پدری حکم اگر چه از فرض نسبت بحقیقت محمدی صفت فرزندی حکم لعل بصورت ابوه زوجه آدم لیکن بمرتبه بدل
بود مرا خورشید آسمان ظهور عجب ملک ذات کائنات اگر گشت مظهرم او در خفی زمان مرگشت تشکر بکوکب
آینه ذات اوزم شد ز انکه ظهر بمسامات ذات مستقر بر اسم اعظم بحقیقت چو بنگرم بجز ظهور و بجز بطون و قدم منعکس در من
بیان که جمع بین نعم چو در دایره نبوت بحکم آثار و اخبار و قصص در هر مرتبه هر یک از انبیا معلوم میتوان کرد فرمود که اگر انبیا
عالم را بگوئی مراتب یک بک باز دانی یعنی از آن تاریخ عالم الی از زمان آدم که مبدأ طلوع نور نبوت عالم بود
بترتیب بگو تا اطوار و سیر نبوت بتفصیل معلوم آید چگونه کیفیت هر مراتب یک یک از ایشان بشناسی که در دایره درجات
کمال و در قوس ارتفاع نبوت هر یک نسبت بحقیقت محمدی حاصل درجه ارتفاع داشته چه مرتبه داشته اند و بحکم و مهیمن
قصص انبیا نیز بعضی از ایشان مراتب در قرآن کریم ظاهر است چون صورت هر نبی از انبیا در حقیقت و معنی محمدی
استوای مقرر است از صفات کمال محمدی فرمود که نخواهم دم ظهور باشد کان صواع دانیز پایه باشد یا مانند آفتاب یک
سیر او در درجات ارتفاع هر دم و هر ساعت سایه دیگر ظاهر شود چه در وقت طلوع آفتاب سایه از نظر دارد از تربت در هر چند
ارتفاع آفتاب زیاده میشود سایه کمتر میگردد تا زمانی که بدایره نصف النهار که غایت ارتفاع آفتاب است میرسد و در آن حال
اشخاص سایه نیست میماند بعد که آفتاب حقیقت محمدی در هر قرن و هر زمان سایه و نشأه کامله از انبیا بمقتضی وقت و حکمت
درجات ارتفاع مثال پایه های صواع آفتاب تا بدایره نصف النهار که غایت ارتفاع است میرسد و حکمت الهی

اقتضای آن ترتیب نموده بهر نقطه که آفتاب میرسد سایه دیگر ظهور میابد و آن سایه های مختلف مانند نردبان پایه بروج شمسیه
تا بدرجات غایت ارتفاع میرسد و ظهور آن سایه ها مختلف پایه اولی نهایت انها میرسد و کمال میابد نور خورشید نبی
محمدی نیز از ابتدا طلوع که ظهور نشأه آدم است در هر دور و قرن در نشأه کامله بحسب مراتب ظاهر میگردد و بسیار بروز
ظهور میابد تا نهایت ظهور و کمال میرسد و این نشأت کلهم دون محمدی را همچو پایه های نردبان قرار دهید یک یک بمراتب
بمرتبه کمال محمدی آمده میشود چه ترقی حکمت و تدریجی است شعر خیزت بیا جو نور نور نور نور نور نور نور نور نور
سایه در معنی نخود و هست نور چند هر که او از دو هم رست سایه را خورشید تابان نور نیست ظلمت ذات را محو حق
چرخ صورت آن نور سرا شاهد و چرخ بیاسای گنگره دیوان کنید از تحقیق تا در حق از بیان این فن چشم کمال
نور نبوت در نشأه کامله چشم محمدی که فرمود که زمان خواجه وقت است بعد که از هر ظلمت او بیان چنانچه در مستقام وصول
آفتاب غایت درجات ارتفاع که وقت استوات سایه پنهان میشود از ظهور چشم محمدی غایت مرتبه ظهور کمال
نور نبوت است و بشایه رسیدن آفتاب بسمت الراس از هر جایی و ظلمت غیر از آن مک و بیه بر مصطفی نور خورشید
و در شب و یا که و مقارنه و تهمت اطوار ظاهر باطن در آن نحضرت بحکم کمال سیاه و هم صفات نحضرت از افراط
تفریط و در حد اعتدال واقع بود نظم هست راه او مرکز تنبیه گفته حق او را خلق عظیم از جمال حسن او صفت
کشد تو نوش کیستی نوا چشم چون صبح هم ثاب بنقطه سمت الرأس غایت مرتبه ارتفاع است اشخاص سایه
نخواهد بود فرمود که بگذاشتند ابرقات را که از سایه پیش پیش پیدا بگذشت مکان معدل النهار که منطقه حرکت فلک اعظم است
واقع عالم فرض کنند بشبه نیست که گر از بین را بدو نصف میفرض آینه بر وجه ارض و اما حالت میشود که اندر
سطح معدل النهار است و اندر را خط استوا مینامند بجهت آنکه در آنجا همیشه شب و روز برابر است با یکدیگر تا که حرکت
فلک آنجا مستوا و استقامت واقع است و چشم و آفتاب که در سطح دایره البروج بود نقطه متقابله معدل
النهار متقاطع است و هر وقت که آفتاب بین دو نقطه تقاطع میرسد بسمت الرأس آن اشخاص خط استوا
میگذرد و در انوقت و همی اشخاص مستقیم القامه بلا بالفرد و سایه نخواهد بود زیرا که سایه اشخاص مایل بشود بواسطه میل

آفتاب است در آن حس اگر نمی چشم بنگرانی بر نشیند بر تو بخواهد بود قرینه پس پس چپ و راست بهر آن فرموده که آفتاب
بر سمت الرأس نیز بود اگر در تفاوت بیاید پیش است یا اگر پیش نیست در تقابل است اگر نسبت الرأس میسر است در وسط آفتاب
و اندر ذره در شرف است واقع است اگر از سمت الرأس گذشته است در جانب چپ است و در حس حس گذشت الرأس باشد
و اندر نهایت چشم رش حضرت ختم مرتبه محمدی که کلام کلمات لقمان مسیلی علیه السلام و اسمیم بلوی جوان حس اعلی در وقت عالی فرموده
چو گفت او بر صراط حق قامت با بر خاستم بنیاد قامت یعنی حضرت رسالت ختم محمدی حسن حسن علیه السلام و حسین حسن علیه السلام جوان اند حق تعالی
و اما اندر زمان علی علیه السلام خفته است قامت راست بر پا بر صراط مستقیم قدم فرق بکنی چگونه مرتبه عمر و حدیث در دو آفتاب
و شب اند کثرت و وحدت بنگر بدانست که کثرت غالب و وحدت بیست تا ترجیح حضرت احتجاب کنند و وحدت بیرون
بر کثرت نه که مستلزم عدم است زیرک باشد مرجیات شود انجی حرفی رود و جمله کثرت و وحدت با معدوم اند
چیزی نیز از آن شهود او بگیرند که مرجیت الذات را حادث و مرجیت الصفات و الصفات تنگر شان مقام محی الدین
حق محمدی حضرت محمدی قاعدان حضرت شان بیرون بر مرتبه مستقیم تنبیه شان ما صحابه شارت بنا یه گرفته و مستقیم نگاه رسالت در صراط مستقیم
یعنی حضرت مقام کثرت بر حکم کلام تیم بر مرتبه مستقیم دایم قامت خدا انی ظاهر بخود ذات بیشت و حق تعالی در اصل و غیب کثرت
انحراف و اعوجاج نبود در ظاهر نیز نبود یعنی غایت در جهت ارتفاع الاب کمال است که فی ابدا اصل در طریق استقامت قدم
داند و بستوی که تنگر بر مراحل گذاشته باشد و بر مرتبه مستقیم قدم نباشد بیچه و بیاد و بیابان حق نه و صحابه
بیچ اند در مقام فوق عدد بیچ و جمع بیچ قدم ایشان بنداد فهمد ایشان مقدار ایشان چه کرد کثرت شریعت که در عدد بیچ و بیچ تیم
زیرا که نبود نیست عطی مرات عمرت اند هر دو مخبر کثرت و در مستی کثرت و تنگ جمع دیگر از آن خبر خود و بر بیچ حضرت حرف
استوا اسمی من مستقیم الله ربنا در وقت تمیز بیابیت فرموده بنود مش سایه کو دار سیاهی زهر خدا علی الصراط حضرت
خدا استوا اسمی من مستقیم الات عرش حضرت ختم محمدی بود و در خدا استوا اسمی من مستقیم الله را در قرآن آفتاب صحت الرأس
باشد تا بنیاد یقین که آنحضرت رسالت خلیفه خود را در قضای انحراف بیدرت نخواهد بود زیرا که آفتاب صحت حق که سمت الرأس
بجود ذات حق تعالی انحراف نیست آنحضرت تا بمان شهود هستی و ملاحظت کیفیت نگذاشته است و قدم بنود ذات حق

مؤثر شده است شعر ما بیت او بیت احد بنا او بیدن خلق شد است شعر چشم نه ای این زمان ای مشرق
من چرا باکنم و دو حق و گوی و مخوان و همه ان شعر بنداد در خواب مخوان محو دان شعر چشم کنم نور و جهت ان
واقع شد است و حق بحقیقت بصورت کاری بعد فرض حاصل شد است تا بقی فی جهت هر نور خدا الصمد حق تعالی حضرت
الحقیقه این نور خدا است بکم شمالی نظر خدا هر سبب از این مرتبه ذات و صفت حق است و اسمیش علی الصراط حضرت
ذات چه اقامت بصورت انحراف ظهور یافت شعر چرخ زنان اند بنا و در بیان شعر ثابت حق اند این سخن دان
که ذیب شرب کر تا بند این تیغ آید خنجر شعر لقا حضرت ختم محمدی هر راه استقیم و صفات کو بیت ادر قدمات
فرموده و قبله میان بشرق است شعر این زمان و در میان نور خدا است شعر قبله میان مشرق است پس مشرق
قبله در صورت و منزه و صفات است و چنانچه قبله موسی علیه السلام بکم بخدم الله هر سبب تشریه که توجه مغرب است
آنست جهت ذات و حقیقت است خود بحسب ادراک و وجود حقیقی موجود و قبله عیسی علیه السلام بکم بخدم الله بیان کنایت تنزیه و توحید
مشرق باید است و این جهت و صورت است خود بحقیقت تنزیه هر دو سو و لا است مخبر و اقتران صورت و انقطاع
حضرت رسالت بود علیه السلام بکم مظهر اسم جامع الله بحقیقت بود الیت جمله بیان و ذات و جهت است و از آن بیت ظاهر
در جمیع ذات مرجحات مشاهده انحراف است و در بیان کثرت و وحدت می چند شعر چشم کر از حضرت ای وحدت است
تا بیند در مقام کثرت است شعر چرا مخزن از صورت است شعر صورت منزه ذات و صفات است شعر حضرت بنیاد کار
کوه در بیان آن زمان آمد بهر شعر پس ما بد انحراف در میان بحر او بنا الحضرت جو او بنا الحضرت محو و مستغرق باشد و بغیر از حق تعالی
و در بیان منزه مشاهده و منزه و تنزیه بحقیقت میداند شعر صبر بر مقام کمال خبر داده بلکه نفس از انحراف دیگر کمی بکشت
نبود بجهان صفت عرش منتقف کمی منزه فرموده بود اوچو شب ان شد سلمان بزیر پای او شد سایه چنان اشارت
انحراف است که اسم شیطان علیه لعنه ما که هر چه منفرد و کمش و دور از اعتدال و اعتدال و صحت بیاش او را شیطان نگرند
چو مشتقاق شیطان از شطن جنات ابر بود شعر چشم نفس نفس انحراف بعد و افراط و تفریط مراد و مراد اعتدال
اما و انفق حضرت در حق صرف محو بود و شاهد صفت تجرید کشته بمراد استقیم دلالت قدم داشت هر آنچه هر شیطان

بدست مبارکش مسلمان شد و مرتبه شهادت گشته باشد و سبب این مرتبه در طریق حرات بسیار از مقامات اسلام و در سرت در از
قوم آنحضرت بنده ایشان باشد و اصحاب را بر آنحضرت بنده ایشان باشد و مرتبه آنحضرت بر
و معلوم میدارد است بموجب آیه انما انت نذیر شخص محمدی بر اسلام در پرتو نور آنحضرت اصلی بود مستهلک شد و نعمت هستی شد
بود و بجهت حقوق تصرف کشته خیر بود و ثبوت از پرتو تقع بست پیش آمد آنحضرت بر شد و قوم زیر شد باشد شعر چشم
از تو بر آید تو بر آید بر آید ۞ هر شرقی و غربی پیرایش ۞ چون از آن شمع او بر آید شد ۞ شمع چشم کجا نماید و بر آید ۞ بر آن شمع
که شمع چشم از نور نمایند کجا ۞ ز آن شرق بر نشیند و غیبت ۞ چشم بر آنحضرت از آنحضرت است و نور حق مرات
جمله زیر پایه ذات و بجهت کان ادنی است ۞ چشم بر آنحضرت همه محمدی آنحضرت و ذات بود و ذات بود و ذات بود بر جمله اسلام و صور و جمله
تجلی است اسماء و صفات و ذات بر نشیند ذات منبع و مصدر انوار جمیع اسماء و صفات است بدو جرم مرتبه کان ادنی بسیار ادنی از
و اقرب از قدر و پایه او شد و مرتبه آنحضرت از مراتب بود و بر جمله کان اگر کان مرتبه اند مرتبه علی و مظاهر انوار حق شد و جمله
حقیقت محمدی بشد و نور او است که از نور حق تعالی است همه ذات است شعر فان قصی رسول الله یدنی ۞ عدد فوق عدد فی
و کمی الا رسل الکرام بها ۞ فان ذا یقصد منه زنه مبهم ۞ فانه شمس فضل هم کواکبها ۞ یظهرن انوارها للناس فی الظلم ۞ فی جمله انوار
موجودات از قول نفوس فی هلک ۞ فلک همه فضل و فضل آنحضرت اند تخصیص وجه خاص آن آنکه ذوق که اهل عرفه موجودات
بحقیقت انسان کامل است که خلاصه ذات عالم است که خلاصه ذات و خاک ذات و ذوق و نسبتی با طاعت تشریف نعمت اول
و بقا است مرتبه مشرف مشاهدات شعر فلک شود فلک شود فلک بود همه ۞ که بخشد کنیت منظر ۞ چنین مرتبه بنسبت
مرتبه آنحضرت و خوشی و تقیص مراتب اول نمود نمود ۞ نورش شد و بدت سایه گستر مشارق و مغارب شد برابر چشم بشد
حقیقت محمدی است بر اسلام که در حضرت ظهور و اظهار بر وجود و بر طریق روز و ظهور در مظاهر کثرت و بر سیر و پیش بنه تنزل
اگر در حضرت تشریف تصور و جمع چنانچه آنحضرت بشد از آنحضرت الحضرت بنسبت صحت و فنا در مراتب ظهور و کثرات از جانب مشرق و غرب
در حضرت ظهور تعینات ابتدا بهم اسلام بر جهت ارتفاع بر آمد و بر تعین حکم و قوانین شریعت که در حضرت حق است که مستقرم
معرفت تعینات و حضرت که تا از آنکه بر جمله مستوی شاه آنحضرت کلی نسبت و بجهت ارتفاع رسیدن بنی نوبت دو بدست

و شرف بر همه حکم و کثرت دست گشت همان خورشید و جانب مغرب بصور و شخص او بصور کلی نمود کثرت و
و ذات ظهور بطون میرفت لاجرم میزاید که نور مشرق شد و بدت سایه گستر تعین و تحقیق محمدی بر اسلام که در مشرق نبوت
ظهور شد تا مرتبه استوا که زمان آنحضرت بود رسید از جانب مغرب بنی نهان ظهور خود و بدت که پیش آنحضرت است
سایه گستری که ظل تعینات اولین پیدا آمد و مشارق و مغارب برابر و در محل یکدیگر گشت و تا آنکه در مقام تجلی
ارباب تعین بنسبت تعین تعینات اولیا ثابت موجود واقع باشد که معنی آن تعینات بر اسلام و چه کوزانی تعینات ظهور شد
در آنی جانب تعین فی و بمنزله و معارف گشتند و در دایره کمال تمام است چشم در حقیقت بر نقطه از نقاط شرقه نقطه خورشید بر آنحضرت
خواهد بود و چه زهر سایه که دل گشت صاحب ۞ آفتاب شد کی دیگر بیند ۞ یعنی که از نیر در خورشید حقیقت آنحضرت در نقاط و بدت
ارتفاع در جانب مشرق نبوت از هر نقطه بیت و تعین گشته ظهور شد بود تا زمان آنحضرت که وقت استوا بود رسید و سایه پنهان شد
چشم خورشید بسوی گشت در مغرب آنکه ظاهر شد که در زمان و بدت است که هر آینه در دایره ارتفاع و انحطاط و تعین
شخص اساسی بنسبت مبهم اسلام تعین و تحقیق از اولین جانب تمام بود چه در دایره تعین جزء مقامی هر نقطه از نقاط شرقه نقطه از نقاط
پیدا شد مثال آنکه نسبت بزمان حضرت رسالت محمدی علیه السلام در جانب نبوت که بنا بر مشرق تصور و نحو شیخ بر مسلک حضرت
علیه السلام اقرب است که ان اولیاء الناس بمحمد بن ابراهیم فانه لیس من ولد ابیه بل من ولد ابیه و عبارت از نبی است و از
جانب مغرب طرف ولایت تصور و نحو شد مبدا ظهور ولایت بر تعین گشت و حضرت رسالت و نحو که ان علی منی و انا
منه و هو ولی کل مومن و انه لعلی منی و من و وارث و ان علی و من و وارثه و ایضا انا اقرب علی من نفسی و ایضا
تا مرتبه قرآن و ایضا قاری و اسلام بعد از جزء تا مرتبه الف مثانی العدل سوا و ایضا لا مدینة العلم و انا بابها و ایضا
الباب و ایضا قسمت الجنة و النار بیدی و ایضا و انا و علی من نور واحد و ایضا و من آن بود و من بر بود و من بر بود و ایضا
فی زوره فقد تولی و من تولی فقد تولی الله و ایضا فی ابی بکر و عمر و عثمان و علی و ایضا فی جمیع علی الله بیانی فی الهدا فاذا عرفتم الله تعالی الاسم
بوذا بسم فقد تولی و من تولی فقد تولی الله و ایضا فی ابی بکر و عمر و عثمان و علی و ایضا فی جمیع علی الله بیانی فی الهدا فاذا عرفتم الله تعالی الاسم
تعرف بیت آفت کسی بیش ماه ۞ اولین الله بعد کم تمام الله و جدید ۞ و از بحضرت رسالت علیه السلام تعالی میدهد

داری دو هر امی خود که حق حق ۞ باید قرم بنی ساشه مش ۞ شاه بر او نسبت بی قرش خرد ۞ ایزد بهل تو دنیا کیه ۞ بر تخت کیقبا
چو اوشه امطیق ۞ شاه ان شه بجه و کوه قوه ۞ وصف کاری وست سوزد و لوکشف ۞ کس ملی نبود حضرت این بعد بنیا ۞ پس حق
مرتضی محمد بعد بر عرب بیاب ۞ مصدق ایمن آنست که بیش بجه در بیان جنب عیسی علیه السلام ۞ او نبوت هیچ نیز عیسی علیه السلام ۞ پس حق
در بیان او از نبی الغیب هیچ و ایضا بر ۞ قاصر نشاند ۞ زیرا که نبی پیچ در قرآن کریم بعد از است عیسی علیه السلام میفرماید و انتم ۞
تاکون و ده خوش بر نیم او نفاقت مرویست که مرتضی علیه السلام فرمود است که اگر شبیه عیسی شاه بجهت بعد عیسی علیه السلام
کافر شوند بجنب شاه میخوم بهر چه خواهید و بهر چه در خانهای خود و خبر کنید و در ایشان قیس بر اولیا با تقی جنب نمود من بیست
چنین کتمی نیز چه تو است که ده دو ایا ارتفاع ۞ کنکه از جنب شه تو تبنوا چه کنون ۞ مرسلی شه ذات ۞ سوی امامت
در نبوت ۞ عیسی کنون که در نبوت در است محتم گشته ۞ در ۞ و عیسی است هر مرسلی از انبیا ۞ نه عرفان ۞ علیه السلام
است مرحومه نبوت علیه السلام و تسلیم ۞ از اهل عیسی ۞ مقابل شد ۞ و جشمه آن بزلو و عیسی که هر ۞ در قبول بعض اشیا ۞ گرشد
بدانکه دلیل و آنکه عیسی علیه السلام دین محمدی است چه در بیت سابق فرموده شد و عیسی است که ۞ و حدیث علی اکثر
کانت بنی اسرائیل نیز شد و این عیسی نیز است زیرا که جنب بنی اسرائیل ۞ عوام و عیسی شد ۞ عوام کان نیز بود و ۞
آن بنا و بیچو ۞ شطه ۞ مان عیسی بر جوان بر علم ۞ تا بیچو ۞ در ۞ بنا بر علم ۞ بیچو آهن زا بنی ۞ زنگ شد ۞ در ۞ نیست
بر زنگ شد ۞ تا بدانی عیسی جنب ۞ بر کتاب ۞ مؤید و ۞ ۞ ترا ۞ سینا کرد تا بجوان ۞ راز ۞ معنی خواهیا بدان ۞ ام
محمد غزالی قرس ۞ میفرماید که کان ۞ علیه السلام ۞ علی العلماء ۞ ۞ و ۞ ۞ ۞

حقیقت محمدی است در عالم مظاهر است از آنست اول ما خلق الله العقل و مقام هدایت و حقیقت کبری و حال از مشاهده حقیقت ذات
چنانچه در تعلیق فرموده بود نور خورشید هنوز که از مهر بود که آدم و این سالکان بودند که می‌خواهند و همین معنی
بر مشایخ نشستن کند زیرا که مشایخ مخصوص بمعرفت دین بود مخصوص کلام است و مخصوص حقیقت محمدی است و در محمدیه
کلمه شهادت هویت حق است در مظهر اسم اصلیت و الوهیت اسم جوهر حقیقت ثانی آن بدین است از مرتبه
این نه پرورفت و لیکن نه از حول و نشر همه بر سبب مرتبت موقت و در دین بدین نه فرو دست و نه همراه
قوت ظهور در عالم شهادت بعد از انتقالات ایام غیب است چه ایشان مطلق گشته اند و در برابر مقید گشته اند و در بیت
که در عالم شهادت بود و بعد حجب غیب از عالم غیب الله مجموع بخود و مطلق گشته اند در جمیع عوالم سیران
بکنند در عالم غیب نیز شدند از ظهور در عالم شهادت تعلق است که همین مخصوص بکلام معرفت حقیقی است
و معرفت تام بدایت و از اسرار حقیقی مخصوص تعلق باشد در جمیع ادوار از حقیقت آنحضرت راست و چنانچه در
آوازه آنحضرت در موضع در آیند و بعضی از ایشان خود را مرفع بزند دلیل عدم تقیدات بمرتبه مرتبه و این بود و ظهور
بحسب اوقات و از آن دست استعدادات امر زمانه مختلف باشد زیرا که بعثت کامل در خورد استعداد زمانه و امر زمانه
در بعضی نشأت آنست که میدانند که پیش از این در کدام مظهر ظهور نموده است چنانچه گاه میفرماید که هر مرتبه و هر قوم
موسی و خضر و بیرون بار و در بعضی نشأت معلوم دارند که در چند مظهر ظهور نموده است چنانچه گاه دیگر فرموده شد که یوم مشرق
زنده همچو سره بار و سلام در کمال سیر اطوار وجود مهمه و هفتاد و چهار و حکایت حضرت اسم ابن محمود
که در هر مظهری که ظهور یابد و اند که همان حقیقت حضری است و این خصوصیت مخصوص است و در بعضی نشأت که بحال
و اند که او سالک ظهور در مظهر بعد است لاعطا تعیین و در بعضی نشأت آیه و مزید اند و لکن در بیت بیشتر حقیقت
همه این حقیقت باشد در نشأه که گویند که آن نشأه و که هم مزاج است که باشد اگرچه در اوقات بر مطلق غایت مناسبت
و استعداد که بین حضرین باشد و اند که در نشأه دیگر است که آن ظهور خواهد بود و این شیخ شناسا و قوت سره الیه فرموده شد که
که نزد بر جمع نکند چنین مزید و بست خواهد بود این معنی فرموده است چه این حقیقت است که در هر زمان بصورت کامل توان

بود نمود

بود نمود بحقیقت همه کمالات و اند و مجموعه حضرت ختم محمدی علیه السلام و حضرت ختم الولایه چنانچه در نفحات مشرق و مغرب
بود را آنچه میزان است آن همین مشاهده که هر کس که بدان مشاهده فیض حاصل است که پیش شیر و در گردان فیض ما هر مرتبت است اند
قصور فهم است و چه معنی مخصوص کامل من نیست جمیع ذات و جهات آن حضرت قائلند و مؤید در تجلی العزت در مخصوص حقیقت
شامل مظهر فاقی است و مرتبت بسیار نامی شود و بنا این مقدمات گشته بقیه میتوان الفهم چه بسبب هر کلام سابق و در حق
نظر کرده اند که ایشان فرموده اند که خاتم الولایه تم همه مطلق الهاند و اند کلمه مخصوص نظر را تحقیق صرف تعلیق تعین شخص فضلا است
و از ایشان این دعوی اگر قطع نظر از تعصب بیند دلیل نیست که همه در آن خود اکمل زمان الهاند و مرتبه وقت کبری
مخصوص حقیقت محمدی است علیه السلام و شد اند شد مجموعه که باشد شد ایشان و بعد شد اند هر دو اسم و قوت نوعا
شیخ و اثبات مسند بود و فرموده اند و فرمود حق تعلیم و الله فرق میان هر است و محتاج تعلیم صرف شد که بود است
کرتنج صرف انچه حق بود کشف شبها چه ایشان ظهور خاتم الولایت تا آن کمال کشف حقیقت خواهد بود فرموده از دیدم
شود چه صدای این جلاد جانفزا باد و جان یعنی چون خاتم الولایت مظهر اسم العدالت در آن کمال علم و جهت پس
هر آینه عالم از او پر امن و امان باشد و چه در آن مبارکش ثابت انکشاف حقیقت و معنی خواهد بود جمیع شبها است تصدیق
توجه حقیقی که احسان پرابون شود و از غایت اعتدال آن هر کمال در جلاد جانفزا و زمین و آسمان و العقول و الفعل
همه کمال خود بیند و خاصیت ظهور پرتو آنحضرت سبب رفع حجب گشته نعمت صفات کمال در جلاد جانفزا و نور مشرق
چه جلاد جانفزا مظاهر الهیه و این معنی غایت مبالغات در ظهور حقیقت و معنی چنانچه بعد از کشف گذشت
المحققین شیخ سعد الدین حموی قدس سره العزیز فرموده است که این مجمع المهدی جمیع اسم شراک خلاصه الوحید و جمیع
خلایق بلا کوشش و جوش پیدا شود و جمیع ذرات کائنات بحکم انطقنا الله الذی انطق کل شیء ادا اشهادات بر توحید الهی
و کیل نافع آنست که ایشان سالکان باشد چه خاتم الولایت از غایت قوت مرتبه و کمال مظهر ذات و جهت الهی شد
است هر آینه چنانچه حق بود در همه جهت سیر است او را بتر سیر خواهد بود فهم از فرموده رنجه فانند و در بیان تعلیم
وجه جمله مجموعه است بیم جان محمد هر دم رخاب بیم چو حکم برف بیم مهم چه در آن آنحضرت تعالی اسرار منفعت

ظهور او در جهان تکیف کاف شهود حق حقیقی بعد ظاهر پس حق سبحانه ذات آنحضرت مستور نمی‌گشت اسرار حقیقت
و کلمات و کنوز حقایق از نور او ظاهر و در آن زمان بالضرورت مرتفع است هر آینه تکیف کاف در جهان یافت نشود و همه عارف
و موحد باشند و حال حقیقی خلق وحدت حقیقت است که مشتمل بر علوم شریعت و طریقت و حقیقت است بوجه مطلق
و هر کس که از دعوی تسمیه ذات بحد منتهای اسم العدل آنست که حق هر ذی حق بحسب استحقاق وی بدهد شعر کمترین شهرت
اکنون فاند را که نیرین خسرو از برنشاند ۵ نصر بر نصرت و می می می ۵ بر مهار او بزن بنگ مدد ۵ سرکه زنده
سنگ مرمر بر زمین میشود ۵ آفتاب اندر فلک مست کمان ۵ در راه چشم شان ۵ بر زمان ۵ چشم ات سحر مطلق میکند
شد منصور اما کی تیکند ۵ در نگر علیه ای حیوانیان ۵ همچو مولی کور صوفیان ۵ گوش بر بند و خموشند ۵ بر خوشون نور او که
بر دامنه تنزیه منظر ذات است بدر ظاهر مخالف و تضاد بیشتر چنانکه بعد از ظاهر مولیت بظهور می آید و هر چند خوشون نور او که
موجب کمال تنزیه میگردد مخالفت لون بر طبق شیع بدیهم بدیهم و بجوه شریف تم در نسبت بدیهم تنزیه و سعادت
در مراتب او مخمر شد و اصول بیک اساس قرار گرفت و مخالفت در جهالات احکام شاه بر موافقت و اتباب اجتهادات احکام
تنزیه مخالفت سادین واقع است بظهور تمام الوریت کمال تنزیه انجاد و مجمع مخالفت از بین مرتفع گشته بدل حقیقی هر کس که طرات
بدایت مویت و دعا باید کند چنین حق تمام الوریت است که بتمام احدیت بحکم والطلق ذاتی تحقق یافته و خود بلغه

سر وحدت واقف حق در پیدا نماید و بمطلق پس چون تمام الوریت صاحب تجلی ذات و حق است صفات اسماء را
تجلی نموده و اولین تجلی خود است که ذات وحدت و افعال حق را ذات صفات و افعال حق قید بین وحدت شهادت بود که
موقوف چیزی و غیر متوقف بر چیزی نگردد شعر بوقت شوقیات بلا بین ۵ دانش هر چیز را شرط است این ۵ ذکر
آن نماز آن تمام ۵ حولا کان او را بشاه بلا ۵ بعد معرفت الله اشارت بر همین معرفت و چشم کثرت مظهر وحدت مطلق است
و بمطلق جمال الحق در و نمایند و کمال حقیقت ذاتی ظاهر و حقه در نشاه او پیدا میگردد و کلمات وحدت آنحضرت مختم شود و چون اسباب
سابق قرار نشد مناسب بمطلق بنحو ابتدا فرموده سوال پنجم کیفیت وقوف بین سوالات کیفیت وقوف سر وحدت
که شد سر وحدت واقف او شناسای چه باشد از آن چون سوال نمود که واقف سر وحدت کیست و عارف

شناسای چیست میفرماید جواب چون سوال از چیزی فرموده اثبات بجواب سوال اقل که میفرماید کسی سر وحدت گشت واقف
که او واقف نشد آمده و واقف حاصل آن است که تا از مقام جمع تجلی نشود در موقف ذیشعور نگشت بدانکه ذات احدیت در
مراتب و منازل ظهور و بمظاهر متعین بین اسماء صفات و مظاهر جنبه و روحانیت گشت و در پرده هر تعین محجوب شد تا زمانی که حجاب
سر وحدت از چهره مرتبه تعینات و کثرات بطریق سلوک و ارشاد کامل مرد بگشاید و اصل مقام وحدت لطیفه مطلق که ذات حق
مطلق است و مراتب از هر حیثیت غیر محسوسات و هر مرتبه یک موقف است که هر که در آن موقف واقف شد بغیر مستقل
از مطلوب حقیقی تنزه منازلات و مواقف بی موقف است و نمی‌ستان است مشاهده آن ترک هوای نفس و ذات جسمانی
چنانچه نفوذ عبارت بقدر و مشاهده حقیقت برسد و از خلوصیات عبودیت بخود باستاد از جرود و محبت اسماء و صفات
برسد و از مراتب اسماء صفات ترقی نماید که تا بحق و ذات برسد و سر وحدت بر ساکنان ظاهر شود حال که صاحب تصفیه
و تنقیه منازل گشت روش طوار ملاحظه و در آنجا که مبتدا است که مبتدا خواهد شد چون سوال اقل بطریق ابدال
فرموده است بجواب سوال ثانی فرموده میفرماید دل عرف شناسای وجود است وجود مطلق او در شهود است دل عرف خزینه
آن فرموده که بدانند این دانش دانش عارف و در مراتب شرح کتاب تصفیه اند از خیر تحقیق تعیان بین شهود نمی‌عرف قرار
گرفت شد وجود واحد مطلق است و غیر از یک وجود هیچ شیء شرف و کرامت و وجودات مخصوص بمعنی نمی‌شود که ایشان
تعینات نحو شده اند و بوجود مطلق متشهود باشد و یکحظه از شهود او غافل نشود و هنوز در طریقت مشرک باشند
بدانکه وجود مطلق وجود مرشد است بر نور شاهد است بر نور شاهد است بر نور شاه

چون معلوم معرف تمیز و مطلق تمیز است میفرماید که بجهت حقیقت ثابت یا حقیقی ثابت یا ثابت پیش شرح و معرفت
مقدمه اگر کلی چیزی فی نفسه بود و هم لازم ماهیت باشد که محققان صوفیه ارباب کشف مشهود حق بعد از وجود مطلق است
بغیر مقدمه هیچ قید و بحقیقت و بیان حاجت کشف ایشان است و امر فوق و حد از نسبت با دلیل مجتمع و دلیل نیست
مگر بنیم بالاحوال عین حاجت بنیم پیش ایشان و این بنیم تعداد حد کشف و بدیهی غیر منتهی و محققان علمی نیز اقامت بدین
قطعیه برین معرفت بجهت تو آنکه رسکران و علمی طاعان که حق سلیم فطری جلد دارند بخواهند مرد طلب که در این باب جهت
مسیلات پناه معتقد و معنوی الامر الله فاما العلوا المستحرم بعض الحلی المتابلین بمرتبه الشریف الشیرازی موقف و مدقق الجهة
رحمه الله در حاشیه شرح تجرید که مقدمه صنعت آن بزرگ است از مهمات متر جمه فارسی نقل کرده شود و آن بحث میفرماید
اقول و الله الموفق مفهوم که معنا و وجود شد همچنان شد مثلا م که واجب مفهوم مفهوم نشود بوجود و وجود مفهوم نقل لازم قطعا
موجودیت و لازم که مقدم حظه انتهام وجود بمفهوم کند نکنند بحکم موجودیت مفهوم تولد کرد پس مفهوم که معنا و وجود
باشد در موجود بودن نفس امری مجتمع نیز باشد حال آن وجودات و هر چه در موجودیت مجتمع نیز باشد ممکن است زیرا که ممکن است
که در موجودیت مجتمع نیز باشد پس هر مفهوم که معنا و وجودات ممکن است و هیچ شرط امکان واجب نیست پس هیچ شرط مفهومات
معنا و وجود واجب نباشد و بر آن ثابت شد ثابت که واجب موجودات پس واجب الوجود باشد الله بدین وجه که لازم وجود ذات
موجودات نه با مر حق معنا و ذات است چنین واجبات که واجب الوجود بخود می باشد تا لازم ذات خود و تا آن
واجب ذات نباشد نه با مر حق معنا و ذات و تا ترکیب لازم نیاید واجب است که وجود چنین باشد چه وجود بدین وجه است
پس وجود مفهوم که باشد که او معنا و ذات بود بحیث فی صدق ذات خود و تحقیق باشد و ده تا لازم ذات خود
باشد و منتزع باشد از عرض غیر پس واجب الوجود مطلق باید غیر متوالد نفید و انتهام بغیر و بنا بر این ترتیب غیر متصور نیست و در حق وجود
مراتبات محکمه نیاید پس غیر موجودیت ماهیات محکمه نیست الا که هر یک از ماهیات محکمه نیاید است مخصوصیت وجود
قائم بذات خود آن نسبت وجود محمول و اطوار شرایع است که بلوغ بحقیقت آن نسبت متعذر است پس محکم کرده باشد
اگر چه وجود خود حقیقت میفرماید که محض اگر بغیر از محققان مشایخ نه و نکرده اند و کشف اند که این سالکان مشهد حکم کرده اند که هم

رابع باشد و شما این محض میفرماید که در مقدمه گفته شد هر چه در موجودیت مجتمع نیز باشد ممکن است منع لطیف میآید و منع
آنست که در موجودیت مجتمع نیز غیری که امر وجدانی است در جواب میفرماید که این منع بنظر دقیق منع مشهود
و آن نظر دقیق آنست که آن شرط در موجودیت چون مجتمع نیز غیر است پس مقدمه موجودیت از غیر گفته است و در موجودیت بمعلول
معلول نیز است و در موجودیت موقوف است بر آنچه نیز چنین باشد ممکن است خواه غیر موقوف بر آن وجود نام آن
در آخر میفرماید که آنچه متوقف و مرادات وجود بدین واجب است که وجود خود ذاته منافی عدم است و وجود ابعد
از قبیل عدم زیرا که ماهیت او وجود ممتنع از قبول عدم لذاته نیست بلکه بواسطه وجود و شک نیست که واجب الوجود آنست
منافی عدم لذاته باشد که آنکه منافی عدم بود بواسطه غیر نباشد این مقدمه تحقیق آن بزرگ است سکر شد صعید و حال علامات
کاشی میفرماید که عارف آنست که مشاهدات و اسماء و صفات الهی کمال شد بعلم فانا حاجت کشف و مشهود محققان اولیا الله
بر کسی میسازد که داند که غیر از حق موجود حقیقی نیست اعم از آنکه دانش وی دلیل شد یا مشهود چنانچه خواهد فرمود که هستی موجود
بر دو بیان یا بعلم عارف صورت یابد اقول وجود که بحقیقت حقیقی نیست ثابت است بوجود و وجود الفاظ
اند غیر معارف شد بنای وجود است و وجود مطلق حق عین ماهیات واجب است مشهود است حصول این معرفت آن عارف بلا و طریق
موجود بخود یا آنکه نور هدایت الهی بر حق تمام الاستکمال کی گفته و دلیل قطعی تعبیر بنحو صعید شریف که و گر آنچه کسی شد آنکه بحقیقت
حقیقی وجود حق است دیگر غیر موجود می گرفت و وجودات است بنیان و کسوس وجود حق اند که در مراتب نیست منعکس شد
و عارف بعلم الیقین باشد که اعلام اضراب شک و شبهه بر امر مخالف نگشت و الله الیقین باشد مشهد میفرمایند که بر آنچه
تا بر خود بکمال فی وجدانم ۱۲ بتوجه کوبم که چنین و چنان نگشت چنین و چنان وجدانم ۱۲ و آنکه بطریق مکاشفه و مثال و تجلی
بر سبیل بحکم الحدث اذا قرن بالقدم لم یبق له اثر در باب نور بجلی احدی ساکت یا وجود موجودی خود بالکلیه در ذات و موجود
و فنا مطلق شد ذلک الیقین عارف بلا شاید چند که غیر حق موجودی نیست فهذا و هو حق و بیستی هستی آن در ذات
غیر و بدین چنانچه گفته شد بالکلیه وجود حق موجودی نیست و بطریق مثال حق تعالی هستی نیز بنداشتی وجود نیست و وجود
پاک ذات و از هستی مجازی خود نیست شد و موجود حق موجودی نبوده است و در بعضی نسخه چنین واقع است که و بیستی حق و الله

و این اشارت دلالت بر حضرت و این معنی بطریق تتمیم غیر خبر ارشاد کامل و طاعت و سلوک و معاملت و حالات و مکر
و تقدیر و غیر ذلک مخفی نماند شعر گر تو خواهی حسن و عزت که بنگر کن بنگر کن ۵ از خدای بگذر گر خواهی خدا ۵ خانه از خود شو که
تا یابی بقا گر ترا باید وصال سرمدی ۵ محو شو والله اعلم بالمعانی ۵ چون شنیدی از حجاب گفتن موجب عذاب است و حق تعالی
خارات و خاشاک بر صفحه خاطر پاک غیر چشم ملائک صافی و بصر محبوب نیستی خاری هستی می بر خوات بالام کفته
از هستی سالک مانده باشد راه اجل گیرد و پرواز خار و خاشاک غیریت و نیستی از منزل محمود سیدن محمد ابطال اشارت
زمود که وجود خود را نخواهد راند و محو گردان زخود را خود شو تا به وحدت خود سلامت باشی بعضی حضرت که سالکان بزید مسافر قرص بتوفیق
فرمود حضرت حق تعالی بخواب دیدم و پرسیدم که خداوندا تو چونی فرمود که ای خواجه کسی که بر من رسید شعر مرد که او از خود خبر یافت ۵
پرتو نورش جام تافت ۵ با یزید وقت باشد در جهان ۵ اندر ذات خود یابد امان ۵ گر پسند از خود آی از جرم باز غیر ذرهٔ
اندر خم چرخ شد جان بی بدل جز صفات تسلیم رهبر و نیستی و حق بر تو خانهٔ دل و در وجه صاحب گفتم چه حضرت
غیر از خواجه حرمت محمد جان خود را و به وحدت الهی لا باشد بر وی خانهٔ عزت سلامه محمود که کبریت رفت و در دل گفتم آن
و خاشاک غیر پاک گردان و مقام دیدی محجوب بر زنجار غیریت نعمت و مهیا سازد خاشاک خودی از صفحه
بر صفحه نزد و خانهٔ ما بی کی از چرخ نیستی از خود بیان هستی محی ذات و حق چو پرورش شد راه اندر آید بر تو تا جان خود نماید
غیر حضرت حق از چه هر نیستی و غیریت شد محجوب هر که در غیریت سالک بر خیزد و حق ظاهر گردد و بر وجه خودی سالک بیند و حق تعالی
حق را بدید و از سر وحدت کامل بر مقام یقین شود که غیر حق در دار دو بر نیست و معرفت یقین و این مقام مقصود پیوند و مرتبه
حق الیقین حاصل گردد شعر گر بر شد پرده از رخسار و بنماید از نور کمال ۵ شد حجاب بر جهان و هستی جان ما گردیم بالکل زیان
گفتم ۵ در اول این سلوک که دیده شود و عمر گران سال باشد و بعد از حضرت امام مرشد خویش قدس الله سره العزیز در اربعین تمام
در واقعه دیدم که حضرت مغفرت و میفرماید که هیچ نوازد تو بر غیری فایده دیگری بی تو نشیند از آن حال چشم خلاف مقام بجا نرسم
که چشم غایت ترقی در احوال این فقیر پیدا نشد اشارت بر آنست که هر مرغ دم در خدمت مشغول باشم و دیگری که خدمت
بکند پیاده دیگری هر نشیند چرخ شد و این واقعه بعضی از مسلم در حضرت پیران واقعه آنست که تو از سر خودی بخود بخود

خود را بحق گذاری حق بی تو نشیند این سخن در دی دین فقیر پیدا شد و ابتدای ترقی احوال آن بود شعر من از این بار چه گرم نشستم
محو شوم ۵ ثم سر عجب نی محو شوم ۵ انبی بهاء ۵ ملا فاء ۵ و عام که شرح آن باشد و ۵ شمه از آن در بیان کرده ام ۵ چه ای قصه
بود ۵ بیت و مستوی حق ملا شاهد ۵ محمد آن منی که بیند بگه ۵ چه تصور اول مرتبه کاملان متعنوی و مکاشفات جو بر نفت
حالات و حالات نفوذ غیر شد و حق گر گوا نو ملک گشت محجوب جوی نفر گوا و خانه جاید اشارت بر حدیث و مراد
که سبب ترقی مذکور شد ۵ لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه و بصره و لسانه و یداه و بی یسمع و بی یبصر
بعضی و بی یبطش و بی یمشی دانست که بی موجبات بر حالات و حالات ۵ فرا از ام و خود و ام و کر و تفت علم و خوف بیم
و اوراد و اوقات و خوف و تقدیر از حق تعالی بر مرتبه محبوبی حق نیستون بر سید مگر محجوب ۵ و تا مقام محبوبی نیست و وصول حقیقی
بر مرتبه و چشم غیر شد از سر ایل سلوک ذکر است و ذکر می ترکه الباب قلوب ۵ الا بذکر الله تعالی است زیرا که قطع منازل این سالک
بکیفیات نفوذ و ثبات میشود و پرسته بعضی تقرب قطع طریق حوایق اشیا بر غیریت از نسبت این میکند و بعوت ثبات تنزل
توحید ثابت بدلد و این معنا بود که گوید الله الا الله ۵ بیت میشود و هیچ نو له انوار اذکار و حالات در ترقی در ترقی در بیت
و مقامات معنوی از شرعت این کوچه فرا لو و این جمله که حضرت رسالت بر دست ام و حق تعالی حسبه تعالی الهی نوشتن یوم
الله تهالات ان لله الا الله ۵ ان لو وضع فی المیزان و وضعت السموات السبع و الارضون السبع و فیهن کان الله الا الله
ابلغ ۵ شرح ثواب این کلمه بنایت و شیخ آن بیشتر میفرماید که هر که بحالات ۵ خود بر مقتضای حدیث مذکور محجوب حق گشت
و جوی نفر در کل له الا الله ست خانه مرحوم ملا جاید گیرد و خاشاک غیریت بطلق تر که بی حق غیر از خود و از ذات و خانه بلا
بکذاری خانه که ذات الست پنجه حق آن نیش شد بدست خواهد آمد الله تعالی ۵ در غیر بی محبوب کان نیست زیرا بی سر و بی سمع
نشان نیست ۵ غیر تر که بی محبت حالات محجوب گشت و بکلیه له الا الله خانه مرحوم ملا جاید رود گیرد و از زنجار کدورات
و خاشاک غیریت پاک ذات بمقتضای و من اعلی منه ۵ و حق بر من حسب بدست محمد ۵ در حضرت محمود که مقام محمدی
که حالت از مرتبه جمع الجمع و بقا بعد الفنا مکان یابد و محقق و صاف الکشته از مقام غیر و بی سمع و بی بصر نشان
یابد و بیان وحدت گشته و واقف سر وحدت گشته شعر گشتیان بی تو اگر خواهی بیابی سمع فضل بر سر غیر خود ۵ عبد حق تعالی کن

اثبات حق ۞ تا که گوی خود بجز ذات حق ۞ از میان برخیزد این ما و منی ۞ پس که گفت حق تعالی خود ۞ هم ترجیب رو نهادیت ۞ که
بجز او لیه آیت ۞ قهر عارف نیست از تقلید و ظن ۞ محض تحقیق و یقین است این سخن ۞ خیر قصوی مقام توحید عینی الله فنا ام
که فنا و انقدات ماسوی شود محض نیست فرموده هستی الله بود بیشین یا بدم عارف موحد بین یعنی زاد خدا را بعین
بر عارف بیشین و عارف باشد یعنی فنا و انقدات ماسوی شود هستی عارف بیشین و از آنکه خود شاهد عارف است از حضور موجود شود
از پرده بعد از وجود آشکار ام ۞ در همه عالم ندا الوجود کی کاشد ۞ یا بدم عارف صورت بین ۞ یعنی عارف بغیر حق موجود نیست
و هر چه بجز حق است صورت بین فرید و علم الیقین حق بین الیقین میشود و توحید حق او و نیا میکردد و تشبیهات و تعلقات
جنسه و نفاق عاشق است و مرشد تا این توحید این مقام تا فنا الله مقام کاملان اولیاست که درجات صعود بحسب حال
قیامت ایشان تا ام شهادی مرتبه پاک الله صمد هم درین بشارت ایشان بخلاف هر کشت مشیخ داده قیصر قرص سرا فرزند قصه
شیخ قصوی میفرماید که بلغینا عن ابن عمر من ان الله اظهر الحق علی لسان عمر و فی الذین یسمون اصحاب الشجرة الا ما یعلم بهم
و نعمة فان بین من تعیین الجنة و بین من هو حال فوقا فیطلا و اکی الله و اصحاب عنه لغیر ذلک سره و اظهر لوا بصاحبه و ذب
جسمی مراتب شامات الکفر ۞ من عادت الفقار فی الفنا الله لا توحید این عادت میرود ذکر و بجز خویش فانی میشود ۞ بجز و حیثیت
موهوم است ۞ قصر خاص شوق از نحو گفت ۞ چیست دفع موانع را بنزل حقیقت میتوان رسید فرموده موانع تا کردد فرموده
در مرغانه هر نیست نور یعنی موجب انتقاد یک لو تو ان و کسب الطهرین و هم هر دو سلوک تو بطهارت از دنیا و حیثیت
اقوال علی و حکمات بعیه و الفقر فی الرعاف فی سمعت که هر یکی از نهایت تا سالک است و بیکی از بعد تا قرب رسد
و قال از خدا هر ای طالبین موانع را از خود و از نفس کو اند هر مرحله فیض الهی کسی که تو بتحقیق حق و اهل الله میشود و از حق
بجو است چیز موانع بقسم است تبیین بنحو فرموده موانع چیز دین عام چهار است عادت کفر و بدعت هر موانع را
بست ۞ اول و دوم خاص بنحو اگر چه از هر موجودیت و تعلیم غیر محسوسات فانی از دو هر از هر کا و اهل عادت در چهار نوع
جنسیت که موانع اند چهار نوع باشند طهارت از دنیا بجهت چهار نوع خواهد بود درین علم از جمله آن قید فرموده که پس الله انتقاد
بیان حق که آن چهار است چیز فرموده موانع چهار است اشارت بتفصیل آن بنحو میفرماید که تحقیق پاکی از احداث و انجاس موانع

معصیت و شرور پس یعنی طهارت پاکی از احداث و انجاس است یعنی بدن جامه از احداث و جنسیت و نجاست شرعی و طهارت
از آنها نماز درست نیست پاک کرده اند دلیل شارع و طهارت ظاهری است و دوم طهارت پاکی از معصیت و شره و وسواس شیطانی
است یعنی از افعال حق از خاطر شیطانی پاک شود و در جمیع اوامر و نواهی مطیع و فرمانبردار باشد و صلاح خاطر شیطانی بحکم
دید و نور از همه پاک کرده اند و طهارت حضرت است میفرماید سیم پاکی از نفاق و بدعت است
که دل از نور بجمیع است اخلاق جمع خلق است و خلق حکم و سکوت که فنا از دو بهوات مالا شود مثال که کرم قرص نیست
که بوی جب کرم چیزی بمردم بخشیدن آن باشد نه کرم هیئت یعنی طهارت سیم آنست که نفس از دو دم اخلاق و صفات و دیده
که مثال و مصدر شرور و معاصی مثل شهوت و غضب و بخل و حرص و کبر و امثال جب جاه و حب دنیا و مثال پاک که بهر انجو پاکی
اخلاق از رف مذکور انسان مثال بهیم و بهیمیت و بخل نفاق و دست میزند و چنانچه اگر در دم متعلق تربیت بود و اگر آدم
مخصوص اسباب طریقت است و خبر بشارت علیه السلام مشد خلق نیکو کرده نشانه ۞ آدمی خلق و جمیع شود ۞ خلق نیک
مراد و سیستم ۞ مثال خلق بد بازیم ۞ خلق نیکو شد بعین طریقت ۞ هر که داد خلق بد بر خدا ۞ چهارم شارت طهارت
سیوم نفوذ میفرماید چهارم پاکی از شرک است و از فقر که فیض سلوک شد بر تو قلب دین پس که حضرت میفرماید که چهارم آنست که بر خود
حق تعالی و مشرک و غیر خدا و هر چیزی نه و خدمتی غیر خدمت از نور سر خود محو کرده نه و بر خدمت فقیر بحق تعالی
و بدرک دین طهارت بنهایت میرسد چه هر که غیر نه و همه یعنی کسی و غیر حق موجود نیست در دلا و بیرون سلوک خود جامه
چنانچه در شریعت هر که بدن و جامه وی از احداث و انجاس پاک باشد نماز درست نیست و در طریقت هر که نفس و بدن از نفس
ذمیمه پاک نیست بحق نماز وی شود نداده و در حقیقت هر که هر چیز غیر حق پاک نیست بحق حقیقت است و نماز وی موجب تصل
و پاکی حقیقی و اینجا چیز از طهارت میتوان کرده فرموده هر که نور و عین این طهارت شود و شک نماز او نیست یعنی هر که این
طهارت که طهارت از احداث و انجاس و طهارت از معصیت و شره و وسواس و طهارت از اخلاق ذمیمه و طهارت از شرک
غیر حق که دهد هر ای طلب پاک شد نماز او و دیگر مناجات که صلوة معراج است که الصلوة معراج المؤمن و نهایت صلوة که اول
قرب و مواصلت حقیقی است بکمال موصول میکرد حقیقت الصلوة معراج المؤمن فرمود میفرماید بیستم ام که سالک از خودی خود بحق

نا دیده شود اصل حقیقت بنده فرموده تو را تا خود را بکه در بنا بر نه نزانست آنکه هرگز نه نزانی یعنی ام که تو خود را در قدر خانه
نداری الله بکه در بنا نی خانه منعقد نشوی خانه هرگز نه نزانی که ذات وجود حقیقت نیست ایزد
و بدانی که تو بعد از حق عین نیست شعر گر تو بدی بعد از حق عین نیست ای حق خود شوند در بیت عالم الحال محو مطلق شوی
فصل از حجاب دانستن کردم بر ما که بر زدم فصل او ما چشم حقیقت حقیقت کلی وحدت است موقوف بفنای نام است فرموده جود ذات
پاک کعبه از پیش نزانست کعبه کعبه تو را این اشارت است بسبب بیت الله من نیام مثل القلب بیت الله و در قلب من نیام
یعنی چون ذات حقیقت تو از پیش در حقیقت نیست هر چه هر چه بیت پاک کعبه و تو او بکعبه در حق محو و مستغرق شده از نزد تو
قرآن این کعبه و وحدت حقیقی تنها کعبه و کعبه عارف بوحدت گردی نور الهی در دشت و چشم و تحقیق و بدان و بر حسب کی و دو چه
بدان او بوحدت و فرد و وجودی نیست شعر پیشه تو از زبان بود از زد ما پس پیش بین دیدار زد ما کعبه از خود خویش خدا کعبه
کعبه از زبان ابر بوحدت ما چیز بینی از خود عین هر شیء است فرموده نزد در میان ابیح تیمیر خود معروف و عرف بخیر
یعنی حقیقت چیز هر چه موجودی فرق نیست در بصورت هر دو است که ظاهر شد و بسیار عابد و مسجود و عارف و معروف و بیان
الاطلاق و تقیدات تحقیق و تحقیق که موجود بسیار و خیرت میشود در تحقیق اصلی مجهول و خالق کعبه هر آینه از زبان عارف و معروف
تیمز که دارم خبیث ابد و خیر و خود چیز کعبه شعر پیچه بر خویش مرا زد از من مرا خود آید و ما طالب و مطلوب و طلب شد
پیچه او این عدد مستعد ما در پس این پیچه چو را بشمار پیچه بر او دانم از من کار ما چیز منقطع جواب سوال فرموده عارف و معروف
بکچیز فرموده بعد از او که سوال جان آن سوالات در تحقیق آنکه چیز عارف معروف بگذاشت پس معنی و جهالت انسان را در حسب حرف
جهت بیت چنانکه فرموده اگر معروف و عارف ذات پاک چه سود او در بر شد تا نفرز فرموده فضل الهی معارف و معروف ذات پاک
حق است و فرد و وجودی نیست چه سود او حق در میان مشت خاک که انسان مراد است زیرا که معرفت جز از انسان نیست
نا علم بعد او که جواب چیز شناسا قبل نظر از وجود و حق عین عدم اند حق است که بصورت هر چیز جناب مستعد او بعین ظهور
فرموده که بگر نعمت حق نیاب سپاس که تو حق با نور حق دی یعنی نعمت حق که افاضه وجودات با لوازم آن از صفات کمال
نا سپاس نشوی کی در یقین بدان که تو بوجود حق موجود گشته و علم و شنا تابع و جودات و کی ملک وجود از خود نیاید شناسی

و علم که تابع وجود و علم کو تا بود پس بسته تو عارف و شناسی حق تعالی که باشی و بحقیقت عارف و معروف باشد شعر گر تو چنانی
نا نبود در یقین شعر عارف و معروف جز حق را بیین چیز در ذات کس نا و کجا بیت از هر موقع غیب شعر چیز جز موجود
زمین جز او معروف و عارف نیست فرموده و لیکن ملک بیان بدانکه جهان جمع شد موجود فالی پیش وجود فی بر در علم حق
بعد او نوا جهان ثابته نیخواهند و هر حسنی از آن جهان ثابته و اقتضا و اقتضا و مبدء مستعد قابلیت است و تجلی وجودی حق صورت
آن جهان در وجود خارجی همان صورت است اما ذات ایشان بسبب کم و زیادت ان خیر و خیر و آن شر و شر امثال آن بعین
ثابته موسوم و قضای یزدان میکرده و جهان ثابته گاه و همه تقاضای کرد و حیات نمود و در وجود حسنی هر یک بدین صفت که در
آن خیر نمود و با مرکز کیون ظاهر شدند و پیش محققان آنست که جهان مجهول بجهت عرض شد چه جهت در موجودات جاری
مستقیم شد در صورت بیان پس عقد الجمله یعنی تا بحقیقت قوی است برحق که هر چه شود او دیم تقاضای آن شد او را که موجود
و طاعت و حیات و علم و معرفت و جود و بسان مستعد او هر یک آنچه طلبیده فهمید و ما کان الله لیظلمهم و لکن کانوا انفسهم
و ما ان بظلم طلبیده و حق بصورت جمیع جهان تجلی بصورت مستعد او است ایشان نخواهیم پس هر صفت که در هر موجودات جاری
ظاهر میشود از جمله که صفت تابع ذات منسوب بحق است زیرا که حق بصورت ایشان ظاهر گشته است از او نمود که ظهور
حق در هر موجود و خود تقاضا ذات آن مراتب او بر طلب آن تقاضا از مستعد آن ایشان میخواهند و بعد او که از خود ایشان عارف
و معروف بحقیقت حق است فا عین ثابته انسان چه بسبب مستعد او تقاضای معرفت میخواهیم پس هر آینه سوال و طلب او بعد
باشد خود از موجود عارف و معروف و عارف نیست در باب عرف و معروف غیر حق نیست زیرا که غیر او موجود نیست و نمود
این معرفت جاید دریافت و دانست مناسب کی سوال فرموده که چه سود در میان مشت خاک است و لیکن خاک میباید خود
تاب نیز شده بیند که چنانچه خاک بواسطه قابلیت انعکاس آب آفتاب گرمی و حرارت بیند و در هر مرد و ظاهر شود از نمود
تجلی اگر بر بیان ثابته انسان بحسب قابلیت او تابان میکرد و در گرمی و حرارت عشق و طلب از و بظهور آمد شعر بیچ کس گر نشد
ره نبرد بسوی او کعبه بیابی او وجود هر که رود گمرهی فرق نیافت چوب از او شهادت کعبه چو شود و نیز عشق گر نمود
بطرف او شهادت و شراب او منم ما عدم شراب او منم نیست بغیر او کسی مسکوی و مسبوی او چنین جهان بسان مستعد او طلب

تجلی شهودی الهی اند تا هر چه در قوت ایشان مکون باشد بفعل آید فرموده چنین که ذره وار آیت هوای تابش مهر انور خورشید منیر
پیت آیات دیگر که میان ایشان است بنیز آن که میت که وارد اخذ بدست مشرب بلوم هم در یوم و الشهد هم علی ما فعلهم
برحمه کاینه میان همه ذات که در علم حق اند ظاهر شده فرموده که چنانچه ذره بنور خورشید ظهور دارد همچنان ثابته نیز بنور حق که حق تعالی
ذات العزیز شان تابان کرده در علم عین ظهور میفرماید شعر خورشید رخت چو گشت پیدا ذرات همه گشت شد هویدا
هر ذره ز نور مهر رویت خورشید صفت شد آشکارا شعر بیفزاید که عجب نباشد و جای تعجب نیست که ذره ناچیز امید و آرزو
داشته باشد که تابش مهر منیر حضرت قاهیت آن حرف برابر شد و بیان محبت اصلی ظهور نور خورشید ذات صفات
البرزه و تبدا شود و از ظلمت عدم بعلوی وجود آورده آنچه در مستعداد وی کمین شد و بواسطه آن نور بر منصه ظهور جلوه کند
و از قوه بفعل آید چنین در مبتدای فطرت ایشان ثابت قطری بصورت فرموده چه آورد مقام و مقام فطرت کز انجا زوال نیست
بلکه در مرتبه واحدیت که حق کثرت نسبت اسماء الهیه نیست بنیز اسماء الهیه که در مرتبه ممتاز گشته
هستی ثابتی و در انعام فطرت هر کدام ایشان ثابت موصوف آن اسم که از اسماء الهیه مظهر است و ذات بحق و اقرار بربوبیت آن
اسم نموده اند و آن مظهر از اسم بحکم باشد است و هدایت عالم الذر این موصوف است که الذی مثل کل شیء خلقه ثم هدی و چنین
حقیقت انسانیت موصوف باسم جامع الصفات و قابلیت آن داشت که ذات حق بجمیع اسماء صفات در الوهیت ظاهر شود بسبب آن
خصوصیت جامعیت داشت مظهر اسم و موصوف آن حقیقت واحده شد که وعلم آدم الاسماء کلها بدو مخصوص بهمین خصوصیت
گشت همچنانچه میفرماید پیاله آورد مقام حالی فطرت بنزد مقام حالی فطرت اصلی که هنوز از بن مسکن خود در غیب الغیب الهی میباشد
سوی دلهای پیاله آورد تا مرغی که در انعام تابع حال تقاضای ذات آن دلشی که چنین نیستی هستی آمد موصوف و دانش
بیدا از تو بظهور آمد و در این فطرت که زینت بیرون سلوک و دانست و مجاهدات نفس بنوع و تاثیر که در این مقام بسی از
ظاهر شود تقاضای آن تقاضای ذات که تو بدین میدانی و تا رفع حجب جسمانی در وجدان منحصر حصول مبادی حقیقی عرفان و معارف بدیهی
چنین فطرت و جامعیت انسانی تقاضای حال موصوف که موصوف بیکالگونه ذات میفرماید الست بربکم اینچه آنکه که بلوح
که نشان بکنت هر چند که الست بشاهد بیان خطاب بین خطاب و همه مخاطب بین خطاب و همه تو بربوبیت کنت اند قبول بجمله

بمنزله بحقیقت تصدیق کردن حدانیت است بقول بلی شعر هر زمان از حق زاید است جوهر اعراض میرود هست که بعد از شان
فرمود و آمدن ایشان از عدم بشد تا بمنزل حقیقت انسان ثابت موصوف تمام بود و در مظهر انسانیت بنهایت رسید
و اسماء صفات بکلیه در وی هر شد در نشاء مرغ طرف بعلق خاص بصفت از نمار گشت که لو اخذ بدست مشرب الوهیت
در یوم و الشهد هم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی چه حاصل موصوف حقیقی حضرت خدا میفرماید که الست بربکم انچه مراد گفت نیز در
مقام فطرت حقیقی الست گرانکه و در انعام که بود که جواب انکه بلی گفت نه آن حقیقت انسانی و ذریات
بنزلوم مخاطب بین خطاب بنزد و معرفت بجواب بلی گشت و موصوف حق شان بلی ذاتی بخوی چنین قرار و بوبیت میفرماید نیز
سوای حق و تعلق و موصوف انسان بلی در حال فطرت بود شعر و در ازل عشق توقف نه بدایم است و زنده عاشق و فرزانه بدایم
نام و نشان بیدا و بی نشان بدانکه شعر از عشق قدیم سوز تو دیوانه بدایم پیش ظهور عالم و آدم بزم انس ما تو حیات بیخود بدایم
بدایم چنین قربت و استعداد بیان اشیا بحق اقرب صرف فرموده داد ذره که همه مرشد شد بلی قضا ایمان تو شد
اشارت بکثرت ذری حضرت هیئت آدم بیدای بیان تا بنزد از نور نظرت که هیئت و حقیقت انسانیت بود
مظهریت عام و موصوف تمام بحق اقرب بیدای جبر و میل محرک باز بود و زینت موصوف و اقرار و تصدیق ذاتی او ملک ثابت
فهم الهیان در علم حق ظهور یافت و بوجه حضرت شد مستعد الهی بنظر بعد از فرموده که این نامه یا که بخواند هر کجا بخوانی که
سوای هوای حق آن ارقام دخول استعداد است که در ذات حق ثابت هر چه هر قوم است بخواند که یا شبهه هر چیزی از
هر کس بظهور آید از موصوف است و اگر جمله و اگر ملک است و اگر انسان همه بحقیقت تقاضای ذاتی او بوده است و ظهور حق بصورت هر کس
ذره مستعد انسانیت و هر چه در هر حضرت قابلیت ان خاصه از بایشان میرسد و نه چنانست حقیقتا هم کمی از آید تقاضای
ایشان نباشد چه تکلیف مطابق نه شان عدل علیم است چنین حمد است و بکم بقول بلی ایشان قربت خدمت فرموده و تو بستی
قد حمد بدکوش و اگر کوی بلا از فراموش تصور انجا و تو کمین ایمان و استعداد است که جمعیت استعداد حق ذات
بود فرموده چنانچه گفت که در اندوزی که کلیه مرشد پیمان است و بازه بمنزله است در مرتبه تمثیل مثل اسماء صفات گشت قبول ایمان
شواب کثرات اسمیه باشد و مرتبه واحدیت که مقام علم و تنسیب از اسماء و بیان است تصریح کرده فرموده تو بستی قد حمد بدکوش

از جمله اوست که نفوذ قضا محمد بندگان خویش نیز مقام واحدیت و عموم و بیان بان بسته بنفس حمد است را بقول حق تعالی که و بوجه
حق قلم شاه دین عین مستلزم معرفت رب است و آن حمد که در مرتبه وجود جمعیت در جمیع مراتب بواسطه خلیفه حکم اسماء الهیه بوجوب
احتجاب بحجب غیب و شهادت و حقیق و خلایق حسبانی و انفاس در ذات و شهورات تعلقات ذاتی حق و از خلوات تا عرش شاه
و میان که میان آنچه مستلزم بحجه الوان است نفوذ کلام حق بر آن گشت است منزل که آیات و بینات تعریف میکند که تا قوت
ثبات خفت و بعد حمد دان حمد و دانش تو از فراموش گشت کلام حق بر نبی علیه السلام بحجه آن منزل شده است تا اهتدا بقرب
در خلوت نهج بلاغت و دو بر مالیت نشت کرده و بتبعیت دانش چون علم و معرفت نفوس شاه فطری است و خود که آیات
و جمله آنکه مرد رب کنی حمد الکرامات که درین باب واقع شده است بصحیفه نشر و تذکیر آمده اند اوم عیف بیت که
علی مرتبه رسیده اند اقتدشت عاطر الحضرت و الارض و فی السماء اقدم بعد فرمان لقد اتی الکبری آنحضرت و ذکر لقد اهتدا
و بجمله آنکه شکر عاطر بنگ اشارت روان کلام زیر عرش و در معرفت نظری بزیر و دلیل مستلزم عرش الحضرت
و الارض تعلق الله چون عرش نفوس شاه در معرفت بحضرت بحجب مستلزم استعدادات مختلفه قابل اند فرموده اگر تو دیا تو را
با غاز دیا نیجا هم توانی و دیانش با ز بدانه حقیقت انسان مظهر ذات جمیع اسماء و صفات الهیت و بحجب خلیفه نیت
استعدادات و قابلیت که افراد انسانیت دارند تفاوت بی غایت در مراتب انسانی بحجب مظهریت واقع است که در جمیع
مرتبه از مراتب بحجبات این واقع نیست چنانکه در مراتب کلیات مرسله که در لیس فیه حکم مغرب و مشرق بوجود دارد
بحجاب ذاتیت از ذاتیت و کلی اقدس و دیگری بصفت اوست کلا و عام عرش اعظم و کرسی و قاریات در خلوت هم
ادا فرا حقیقت آن مستعد و قابل نفوس معرفت حاصل بعد از نهایت کمال شاه حق جمیع اسماء و صفات گشته اند و در هم
و بیان هر کرا بحجب الحضرت نیست شد و بعضی از کمیت اسماء و صفات حسبی التفاوت و بعضی از کمیت حیوانات و بعضی از وجوه اسماء
جزو پیش عرش نهاده اند و چنانچه بعضی عرش الله دام از خواص جزو و بعضی دنیا و بعضی اقلیم اند و از ملک شاه محمد و صفت و تقصیر ذات
اولیا این حقیقت در حد عرض نیاید و بعضی که در خلوت قبر محمد بیان نهاده اند که هم از ذات حبیب و اولیا و مؤمنان و مؤمنات
دکاوان و در ضرر هر یک خلق شاه عرش است که در ضمیر ان بیان کلمات کرم نسبت انسانی خلقت است چنین نسبت بکنند

اقتدشت ۵ و چنین حقیقت نفوذ این همه از ملک شاه وحدت حقیقی ذات مطلق است تا در هر فردی بحجب بیت و بعضی ظهور نماید و چنانکه
چنانچه حکم اسماء که وجود و نفوس بظهور پیوندند بنابرین تفاوت مستعدات افراد انسانی فرموده که اگر تو دیدا حق تعالی با غازی مرتبه ظهورات
اگر قابلیت شاه حق تعالی حقیقت و حق تعالی دیدار انسانی مرتبه نشانه کو نه هم میتوانی خدا را بر بینی پیشانی غیر و بر بینی شاه او ذات
که هر چه بنی ذاتست اینجا هم نخواهد بود و در مبدا خلوت آنرا بر بوجه همه حقیقت اند تا دیدن حق مخصوص بنبی و اولیا و مؤمنان و مؤمنات
در مراتب رؤیت تفاوت بسیار است خدا فرموده صفاتش بدین مرد اینجا که تا دانش توانی دید فردا نیز صفت حق تعالی
در بیان آفاق و نفس درین نشاه و دنیا که امر در هستی مشاهده بود بیان که اسماء صفات الهی که موجود در صور مظاهر عالم ظهور نموده اند شاه
از هم بوجود آمده که تا دانش توانی دید فردا نیز بعد از بعد از خلق و خلایق بذوات حق تعالی فردا در عالم معاد و آخرت توانی دید
زیرا که تا در نشاه دنیا چنانچه بصفات الهی شناسی در آخرت نیز چنانچه ذات تجلی که مرکان شاه هذا اعلی فهرد الاعلی اعلی
سپهر ۵ هر چه کان اینجا نیاوردی بست ۵ تا پیشتر دی دیده کان بخت است ۵ تا ان و دان این دم که هست ز مرتبه حقیقت کان باشد
حق گشت کان آخرت و دنیا است ان ۵ چه کار بود عمر آخر همان ۵ بدانکه فرموده که صفات الهی بین ذات و انسانی بین
نسبت عموم اقتدای امر بیان است و اهل کمال اولیا هم درین دنیا آخرت شاه خواهند و میات ایشان درین عالم
قائم شده اند و ذات و جمیع اسماء و صفات الهی درین دنیا شاه خواهند و میانند و انچه دیگر از نیست ایشان بعد از
و مظهر فرمیشند شعر ۵ دیم بطور عرش موسی ۵ بهوش و بیخود بیهوش ۵ بخود بیهوش جان جانا ۵ نوشدا که گفت بعضی در صورت هر چیز
می بین خشم ۵ تا تو آنچه ۵ و چه دانی بحجب تعینه بحجود از فتحه کرات پیشه پیدا میکند شاه جان مطلق تم و اهل صورت تو نمو
بحکمت کان قلب ۵ و فرات که در شهود ذات مطلق محجوب گردد که لو کشف الغطا ما ازدادت یقینا ۵ نوادی حمد شاه
میتم ۵ شاه دو فرم کنت ۵ تا ف ۵ شیخ عبد الله میانی قدس سره میفرماید شعر ۵ تا حق بروی چشم بر بینم همه ۵ از پی عین بینم همه
گویند خدا بچشم سر توان دید ۵ آن باشد که بر چشم خرد بینم همه ۵ چشم باقیت فطری شاه جان حق میبینیت فرموده که کرسی خود بیان
کو دان بر دو نیوش بر تهدی نزد آن اشارت بدین که تهدی منزه است دهن بعد یهدی من شاء و هو اعلم
بالمهتدین بر تحقیق ملکوت ۵ بیت فطری میبینید ولایت [illegible] ذات و بدایت الهی بر دو کشش نامه الله و [illegible]

ایمان بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بعرض رسانید خویشان بخواست که بقبول نمایند و بدایت آیند بعزت نبوت فتوی
نداشته و دلالت آنکه بآن تعلق نداشته بدایت ایمان بدو نمی رسانید شد و چنانکه گفت فرمود صاحبان کار فطری است بسبب
و کوشش چشم قبول که قابلیت رویت الله اجمع جمیع ملائکه بنا بر عدم استعداد است بسته نگردان مرغ خانه بود فرمود
تشبیه این تشبیه است در بیان آنکه فرمود الله اعلم بعد و فیستعلون بالاعلام یعنی هر کس بحسب فطرت قابلیت خیر یا شر
باشد بحقیقت سکر استعداد است و این جمله فرمود ملائکه بود اگر الوان و گر صد سال کوشش در بیان یعنی هر چند بیان الوان
با گونه در نظر سکور که هر گز نمی بینند است نماید و گوید که رنگ سبز و گلبی و سرخ و زرد و سفید و سیاه است آن کار دو و نه گاه
و اگر چه بسیار صد هزار سال بجهد این الوان نقش نمایند دیگر آن دو دیگر که مان آنکه تصدیق نماید بجهت کم حال لطف
الله نقش زیاده شود و گوید اگر این الوان بجهت من هم میدیدم شعر نقش کیان هر آنچه کشیده ها پیش نظر ز رمیخوره چشم
بندی عجب دیده ها بندشان بیکرد و بهمین نقش ها آنچه کوم پیندش ادراک هر نقش ها سالها شوق شنیدن کنش ها خواهم
بصر ملائکه چنین الوان فرق قائله که فرمود سیدی من دیده بینا دهد هر نزد وی نباشد بر خیالی چون کنم هر کو نو بصر نیست که
الوان نقش ها نماید تا بدایت ایمان بجهت پس بر آنچه جمیع الوان از سفید و سرخ و زرد و سبز و کاهی نزد او که بغیر از سیاهی
نخواهد بود چه کسی هم نمی شناسد زیرا که بکم و بعد ما تیقن الله شیء صیر هر السعید و قد الوان نمیتوان دانست بر
هر صفت و عدم ادراک و بصر نباشد شعر هر کس را سبز نمی آید بدی ها هر که لا آمدن باشد شدی ها چشم کو با گنج خیال در جهان
گوش کو با شنوا در فغان شعر چشم دم تا بیت فطری در دیت که بعد ما داد نمی فرمود فرمود گر نه کور از نور جان
کجا پیدا شود کفر کافر یعنی نقاد کن که کور مادر زاد که نور چنانچه قابلیت کور بدمان هرگز نمی کاری بعد ما هر منتشر و نمیتوان
که اگر معالجه پذیر باشد و اگر مرض مرتفع نماند و اگر کفر را قرار فطرت نباشد و بعد از چنانچه عمر و دعا حرص شما باشد
اگر ثابت شد که معالجه مرض در وقت مستعد کامل شد همچنین و قرار و فطرت هر فطرت و ما بر کسی چنانچه باشد و در وجود حرص کوشش
بواسطه شهوت نفس و تعلیق و حوایج جسم نور هر یک مرضی اند علت بر دو یا فطری در جهان یا بعد هر شان کامل پذیر
معنوی اند دفع علت بحسب ارشاد تربیت فرمود که بعد با نفس فطری نمایند و درین نشأه تربیت مراحل کند تا چشم در فطرت

اصلا عمر بر شاهد نبود تا قوت نبود اولیا کم الک لا تهدی من احببت و فی آن تو اند نمود شعر دفع آن کوری بست
خلق نیست یک اگر ام طبیعی زیست ها چشم که قدرتی بر دیده که پنهان هر چند نهان ها چشم شاهد احوال خود می از
رویت جمال الهی و غیره از مکشوفات پنهان است علیهم السلام و خارج از ادراک فهم قدرت فرمود نحو از دیدن احوال عین
بچشم نور ها از دلو دنیا یعنی قدرت از ادراک احوال عین مطلق که یکی از آن احوال شاهد احوال مطلق است مانند کوری
نسل و دنیا است نسبت با دراک الوان که هر چند بسی و جهتها خواهند جز بعقل ادراک مکشوفات نمایند قدرت چنانچه یکی که
ادراک الوان محصور نیست چه قدر نسبت با مکشوفات مدرکات یکشفه مشابه حسی است با مدرکات حسی که نیز بعد نسبت با
مسموعات و سمع با مبصرات شعر گر بقدر ادراک این مکن ها قدر نقش این نهر و جبر شی ها با چنان قدرت که داری شاه
هش ها چه قدرت چرخ گوید بنیش کش که قوته الا بالله ام و قوته الا بالله ام و جز اقرار اثبات عین و فطرت که بی مکشوف دین
احوال عین تصدیق نبی علیهم السلام نمود آنست که بعد صدق اقوال انبیا علیهم السلام در ایمان و تصدیق احوال عین ایشان داشته
چشم نشان مقابل جز عشق و محبت سیر سلوک و تصفیه از شاهد کامل میسر نیست فرمود در ای تصفیه عین و دلو نشان که
بشناسد بدان اسرار پنهان یعنی در ای تصفیه نفس که جهت عدم مجهول ترقی مقامات چنین دانستن طوری و طریق تعریف است
که بآن طور نشان اسرار ها که از قدر پنهان و محجوب است بشناسد و بعین بصیرت بچند و انظر و بکم فی کان یرجو لقاء
ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه الا طریق تصفیه و سلوک و ریاضت و مجاهده و تقوی غیر فرق ملک عبد و دام
توبه است که راه جمیع انبیا و اولیا است علیهم السلام و این طریق عشق و محبت است که جز و عین انسان این معرفت میسر
و این جمله فرمود حب آتش فرمند و آهن نهاده است یواند جان و تن یعنی تکلیف آهن پر جانکه تنش را در سنگ و آهن آتش
است مرکوز کرده اند است و جمله هر دو را بر هم میزند آتش چشم ها زاد و از هر یک جدا جدا ظاهر میشود انظر و عشق و محبت
که طریق تصفیه است که منجر به محبت و محبت عین سنگ و جان و تن بر هم نهاده شاه آن آتش عشق نمود پیدا و جمیع مغایرت و تفاوت
اصلا برادر و دشمن میشود و از هر یک از جان و تن شهادت معرفت و بر هم زدن جان و تن است که در غرض
سلوک و ریاضت و مجاهده آمده حالت و کمر نفس شاهد شده تا زمینا آتش عشق شهادت فهم حرص و خاشاک غیار را بسوزاند

وقش غیرت موکوکه شعر اتشی از عشق جانان بر فروز ۱۲ بود و نابود ت دان اتش سوز ۱۲ هر کی سلطان عشقش جا کند ۱۲
صد جهان در کمش بر هم زند ۱۲ چه شرط ظهور اتش عشق اجتماع مجموع جان و تن است فرمود از ان مجموع پیدا کجه این راه چو شدی
برو بخو بپرواز یعنی زین راز پنهان که بعد ترک عشق از مجموع جان و تن انسان بطریق تصفیه پیدا خواهی کرد چون این سخن
شنیدی دست از عمل و اندیشه بازدار و بخود پرداز و بطریق تصفیه و تصمیم مشغول باش و نقوش اغیار از لوح
دل محو کردان و خود را از خوی خود و پرداز چه نظر اتش موقوف بر هم زدن سنگ و اهن است فرمود چو در هم زدی
سنگ و اهن از رشح عالم روشن یعنی چون سنگ و اهن بر هم زدن شالکان و تن بر هم مالکه و تصفیه و تجرید که مثال بر هم زدن سنگ
و اهن است یا فشد از نورش نیز از نور ان ان بر هم مثالکان و تن نسبت بمثابه سنگ و اهن است هر دو عالم روشن شد
بین سخن چه گفت خود را منظر و بین نور وحدت حق دید و هر دو عالم بخود نور یافت شعر او چو خالق خود را از خوی
یافت از بین نور از خوی چه نقش ذات اکبر ان نقش ۱۲ بر خود چه سنی همه کون و مکان ۱۲ چه سر کلام خلق تعالوا فرمود
منظر و تجلی صورت جامعه ذات و مجموع اسما و صفات الشرف نسبت فرمود تو ای چه سر نقش اکبر تجلی نور خویش چه سر کلام الهی
یعنی چون حق بجمیع اسما و صفات در مجلی حقیقت انسانی متجلی و ظهور فرموده است و قابلیت این جامعیت قدر انسان را بیان
و نسخه جامعه صورت الشرف است و حق بکمال قدر اجناب تعین وی فقط و مستغرق شده است و بجلس او متسبب شد فرمود
میفرماید که بجز خویش هر چیزی که خواهی غیر کرد طلب از حق یا از ان چه نیکی من عرف نفسه عرف ربه باید خود را بشناسی
تا بشناسی الهی بسی و حصول این دولت منظر بعد و فقت و جهد و بیان معرفت مگر که تعین و هستی مجازی خود را در حق
محو سازی و پیوسته تو بر اندازی تا حق از پس حجاب تو را بر خود آید و حق در خود مشاهده نماید و این سخن بطریق وقت
و حالت و بر مشکوک و مجاهدات و ارشاد کامل و تصفیه و تجرید و ام ذکر که مثابه مصقولیه ماهی از بغار و زنگ خیال مصفی
میکرد و نماز الهی در ان مشاهده میکرد و حاصل میشود و چشم و خوشید ذات تا بذات مجلی شد چه گفت که او در فیض قدم
پس بود و صف ملک و ملکیم سالک بمنزل احدی حقیقت فنای صفات خود و فنا کند و سالک در عین بقای
خود را عین تحقیق چند و حقیقت شناسی حق الیقین کند تعین باند که حق را بچگونه بچه طریق میتوان دید و دیدن

و شکوک و شبهات که اسباب حجب دین منزه فرمود اند بنگر بر ایشان غیر خود شعر ما نماند و هم شد موجه بحر قدم ۱۲
منصور وقتم قدم بجم گویم لا انکی توحید شیخ ذو النون مصری قدس سره العزیز در تذکرة الاولیا که امام شافعی رحمه الله علیه فرموده است
که علم امام اعظم من رسید و علم من بمن رسید و علم من بمن رسید و هم در تذکره ذکر میفرماید که امام احمد حنبل رحمه الله بسیار پیش شریف
میرفت و از ملاقات قدم ابو دوست شاگردان امام احمد گفتند که تو امام مالک و احادیث و فقه جهتها داری و در اول علوم ظاهری
چه لاق بکمال شاگرد که هر وقت در پیش شوید میروی امام احمد جواب داد که کین همه علوم که شمرده من از فرمیدانم تا نو
به از من میدانید و بیشتر باشد و چه پیش بشر حافی رفتم نگفت حقش نزد بقه هر از خدای من سخن گفت شعر ای زبان خود چو خبر گفتار
انصاف را چنان گفتار تو انصاف باید در جهان به که خبری در کوی و در جهان و این حکایت که این هر امام شیخ
عطار رحمه الله فرموده و کولا عاد و بر انکه بطریق تصفیه و سلوک معلومات چند حاصل میشود که بطریق عقل و علم ظاهر کرده اند کین کوان
که پس کی عالم را و تصور فهم انکار ان مکاشفات نماید از غایت بلا و اضطرار باشد چه سر قطع جواب سؤال بین فرمود
که هیچ خواهر خود بطریق میفرماید سؤال پنجم این سؤالات در تحقیق انکه ارباب کمال و اسلام ظاهر ان نمود اند شرا انکی و بالا
الفاعل فی ذوه العلم و لیس فی خبر تو الله و مستحق ما هضم شاه و لیس فی الدارین غیری و امثال ذلک خلد الله سبحانه فرمود
که این نقطه را نقطت لا انکی بگو جزا و ان مرتق یعنی نقطه و چه کرست که ناطق بنطق لا انکی تشاهد این سخن مرتق و ان نقطه
که کاملان بلا حاصل میشود و بانقام میرسند بلکه هر زا و بی منبر بعد ان مرتق نیز بیش تکه شد در صحیح اللغة آمده است الارتق
فارسی سوب و منه در هم مرتق الفاضه تقول هر تق ان هر تق نیز منصور مطلع قاهر ان فرست ماند در هم مرتق بود بان معنی
چنانچه در هم رتق اوش که میشود ماند شرا میکرد او نیز رتق نور وجود الهی روشن گشته و شده پنهان میکرد او نیز رتق نور
الهی روشن شده فرمود لا انکی و بعضی مرتق خوانند از منزل قلم بعقبه زمقا کرده یعنی میگوید هر زا و بی منبر بعد ان مرتق
و اقل او داع است و فرمود نظم ان تا حرمت بر طلق سؤال میفرماید جواب حاصل جواب آنست که نقطه وحدانیت
که ناطق بین نفس میشود در هر منظری از مظاهر هست این جمله میفرماید لا انکی گفت اسرار انطق بجوی نیست نا گوید از انکی
بنزد لا انکی گفت و الحاد اسرار است مطلق نیز شاید شد مشهد نیست و حاشا که هر زا و بی منبر شد و غیر حق نیست و موجودی

دیگر گفت انا الحق گوید شد ان انا الحق غیبت از خود ملاء غیرت تو گفت تا تو بصفت خود شوی پست
او نخواهد که چیزی در ماوی ذات کائنات تا غایب بحق حق است که منعکس شد و بصورت همه ظاهر گشت است و غیر حق
هیچ نیست و خود بود ذات علم هیچ منصور تو خواهی مستی گر خواهی مخمور اثبات بآنست که نشانی این تبه بخود در حال مستی
و بخودی مطلق و در مرتبه مخمور که تمام بخودی نیست و از مقام فنا و سکر شرابی منحو فانا در غایت خواهی مستی بخود شد که نمیتوانی
ذات جایز نیست و در رتبت و طریقت همه ذات میگوید که چه جای که در حالت سالک این مطلق شود که همه ذات
علم هیچ منصور است و بخود و مخمور این مطلق در مقام او محو در این تسبیح و تهلیل دایم بدین معنی خبر شد تا علم بغیر جمیع ذات
علم همیشه در این تسبیح و تهلیل غیر قول انا الحق تسبیح شریف است از شرک تنزیه ذات صفات و تهلیل نفی الله
الا الله یعنی غیر خود و اثبات حق کون و مکان تسبیح و تهلیل حقیقت آنست که جمیع و مقتضی مطلق با نیست انا الحق شد زیرا که
در هر ذات که جمله غیبت و حضرت و ثابت شایسته غیرت و ثبت و حفظ است پس شریعت از شرک و غیر خود تمام مرد و باشد
چه یقین تسبیح نمود بر ذات که هر ذات نیکو شد و حق لفظ الحق است بهم چیزی نگذاری چه با حق بدین معنی باشند
قائم غیر ذات موجود است و قائم با انا الحق اند و حق قوم همه ذات و اگر نه ظهور حق بصورت ذات عالم باشد همه عالم عدم
چه غیر وجود عدم است و وجود بدین حق است پس هر آینه غیر حق عدم باشد و بطریق شهود و چنان یقین معنی حق بصورت ذات
تجلیات و همه بنطق انا الحق تسبیح و تهلیل حق اند بنظر یقینه و مدرک سلوک میسر گردد شد خواهی که مشکوک ثبت سر انا الحق
فانی خودی بشو بحق تا بمطلق بمناسبت محو واقعه از وقعات خود که در اوان سلوک دریافت میگردد و ذکر کنند شیخ تا
بمیان گفتن که لباب ترکیه و تصفیه چگونه بدین مقام محقق شده اند و قصه شیخ بعد از تجدد و خود ذکر و او وقات مراقبه شدم
در واقعه دیدم که خانقاه رفت بغایت بلا و گشاده این غیر در آن خانقاه هم یکی دیدم که از آن خانقاه بیرون آمدم پس خانقاه
تا است عالم بدین ترتیب که هست از نور است و همه حرکت گشته اند و جمیع ذرات موجودات بکیفیت و خود میتر انا الحق میگویند
که کلی غیر قرآن کیفیات نیست و آنم خبر این حال شما هم مستی و بخودی و ذوق و شوق بی غیر پیدا شد و
میخواستم که در هوا پرواز نمودم که پری تند کند اما در پای من غیر قوت و نام مرغ خود میشود و باضطراب همه عالم

پای بخود زمین میزدم تا که در پای این غیر باشد و همچو تیری که از کمان سخت بجهد جهد صد مرتبه از آن نیاید و این فقیر
عروج منهج در خم چنین آسمان رسیدم دیدم که نامش شد و من از آن نام بگذشتم و از آن حال و غیبت حضور کردم شد وقت
اندر میان کشش کشش جذبه شمس ابو الخیر شیخ در دلم تا بداشد انوار حق شد گشت جانم واقف اسرار حق بدیدم
از حال عشق و ذوق بجز ذات جان از تحت و فوق از کجا گوی خود ولا هر یک کان انا الحق تنگ که پرواز از قفس شاهین
جان بدین هم الله گشت از آسمان چون حق تعالی بی چنین کیفیات بی اندیشه دلیل نفرت شد مشکرت فرح اگر
خواهی که بر تو آسان وان سر شی بگیر ذوق این گر چنانچه خواهی که بذات علم مجموع ذوق شریعت حق از شرک میتوانی
ایه لوبه وان مشتری ایه تسبیح بجمال یکی بسخن قبا تا که همه تسبیح اند و شریعت تام چنانچه مذکور گشت آنست که انا الحق نیست
انا الحق و حمد الطاف رحمت کلی آنست پس حق هر یک اعضا نصفت باشد که خود مظهر نصفت است و حامد حق تسبیح عنایت غیر
از آن بعد از زبان عارف بجمیع صفات است چون حق تعالی که همه شیء و تسبیح و بدین قائم اند اکنون کیفیت مطلق
بدین معنی مشاهده کرد چه گوی خویشتن با بنده کامر تو هم جمع و ایران قائم بر آنکه بالله توحید غیر نوع دیگر است و توحید غیا شهودی نوع
دیگر است و توحید فنا شهودی نوع دیگر توحید غیر آنست که بجنب غیر حق موجود نیست و اشیا مظاهر حق اند و بصورت همه است
که ظاهر گشت است و اشیا بزبان حال مطلق بصورت انا الحق اند بدین معنی که قائم بحق اند و اعدم اند فنا توحید فنا کشف حق موجود
جمع ظاهر گشت است چنانچه مگر از دگران وقت موقوف بر آنست که سالک بطریق تصفیه بقا میرسد که تعیین هستی بی
دی که پرده حال آن گشت تا فنا شد ابو محمود فنا گشت چنین خود سالک میان حق و مطلق انا الحق گفته اند و حق چون
خویشتن با بنده کامر غیر حق جان خود سالک با هم نمی داند هم ذوق گشتن و از حق تعالی و کشف حق میگر آینه که تیر بند
منصور ایندم انا الحق برای و بعلم غیر حق بمطلق وی گوی شد از شب بدیم منصوری نمیش مست و بخود لولاک
بر خود جان بجان از دا جاید گشت تا زرقه خود بطلب شرع تا گفت هر دی گر تو محو هر حال بی تو قوی در بزم اصل دا
چنین بیدار هستی و خبر قیت که مانع مشاهده حق است فرح با دو بنده بیدار از گوش دای داد تا بنده خبر شد
نفت و بیدار است که مانع اطلاع بر حقیقت حال گفته میفرماید که بنده بیدار و غفلت از گوش هوش خبر بر داد تا هم مرد

این ذات هستی نمود و بشری و غیبی که لمن الملک الیوم لله الواحد القهار نمود از غیر حق هیچ موجودی نیست و همگی موجودات
وجهه شان وحدت حقیقی قضای شمای غیر مبدیه ذات که یک چنین خواهد بود و هر کرا چشم و گوش معنوی حاصل شد چه
در حیات ظاهر خود ادراک امر و نهی بنده و بشر خواهد از حق مذاهب الحق بر و دانست چو آگهی تو موقوف قیامت
نیز چون ذات هستی بیت قضای کلیه که مطلق هستی بدیده که غیر هستی حق نیست و آن اقتضای ذات که مبتدای لمن الملک
الیوم لله الواحد القهار شده است پس الله و اسم این مذاهب حق بر عالم میآید تو چرا بحجاب این مذاهب موقوف بقیامت
گشته و بحضور حال شاهد حقیقی مبدا این نیست مگر از آنکه گوش تو پر از پنبه غفلت و پندار است و بحکم لهم اذان یسمعون
بنا نیست و اشیدند چشم تو بطلق بر کیفیت هستی مطلق بنیستی فراد و جز بطریق تقیید ادراک میسر نیست فرمود داد و هادی
کو ناگاه در شهر کو دست الی الله بطریق ارشاد میفرماید که بر طلب سلوک مهیا آورد و هادی یعنی که چون بچه تقید گذشت
طریق تقیید مراد است دائی از درخت کون شاه باشد ذات و ظهور صفات کمال که در شاه شاهات در وحدت ناگاه
افاده بشری و تعین بدا که در قرب درخت مظهر کیفیت میتواند انسان آمد و اگر موجودات بطریق وادخوا بر و قید ناگاه
بر طلب نیست که فرمود که بچه ناگاه آید و بر طلب ناگاه آید اشارت آیه کریمه من اعجاز ان یموتوا فالله قدرت العلیم که بچه چون
بوادی من رسید از درخت او را آمد که نمم الله که پرورد کار عالمین غیر تعدد ظن شمع شاه تنک که از آن آیه عالم وجود
چیز خواهد بود بواسطه موانع که در ذات بشری است که از شاه باد جان وحدت حقیقی محروم فرمود والله حق بصورت جمیع مظاهر کونیه
ناطق بنا الکی و فالله است و جمله شمیده که لمن الملک و فرمود جواب میدهد که لله الواحد القهار و اصل غیر حق موجود نیست شعر
تنک حق زاد آیه من الحیاة ام تا حسن جانفزای تو بنمود ام هیچ کلیم که بطور آمد ام انه فالله از همه عالم شنیده ام چون نشاط
انسان اشرف جمیع موجودات و در مظهریت ام و الکبرت فرمود رو باشد انا الکی از در شهر هوا بچه رو از نیک گشتی
اشارت بحق جاهل تو تقریر شیخ حسین منصور مقطع قوی الله بقول انا الکی کافر شمارت گشتی نیست شعر چشم تو در ذات
غدار بی ام لا جرم منصور بر دار بی ام چو کند نیکم از دست زدان ام لا جرم خواهم در زمان ام یوسفان زد فرخوان در جسد
لو یوسف بگر کان نیست یعنی فالله از درخت جدا نمیدارند و همگی شنیده چو الا انکی از بیکی شهر صورت رو دیده

بواسطه تعین آن شد از حد امکان که جسم دارد و تمکن می‌شود خدمت ٭ فرقه آمده که آن از حد تعین خود بیش نمی‌نماند در دوم ثانی
که تعین از حد مقداری مجرد از تعلق کرده میفرماید که هر کس از حق تعالی تعین نخواهد که مقدار مجرد از ماده است تعالی
و خود را هستی خود می‌داند و محو کرده با او و صوت و صدا الا الحق پیدا شود صدا آن است از انعکاس صوت است
از جسم صلب و از صوت باشد یعنی محض او در میدهد تعین آن ما الحق در نشأه منصوری مسموع بود صوت و نطق حق بود
بطریق انعکاس بصوت صدا از منصور شنیده شد چون پیدا شد که او گفته است شاه شمس در میان کوه و از کوه و آن از آب انعکاس
از کوه می‌شنوید و ذان پیدا و گمان او از کوه است شعر ندا بنام چیزی تحقق الحق انکار ٭ پس منصور هم چرا بود دانش شعر
او کشتن ناله باشد از فنا غیر بر روی شاب ٭ که غیرت که بصورای حق غیر تعین که مستلزم بعد و عدم محو کلی تعین
حق هر شود و استیفا یابد و مصبوب و سیر و سلوک و سالک نماند و همیشه گفته خدا و خود شعر ٭ وجه باقی غیر فانک یا کلک
سلوک و سیر سالک بدانکه هر موجودی از موجودات متعینه را وجهه است که مخصوص الیه تعین و از این جهة او را غیر خود نامند
چه مطلق از وجه غیر مقید است و هم مخصوص الیه تعین و این وجه باقیست که عبارت از وجه واحد است که بصورت همه تجلیات
ما عدم نمی‌شود زیرا که خدا الله باقی اشارت باین وجه مذکور است میفرماید که همگی که تعین که عارض هستی مطلق شده و بوجه
شد و با وجه باقی غیر فانک گفته غیر وجه باقی که جهة باقی مراد است غیر رعایت بعد است فانک و وقت گفته کل شیء هالک الا
وجهه جلوه گری نمود در نظر حقیقین سالک عارف غیر از وجه باقی که وجه حق است ماند تعین که مستلزم غیریت و اثنینیت بود
بالکلی مرتفع گفته هر آینه سالک سیر سلوک بحقیقت و بکلیه نگفته و فنا و تمام نیست فانی بود شعر ٭ این تعین شد حجاب
رفع حاجت ٭ چون نه بر غیر تعین جلوه است ٭ آنچه او جای نه روز و شب ٭ در تو او شد پنهان مالعب ٭ چون نه
صاف شود از این دوین ٭ چه دو تو بر غیر از این ٭ عینست که صورت بود و لیست ٭ حق عین هستی نقش و صورت ٭
تا تعین بر تکبر از میان ٭ حق نمانست و تکبر شد زیان ٭ چون نه این پیات که ذوق تو هم علو و استکبار ابو رفع ان قوم
نفس میفرماید جلوه انکار ایجاد صورت که در وحدت حق این تعلق بغیر جلوه که فرد آمدن حق است در غیر و انکار که غیری
بیت چیزی نمی‌گردد نیست ایجاد صورت حال است غیر در خود حق بصورت بطریق تکرر معتقد طایفه صوفیه است زیرا که جلوه و انکار

اثنینیت و غیریتی میباید و معتقد صوفیه آنست که در وجود غیر حق و اثنینیت و در وحدت حقیقی محض فنا و کثرتی
و محال است شعر ٭ این جلوه گر نه انکار هم ٭ کاین وحدت یک بگو از آحاد ٭ اینجا چه جای وصف جلوه است و استکبار ٭
کاین حقیقت است یک بار آمد ٭ چون جلوه انکار مقتضی غیریت اند و نه جلوه انکار از غیر خیزد و او وحدت بیمانه
سیر خیزد یعنی جلوه انکار بنمود گذشت از غیر بخیزد یعنی عین میشود زیرا که ملام است که چیز باشد چه کان و کیف تحقق گفته انکار نیست
فنا و وحدت همه از سیر بخیزد یعنی فنا و واحد در مراتب نزلت و ظهور است هر جا تنزل و مرتبه تعین بتقیید بقیود جهات
نمود است و آن نقوش حقیقت عدم اند موهوم کثرت و تعدد آن حقیقت و اعدا کشته اند هر کجا سالک بطریق تقیید سیر و سلوک
باز گشت نماید و بحیطه وحدت ذاتیه تعین نیست و نقوش موهوم کثرت و تعدد نمی‌شود و فنا شود و وحدت بصرافت مطلق
ظهور یابد و معلوم گفته که کثرت اثنینیت و غیریت همه اعتباری بود است و بحقیقت موجود نیست شعر ٭ وشن بر عالم
آستین ٭ در مقام وحدت آیین نیست ٭ چشم ما سر بسته خدا چون بود ٭ اوست خواهی از خودی بیگانه شو ٭ چون که گفته بود
انکار غفلت کثرت ماند بر قرار ٭ چون فنا و وصول عبارت از نفی تعین است فرمود تعین چو کرستی جدا شد نه حق
بقا نه بقا با خدا شد یعنی کسی که شد و میشود که خود را از خود خالی و از خود بند و فانی و محو و نیست شود هستی خود را بر نداری
همین فرق آنست که این کس را هستی بود باشد بدین معنی است که مباد و فهم است که تو او چه معنی نماند آن عدم گفته جمله مراد آنست
که ظهور حق در صورت کثرات و تعینات مانند حباب و امواج است که بر دریا پیدا شود بحر بنقش آن حباب و امواج مختفی
و امواج و حباب غیر بحر نیستند و نه بحقیقت غیر دریا اینجا هیچ نیست فنا و هم میباید که هست و تا زمانی که امواج و حباب
از دریا مرتفع نمیشوند بحر بصرافت وحدت ظهور نمی‌یابد و معلوم نیست که این نقوش امواج همه امور اعتباری بود اند
و حقیقی نیستند شعر ٭ جمله عالم نقش نیرنگ است بس ٭ هر چه گویم غیر این سود است بس ٭ بحر کو چه جنبش موج ای
نقشها بر بحر کو ماند بس ٭ خدا و نه تعین بود گر نیست جدا شد ٭ غیر نیستی نه خود و مالک شان غیر و فنا شان از خود همه
عبارت از برخواست تعین است از وجه مطلق که حق است زیرا که ظهور وحدت حقیقی آنست شعر ٭ تو پیدا و
خدا پنهان ٭ تو پنهان شو تا که حق گوید ٭ چو بر آمد ذره از آفتاب ٭ از پس هر ذره آفتاب ٭ چون نور هم

غیبت شیء مرتفع گشت پس لازم آید که جز ذاتی حق وجودی نباشد و نه آنکه بنداخداشد که خود آن استحالا
باز دید که حق تعالی فرمود که لیه متی غیب منه فی قوله انا بنی و انا هو و حاشا شیخ الهادی فی حلیته ۵ سخت گران جو شد کرانه
سبیط ۵ و الشیخ فی اتباع سیر تیره فسیح صدا و شراب تیره ۵ لدی در خمر نه سرا بیغه چه سر زیت شد نه فضل
امور موجود مانده آنکه حقیقت و شب باشد زیرا که وجود بنفسه در نفس است نه هر چه آن مایه بین نوع است یعنی وجود خلوات
و کثرات محکمات بحقیقت نور بود و در تجلی حق بصور ایشان و تعدد انحقیقت بعینه حقیقت است کثیر میباید چه هستی
محو کند و غیر از حقیقت چیزی دیگر نیست خدا میفرماید که نه هر چه آن میفرماید عین بود و وجود است چه بسیاری از صورت
که محو می دارند و فنا ذاته وجود را اند در الحقیقه مطلق محکمات این جمعیت ناظم در رسالت الیقین میفرماید که محکم
اعتباری عقل روفق حق نیز ادراک وجود و عدم بهم در ذهن ترکیب و چه نیست ظهور نیش سد که مبدا کشف است علم
کند بر آنکه حقیقت آیات را در ضایع وجود نیست ان هر الا اسماء سمیتموها انتم و آبائکم ۵ شد این نقشها که هست سراسر نمایش است ۵
اند نظر چو صورت بسیار آمد ۵ این جا جای محو حقیقت است ۵ وین جو شهاز قرم زخار ۵ چه اشارت کند که هیچ نبود الا هم
نیست که عین بود و هستی باشد چه هستی از این معنی در اذهان میفرماید که تشیر و نعود امی بلا بود چه در طریق تعبیر و در رسالت
هستم آنست که تعبیر معقوله بصور محسوسه نهند تا فهم معلوم قریب گیرد چنانچه این فارس فرس سرخ میفرماید و ضرب الله
الامثال شیء ۵ بعینک شاهد نمره بعد مرة ۵ شیخ ناظم فرس سرخ در این محل وجود بود راجعه تفهیم بحر وجود تشبیه فرمود
و یضرب الله الامثال للناس لعلهم یتذکرون ۵ فرس چه چیز است بشارت مرا اندر کنه وجود حق در ایشان منعکس گشته است اما
شدت مناسبت چنانچه تعبیر انعکس مراد فرمود چه آینه ۵ اند برابر در دیگر بین الشخص و دیگر که در آینه میبیند
بین تا ترا آنچه از بر آنکه نبود بود بیشه چه حقیقت الصورت که در آینه مینماید این شخص است که در آینه می بیند
نیز آینه است فرمود که یک راه از بین تا بیت انعکس نه بیت و نه این کیست یعنی بعد از آنکه خود در آینه مینماید دیدی که
دیگر بین و تا آنکه انعکس آینه است چیست چه درین محل غیر از آینه و شخص عالمی چیزی نیست و الصورت منعکس
بحقیقت نه شخص عالمی آینه است زیرا که اگر در آینه بودی ۵ عالمات شخص بصورت خودی نمایش در آینه نباشد و میان

شخص و آینه نیز فرقی واقع نیست که بقول آن توان نمود پس شخص باشد و چه باشد بدانکه انعکاس مینماید صورت جلالات
که حضرت حق تجلی بندگان اند فرمود که ضرب الامثال شاید برای نمود و بوجه بیشتر تا بهره قرعه بیت فطری را تا هشتند
بسبب آن نمود بعد بیت اشیاء بوجود حق در اندراه یابند و مطلع گردند شعر و شاهد اذا استخفت تنک تری ۵
بغیر مراد فی المرایا الاصیلة ۵ اخرک فیها و هو ام انت فاعلم ۵ یک بهاعذ انعکاس الا شعة ۵ چون آن نمود ای در وجود یکی
دیگر نمایش صفت زیرا که چو هستم نمرات نمود معین ندانم بایه باشیا یه من یعنی چو هستم مرات نمود و هستی وجود
نمیدانم که بیا مرز بیک عکس اخوا از ورای حجاب من که خطه ما میدمیان نور و ظلمت واقع شد اند میبیند چه چیز میبیند
چیزیست بحقیقت آن نمیدانم که خط فاصل و نور است و این هر دو خط شاهد است پس هر آینه که نمود و بوجود و تعین نباشد
باشد و این شبهات تشبیهات بحیثیت که مانند ذاته که وجود حکم نشاند این نمود ای در وجود خیال ممکنات و نور
وقت با هم نمیشند چنانچه تقابل عدم و ملکیت انحکم ذاته نیست و نیست غیر ممکن حقیقت است و در نفس وجود
و حکم در وقت هستی واجب الوجود است و بر حقیقت اعتباری ممکن بذات و الله اعلم حقایق در نفس آید و وجود چیست بسبب
وجود او ایک اعتبار دیگر است و همچنان واجب الوجود بود و وجوب ذاته خود بذات و از نفس واجب بصورت حکم تغیر
در ذات واجب الوجود نه و حکم چنانچه واجب الوجود بود و وجوب ذاته خود بذات حکم تغیر و اعتبار صفت خود بذات و وجود
نمود بوجود است و حقیقت ذاته شعر نقش عالم در میان آورده است ۵ از وجود در وجود پنهان کرده است ۵ هر که او گذشت از وهم و زمان
پیش او نقش نمود باشد ممکن چه زیرا که هر نمود نمایش متعلق بزمان است نسبت بلفظ حال فرمود چه هر نمود تعلق
سال چه باشد غیر زمان یکنفس ۵ بدانکه زمان مقدار حرکت فلک اعظم است میگویند و چنین حرکت دائرت هر تغیری
در احکام موضوع میگویند نسبت بعضی تغیرات دیگر مسبوق خواهد بود و نسبت بعضی سابق و اجزاء حقایق
در بقا ممکنات و متعلق زمان ذکر این حرکت باز دید که هر چه در آن متعلق فرض کنیم نسبت بعضی
اجزا مسبوق است و آن اجزا سابق که نسبت شاید متبر زمان هر دو نسبت بعضی اجزا که هنوز وجود نیافته سابق
است و آن اجزا مسبوق که زیاده متبر زمان مستقبل شود و آنچه موضوع بسبب ممکنات و حال نهایت تا فرو بیت مستقبل است

چه نمی‌ستقبل آن حالت منفصل میگردد و فاصله میان ذات زیرا که مشترک است میان ماضی مستقبل و نسبت حال
با مثال زمانی چون نسبت نقطه با خط ممتد و غیر منقسم هر دو جانبین میفهماید که چنین غیر منقسم مستقبل موصول بغیر در امتداد
زمانی ماضی شده است و نیست شده و عدم است و مستقبل نیز زمانی است و عدم است و ماضی که موجود بوده است چنین
اگر گذشته است عدم است و اگر نیامده است هم عدم است چه باشد غیر آن که نقطه حال غیر زمین امتداد غیر از نقطه حال در وی
هیچ چیزی دیگر نیست و از تجدد و تغیر نقطه حالت که متداول زمانی ماضی خاصه غیر متناهی نمی‌شود است چنین نسبت حال آن
از تجدد و تغیر نقطه حالت غیر زمین نشده است و هر گشته است و هر گشته ساری تواند نام کرد هنر جاری چنین نسبت حال آن
هست لاجرم زمانی چون نسبت نقطه است خطا ممتد غیر متناهی از جانبین با نسبت نقطه با نهر جاری بنسبت بر این و چنانکه نقطه در استقامت خط
و فرض نقطه حال آن نیز فرض می‌رود و اما جزو یقینی لازم آید و نه تحکیم جزو و یقینی جزو جنبت فهمد میفرماید که نقطه است
و هر گشته ساری میان آن نقطه حال نقطه و هر است که بسبب سرعت تجدد وی که او را بواسطه حدوث حرکت فلک اعظم می‌شود و حرکت
سیر او زود در میان آمده مثال قطره باران که در وقت نزول پیوسته می‌آید و نقطه گویان آن را ایما نماید تو او را نام کن نهر جاری
نیز بواسطه آن سرعت تجدد که متوهم بصورت سیر او شده تو آن نقطه و هم را نهر جاری نیز خبر است و آن نام کن که پیوسته میرود
و ممتد و منقسم نماید و حال آن نقطه و هم در این صورت پیش نیست و فرق از نقطه و هم را بر تو آن نقطه هیچ اندازه تمیز
پیش میتوان دانست که نحوی بی‌جهت است پس وجه مکنات این قسم خواهد بود چنین نحوی بی‌جهت که دیگر صدا است
فرق جز از نمی‌اندیشی صحرا و گریست بگو با خبر این صوت صدا است پیش نیست که شد الجه که صدا انعکاس صوت از جسم صلب و خلا
صوت باشد مانند آنکه شخصی در عمارت یا در صحرا که طرف الفضا کوه باشد آواز مکرر بگوش او رسد و آن آواز بدیوار یا کوه
که در صحرا می‌نشیند باشد برسد و پیوسته کس آن آواز باز گوید و بوجه که مشخص صوت و مکیوت پیش نیست اندازه صحرا
پر صدا گوید و القصه و هم آن نماید که گوش خلق بیرون داد از آب است اگر شت صوت و صدا از نحوای بی‌جهت شود و صنع
لرجع الصوت فهذا النقطه ۵ الیک بکاف القصور شیدا ۵ اهل کان من ناباک شمه سوا کرام ۵ سمعت خطابا من صدا
الصوت ۵ میفرماید که بیخبر منی اندیشی صحرا و گریست ۵ این غیر از حق متعین بتعین ما بین صحرای بی‌جهت و گریست چنین غیر حق بی‌جهت

بگو هم خبر این صوت و صدا چیست ۵ یعنی چیز حق است و غیر از و هیچ نیست و این صوت و صدا که در نیستی صحرای بی‌جهت میزاید
عبارت از وجود حق است چیست پس هیچ آینه چنانکه از صدا و صوت متحقق در وجود مثلا و از نمودهای بی‌جهت و بی‌حق قرار گرفت
مانند آن صدا است که از صوت و نغمه قول کن از حق بجهة ظهور و اظهار کمال خود ظاهر گشته است و از این جهت که عدم اضافی
معکس مثال است میفرماید و بحقیقت هم آن صدا و بگو است ۵ شعر مطرب عشق مینوازد بتار ۵ عاشقی کو در شنود آواز ما ۵ هم
صدای نغمه اوست ۵ که رشید چنین صدای دارد ۵ از او از جان برفشانم ۵ نغمه صدا که بدلو از چنین نشهای
یک و یک جواهر است از اعراض نمیباید ۵ فرض فانی است جوهر نو مرکب بگو کی جوهر بگو مرکب ۵ متکلمین که قایل بجواهر
مجرده از اهل عقول نفوس نمیشد جوهر پیش ایشان منحصر در جوهر فرد است و ما ترکیب که جسمند و طایفه از ایشان
بر آنند که اعراض در حقیقت جوهر جسم اند و جوهر آنست که قایم بذات خود باشد و عرض که نباشد میفرماید عرض ۵ ذات
جوهر زود مرکب ۵ بحکم العرض ۵ پس راه عرض ۵ ذات و هر لحظه میت میشود و از متجدد دیگر دو و جوهر از عرض مرکب است
بقول طایفه جوهر را مجموع اعراض مجتمعه گفته اند و اما در حقیقت جوهر داشته اند و در این حکم قرار ایشان بدلیل خود
که بیان ذات آنست که نحو وجود در این صورت امر است بگو که بود بجز گو مرکب ۵ یعنی وقت که جوهر قایم بذات خود
است مرکب از عرض فانی و عدم است باشد بگو که چیزی که مرکب از نمود باشد که بود است و مرکب بیت و مرکب نباشد که
بتحقق و تجدد این مرکب تمامی شد ۵ چون نمود ۵ که بهالت که طول عرض و عمق است داشته باشد میفرماید ۵ طول و عرض
و عمق است اجسام ۵ وجودی چیز پدید آید از اعدام ۵ بدانکه در رساله تحقیق الیقین شیخ ناظم قرشی میفرماید ۵ چون صورت معین
شد نقطه گشت و از صرف اتصاف و تجدد و تغیر تبیانه مانند خط صورت بست و از تجدد و تعین خط جسم پیدا گشت
نیز نقطه طول و از تجدد و تعین خط جسم پیدا گشت نیز در تجسم مبدا نقطه است و از تجدد و تعین نقطه طول و از تجدد و تعین
خط در جانب طول عرض و در جانبین عمق نمودیم و از تحریک طول عرض و عمق صورت جسم پیدا میآید و تا از دیگر این مبالغه شیء زود
نیکرد و جسم متحقق نیست فهمیده میفرماید که ۵ طول عرض و عمق است اجسام ۵ یعنی جسم که در وجود متحقق نمیاید از طول و عرض
و عمق پیدا شده اند این نیز همه عرض موجود است بدی و هم عدم مراد ۵ وجودی چیز پدید آید از اعدام ۵ اعدام جمع عدم است

یعنی موجودی جسم است از عدم که طول و عرض و عمق است چنین ظاهر و پیدا گردد و هر گاه عدم و نبود شود چون حقیقی محال است از
عدم موجود غیر شود و نیستی از چیزی گشت ممکنات نبود و صدت حق از نبود و هستی حقیقی قدر از فرق لیس من نیست
امر بحق ۴ لم چو دانستی بیا ایمان ۴ لم یعنی بعد و وجود جمیع عالم بحقیقت از نفس و قسمین نبود ای بی بود است که در
گشت از صورت کل مرآت و کلی ظاهر و مندرج بر از تو هم سر این نقطه و همی عالم و صدا و ترکیب جوهر از عرض فانی و مخلوق
جسم از اعدام است کانه چو دانستی بیا ایمان و فانی غیر این تشبیهات چنین معلوم نبود که موجود حق و کثرت نبود
بی بود و بغیر از حق موجودی نیست ایمان توحید حقیقی و اسلام موجودیت غیر حق باور و تصدیق نما که هر چه هست حق است
دیگر حق عدم است و لازم این ایمان و تصدیق شو و مباید متبوعیت و هم و خیال و تزلزل این ایمان حقیقی پیدا
نیاید و بحکم اجب لازم عدم همین معنی شعر که در انکو چه بازار نانی تو ۴ که از آن کو چه بازار نگوی تو ۴ نقص خود ترا بر
او دلایش ۴ تا شود جمله جهان یک شی ۴ چنین لازم غیر مثبتات معلوم شد که غیر حق هیچ موجودی نیست فرمود حق خواه حق نیست
دیگر هستی الحق ۴ هو الحق لو کی خواهی خواه الا الحق ۴ یعنی از حق هستی یا وجود دیگر نیست و هست مطلق او است و وجود کثرت
و ممکنات همین نبود بی بود است و الحق چنین است و غیر از این نیست چنین تحقیق در بیان حال گشت اگر هو الحق خواهی
زیرا که بحث تقید و اطلاق غیریت جز سر حظ است و اگر لا الحق گوئی هم راست است چه او را حق مطلق است
الا همین عارف بهر عبارت که تعبیر از این حقیقت نماید چنین چه بیند از است است چنین گشت و تعبیر نبود می
هستی حق نبود فرمود حق ۴ بیگانه نبود آشنا کن ۴ نبود همی از نیستی جدا کن ۴ یعنی چنین تو هم غیریت و بیگانگی بواسطه
تعین و نبود همی است که عارض هستی مطلق شما است و ترا محجوب از حق میدارد این تعین که نبود و همی است حقیقی
نداره از هستی حق است جدا کن و هر اندازه بر تو ظاهر گردد بیگانگی تو از حق تعبیر این نبود است پس بیگانگی از میان
بردار و نبود را آشنا کن که غیریت حقیقی ندارد و فی نفس امر تو نبود آشنا نه بیگانه عارض است در شاهد
دو صد بحر عبارات از رفع همین منع است و مانع اطلاع و ادراک و صدق نفس امری است چنین جواب سوال اینطرف رسید
فرمود حق سوال هشتم این سوال و تحقیق آنست که در میان ارباب طریقت متعارف است که کسی که بطریق سلوک قطع

منازل و مرسل نبود بمنزل توحید و وصال میاید میگویند که وصال حق شد فهذا فرمود حق ۴ بر او مخلوق ۴ گویند واصل سلوک
بیرا چنین گشت ۴ واصل بغیر سالک ۴ که مخلوق است چرا واصل میگویند و سلوک و سیر سالک بچه نوع و چگونه حاصل شد
که مخلوق بلا وصال حق تیمر گشت چنین حقیقت سوال معلوم شد فرمود حق جواب این جوابی است در بیان کنه
وصال و عبارت از چیست و کیفیت حصول چونست فهذا فرمود حق ۴ وصال حق حقیقت بدایت ۴ خود بیگانگی شناسا
ئی استعمی وصال بحقیقت عبارت از آنست که سالک از تعین و هستی مجازی خود بر آورد که موسوم بمخلوق
خلقت است جدا شود و تعین و همی سالک سبب بیگانگی از حق تعالی میشد مرتفع گردد و نیست شود فهذا فرمود حق
ز خود بیگانه گشتن شد وصال است ۴ یعنی وصال شدن حق آنست که از خودی خود بیگانگی بکلی بیگانه شوند و هستی و تعین سالک
در تجلی احدی محو و فانی گشته یار با هاست از او کجاست ۴ ما که او را یار ماست ۴ هر کجا رفته و هر کجا رفته شد ۴ بی حجاب
جان بجانان آشناست ۴ عبادت تحقیق تعین دانستن است بچنین شیخ در این اثبات و اثبات گذشته و آینده میفرماید
از خود بیگانه بین شد و از خلقت جدا عبادت گشت و فرمود همی رعایت کن که آن میخواهد که بطریق سلوک در روش
ارباب طریقت بر شالکان مشغول عبادت شد تا بمرتبه فانی فی الله بقا بالله رسد و وصال حقیقی میگوید نه که عمر سال
بند و که من هستم و تا هستی من کجاست که این منزل آدم و مضلا آدم است فانی نه که میگیر نیست شد ذات
عشق در غیر بند و کجا تلخی شیرین نشود و اگر غیر از این بودی ریاضات و مجاهدات و مخالفت هوا و نفس و دنیا
نبود از همه ضایع و بیفایده بودی شعر فانی تو اگر تعبیر باید ۴ بگذر ز خود از عادت باید ۴ محو آن که را خدا سپرد ۴ در عالم
زنده بمرد ۴ گر محو آن تو ز خود تمام است ۴ حشر تو هم از این مقام است ۴ حق که بهره گشت همی ۴ گر شیر از اهل سری ۴
فانی شو از این خودی موجودی ۴ تا رفته از موت گودی ۴ گر محو همی حال کنی ۴ تحقیق بقا خیال کنی ۴ چنین حصول حقیقی
از رفع تعین آنکه است فرمود حق ۴ چو بگذر کرد جهان بر شانه ۴ بجز واجب نگر چیزی نه ۴ یعنی حق در وقت هستی واجب
الوجود است با قید تعین عدمی که نبود گوی و غبار ممکن است که بر صفحه وجود مطلق نشسته است آنکه که حکم تعین خود را
که گوی ممکن است بوش مذو محو سالک هر آینه غیر از واجب هیچ نه چه ممکن همین نبود بی بود چنین رفت بی آنکه بر خود

شعر قصه دمن گو باد یا تو باش درین میان باد ۱۰ هستی من و تو در قران ۱۰ از هر دو شم در هم خلل ۱۰ چون عالم چه نیکو
ذکر رفت نایش شهرست فرمود وجه هر عالم چیز خیالست که در وقت بقا عین زوال است یعنی چون هستی واجب است بحقیقت
عالم متحقق و ظاهر است و غیر حق فانی و عدم است پس هر آینه وجود عالم که میگویند مجاز بود باشد مانند موجیات که حقیقی ندارند شیخ
محی الدین ابن العربی قدس سره در قصه یوسف علیه السلام میفرماید که واذا کان الامر علی ما قررناه فاعلم انک خیال و غیر مانند که میفرماید
فیس ابن الیس جمیع العالم خیال فی الوجود الکون خیال فی خیال و الوجود الحق لا الله خاصه شعر ۱۰ عالم یا رو خیال و محالست ۱۰
مشو جا که رفت خیالست ۱۰ که در وقت بقا عین زوالست ۱۰ یعنی عالم در وقت بقا چیز بحق و وجود باقی است و وجود
حق است که بصورت عالم ظاهر است هر آینه باعتبار تعلق او بوجود و بحسب وجود عالم دائم زوال و عدم باشد و در نیجه وجب بصورت
ممکن نه در واجب تغیر پیدا میشود و نه ممکن از ممکنیت عدمی خارج میشود زیرا که دائم است و نیست و نیست و قوت
نیست و وجود شعر ۱۰ نیستی هستیست باست است ۱۰ نیست است و اگر چه باست است ۱۰ هوش شان هیچ شوی از آن
خلق را کی ز عیان ۱۰ چشم الله حق مخلوقیت بر شیء باعتبار تعین و تشخص عدمی است فرمود نه مخلوق است الکون عدم
کونه عین نحن ۱۰ مگر عدم یعنی چیز مخلوق و خلق عبارت از تعین و تشخص است و اما وجود در هر مرتبه که هست واجب است
و مادام که تعین شخص مرتفع نگردد و حصول عدمی که چیز خیال است پس در رفع تعین است پس هر آینه
واحد مخلوق بشود و اثری از مخلوقیت ما ذات و اسم نخواهد بود و این سخن را که مخلوق و اصل است محو و فانی
کامل مرکز نگوید چه وصل حق بحقیقت غیر حق نیست شعر ۱۰ صد ادبی لا یستوان ۱۰ با تا ذرا یا ما ست ۱۰ و بحقیقت کنایه از وجود
و اصل مرتفع است چیز عدم بحقیقت عدم است فرمود عدم که لا یاد بدین باب چه نسبت خاک را با رب الارباب چیز عدم
قطع نظر از نیجه و جبر که بصورت ایشان ظاهر است عدم اند و سلوک و وصول و وجدان از لوازم وجودات اینجا جهت
میفرماید که مخلوق و ممکن نظر با ذات خود عدم است درین باب وصول و سلوک را یا میشود و چگونه عدم متحد با وجود گردد
تا من نسبت میان ما و ادراک عدم باشد که ادراک چیز نمیکرد و خاک را با وجود کثافت و ظلمت با رب الارباب لطیف
و نور مطلق است چه نسبت است تا عارف و واصل هر گاه تشبیه عدم با خاک از جهت ظلمت کرده است نه آنکه خاک معدوم است

و این مشابهت که میان هر شیء که هیچ وجه مناسبت نیز چنان میگویند چشم خاک را با رب الارباب مناسبت نیست عدم را با طریق
اولی که نباشد فهذا فرمود عدم چون که با حق ظاهر آید و زو بیرون سلوک ما عاص آید یعنی عدم را نیستی محض نسبت با حق
چیز ظاهر شود و از عدم بیرون سلوک تابع وجود و حیات و علم است چگونه عاصی آید و چگونه کسی را دین معرفت شبهه و تحقیق باشد که
محتاج سؤال شود که حقیقت حال کما ینبغی چنانچه فرمود اگر جانت شود بینی نمی آید بگو یا در زمان استغفر الله یعنی اگر
جان تو از این معرفت عدم است و نور بدایت و وصول و سلوک تابع وجود و علم مناسبت است آگاه شو
و بدانکه این مقالات محقق و ظاهر شود در ساعت و زمان بدانکه و تعلق استغفر الله بگو و طلب مغفرت جوید چه این معنی
سوء الظن بالله است چیز حرکت تابع وجود است فرمود تو معدوم و عدم پیوسته ساکن زیرا که معدوم ممکن نیست
نظر با ذات خود که معدوم و عدم است یعنی که زیرا که حرکت هر نوع که واقع باشد تابع وجود است و نیز سلوک
که رفتن معنویست بجانب حق مطلق و رسیدن بواجب حقیقی است که از معدوم ممکن نیست و حرکت منافی ذات است
قطع نظر از نیجه و جبر بصورت فرمود وجه ما و تو و جمیع ممکنات در وقت هست نیست چه واجب نیست چون
میخواهد که معدومیت موجودات ممکن هم بر تحقیق و تعین رسد فرمود ما نبود هیچ جوهر در عرض عین عرض چون جوهر
زمین یعنی عالم جواهر و اعراض اند و جوهر یا قوام بذاته است و عرض یا قوام بذاته و جوهر متناهی در وجود است
بی عرض متحقق در عین و ضایع نماند زیرا که اگر جواهر بی اند تا لازم آید متلبس بعوارض و تشخصات نیستند و ظهور در عالم
و اگر جواهر حرکت نباشد مرکب و متحقق از اعراض اند و عرض متحقق و جوهر است بحکم یا هر تا این عدم است و هر آنچه در هر است
فاقد وجود است پس عرض جوهر باشد و متحقق نگردد چیز در عرض تا نمی ماند در زمان فانی و متحد است چه باشد
غیر از عدم محض و متحقق و هیچ چگونه بعدم تواند بود چیز متحقق معدومیت و وجود ممکنات می نماید و تحقق جسم در وجود بسبب
محسوس کاس نیز زیاده است شبیه بر معدومیتش نمیتواند بود چنانچه حکیم کاندین فن که تصنیف بطول و عرض و عمق و تعریف جسم بطول
تعریف جسم همچنین گفته اند که جوهریست در هر مکان فرض بعد ثلثه که طول و عرض و عمق است بطریق تقاطع در وی لا
قائم باشد فهذا فرمود حکیم درین فن طبیعیات که بحث از جسم طبیعی پسند تصنیف کرده است تعریف جسم بطول و عرض

وعمق نیست و این همه اعراض امور عدمی اند و ترکیب و تحقق و وجود از اعدام چنانچه گذشت مجرد وهم است و تحقیق و
حقیقی ندارد و این همه نمود اند و دیگر عدمیت و وجود نیست چنانچه جسم مرکب از هیولا و صورت است و فرق
بهیولا چیست جز معدوم مطلق که دیگر دو صورت محقق بلکه محل در تقسیم جوهر که از ایشان موف بمنکس میشود و نحو
چنین در هیولا که جوهر یا محل جوهر دیگر است یا عارض است اگر محل است هیولاست و اگر حال است صورت و اگر مرکب از
هر دو است جسم است میفرماید بهیولا چیست جز معدوم مطلق میفرماید صورت و وجود لاکه شان او تقدم ذاتی است غیر معدوم
مطلق نیست که از صورت منفک چنانکه بمراتب شاهده میشود و صورت بهیولا محقق بیکدیگر و تقدم ذات نیز را
که تحقق حال بسته بحال است و چیزی که بمعدوم محقق نگردد حال و پیشتر از این قایل نه نیز خواهد بود اصل جسم اند بحقیقت
ایشان نیست که شنیدی جسم که ترکیب از ایشان یافته شد چگونه خواهد بود جسم صورت منفک از هیولا نمیتواند بود
فرمود چو صورت بی هیولا و قدم نیست بی هیولا نیز او جز عدم نیست بلکه علی بیان عقلی اثبات کرده اند که صورت از هیولا منفک نیست
پس آینه هیولا نیز از صورت جز عدم نباشد لفظ دو قدم نیست اشارت بمعتقد حکماست که هیولا چیست الا قدم گفته اند چنین
هیولا بی صورت عدم است و صورت بی هیولا نیز عدم است فرمود تنها جسم عالم زین معدوم که جز معدوم از ایشان نیست معلوم
معلوم یعنی جسم عالم نیز که مرکب از هیولا و صورت و این هر دو یکدیگر در قدم معدوم اند پس مجموع جسم عالم از این دو
معدوم موجود گشته باشند چه از هیولا و صورت جز معدوم هیچ چیزی دیگر معلوم نیست که چه چیز اند و حال بلکه از نه معدوم
موجود شدن چیزی محال است بلکه جسم مرکب از هیولا و صورت و تحقق حقیقت یافته اثر است که طول و عرض و عمق
است و چنانچه فرمود از هیولا و صورت جز معدومیت معلوم نیست و طول و عرض و عمق در تعریف جسم یافته خود نیست
جز عرض و امور اعتباری عدمی میشد پس وجود جسم بهر کمیت که فرض نمایند خواه مرکب از هیولا و صورت و خواه از طول و عرض
و عمق و خواه از مجموع از عدم محض شایان باشد و حصول وجود از عدم محال است بنابرین تحقیق است که شیخ نظم فرمود
در رسالهٔ حق الیقین میفرماید که جسم و جسمانیات از جواهر و اعراض بجهة از امور اعتباری اند که بحقیقت وجود خارجی
ندارند کما ابیه یعنی تحقیق الفاظ آن مادهٔ حرا و اجام کدیگر بشنیا صورت و حدت از بهمان مثال نقطه است بشنید حال

نقطه مانند شعله گمان مانست و همش از نور صورت بر نیست باز چنین فرمود ایا محتمل گشت که کما بشعر نظم گفت که چشم زهم و هم شد
نقش هر دو هزار و ام شد نقطه و دور دایره است و اگر وحدت ذات را چو گمان صورت نیست هیچ اندرین میان جز تحقق باطل
چیست که بهم اجتماع چشم متوهم داشت که وجود تحقیقات نمود بی بود است و تحقیق ذاتی اشارت بماهیات تحقیقات نمود مظاهر
بیان ماهیت ذوکم و پیش نه موجود و نه معدوم است و نیز پیش یعنی نظر بماهیت و حقیقت خود کن بکم و زیاده ماهیت توقف ذاتها
نه موجود است و نه معدوم چه اگر نه نفس امر موجود بودی معدوم شدی و اگر در نفس خود معدوم بودی موجود گشتی مانند ماهیات
متنفسه زیرا که قبل تحقق عدم نیاید پس معلوم شد که ممکن امریست اعتباری که قطع نظر از ادراک وجود و عدم هم ترکیب
میکند و بحقیقت وجودی ندارد و وجود واجب و عدم دائم ممتنع است و اجتماع ضدین محال است چنانچه ممکن نقدم وجود
معدوم است فرمود نظر کن در حقیقت سوی امکان که او بی هستی است و بین نقصان یعنی در ماهیت اعتباری نظر بحقیقت بنظر
مجاز و سر سری سوی ممکن و ممکن نه که بی هستی و انعدام وجود جز بین نقصان است زیرا که معدوم است و نقصان نیز از
هستی نیست کمال ممکن و امکان بواسطه تحقق و ظهور وجود و جزء بصورت ایشان و افاده وجود ممکنات اعتباری
پیش نیست و وجود حقیقی حق راست جهت حکمت شد یا رات جهان بصورت کمشد این نقش جهان نمود و نبود ملاشد نقش
هر دو جهان حول چنین غیر یکی نیست موجود چنین حقیقت کثرات و تعینات نمود هستی حق اند و حقیقت تعینها ندارند فرمود
وجود از ممکن خویش عاریست یعنی وجود و جزء وجود مطلق است بواسطه حب ذاتی ظهور و اظهار در اول
خویش که وحدت ذات است که نقصان ذاتی اند ساری و منجلی بر جمیع موجودات ممکن نمی آید اما وحدت و تعینات
که در مراتب ظهورات بتعینات اعتباریه عارض تحقیقت میگردد همه امور اعتباری و نمود هستی و صورت خیال میشود
فرمود موجود حقیقی حق است و بس شعر هو الواحد الذی کبر شفقه و بس سوی آن نظرت بدقه باطاهر بالکل تعینات
تشابه الحسیات فی نظر فهم موجودیت امور اعتباریه و ثبات اعتبار معتبرات و حقیقی فرمود امور اعتباری نیست موجود
عدد باد یکی هست معدود یعنی جسم که ثبات و تعینات که در مراتب ظهور عارض وجود شده اند بالکل امور اعتباری اند و تحقیق
است که امور اعتباری فی نفس الامر موجود نیست و وجود ایشان همین اعتبار معتبرات مانند تعدد واحد که چیزی

بشمار می‌شود بشمار بشمار می‌شود چه بشمار بشمار می‌شود چنین بگذارد تعداد و حد که محض بسیار است اعداد بسیار و بیشمار پیدا می‌شود و موجود
هان بگیر نیست که واحد است **شعر** عدد بی‌نهایت و بی‌قدر ار یکی دیگر و بی‌نهایت عدد بعضی خرخش مردم که کشت تربیت بعضی خرخش مردم
مبدا و منتهای مجرد او وحدت آمد آنکه کب بسیار چه هستی و وجود عالم بجملگی بتمامی نمود و هست فرمود **جهان ثبت**
هستی جز جهان سراسر کار او لهوست و بازی تو ندانی که دنیا لعب و لهو و بازی است و وجود حقیقت و هستی عالم مجازی
و عبث است و هیچ تحقیق و ثبات و سراسر کار عالم از حیات و ممات و لذت و الم و بزرگ و کوچک و دعا و خشم مانند بازی
کودکان است که صورت چند بنشانند و هر یکی را می‌زنند از سفال و گلی شکل شوند و بسبب آن با یکدیگر جنگ کنند و آخر همه
هیچ است کار دنیا بیند چنان است **شعر** این مرد ده که گوی و بس خاک این دولت و ارزاد است هیچ این تاج
تخت و سلطنت و دهاد کوبه این لشکر و قلعه زان گیرد و لهیچ این سیری و وزیری و گنگ و طلاق این بیت
اشتران قطار و هیچ این ملک و کشت آب و زمین و سرا و باغ این نقد و جنس و دهه سری و پیشه هیچ این حیات و جوی
منصب و باب و حرص این کار و بار و نیرو این دین و دنیا هیچ **چه فرق** هستی جهان مجازی است و حقیقی و ثبات
ارکه بازی نیست میخواهد **تشریح و اطوار وجود** این مشیات در بیان ظهور وجود مطلق و مراتب اشرات و تجلیات اسماء
و فعلا و بی‌حسب ارسی و وجود عالم و کار و بار عالم موافق تشریح و اذ قد مثلا کلمة الله کشجرة اخرجت منها اغصانا و اوراقا و ثمرا و ساقا و خضرة
نباتا و الارض مهادا و الماء ماء و الهواء هواء و النار نارا و الارض ارضا و الماء ماء و الهواء هواء و النار نارا و الارض ارضا و الماء ماء و الهواء هواء و النار نارا
ایلا و نهارا و فجرا و انهارا و الشمس و القمر و الکواکب و الثوابت و الاقوام و الجن و الانس و الملائکة و الحیوان و الطیر و الوحش و الهوام و الحشرات
الهزیمة بالتصدیق آسانتر باشد **فرق** **جوی ار تنقه کوه و دریا** **بامرق و ذو بابو بصرا** بدانکه عالم عن صراحه را گفتن
و فنا میگویند از بجهة الکثرة و ابن عن صراحه قابلیت اندازند صورت خود گذاشته تصورت اندیکر قبیل مانند و فنا
عبارت از گذاشتن صورت قدرت و کمتر عبارت از قبیل صورت عدم مثال آن آتش شود میشود مانند آتشهای پیشینیم
که شعله بر میآید و هوا آتش میشود مانند آنکه گوئی آهنگران پیشینیم و سنگ آب میشود مانند آنکه هیچ کسی سیری کنند و آب
سنگ میشود و چنانچه در بسیار مواضع واقع است و هوا آب میشود تا آنکه گفته‌اند که قطرات که بر ظاهر گرد آن مجتمع میگردد

نه واسطه ترشح است بلکه هوا است که آب شده است و دلیل بر این آنکه گفته‌اند و دلیل بر خرخش مقصود و عبارت مجتمع
بگذرانند لیکن نیست و آب هوا میشود کاهی حرارت آفتاب حرارت در آب پیدا میکند و آنکه گرمی آفتاب دو آب را در خانها
و جاهای نمناک اثر کرد و از آن آب گرم شد بخار متصاعد میشوند فلذا فرموده که بخاری مرتفع گردد از دریا بر سبب
حرارت شعاع آفتاب در آب تاثیر نماید بخاری از دریا مرتفع شود و آن بخار آب است که با هوا شده است و حقیقت
بخار مرکب از اجزاء هوائیه و اجزاء صغار مائیه است که از غایت خردی اجزاء حس متمیز نشده و حس او را چیزی
دیگر غیر آب و هوا می‌پندارد و همگی این بخار بطبقه زمهریر رسید اگر سرما و زمهریر قوت است آن بخار منجمد
میشود بصورت کوکب و برف بزیر آید و اگر سرما کمتر باشد آن بخار مجتمع میگردد و متقاطر میشود و آن بخار مجتمع در
در تقاطر آن باران مهذب فرق **بامرق فرو** بصحرا یعنی آن بخار در طبقه زمهریر رسید و باران شد با مرق فرو
در صحرا فرو بارید قیام حق بجهة آن فرق که تا بدانند که هر چه در عالم واقع میشود بمیاه ارادت و امر حق تعالی است که بخار آن
بن بحری شعله الله بیشتر چنین تاثیر حرارت آفتاب است که در زمین قابل نمناک سبب تکون نباتات میگردد
فرق **شعاع آفتاب چون جام بر آمد شود تریک بهم** یعنی بخار باران گشته بصحرا فرو آمد و از خرخش و طلب جام
که خانه آفتاب شعاع آفتاب بر آن باران بخار آمیخته شد حرارت شعاع بآن آب نمناک تریک شد بهم
آمیخته باز چنین بگذرانند **تن مرغ مجموع الاجزا** حرارت طالب مرکز خواهد شد **فرق** **کند گرم دکر باعزم باد**
در آویزد بر او آن آب دریا بعد از آنکه حرارت شعاع آفتاب بآن آب نمناک بهم آمیخته تریک شد آن حرارت و گرمی
شعاع آفتاب دکر باعزم باد که گرمی باد عزم باد که گرمی نار هست بنماید و دکر باعزم خود که حرارت از باد بزیر آید
باز دیگر عزم باد که مرکز او است خود چنین صورت ترکیبی عشق باز بهم مجتمع شدند و چنین از اجزاء حاصل شد بهر آمیخته
در آویخته بدو آن آب دریا یعنی آب دریا که بصورت بخار مرتفع شد با بصورت باز بزیر آمد باد آن گرمی و حرارت
در آویخته و دست در زند و گوید که هر جا که میرود با مرد و چنین اوبه عیش و عشرت دارند و هر یک بزیر هم جنس
میطلبند **فرق** **چو ابشان شوخ کاکی بر هم بر آمد نبات سبز و خرم** یعنی چنین که گرمی و آب و هوا مناسب گرمی خاک

بمناسبت سردی ضم شوند و بسبب تضعیف و تماس و کسر و هضم از هم واحد صورت ترکیبی قبول نمایند و بضم مناسبت
بهم ضم یعنی این مجموع بواسطه ترکب تضاد اختلاف صورت خدا پیدا کند بصورت نباتی ظهور نماید و نبات سبز
و خرم از زمین بیرون آید و از جهت آنکه حرارت و هوا بطوف بالا میکشند آب و خاک بجانب بالا میدارند
در میان ایستاده است چنین گفته اند هر مرتبه پیدا شد بتقضی سابق و گذر وقت کمتر احتیاج بیست چنین گفته اند
نباتی آنست که حیوان شود فرمود غذای جانور گردد بدین خورد انسان و یابد بر تحقیق چنین از اینکه عالم است بیرون
تا هر جوز نباتی انسانی ماهیت پس هر چه هست در صدد آن جوابد بود که از مرتبه اول تا مرتبه آخر بنشاء انسانی رسد و اول
غرض آنکه ماهی که از چشمه تا بر موقعی که تکمیل بالغه الی قدر بکرت فرمود غذای جانور گردد بدین معنی نبات سبب تغذیه
از نباتی بحیوانی آید غذای جانور گردد حیوانی شد شود و از حیوانات انسان بخورد و آن حیوان در انسان تحلیل یابد و از حیوانی
باشد مرتبه نماید چنین گفته است که در انسان نطفه میشود فرمود شعر کیفیت نطفه و علقه در اطوار و زان انسان شود پیدا و کرد
یعنی چون حیوان در انسان گشت باز در وی مجموع صورت نطفه پیدا کند و چنانچه بقاء آن کمال شد در اطوار علقه
منعقد گردد و در آن نطفه که در اطوار گشت صورت انسانی و گرمی ظاهر شود یعنی بحسب تکمیل خود بدن انسان شاید و دیگر
بطریق نطفه و سیر در عرق اطوار انسان دگر شود چون حدال صورت انسانی پیدا کند هر آینه تبیت قبض نطفه که
روح انسانی ذات در وی ظاهر میشود فرمود چون نفس کل باز تر آید که جسم لطیف روشن آید یعنی بعد از اطوار حیوانی
روح حیوانی در صورت انسانی بواسطه مناسبت چنین نفس کلی که نفس نطفه مولدات در آن انسان تابان گردد هر آینه که
جسم لطیف روشن آید یعنی صورت انسانی که از نطفه و علقه گشت بعد از شود خوشبو نفس نطفه هر روح خاص و نفخه
روح هر آینه که جسم لطیف نازنین روشن با نور علوم و معارف پیدا آید چون انسان بالغ از آن تولد تا آخر خردی و نموی
چند واقع است پس بدان فرمود شعر طفل جوان و کهل و کبیر بداند علم دارای مقدار و پیر یعنی آن صورت انسانی
متولد شد چنانکه طفل جوان و کهل و کبیر بداند علم دارای مقدار و پیر یعنی آن صورت انسانی بعد از
تولد شد چنانکه طفل جوان و کهل و کبیر بداند علم دارای مقدار و پیر یعنی آن صورت انسانی بعد از
رسد که کهل شود از سنین که بجای ذرنماید و باز دل عمر رسد که پیر و عرف گردد و از آن تمیز تا آخر ختم علم دارای مقدار و پیر

چاه موجود و بداند و انواع لطافت کمال از و بظهور رسد چنین وقت که همه اجزاء فرمود شعر مدد کند ابدی از حضرت پاک
روح پاک با پاکی خاک باشد یعنی بعد از آنکه این مرتبه حرکت لطافت کمال یافت از حضرت پاک مرتبه الاهیت بوجب
کلمه شریفه فی الوجود اهل در رسد ابدی و قت شریف میگویند یعنی مدت خرمی آخر شود بسبب کلام و بالکم تعوران روح
پاک با پاکی خاک باشد یعنی پاک که روح قدسی انسانی است قطع تعلق نمود بجوهر مبدا و هر چه که پاک و مرتبه از لدوات
تعلق قرب نماید و خاصه هر یک از خاک و بغیر خاک باصل و مرکز خود رود چنین فرمود تن تشریف سان ظهور وحدت
بصورت کثرات جمیع اجزاء عالم در تعلیق آن میفرماید که همه اجزای عالم چنین باشد که یک قطره از دریای حیات اند
چنانچه نبات از قطره باران حاصل شد و جمیع اجزاء عالم تشبیه شد که در هر یک قطره از دریای حیات اند یعنی مجموع اجزاء عالم
از دریای حیات وحدت حقیقی اند یک قطره از آن میزاید که همه موجود است بیک کلمه شهودی عبارت از ظهور حق
بصورت موجودات عینیه حاصل شد اند و الا از وجه دیگر هر یک از اجزای موجودات عالم قطره اند و بحر توحید زیرا که
هر یک مظهر اسمی از اسماء الهیه اند و آن یک کلمه در هر فردی بحسب اختلاف خصوصیت صورت اسم و عرض ذات
چنین مبدا و منتهی کثرت وحدت است فرمود شعر زان چنین گفته بروی شود باز همه انجام ایشان همچو آغاز یعنی چنین اجزای
عالم زان ظهور کند و انقضا یابد شود باز دیگر همه انجام ایشان همچو آغاز یعنی چنانچه از نیستی هستی آمده اند باز بسوی
نیستی روند بکلام کلمه الهیه و کلیت اجزاء معلا اجزای عالم تنها آغاز مبدا که یعنی بازگشت بوحدت حقیقی مبدا
نمایند که منتهی بدا و الیه شعر کثرت نقش برای آن بعضا تا وحدت از آن شود پیدا که در نظر تو کثرت آمده
وحدت بدان و اول باطن چنین مبدا و بازگشت همه مبدا اصل ایشان خلاصه فرمود شعر روح هر یک از ایشان سوی مرکز
که نگردد طبیعت خوی مرکز مرکز مبدا است که محض صحیح همه است یعنی هر یک از اجزای عالم بعد از انقضا رمت ظهور سوی مرکز
و مبدا اصل رود زیرا که طبیعت بسته تخم مرکز نمیگذارد و مرکز تعیینات چنین عدم است البته بحکم کلی شریف الطبع
رجوع بعدم اصل خواهد نمود هر چند سنگ کلوخ باشد بزور بر هوا اندازی چنین طبیعت تخم مرکز نمیگذارد بسته باز
بر زمین خواهد آمد چنین وجود کثرات قطرات مستقل از وحدت است فرمود شعر چو دریا بست وحدت یک تخم

که خیزد هزاران موج مجنون یعنی وحدت مانند دریائی است بی پایان لیک پرخون است باعتبار صرفت فنا موجهات چنانچه
علی الدوام نسبت با جمیع عالم صرفت فنا باعتبار اقتضاء وحدت و تعینات واقع است و نسبت با موالید
باعتبار زوال و انتقال است شعر که خیزد هزاران موج مجنون یعنی از آن دریای پرخون وحدت هزاران موج
مجنون برمیآید و فرو می نشیند تشبیه در غایت مناسبت و مشابهت فرموده است کثرت نسبت با وحدت
مانند موج داشته است نسبت با بحر چنانچه امواج و بحر اعتباری پیش ملاند کثرات ممکنات نیز چنان است
دیگر چنانچه امواج هر صفت منفعل و متحد اند کثرات موجودات نیز تعینیه همین حکم دارد و نسبت امواج که کثرات
و کثرات است بحقیقت از جهت آن فرموده که هند دیوانه نباشد و قرار ندارند که وحدت و هستی تجدد نیست چنانچه از سرزنش وحدت
در مراتب کثرات آنکه نیز آن قطرات که نیست کثرت فرموده که قطرهٔ باران ز دریا چگونه یافت چندین شکر و آب
یعنی قطرهٔ باران که از دریا حاصل شد چگونه و بچه نوع چندین شکر و آب از هوا در این مراتب بیرنگ و بیچون
مختلف برآمده و هر خاصه مخصوص شد و بسیار کثرت مسمی گشت چنانچه تعینات میفرماید که بخار و ابر و باران و نم و کهر نبات
جانوران کامل یعنی آن که از دریا حاصل شد بخار میشد چون بطبقهٔ زهریری رسید و مجتمع شد ابر میشد چون متقاطر گشت
باران خواند و چون بزمین رسید نم نام شد چون بخاک بیخته شد گل نام نهاد چون صورت ترکیبی از زمین آمد مسمی
بنبات گشت چون غذای جانوران آمد تسمیه بحیوان کرد و چون غذای انسان شد نطفه گشت و از نطفه شد و دیگر مضغه گشت
و در رحم صورت استخوان پیدا کرد و متولد گشت و انسان کامل شد کامل کسی چون پیغمبر است که همه کشف و اسرار بر او حاصل است
فرموده همه بقطره و آخر در آخر گردد این همه شد مسمی یعنی همه مذکور شد از بخار تا انسان کامل چون قطرهٔ آن
که در اصل حاصل قطره است بمسمات از صورت و قبر صورت دیگر گرد معبر گون و فسا اندازد آن قطره همه شد اندر گردان
مسمی و مسکن گشت و آن چیز در پس جمیع ظهور نمود و هر جا خود را نقش و تعین علیحده جلوه گری داده است چنانچه مطلق
در مراتب ظهورات مشیر بیان قطرات در منازل تعلقات شروع در تعلق نمود فرموده جمادات از تعلق و نقش و چون چرخ
چون کیاه و آن زناهار و بهایم یعنی چنان که عالم است از ابتدای مراتب موجودات از قطره تعلق و نقش تکرر و چرخ خود که اجرام

از نبات و مرکبات اجرام جمع جرم است و جرم جسد میگویند و تعیشر و تند انقطاع و آن که دگر گشت در ابتدا و انتها
یعنی چنانچه در ابتدا آن قطره از دریا حاصل شد و بشکال اسمای مختلفه متشکل و متمسک گشت تا آنکه بصورت انسان برآمد و چنانچه
او را در نهم فرو دیگر و در انجام هر شرف لطیف و کثیف بر گرد و مسمی چنین پوشیده شد در مراتب ظهور وحدت نقش
کثرت در ابتدا در دریای وحدت حقیقی قطره مثابه قطرات ظهور یافت و در مراتب کثرات هکذا عالم سیر نمود و بشکال
مختلفه غیر متناهیه بیاد مرکبات متمسک گشت و بسیار نهایت متمسک شد و در انتها چو وحدت ظهور برآمد غیرت البر تجلی
حق و حمیت و معید همه لا محو و مستهلک و میت گردانید چنانچه بنا بر حکمت بالغه همه لا از بطون بظهور آورده باز همه لا
از ظهور بطون برد و جمیع رجوع بر گرد و مبدا اصلی نهند فرموده که پیر چرخ زاید در چرخ و انجم شد هستی همه در نیستی گم
بدان ظهور کمال ذاتی و ذاتی با ظهار و اخفاء مظاهر ظاهر میگردد اما اظهار بحکم آنکه ملاکم که حق ظاهر مظاهر هر کمالیه ظهور نمود
کمال آن ظاهر نمود چه مخلوق و مرزوق و مرحوم و مغفور و مقهور باشد خالق و رازق و راحم و غفار و قهار را
ظهور نیست و اسماء فعلیه بدین قیاس و اما اخفا بسبب آنکه مادر ذات مظاهر بالجمله محو و فانی میگردد و نیست میشوند
ذات حق در حجب اسماء و صفات محجوب است و وحدت اطلاق حقیقی ظاهر نمیگردد و آن اظهار معبر بکمال اخفی است
و اخفا باعدام و موت که عبارت از انقطاع تعین است و چنانچه اظهار تعینات خلقیه بحقیات الهیه اند
مانند مبدئی و معید و خالق و باری و مصور و موجد اخفا و زوال تعینات نیز بحقیات اسماء ذاتیه اند همچو
ولی و دهار و معید و میت و حی و قیوم و قهار و قهر این هر دو معنی متخالف بظهور میپیوندد و موقوف تمام
که عین نسبت عالم است بحصول موصول میگردد چه اگر اظهار مظاهر باشد کمال اسماء چنانچه اشارت رفت محقق شد
و اگر اخفا و اعدام مظاهر باشد کمال توحید ذاتی که یکی مطلق است و انتشر و بگم و جهت آن اخفی پیدا
ماندن کمال اسماء و ذاتی صفات اقتضای ذاتیات پس هر آینه این هر دو معنی نشاء الدوام باید ظهور باشد تا موقوف
حقیقی بر حق و اطلاع بین هر دو معنی ابوابرن رفت یعنی انسان کامل مظاهر میگردد فهذا عارف حقیقی تجلی انسان
کامل است پس بسته آنچه در قیامت کبری موجودات که جمیع موجودات محو و فانی گردند میگوید و اما جمال حق را

اقطاب مشرق قطب و افلاک که در هر دوران می‌شدند چنان باشد که هم درین نشاه حسی مشاهده نمایند و قیامت ایشان
هم اینجا قائم گشته باشد تا مدار عالم بر واسطه معرفت که سبب قوام عالم است دایر باشد و باید دانست که تا از
که مرگ اختیاری سبب ارتفاع حجب خلقی و نور ذات صاحب مشرق مشاهده این ملک که ملک توحید عیانی است مرتب نمیشود
نسبت به شهود کاملی که بحجب رقیق در مقامات مجموع مرتبه کشف اسرار و تعین سیدات و اسرار فنا و بقا بر
روشن گشته متعرض باید چون در اسد در چرخ دانجم انجم جمع نجم است و نجم ذات است یعنی کل کل شیء هالک الا وجهه
چنین هر در چرخ دانجم در سد و مدت نور هستی ایشان نسبت با نجم کاملی مقتضی که شهود هستی همه در هستی کم نیز جمع
هستیهای مجازی عالم که نجوم بود بود چنین موجب زوال تعینات و کثرات بحقیقت بحقیقت ذات است فرموده چون
برزند که جهان طلسم تعین که ان لم تعن باسمائک طلسم دلفت محو شد و در مطلع صوفیه نیست گشتن رسوم و آثار ذات
سالک در نور الله نور بر چنین زوال مدت جمعی تجلی اسم القهار و الی مرتبه و متفرق شد جهان طلسم تعین و محو
که و تعین و تحقق شود چنین حضرت حق در تشریعات دنیا فرموده است کان لم تغن بالامس نیز پندار می‌دروغ
نبود است بیان واقع بود است و هیچ شایسته شهود در آن نیست چنین فنا و موت جبارت از رفع تعین است فرموده
خیال اندیش بخیزد بیکبار نماند غیر حق در دار دیار یعنی تجلی ذات حق مقتضی فنای مظاهر است هستی و وجود کونیت
مطلقه شد الحقیقة خیال و نمود بود بود ذات مرتفع و محو که و یکبار بخیزد فانی شود و بحکم مرسل عیهان و مرفوع
ربک ذی الجلال و الاکرام غیر حق در دار و سرای وجود دیار نماند غیر مرتبه نماند و هستی حق بر صراف اطلاق ظهور یابد
و تیار و تعینات بر طرف شود چنین پندار هستی مجازی سالک بالکلی نیست شد فرموده تراقی شود ان کنت صدر
شوی قوی قوی با وحدت صدر یعنی چنین تو هم تعین و غیر خیال که موهم غیریت بود بکلی بر خواست تراقب خاص حق تو از
وان کنت صدر شوی و معلوم که بعد دوری که مرتفع و بسبب آن تعین و هم بود است و قوی تو با وحدت صدر
شوی چه تو در موهم بود بود چنین نماند و تو منتهی الحقیقة اولی و اطلاع برین معنی معبر بوصال است و الله فوق
جمیع ذکر بنبوت شد علی بلغه بدم بحق مرسل زدم با مرسل بود تو دم و فرد نسم انقلاب ذاکر گردد شود پیدا که

با نامیم و از حسن اتفاق یکی آنست که در ایام خلوت که نیت اربعین داشتم و کتابت شرح گلشن بهمین محمد سعید
بود بعد از اوراد صبح و وظیفه اوقات مراقب بودم در مراتب مراقبت دست داد در واقعه دیدم که شخصی در
خلوت آمد و بسم الله گفت چنین در باز کردم شخص غیب نمود از در آمد و مرا در بغل گرفت و بکنار هوا پرواز کرد و مرا
بالا میبرد و عالم تو م روشن بود و ما نافه انشخص غایب شد بیدار دیدم که تعین و هستی این غیر از آن جمیع عالم محو و نیست
گشت و مجمع عالم نور واحد شد دیدم که آن نور منم و مطلق مرا از جمیع تعینات و قیوم و غیر از منبع دیگر نیست
و بعد از آن از آن مال بر آدم چنین فیض مجدد بود و در محمد مناسب از عالم غیب روی نمود بود تمیز بستشهاد و کر
که شیخ داده قیصری قدس سره در مقدمه شرح فصوص در فصل مرای عشر آورده است که و الاعارف لم یقف علی
المشهد من العارفین علی حد ان الواصلین حاله او المغرورین بعقولهم لضعفه العاویة هذا الله منهم انوشت مرا
ضعف ابو نهم بدرسیا علیهم السلام اعاذنا الله منه و من الحجب عن نور الایمان و تور قبل طلوع الشمس تعیین یکی
العالم و اما بقدله و تعینا نهاتمز زایه کما قال الله تعالی بهم و لبس من خلق جدید چنین صورت از ارتفاع تعینات
و هم صورت فرموده و صدای این جا که رفع تعینات خیال اندیش بخیزد و صدای است یعنی پیش ظهور توحید که قائلی بتعدد که غیر حق موجود
نیست صدای حق جبارت از آنست که تعین که موهم غیریت بود و نفس الامر خیال و نمود بود است و حقیقی مرتفع
که و محو و فانی شود چه فنا جبارت از همین ارتفاع تعین است ه خیال اندیش بخیزد و صدای است یعنی چنین تعین
که خیال و وهم است از پیش نظر برخواست و محو گشت صدای است و صدای بیان برخواستن تعین است یعنی
حکمی بظاهر در وجب شده است ممکن خود کاینات تا هم نفاق و صدای او کنند چنین ممکن قطع نظر از تعین وجود و وجود
معدوم است فرموده گو ممکن زهد خویش طبیعت نه او وجب شد و واجب گشت اشارت بدفع وهمی است که ممکن
واجب موجود است چگونه دم بشد میفرماید که گو ممکن زهد خویش طبیعت نه یعنی از این معنی که ممکن نسبت بنفسه وجود واجب
بصورت او و جوبیت بالغیر دارد گو که ممکن از زهد خویش که عدمیت است گذشته است زیرا که چنانچه وجوب وجود
واجب بذاتیه است و تغیر و تبدیل بهیچ وجه بحضرت مقدس او راه نیست که و هو الآن علی ما علیه کان از

نیز اعتباری عدمی است ممکن شد و انعدام ذاتیات و هر که ممکن واجب نشود و چنانچه بود انعدام بر ذات خود نیز
واجب هر که ممکن میگردد و هیچ ممکن نیست دایما بر وجود وحدت حقیقی باقی است بی تغییر و تبدیل چون هستی ذات شان
هستی از علامات قیامت است فرموده جهانخود در مقابل گشت فایق نگوید کین بود قلب حقایق یعنی هر کس از تقلید و وهم و خیال
گذشت و در مقام فایق و سابق بر ارباب عقول ضعیفه که ادراک بشان کلام نیست آنکه آمد از نحو ممکن واجب بیکی
هر کز نمی شاید که گوید زیرا که قلب حقایق محال است شد ممکنات ممکن منفک نشود بعد حذف شد نشد هر کز و واجب
الوجود شد منبع فیض فیض حق شد واجب که نمیشود ممکن کوش ذات کو بود ممکن زانکه قلب حقایق است محال
حاش لله زانی متعال حق کرم جز کشت صفات منفک کی شود حقیقت ذات صفت ذات هم نیست کی شد هیچ هستی
عدم نیست کی شد چون نشات و ظهورات مبدی و معاشی و معادی انسان بسیار است فرموده هزاران نشاه داری خواجه در پیش
بر و آمد شد خواجه بیندیش چون شان جامعیت انسان مقتضای تصاف بجمیع شئون الله و ایزد جمیع
انسان نهایت ظهور مراتب کمالات و خلقه ذات واقع شده است و بسبب این جامعیت است که طلوع
عدمیت محنت و تعینات و وحدت ذاتیه الهیه مخصوص است و نشات و ظهورات مبدی و معاشی و معادی
او بغایت است فهذا فرموده هزاران نشاه داری خواجه در پیش هزاران کثرت مراتب عین نشات بسیار و ظهورات
بیشمار تر که انسان و متصف بهر نشاه در پیش است چه نشات صوری و معنوی چه نشات مبدی چنانچه بعضی از
در چند معنی مذکور شده و نشات معاشی مخصوص دنیاست و نشات معادی که مطلق تعبیر و اطلاق بر جمیع نشات است
خود هر گاه مولانا خوی خود فانی و بوی بقا گشته باشد میگوید و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و تعبیر از انسان بنقطه خواجه
بسبب آن فرموده که نشات بسیار دارد و کسیکه چیزی بسیار داشته باشد هر آینه خواجه است بر و آمد شد خود بیندیش
یعنی نگر و تذکر نشات مبدی خود که آمد اشارت بدان است و نشات معادی که شد پیش است بنا و فانی خود شد که
تراکه ای بسیار در پیش تو تو نهان این نشاه که حالیه ای چه چنانچه صوری دنیا بر آنست معنوی آخرت نیز باو
خواهد بود هر چه در آفاق موجود است در انسان است اگر نماند هیچ انسان است چشم ظهورات نشات انسان تمام

نوشته و مرقوم است فرموده بحث شد جزو و کل نشات انسان بگویم یک یک پیدا و پنهان یعنی در بحث سؤال و جواب جزو
و کل که ابداً از سؤال دیگر میاید نشات انسان یک یک بگویم و بیان نمایم پیدا و پنهان پیدا اشارت بنشات صوری
است چه مبدئ و چه معاشی دنیوی باشد و پنهان اشارت بنشات معنوی است چه مبدئ و چه اخروی چنانچه در بحث
جزو و کل بعضی خواهد فرمود و در بعضی نسخ چنان دیدم که یک یک پیدا نه پنهان و آنرا معنی چنان باشد که در بحث
جزو و کل نشات انسان ملاحظه هر بگویم نه آنکه پنهان و در لباس و مرموز باشد سبب این فقیر ملاحظه چنان میکند
که معنی از بحث جزو و کل نشات انسان ابتدا شد که بحث جزوی و کل نشات انسان و از هر که بعد نیز همان بحث
مرقوم شده و شارحان تصحیح چنین نموده اند که همه جزو و کل از نشات انسان و معنی این نیز بعینه همان معنی است اگرچه در لفظ
اختلاف است بهر نوع قصد خاطر شبیه بود که چنین جواب سؤال موقع رسید و بیان نشات مرقوم مقصود میشد باشد
و کی خواهد فرمود و معنی قرار بر یکدام قرار گرفت تا کتابت شرح مثنوی تحریک این بیت رسید توجه نمودم که ابهام و اقدام
لازم شاید که معنی که مولانا نظم باشد سخن طرفه خواهد آمد از باطن خود و از هاتف غیبی شنیدم که این اشارت بجواب
آن سؤال است که چه جزو است آنکه او از کل جزو است چنانکه فهم شد تحقیق گشت که چنان است چه بیان این بحث
مسترقه میفرماید بعد الحمد که بتوفیق الهی و اشیاع ناظم فرض شد تراز خاطر خاطر فانی نماند در بحث آنکه مجمل و بیان مطلق
چنانچه در مقدمه ذکر کرده شد است این فقیر التماس مینماید که شرح بر کتاب مثنوی میباید نوشت چنانچه در خاتمه این
مرقوم شده بدیم و دین باب مترددیم و اقدام بر این امر خطیر عزم نمودم چنانچه این شان زاید شد درویش سالک مکاشف نموده
که من نیز دارم بر آن نیت من مستعد تا بر مبدء که و در باطن خود همان نیت کردم که اگر خواهش شرح مثنوی مشغول شوم
چنین شد درویش آن درویش گفتم که چه نیت دارم تا بیان واکه شاید خاطر نقاش مرقوم نمود که روزگاران انبیا و رسول الله
اذا تمنی الشیطان فی امنیته حقیقت که اولیاء الله درویش مستعد تا که روز در خواب آمد و گفت که توجه کردم در واقعه
من نیز که مستعد ابتدا بنیاد است بالا کهست و برادران و عبد شد و خود بر زمین استاده است و بر سر دیوار نیز خود
زمین آخر بالا بالا مرا فلاند و چنانچه میباید آن آخر بالا بکار رسی نشید و دستار همچنان بر زمین مستعد است از بیت

استدعای قربت که دلیل حقیقت است بیاد آوردن مذلت و عبودیت بلا بین نوع تمام خاست چنین این صورت فرموده که هم
که بشارت تا آخر بر نوشتن شرح کشف است میباید مشغول شد چنین استعمال این هر نه هوای نفس بود است همچنانچه گفته شود
خواه بخشیار و خواه بد بخشیار رابسته موافق قلاوزه علم قرص مرا بشد شعر بگیر قرعی نمی آرم بین ۱۰ خویش را مشهور میدارم بدین
گریم مرغان رهرا بچه ۱۰ و گر ایشان بسکلم تم زبیش ۱۰ اعزم زان رهروان گوی سد ۱۰ قسم مرغان رهروان قدوی شد
چنین جواب این سوال مطلع سعید فرموده سوال نهم در تحقیق وصال عکس واحد و قرب بعد این سوالی است بر طبق مقتضی جواب
سوال پیشین که عکس بلا وصال و حسب عکس نیست و واجب عکس و واجب عکس کلی نمیباشد میفرماید که وصال عکس و واجب
بهم چیست حدیث قرب و بعد پیش کیست بعضی گویند که وصال عکس و واجب بهم چیست و بچه نوع و چه کیفیت است و حدیث
قرب و بعد را میگویند که فلان است بخدا قرب فلانی علم کرده و دیگری از خدا عبارت و فیض و حالات و قربان است
پیش از آن کلام است چیست و بچه معنی میگویند و این تفاوت از کجا پیدا شده است چنین حقیقت سوال معلوم فرموده
جواب چنین فرموده که وصال عکس و واجب است از لد تقاضا یقین است و در آن باب تفصیل تمام فرموده هر آینه از جهت علم
متعرض جواب سوال مصرع تا ترک وصال عکس و واجب بهم چیست و چه حالات نشد ذات رب بجواب سوال مصرع
دیم که فرموده من بشنو حدیث ۱۰ کم پیش زنو یکه تو در راه ۱۰ ترا خویش چنین تعبیر جمع ذات موجودات متحقق
و معنی جمعی و وجود حقیقت فیوضات و همه معدوم محض اند و از فیض علم ظاهر اند که صورت جمع شیء موجودات بی همتا
و هر یک در حقیقت در او خود حقیقت مستند و جمعی فانی گشته اند فرموده من بشنو حدیث ۱۰ کم پیش بعضی از فرم حدیث
حقیقت واقع چنانچه نیست در نقصان در یابد بشنو که تو از غایت نزدیکی ۱۰ از خود در اشکال زیرا که چنانچه غایت بعد
موجب عدم ادراک است غایت قرب نیز مانع ادراک میشود ۱۰ که حق مقتضی تو ظهور نیست و هستی تو محض است
و دایم تو نزدیک است که دیگر قرب ایم حبل الورید شعر میان آب حیات و آب بحر ۱۰ و از آنچه از فاقه در تنگ
پوید ۱۰ تو گوی صحت هم جوید و نیز ۱۰ که کر نظر بحقیقت گر توان کرد ۱۰ چنین که حق بصورت هر شیء متعدد است قابلیت
اشیا تواند فرموده چو هستی را ظهور اند عدم شد ۱۰ از آنجا قرب و بعد و پیش کم شد ۱۰ بعد اند چرا که چنین حالات اشارت خواهد شد

تجلی شهودی الی بصورت چنین که عدم اند فقط اند قربت قابلیت و استعدادات مختلفه ایشان است چه هر شیء فرمان
رابسته بمستعد که خاص است که هیچ شیء در آن با هر شریک نیست و از اینجا میفرماید تجلی فرموده مرتبه و نشأت صورت
ظاهر میشود و از این جهت که یک تجلی بحسب استعدادات قوابل مختلف میشود و هر چیزی از چنین که قابلیت ظهور حالات و جمع
حق در ایشان زیاده باشد تا مبدا قربت و هر کدام که بسعادت ظهور کمتر داشته باشد علاقه قربت المراتب بعید باشد
است و ظهور حق بصور مستعدات مختلف از چنان ثابته مانند ظهور نور شمس است از پس شیشه هائی که مختلف باشند
الوان و اشکال صفا و تیرگی که ناظر در آن زجاجات آن نور را مختلف میبیند و در هر یک بر نحو و صورتی و صفتی مشاهده
و حال که در اینجا که نور پیش نیست شعر آفتابی در هزاران آبگینه تافته ۱۰ پس بنگ هر یک تا بین اندیشه بحکم ظهور
لیکن رنگهای مختلف خلقت در میان این دان انداخته ۱۰ و اگر آبگینه در غایت صفا واقع شود هر آینه آن نور بر صفای
خواهد بود فهمیده فرموده هستی ما ظهوری در عدم شد ۱۰ نیز هر چیز هستی و وجود مطلق را ظهور در عدم که چنان ثابته اند باشد
و مستعدات آن عدم که چنان ثابته اند قرب و بعد و پیش و کم باز دیده گشت زیرا که صفای فطری هر کدام که بیشتر
بود شد ظهور حق در صورت ایشان اتم و اکمل است پس قرب باشد و بیشتر و بیشتر باشد و هر کدام که قابلیت و صفای
فطری کمتر داشته باشد ظهور کمال الی در ایشان کمتر باشد و از مظاهر دیگر که اصلی آنچه کمتر و بیشتر
باشند شعر العین واحد و الحکم مختلف شد ۱۰ و ذاک سر لم یعلم تکلیف ۱۰ هر چه هست از قامت ما زیبا اندام است
ورنه تشریف تو بر بادی کرا قامت چنین هر چه رتو نور وجود او تا ثابته است بحقیقت قرب است فرموده قرب آنست
که دارش نه است بعید آن نیستی که نیست وجود است اشارت بحدیث ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره فمن
اصابه ذلک النور اهتدی و من اخطاه ضل ظلمت است از چنان ثابته اند که عدم اند فرموده و بعضی و بحقیقت اند در
علم ظهور فرموده اند و حق این معنی تقدیر سابق بر ایجادات و رش نور کنایت از ظهور نور وجود است بصورت ایشان
که تجلی شهودی موسوم است فمن اصابه ذلک النور اهتدی اشارت آن جماعت که در وجود خارجیه اند ظهور بعین آمده اند
و میمانند من اخطاه ضل اشارت بجمعی است که بنا بر حکمت الی لم یعلم بعین نیامده اند و فیض بدایه قرب موقوف است

یکی بیگانگی است که مقتضای حجب عام و خفاست که حق بتجلی شهودی بصورت جمیع موجودات ظاهر گشته است و خود را
بنفس شیء نموده و آنچه مرتضی علیه السلام فرموده که من عرف نفسه فقد عرف ربه اشارت بآنست زیرا که هگونه معارف اولیاء الله
بذات خود معدوم است و موجود حقیقت او عبارت از ظهور حق است بصورت او باین معنی هر موجودی که پرتو وجود باو رسیده
و موجود گشته است قریب است و ثم رش علیهم من نوره اشارت باین قرب است فهمذا فرموده قریب آنست که ورای نفس
غیر هر که رش نور که وجودات یافته و موجود گشته اند همه قریب اند و قوام جمیع اشیا بحقیقت باین قرب است
و اگر ظهور حق بصورت ایشان نمودی همه در عدم بالاثر ظلمه نمودی بودند مثنوی هر کس ع رودت در آغوش و بخبر
جوید خبر زیرا که آن یار یکی است با توات آن یار دوام از تو کیم هر نفسی اگر چه تو بجوری از روی او در تو موجود است
پس بعید که در مقابل این قرب باشد آنست که پرتو نور وجود بشان ترسیده است و در ظلمت عدمیت مانده اند و از
بعد این نیاز و این جمله فرموده بعید آن نیستی که زهست عبارت بعید حقیقی آنست که وجودات را باشد
و افاضه نور وجود از خزانه وجود بر او نشاید باشد و قرب هم قرب شهودی میگویند اشارت بآن فرموده
اگر نوری خود در تو رساند ترا از هستی خود وارهاند بدانکه ادراک بسیط که ذات جهان علیه را قبل از وجود خود مدرک
است بر یکم قالوا بلی عالم ذرات مقتضی عبادات اضطراری در حق عام رحمانیات که مستلزم قرب بیگانگی
است که مذکور گشت و این ادراک غیر ادراک است که در مرتبه وجود حسی خارجی مناط تکلیف و موجود حکم و اوامر
و نواهی است زیرا که آن ادراک بسیط فطری و ذاتیات و هرگز از ذات منفک نمیشود و در آن جمیع بنگرت
نیست چه مختلف عالی عالمات و سبب تکوین بیگانگی و بعثت انبیا علیهم السلام و امر بمکروهات و عبادات
ظاهری و باطنی آنست که مراتب ادراک ادراک بر منصه ظهور آید و محل ظهور و صفات همین ادراک ادراک است و
چنانچه نفس ادراک مقتضی عبادات اضطراری در حق عام بود که موجب قرب بیگانگی است ادراک ادراک مستلزم
عبادات اختیاری و بیرنگی در حق خاص رحمانیت و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون فهمانیت مرتبه
این ادراک ادراک آنست که مدرک در مدرک مستغرق فانی گردد و ادراک نماند و این مرتبه قرب شهودی است

چنانچه قدر این فرموده خیال اینش جز دیدن نماند فرق در دار دیار ترا قرب شهود خطه خاص شوی تو بود قوت با بارت
و اصل و این قرب که موجب جمیع تعینی که خوض اکلالات و قرب نوافل و مقام محو عبارت این مرتبه است و از سال
اسرار و نزال کتب دام بنگرند که بجهت حصول این قرب است و بواسطه اختصاص این قرب است و لقد کرمنا بنی آدم
سزاوار آمده و حصول این قرب مخصوص کرم افضل کان میسناه حسینا و جعل له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات
لیس بخارج منها چنین نور هدایت خاص الهی که مقتضای تجلی رحمت جمیعت که ان الله رؤف بالمؤمنین فسالتها
تلویح میتوان ان الله قریب من المحسنین میفرماید فهمذا فرموده که اگر نوری خود در تو رساند یعنی اگر حضرت عزت
شانه بنا بر حسن سابقه و قابلیت فطری از خود نور خاص مخصوص بسیاد اولیا علیهم السلام است در تو رساند هر آینه ترا قرب
ان نور تجلی احدی که موجب فنا و مظهر است ترا از هستی مجازی خود وارهاند و محو و فانی و بقا قرب بقرب جمیع قوای
نبت با قرب تو همه قربها بعد و دوری باشد و آنچه گفته که اگر نوری خود در تو رساند اشارت بهم رش علیهم من نوره است
غلط است که از عدم اطلاع بر حقیقت مدارش ایشان فرموده است زیرا که میفرماید که اگر از خود نوری در تو رسانند
که آن رش نور نباشد تا تو ذاتی ظهور نیابد و تو نمیشوی دیگر اگر آن رش نور سبب ظهور هستی تو است نه که ترا
از هستی خود وارهاند دیگر آنکه اقرب بیگانگی منزل مطلق است از عالم اطلاق بتقیید و این قرب شهودی ترقی مقیدات از
تقیید بطلاق بلکه که تفاوت زنگ تا بگلات چه فرق جمیع در ارتفاع تعین سالک است بطریق ادراک میفرماید
چه حسد مر ترا این بود ناگزیر کاهرست خوف که بجع یعنی چه عداوت در وجود مختفی که عقل از نور فانی که وجود و عدم
ترکیب کلیات میزند و خود را ایشان رسالتی نمیبازد بدان نور خاص الهی فانی نشده از خودی خود وارهی و مبایع و ترا
این بود فانی چه حاصل است که ملام که این وجود مختفی خواهد بود خواهد در نشاء حتی و خواهد در نشاء برزخ مثال کاه در خوف
نابود و کاه در رجا و امید بود بیت شعر در عشق مجوی ما و من را که صد بار بعلم این سخن بلا اهی بیهوش او نخواهد در صبر
فراق خویش ملا در عشق نه شک و نه یقین است نه خوف و رجا و کنون دین است الفرد دین چو رفت این ملا
بگو که چه گفت الله اعلم چنین عارف آنست که از دو هم فقدان و همان که مستلزم خوف است باز نشده باشد و خود

شرند و گر گرا شند که عقل از نهایت خوف میسرد یعنی که عارف مستغرق باشد از حق تعالی زیرا که عارف آنست
که از وجه مجاز بحقیقت و فنا گشته است و خوف و ترس بجهت فقدان حیات صوری است یا بجهت فوت مدیریت
و ضروریات بجهت وقوع ناملایمات و مکروهات و چون او از امر فنا و نفی اند است و بحکم الذاکر اولیاء الله خوف
علیهم و لا هم یحزنون هر چه موجب ترس و خوف است و بعوت او محرض میگردد همه در نظر شهود او فنا و موهوم است
پس هر آینه او را ترس نباشد که عقل از نهایت خوف هر چه عارف را چه از چیزی خوف باشد که بسبب فنا از حق و بحق
حق محقق است و ثبوت از ما هی تعلق گشته است و وجود مقید مجازی بحق و جمیع موجودات و ما هیات از حق و حیات بهر ما فعل
و بیاشتر است و وجود حقیقی حق می چندان اطلاق که از نهایت خوف میترسند و او که بالنسبه کمال انس و قرب
است هر آینه که او را ترس نباشد شعر خلق اطفال بعزمت خدا بیت بالغ خود میداند هوا چه عشق حالی بهر
دست عشق و اتحاد و هر عام فانی است فرد ما ذه خوف اگر گوی روانه سخوا اب تا زیانه یعنی سالک را که در
عشق و طلب الله و روانه بسوی الله است چه گمان عارف که خوف در سالک نیز نیست و چون طالب اصل محبوب است
هر چه مانع وصول بمقصود است دست از هم شده و از هر چه مرضی کراهت و خوف غضب الهی و عذاب جحیم و نار باشد
است که نفوس نفسی و ملوک طلب خفیه و خواب و لذت و شهوت بر ایشان غالب شد و در عادت و سلوک مجاهدات تقصیر نمایند
بسبب آن زیانه خوف و بسوی الله اند و نیز شوند و زهد و ترک بمنزل کمال برند و شوق و ملاقات در طلب دوست نه از راه
و نیز کسی که بجواب تازیانه عادت که محتاج بتازیانه ملاله ای عاشق باشد چه چشم ترس ندارد کرم و سوز نماید و سر کش و لطف
نه که ذوی الاذن دین فرد ذرا نه شک شاهد نه یقین بیت عشق جانان هر که منزل گرفت جان بکس بر ملا هستی گرفت
و مجردان کمر عشق از غایت شوق و محبت که دارند لا بالی و بی باک رو و فرار لا فایند و خولان سنی تجرد شعر پاس
مشتاقم چو هوش و فنای خویش دید بر سر کوی فنا زان شاد و خندان میرود حوال طالبان و عاشقان عمر و بیت
و هر کس طالب نمی زید در ادا میسلوک این فقیر بدولت حضرت سید قطب نور بخش قدس سره العزیز رسیدم چند روز
در خدمت ایشان بودم هنوز احوال که مطلوب بود بر این فقیر بحجاب حال منکشف نشد الا بعد شب در واقعه دیدم که آنحضرت علیه

نشسته

نشسته اند و این فقیر آمدم و بوس ایشان رسانیدم که چند مراتب ولایت و کمال خیریت که هر کسی را قابلیت و صول
بآن مرتبه نیست این فقیر را شاید که قابلیت آن کمال باشد اگر صدق فرماید آنجا دهند تا بروم و بکنج در دیر بعبادت حق مشغول باشم
چون این سخن گفتم هم در آن واقعه چنین که آنحضرت غضبناک شدند و میفرمایند چرا نمیشود از هر کس بهتر میشود دیدم
تنگ بزنگ آهن در دست آنحضرت است و بر سر من فرود می آورد از آن معنی بیهوش در می پیدا شوم میگویم که توبه
ناکام در آنجا که خطا آمده بگذار تا بزنند و بمیری که خوب است و خوف از من زفت و تسلیم شدم چون آن تنگ
بر سر این فقیر زدند من محو و بی خود و مشعور گشتم و از آن حال باز آمدم اگر نه این عشق و تا آن مرتبه باشد بدان
مراتب نتوان رسید و همگی مجاهدات و سلوک نمیشود است نصیب او از عادت و مجاهدات درویشان همین گفتگوست
شعر لعمری آن لقمت عمری کبهار بجست و آن ابت حسابی ابت وقت بهار فی الحلی ما وجدتی و دانی
مثال عذم فوق همه چه خوف از آتش دوزخ وابسته هستی تعلق است فرد تر از آتش دوزخ چه پاک است
که از هستی تن تا دل پاک است یعنی تا که هستی مجازی محو و نیست گشته از آتش دوزخ چه پاک است و از اعمال قبیحه و خلق
سیئه نفس تو مرتبی است و از مشتهیات لذات نفسانی که هر یک از اینها در عالم برزخ مثال بصورت مار و مار و کژدم
و مالک مجسد و متمثل میگردد و همچنین و تبدیل هر یک بصد آن کند که در جرم اعمال و خلق و اقوال و فعال تو همه
مجسد و متمثل بحور و غلمان و قصور و انهار و اشجار و اثمار و انوار گشته و دوزخ دیگران همین بهشت است
و آنچه مردیست که در جواز و کشتن مؤمن از فرمان او دوزخ گوید که هر یا مؤمن فان نورک اطفا نارک و بعد از آن
مؤمن در بهشت آید از او سؤال کنند که در کشتن از آتش دوزخ حال تو چگونه بود گوید که ما طلعت بهایی من آتش دوزخ
اشارت بهمین معنی است از منبع الحقایق امام جعفر صادق میفرمود سؤال نمودند از او و نهاد اشم ایضاً فرد هر
بهاء من خاطر بی از دوزخ که نشتیم و دوزخ پر فرود و آتش دیدم مولانا جلال الدین رومی قدس سره العزیز
دین معنی میفرماید که شعر مومنان گویند در حشر ای ملک ما نی که دوزخ هم بسلا شرک از زیرا که نفس قرآنی است کردن
سلم الدوار دکان ملاریک حرام مقصود از جمله آنکه همه کس طالب است از خصوصیات طبیعت بیتا گذشت تا مرتبه

صفات قهر را اندر رسید تا سخن مولانا مؤمن و کافر بدو یاد کند را یا یدیم آمدین لاجرم از پس ملک گوید
که آن روضه حضرت که خلقی دیدا اندر کدو نک بهشت و بارگاهی پس کجا در آمده کادنی فرخ آن لجه و سیاب
سخت بر شاب شاه و بستان و درخت چنین شان نفس فرخ خرم شد آتش این کبر فرشتی بود جدا کو دو داد شد
بر صفا نار را کشید از نهر خلد آتش شهوت که شد میزدی بهره تقوی شد و نور هدی آتش خشم از سما هم علم شد
ظلمت جهل از شما هم علم شد آتش حرص از شما بیار شد وان حسد چون زید بگر از شد چنین شان جمله تنهای خویش بر حق
گشته تا شد روش خیش نفس نفس پر حرص حرص خشید اندر و تخم وفا اندر خشید بعد ذکر و تسبیح زو خوش سر ایان
در چمن بر طرب جوش و اجابت گو ایا در جحیم نفس آب آدم ایا فرخ نمیزد حق ستا شیره گشت و گلشن و
برگ و نوا چیست جان سالک مکافات ای پسر لطف و احسان و ثواب معتبر چیست پاکان آتش موجب بیاقی
صفات در نهج آتش از خالص زوزد چو خوشی خواند وی چه سوزد پس چون سالک از مقتضیات طبیعی و شهوانی و نفسانی
در گذشت و مصفا و پاک شد مانند زر و طلا خالص است که از آتش اذوب شد و جوهر او زیاده میاید و چیزی از غش نماند
چه چیز نسوزد آتش سوزد انتقاص و پاک گشتن از راست چیزی پاک شد از آتش چه پاک بی غش غضب و شهوت و حرص و
اخلاق ذمیمه نسبت با نفس نسبت بی غش و غش از راست چون آنها با متبدل گشت هر آینه آن آتشهای ملکات رد
مبدل آتش عشق و شوق و محبت و ذکر و فکر گشت و نفس نسبت با آنها برافروخته و پر صفا میگردد و موجب
زیادتی ملک وی میشود فلهذا مولوی می میفرماید گوید آتش تو باشد سزای کافرا محروم زاتش تو جز نوبت نیم
واین فقیر را در واقعات بسیار دست میداد که گوهری آتش صافی میدیدم و میدانم که خود را در آتش اندازم و بر نیم
و هر چند سوی آتش میدوم آتش نمیگریزد و با وی هم شیخ فریدالدین عطار قدس سره در حکایت شیخ صنعان
که مریدان نصیحت می نمودند که ملک عشق بزرگی میفرماید که شد دیگری کفتن خوش آتش در ملامت فرخ فرخ نیست
هر کو آگه است گفت کو فرخ شهر لا ملامت هفت فرخ نسوخت از یک آه مرغ فرخ خانه آه مرغ است طالبان عشق صنعان
و عاره از بهشت بیرون رفت است چه جای فرخ شد قرب بان جنت جان است و بعدش فرخ است

روضه ملکی گوی یا روضه آتش طبعی است چون آتش نفسانیات و آدم و حرمان هستی مجازی و وجود و هست فرخ را فیرو
چیزی نیست در پیش دیگر نزد وجود خود جدیدش چون نفس الامر جمیع مکروهات فی ذاتیات و آدم حرمان کلیات
و ذاتی و حوری از مبدأ و عذاب اخروی همه وابسته هستی مجازی و تعین وهمی و خودی است میفرماید که تو را خیر و
چیزی نیست در پیش میخواهد خودی هستی تو را هیچ چیز در پیش نیست در سبب کراهت ذاتیات و عذاب بجهت خودی
تو باشد و هر که از خودی خود داشت اصلا دیگر ما هیچ نمیدید دیگر در وجود جدیدش نمیفرماید در گذشتن از خودی خود کار
آسان است و اندیشه از وجود هستی مجازی خود چیزی که در ارتفاع این تعین و وجود بی نسبی صحیح موقوف است بر قدرت
بسیار از مستعد فطری و مجاهده و مخالفت طبع و هوا و میر مشکوک و ارشاد کامل و ریاضت شاق ارباب کلام روز و
شب عمر دارند تا بصد زاری در گذرند تو بدین زودی بدان در گذری در نخستین پایه بر بر داری سالها باید
جهان سلطان تا یکبار شد از صد هزار چون سالک تا هیچ حجاب غیوط و از هستی خود نفت فرخ را کرد خویشتن آگهی
گرفتار حجاب تو شوی عالم پیچک یعنی چون حقیقت انسانی نسخه است منتخب از جمیع عالم همگی که انسان گرفتار حجاب خودی
شد گرفتار حجاب همه عالم است هر که از خود نیندازد خودی خلاص نیست هیچ حجاب دیگر او را نیست و منشاء و مصدر همه کفران
خود هستی است و تو هم خیرت و وجود خود موجب تو هم خیریت و وجود عالم است شعر فقت و ما ذنبت قالت محبته و ذکر
ذنب لا یقاس بذنب گفتم چه دارم از تو چو ما ملک زینت گفتا که هست هستی تو مدتین کن چون حقیقت بیت
انسان است که سبب هستی خود هر او شناخت فرخ تو ای دور هستی جزو اصغر تو را با نقطه وحدت بیاموزیم
انسان در دایره مدارج و معارج وجود خود چون نقطه اخیر قوس نزول و بدایت قوس عروج است هر آینه جزو اصغر
نقطه وحدت است و از نشاء او ابتدا ترقی میشود فلهذا میفرماید تو را در هستی جزو اصغر مرز در ایرانی هستی و وجود
نقطه اخیر که هست تو را و بعد از آن چنانچه در حدیث بیان اکمال عالم میفرماید بیچ آن و انشا تو با نقطه وحدت
مقابر میرسی نقطه آخرین منزل وجود است هر آینه با نقطه وحدت که مبدأ است مقابر تو را که انسانی چون نهایت ظهور
مراتب کلیات و جزئیات ذاتی و برزخی آخرات فرخ جنبش عالم بر تو هست از آن کو چو جنبش آن چیزی کلیت

حق بهر تعین ذاتیت مراتب موجودات باسم خاص متعین گشته و ظهور موجودات و خصوصیت هر اسمی موجب ثابت
و نحو چنین تعین که ظهور ذات گشته است و بجهت آن خصوصیت است از وجود هیچ دیگر نامی نمیدانند و آن چنین مقام
وحدت واقع شده است بنا بر خصوصیت جامعیت مستعد لاهی هر آینه حق بجمیع اسماء و صفات متوجه شده و بحکم ابطون
او ظهور موجودات و تعینات و خصوصیت جمیع عالم در وی ظهور یافته است پس لازمه جمیع عالم بخصوصیت جامعیت که در ذات است
پیدا آمده است فهذا میفرماید که تعینات عالم رتوطی است میفرماید خصوصیات و فعالی نیز که تابع ذات شد نسبت با وی
همان نسبت مجازی و وهمی است و پندار استقلال عین خیال است و بحقیقت او را نه ذاتست و نه صفات و نه
افعال تن مشرک بعالم سوا است میفرماید جامعیت مراتب اسماء و اسفر که در نحو مشهود میباید عدد و فعال با نحو
بتصور عقلی و تدبیر نفس نحو میدانند تا بتحریک جوارح و اعضا بواسطه تمدیدات اعصاب و عضلات میرسد و بظهور میآید
و این جهت نسبت اختیار و قدرت و مصدریت افعال بنفس نحو میکند و میگوید که تن مشرک است و جان من
بر و سوار و اختیار و اراده بهر طرف که میخواهد میرود و نحو را در صدور افعال این سبب مستقل میداند چنین محجوب بسلطان تکلیف
استقلال اختیار بجان که نفس ناطقه است میداند فرموده که نام تن بست جان نهاده همه تکلیف و عنان نهاده یعنی محجوب
که اختیار بر نحو مستند میداند حق تعالی آن نحو که زمام اختیار او بدست نفس و جان است که هر کاه میخواهد که فعلی از
صادر شود نفس تصور و تعلق میکند و نفس در تدبیر حصول آن میفرماید و تحریک قوای بدنی و فاعلان بفعل ظهور میآید پس چنین نحو
در فعلی مستقل دانست هر آینه میگوید همه تکلیف بر زمان نهاده یعنی مناط تکلیف اختیار است و اگر مناط اختیار
نحوی و عزم در فعل نحو مستقل نحو تکلیف جد بر اوامر و نواهی بلا صورت کامل جد در اسماء فعلی نحو مستقل نباشد
تعلق صحیح نباشد که گویند چنین بکن و چنان مکن چنین تو هم اختیار در افعال چنان نحو اشارت بابطال افعال
ان تو هم نحو میفرماید که نه ذاتین لاش پرستی است همه این آفت و شومی پرستی است یعنی این نسبت افعال نحو نسبت مستقل
نیست اگر طریق آتش پرستی است چه آتش بستان چنانچه بعد از این اشارت خواهد شد ثابت میبینید که نه هیچ خود
فاعل شود و این از غایت بعد از طریق معرفت رضی نحو است همه آفت و شومی این مقام فاسد خبر واقع از پستی بعد ابطال

میفرماید نسبت هستی و وجود نحو این همه آفات روی نحو نما در افعال نحو را مستقل و بجانب اختیار تصور نحو است چه اگر
میدانستی حق نسبت هستی و بی مجازی و وهمیت هرگز نسبت این اختیار تصور نحو نمیبودی چه اگر میدانستی حق نسبت
هستی و بی مجازی و وهمیت هرگز نسبت این اختیار بنحو نمیبودی و گرفتار نحوی نمیشدی پس صفت و فعل تابع ذات
فرموده که ای اختیار را مجو جابر کسی کو را بود ذات ۱ بلی یعنی بدین بر عدم اختیار میفرماید که ای این اختیار
و چه اختیار را مجو و از جابر کسی که او را نیست ذات بلی ذات است مشهود ذات ممکن نحو هر موجود است فی حد ذاته
موجود نفس لو فرض چه چیز باشد ۱ بهت از نیست بود چیز باشد ۱ از شیر ارکن که مهابت بیش ۱ ثبت العرش نعمت تم
چه نفس الامر وجود هستی ممکنات نحو ظهور حق است بصورت ایشان و ممکن بالذات معدوم است و هستی او هم
و خیال مشاهده است پس خیال نسبت وجود بممکنات عین مجازیست نسبت صفات و افعال و آثار که تابع ذات بطریق
که مجازی و اعتباری باشد و هیچ تحقیق نداشته باشد نسبت اختیار بنحو جبر است و نحو مستقل در افعال داشتن جبر و
چه هم آنست که وجود و عدم متساوی باشد و نحو چو لوت بکه بچو ۱ بود کنون که اختیارت از کجا بود پس چه لو وجود
تو نظر بذات تو که هیچ چیز مطلق مانند ابود و عدم است چه ممکن است که نظر بذات نحو که وجود و عدم او متساوی
باشد کنون ذات اختیارت از کجا بود یعنی نسبت کنز و اینشه میکند نحو خیال و فاعل تو ممکن است و وجود تو از نحو نیست اختیار تو
از کجا بود و چه ذات تو معدوم باشد چگونه تو اختیار و قدرت باشد و در بعض نسخه چو لوت که محو ذاتی پس هستی
و بود تو مطلق محو ذاتی و عدم است کنون ذات اختیار تو از کجا است و چیزی که معدوم باشد نسبت بوی غیر از جبر چه خواهد
بود چه نسبت از قدرت صفات و افعال لازم میآید فرموده که کسی کو را وجود از نحو نباشد بذات خویش نیک و بد نباشد
میفرماید کسی که اختیار در صدور افعال بوی نسبت همه امور او بر نحو مرام بستی که واقع بوی از سر انصاف نباشد بوجدان
خود کن فاتر نوی که در جود عالم تو کرا دعا کو کم و لیکن شاد باشد و غم باشد و دیگر و زیر مجاهد خواهد وی کمتر و اکثر
آنست که هر چه این کس میخواهد صفت آن واقع میشود و این همه دلیل اختیار و کسی که مراد خاطر بسلم میباید
عرف تعلیم الوهم متوی عدم نسبت است اگر او را اختیاری بود فتح عوالم بظهور نمیبستی چنین که دیگر اصلات و اختیاری

شخص عدم حصول مراد است فرموده که اگر شد مدعی تو موجود بید که ماند نکلا تا بجا دید یعنی خواهید در دام گرد دیدی که هر
امیدی که داشت حاصل شد بدان این عدم حصول مقاصد و بسی در اختیاری است چه اگر اختیاری شخص بود تمامت مطالب
باتیج برنج مراد وی حاصل شدی و امید دیگر بر دم اختیار اگر نه بجهت که در مرتبه کلیه ایشان حاصل میشود جاویده و دایم میماند
مثل نبی علیه السلام در کمال نبوت و اولیا قدس سرهم در کمال ولایت و ملوک در کمال سلطنت
و بعد از این زوال و انتقال و عدم ثبات در مراتب کمال بوجه قدرت معنوی و صوری داشته اند دلیل تمام است بر عدم
اختیار شعر در گزری سالک بحسب نظر شاه بحو گو آدم در گزر گو آدم آنکو و ذیات گو اگر چه کلیدی مراتب کمال بحسب وسعت هم
اختیار است ما تمیم انتقال و زوال بسی در اختیاری است فرموده باب و اهل مراتب بزیر امر حق والله غالب
یعنی اهل تصرف بسلوک بسیار کمال معنوی تصرف بنحو باشخص معروف تمام سلطنت حاصل کرده دیگری وزارت
هذا القیاس اگر چه حصول این مراتب بطریق سر و جهاد موهم آنست که آدمی را در اختیار بر شناختن انتقال از مراتب
میسر است بر بی اختیاری ظاهر اما فرموده مراتب باقی و اهل مراتب نیز مراتب کمال در نوع که فرض کنند باقیست و اهل آن
مراتب در تحت تصرف امر حق اند که ایشان را متغیر و متبدل میگرداند و انتقال و زوال باهل مراتب لایق میباید بود و الله
غالب علی امره یعنی الله تعالی را امر خود غالب است و هر چه میخواهد چنان میکند مصرع بنگر که دیدیت و کمال باقیست و اهل
مرتبه ولایت همه در تحت امر حق اند و انتقال و زوال لایق بدو میرود و دیگری میآید و اهل مراتب متجدد و متغیر
میشوند و مراتب بر حال خود باقیست و حکم و سلطنت همچنین و جمیع مراتب که مرتبه همین حال دارند که خود باقی اند و اهل
و خداوندان آن متغیر و متبدل اند و این دلیل کمال بی اختیاری است چه اگر اختیار داشتندی همچنین کمال در تغیر
و جا دیدی بر همان حال خود بودندی چشم دو عالم بر عدم اختیار بنداز فرموده که نیست طریق ارشاد و تا کید نفسی مخواهید شعر
حق شناس اند همه بامی زه خویشتن پر خرمن پای یعنی بعضی که موثر فی الوجود الله اند در صورت جمیع مظاهر و در همه جا
و در همه محل موثر حق باید دانست به وجه و افعال جمیع مشایخ وجه و نسبی حق است که بصورت ایشان ظاهر و صادر شده است
و نمود شد زهد خویشتن پر خرمن پای یعنی پر از زهد خود که بکمال نیست و ذاتی و عبادت است پر خرمن که چیزی که بوجه

باشد و نفرمایند ذات خود معدوم بود چگونه اختیار و قدرت تواند بود که صفات و افعال بر صرف وجود و وجود ندارند و عدم
تاثیر در وجود ایشان حاصل است شعر او بصفت آزادست و من منم تا اگر تو سازد من مترس شوم اگر مرا چشم کند ایدوهم
مرا آتش کند بیدوهم اگر مرا اسکند شیر نیستم شوم و مرا حنظل کند نگین شوم من چه کنم در میان همین نیستم و صفت
طاعت چون پس ما تمیم بعد در فعل نسبت مستقلل بخود بین عبد زاد ذات فرموده زهد خویشتن پر بین تقدیر حق است
و از انجا باز دان کاهر قدرت است یعنی که اگر اشیا معتزله را قدرت مخترعه اند بجهت آنکه نسبت افعال و اعمال بقدرت ایشان مینمایند و ما میگوییم
بر آنند که بنا خالق افعال خود اند و انکار آن مینمایند که افعال و اعمال بتقدیر حق است و معتزله میگویند که اشیا اعمال ثابت
قرار مینماید و قائل بر میشوند که هر چه از خیر و شر واقع است همه تقدیر حق است باسم قدریه اولی و سزاوارتر بدانا که نفی قدر مینمایم
چه متعارف آنست که فرض جبری کسی را میگویند که ثابت جبر و بی اختیاری کند تا اگر نفی قدر نماید اشعری جواب گفته اند که چنانچه
نسبت جبر حق ثابت قرار مینماید بقدریه صحیح است نسبت انجماعت نیز نفی قدر مینماید صحیح است کاهر که مبالغه در آن مینماید
جبر نسبت قدریه بر انجماعت که ثابت قرار مینماید هم بسبب همین نقص و مبالغه و ادبست پس هر دو طایفه اطلاق اسم قدریت
صحیح باشد و آنچه بخواهد این فقیر آورده در وجه تسمیه معتزله بقدریه آنست که چنانچه قدریه آنچه را که حضرت حق تقدیر و معین میدارد قضا
میگویند آنچه را نیز که آن تقدیر مینماید میگویند مانند آنکه خوب میگوید قدرت اشرف قدره هو را یعنی تقدیر و تعیین حق را
معتزله و خالق افعال خود میدانند پس هر آینه لقب بقدریه شدند و هر کاه که اطلاق قدریه بر ما نیز قدریه بر ما نیز باشد بنا بر نسبت خود در وجه تسمیه
معتزله بقدریه دیگر وجه اطلاق قدریه را باشد اما نیز توان نمود چه ایشان نیز آنند که بر اعمال مقدر و خالق افعال خود اند و در معنی معتزله
تام دارند بعد از اثبات صحت اطلاق اسم قدریه بر طایفه معتزله اشاره اطلاق اسم قدریه از حق باین حدیث مینماید که
آنکه رسول علیه السلام فرموده القدریه مجوس هذه الامة و این حدیث که متضمن مشارکت طایفه قدریه است مر مجوس را در آنچه از
مجوس مشهور است که اثبات دو خالق مینمایند یکی خالق خیر و از آن خود نامند و یکی خالق شر و از اهرمن مینامند یعنی
شیطان و مشارکت مجوس در این صفت و دین امر معتزله را اند که بعد از خالق افعال میدارند و نسبت قبایح و شرور
افعال بدیشان مینمایند نه آنکه ایشان را بر خلق تعالی افعال و اعمال قبیح و مکروه است و انکار آن مینمایند و در ضمان ندارد و حدیث دیگر

ذهب القدرية خصماء الله والقدرية مجوس هذه الامة ترکیبی باشد از اجزا که بنده تقدیر و خلق چیزی خواهد که حق تعالی اسلام آن
نفرموده است بلکه از آن کراهت دارد و نیکی را که جمیع امور بقدر حق سبحانه و تعالی است و تفویض بنده و اختیار خدا و خلق حق تعالی
پس کسی که چیزی بنده نگفت بر جهان خود نهاد از احوال خود بهر چه این قدر نسبت فعل بخود کند کسی چیست و بدان
این شخص شاید حال است که بنده را در فعل خود اختیار نیست که اگر اختیار بودی پس کار او بودی و رنج حالها هم جاری بودی حال
آنکه بر خلاف آن واقع است و از آنجا باز دان که هر قدر که بیت غیر نسبت بر جهان و حال خود بر نگرد تا در پیشه او کردی مثلا
هیچ اختیاری نداری و بر خلاف طبع و خواست تو واقع میشود از آن حال خود بدان که هر قدر غیر نسبت میکوید که من در فعل خود اختیار
دارم و مستقل کیست بحقیقت نادان و موصوف است که خود را و فعل شریک میداند و چون نسبت اختیار و قدرت بخود نمودن
بدین جبر و محض معلول است و فرمود هر کس که مذهب غیر جبر است نبی فرمود که او مذهب کبر است جبر در مقابل اختیار است و جبریه
طایفه اند که بنده را فعل را بحق میدهند و میگویند که بنده را اصلا قدرت نیست نه قدرت خود و نه چنانچه معتزله گفته اند که بنده
افعال خود مستقل اند و نه قدرت کاسبه چنانچه اشاعره گفته اند که افعال بنده را بقدر حق است و اما بنده را قدرت کسب است و جبریه
میگویند که بنده مانند جماد است در صدور افعال از او هیچ اختیار و هیچ نوع ارادی نیست که حرکت دهد بنده را بخیر و حرکت میکند
و بالا می اندازد باد میوه و بر سر هم میدهد و دیوار خشت و در چاه می نهد خشت را و میوه و در هیچکدام نه قدرت و نه اختیار
آدمی در فعل خود نه آنست میفرماید که هر کس که مذهب غیر جبر است یعنی هر کس مذهب فرقه و اعتقاد دیگر نه مذهب جبر
باشد و نسبت قدرت بهر نوع از اشیا بکند خواه بمستقل و خواه بغیر مستقل نیز فرمود که او مذهب کبر است یعنی هر کس
که سبب قدرت و اختیار مطلق از بنده نماید و هیچ اختیار و قدرت بخود نکند پیغمبر علیه السلام فرمود که او مذهب کبر است که اشارت است
بحدیث القدریه مجوس هذه الامة قدریه مجوس این امت اند ابراهیم پیغمبر علیه السلام است که مقتدی جبریه و نیز معتزله نیز اشاعره
است زیرا که جبریه بنده را قدرت و اختیار صدور در فعل بنده نمی کنند و بنده را بمنزله جماد میدانند در صدور افعال و معتزله قدرت
و اختیار در افعال بنده ثابت میدانند و اشاعره قدرت و اختیار در افعال بنده بطریق کسب نسبت بعبد میدهند پس
شیخ قدس سره طایفه اشاعره خواند چه فرمود هر کس که مذهب غیر جبر است و مذهب این طایفه غیر مذهب جبر است

و این سخن اشارت است بکسب قدرت و اختیار در بنده صفات و افعال بخود نمودن هر نوع که باشد معتقد مجبور است
غایت ما فی الباب آنست که او را می از صراط المستقیم موصوف متفاوت بعضی در غایت بعد و بعضی دیگر بعید بنسبت چون
تشبیه جبر مذهب بشیطان غیر جبر بشیطان کبر فرمود در وجه مشابهت میفرماید چنان کان کبر نیطان اهر شیطان گفت بدین نادان
احمق او من گفت یعنی چنانچه کبر شیطان مجوس نام داشت بعد از افعال خود چیزی میدانند که فاعل خیر و شر نیز خود را میدانند
غیر جبر و دیگر فاعل شر و این را اهرمن میگویند یعنی شیطان همین نادان احمق او و من گفت یعنی همین جاهل احمق مذهب
غیر جبر است او و من میگوید چه معتزله میگویند غیر اهل حق است و شراء اشاعره میگویند که هم بقدر حق است و اکتساب بنده قبول
دارند پس هر دو او و من میگویند غایت ما فی الباب آنکه این من تا آن من فرق بسیار است چه آنجا شبهت تام واقع است
و اینجا شبهه و در شیخ نظم در رسالات نامه نظم خود اشارت بهمین سخن هم فرموده است شد نسبت فعل بظهر باز کسب
خواند بطریق مجاز ضعف ضعف مکسب است کسب فعل حق از قوت است او ضعف فاعل فعل نیک بد هم است که او خلق
فعل خود همه است قوی خود همه خود گیر و خویش را همه نیک و بد گیر گفت گر بدار و است چیست جهد ظلم کان بد و چون نیست
رو بدار و در چه چیز بد بشو نیک بین نه شاید امر بد بد بد چه لاست فعل این شک و شبهه از لوازم است شبهه
آنکه کبر بدین است گر بدانی بعینه این است فعل شک و شبهه همه هست گفت این قول ابن سال آنکه بد مسیئه بقول تو هم
هست مخلوق حق زین هم اند خود کبر بخود کبر بخود از شیطان چیز حق است هست شبه بیان چون گفت حق آنچه همه هست شبه
بخود این است جزء هر تربت نیک و بد چون چیز او چیز چیز چیز چیست تغییر ظلم و بد حق بر تصرف تغییر تصرف حق
ملک حق بحقیقت اوست هر بدی کو کند همه نیکوست چون نسبت صدور افعال بنده هر امر تجاری است و حقیقی نیست
فرمود بر افعال نسبت مجازی است نسب خود حقیقت لهو و بازی است یعنی نسبت افعال را که مظاهر ایمان مجازیست زیرا که چیزی را
که نفس الامر وجود حقیقی نباشد افعال حق تابع است البته نگوید بود نسب خود حقیقت لهو و بازیست نسب همین نسبت
است یعنی تشبیهات مطلقات در حقیقت وجودی ندارند مجرد اعتباری پیش نیستند و بهو و بازی گفتگان میباشند
و فی الحقیقه غیر حق شانه نیست و نه صفات و نه افعال و هر چه نسبت بمظاهر میدهند همه بطریق مجاز است حقیقی

چشم هر چه زنده هر خاک هر شیء همه در ازل معلوم و مخلوق حق و فرمود خوی تو گفت آفریدم تو از نهر کاری بر
گزیدم یعنی آنچه تعالی و تقدس خاص خود منم و ما را قدرت در قدر خود هست چگونه چنان واقع باشد که تو خوی و دوم
بین ظهور مشیتی که بحکم الهی تعالی و تقدس الزم ابراز افعال و اعمال در علم حق مبین و مخلوق قدیمه چگونه بقدرت تو مخلوق
باشد تو از نهر کاری برگزیدم یعنی تو از نهر آن تشریف روح افضال بخشیدم و بخصایص رحمت خاص فضل و شرف و هر چه خواری
چنان کنی که تو از نهر کاری دیگر را مری عظیم است برگزیده و خلعت خلقه که تمنا پوشیده اند و آن کاه بزرگ آنست
که در خون و آب و صفات و اسماء مثبت به آیه لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم در تو مشاهده
نمایند و آینه در خون صورت چنان روکی در آنست خود جان روی تو آخر چنانچه نیست بر آنکه خود آینه ما کی کنی ادراک
چه حضرت شاهد حق مقدورات است و فعالش بطبق علم و حق بعلت بسبب دایر بر حق علم خویش حکم کرده مطلق
بدانکه جمیع اشیاء معلومه محکمه بطبق علم حق که قبل از وجود حسن ایشان متعلق شده اند ظهور می یابند و قدرت او شاهد بر صحت مقدورات
است و افعال مقدور نیست غایت که موجب نقص ذات و تسلسل تجدید آن غرض باشد نیست چه تو هم الغرض در جانب تو
بود که فیرت باشد و تمایز نمود و هست به افعال مبعث نحو ابدی و شهود حکم و مصالح بدایت است و قسم تا مقتضای
بشاهد و هر چه در عالم ظهور می آید در مراتب تجلیات جلوه گری میکند همه صورت آن احکام علمی و حضرت الوهیت بقدرت
و ارادت در خور قابلیت هر شیئی از عین معین و نمود و قضا بر آن رفته است و خلاف آن ممکن نیست و آنچه که تدبیر
نفس امد و فک الیتن العلیم خدا و خود که بقدرت بسبب دارای بر حق تعیین قدرت بسبب و صرف غایت دارای بر حق تعیین قدرت
بر حق که مطلقا بطرف و حبث در قدر و نیت بیم و فرض بحکم الهی مطلق عین معلوم شاهد علم مطلق جزم و نمود و هر چه بحکم بیوتی
و چه قدر و چه حق از ایشان ظاهر آید در چه وقت مبین ظهور یابد پس هر آینه هر عرض و خط که از هر یک پیدا می گردد حقیقت
او را در آن هیچ اختیاری نیست و مجبور و مقهور حکم الهی است چنانچه در حق چه هر چه بر هر کس میرسد بر طبق علم الهی است میفرماید
مقدرست پیش از جان و تن برای هر یک کاری معین یعنی از برای هر شخص از اشخاص پیش از آنکه جان او در مرتبه ارواح
و تن او در مرتبه اجسام ظهور یابد چه جای آنکه بیکدیگر پیوندند و افعال بدان پیوند جان و تن منسوب دارند کاری معین

دعی شخص مقدر گشته است و بر مقتضای علم و حکم قضا بر آن جاری شده است و غیر آن نمیتواند که القلم جف بما هو کائن
و لقد عطی لی صنعت و لقد اوتی تصنیف ما چو نیاییم و نوا در ما زنست ما چو کوییم و صدا در ما زنست ما نقش بایند پیش نقاش
قلم چو بود لب چو کودک در شکم ما چو ابریشم ای تو ما را جان جان ما که ما ابریشم ما تو دریان ما لذت هستی تو نی نیست را
عاشق حق که او بی نیست را پس چنان نمود که ایشان ثابت جاری احکام علم اند و افعال حق بسبب غرض است میفرماید
یک هزار ایشان ثابت بی آه و کوش طوق لعنت مشهورست که هر یک هزار سال در میان ملائکه بطاعت و عبادت
مشغول بود و چون آدم در حقیقت بعد مدت مخلوق شد و ملائکه بجهت تشریف آدم مامور بسجده ادمی گشتند که او خلیفه الله
اسجدوا لآدم فسجدوا او را همه متابعت امر الهی سجده نمودند الا ابلیس ابا و استکبر و ابلیس از میان ملائکه از سجده آدم
که و استکبر نمود و متابعت امر الهی نمود و سجده آدم بجای نیاورد و بجهت عدم متابعت این یک امر مطبوق لعنت و
علیک لعنتی الی یوم الدین مطوق شد در شهادت انکه افعال بقدر غرض است و هر چه واقع میشود بر طبق حکام علم است که بر آن
و لکن اختیاری نیست میفرماید که یک هزار ایشان ثابت غیر یک ابلیس هفتصد هزار سال اشارت بدان است
که هفت مرتبه اوفاط و تفریط اخلاق در ابلیس و بجهت همه طاعت که داشت نمود در جانب مخالف اشارت بحکایت
آدم که میفرماید ذکر از معصیت نمود و چه توبه کرد نام مصطفی دید حکایت آدم مشهورست که حضرت حق و عطی چون او را
و حوا را آفرید در بهشت جای ایشان بود از اشجار ایشان را منع و نهی نمود که لا تقربا هذه الشجرة و شیطان وسوسه
ایشان کرد و از آن شجره شاخی خورد و بجهت ارتکاب آن منهی حضرت حق میفرماید فعصی آدم ربه فغوی و ایشان را بدین عصیان
معاتب کرد و بدنیا فرستاد و آدم از آن عصیان پشیمان گشت چنانچه نوشته که بتشریف ثم اجتباه ربه فتاب علیه و هدی
مشرف شد میفرماید ذکر از معصیت نمود و مصطفی دید مرتبه دیگر که آدم است از معصیت چه اهل شقاوت نور و مصطفی نبوت
و قرب و معرفت دید چنانچه از آن معصیت توبه باز نشد نمود نام مصطفی و جتبا دید که ثم اجتباه ربه مصطفی و جتبا
برگزیده است نیز آدم را بر همه چیز برگزیده و جتبا نمود که و لقد کرمنا بنی آدم و اگر کسی را دعا جتبا باشد در این حد
نظر کند و بیند که فعال چگونه بسبب و غرض هر چه در علم الهی مقرر شده اکنون تغییر نمیکند که شیطان را با آدم

حالات و بدایات معلوم و مرئی نیست و آدم را با عصیان مغفور آدم به مقبول و برگزیده میگرداند در حکایت آدم و حوا
و اخراج ایشان از بهشت و شیطان و طاعت هشتصد هزار سال و عدم سجود آدم با وجود امر آمر که ارباب دهر فرموده اند
حیرت اخراج ایراد نیست و شیخ اعظم قدس سره ظاهر حکایت ایشان است چنانچه بر متامل روشن است گرچه بحث بطریق
و طور دیگر است با وجود طاعت و قبول مصطفی آدم با وجود عصیان از غرایب و عجایب افعال الهی و حیات عدل بر انکه افعال الله
معلل بغرض و علت نیستند فاما چون نظر بتحقیق حقیقت تمامی آدم و بعضی بنده خلاف انچه ظاهر ایشان فهم میسازد اما چیزی دیگر
واقع است که از ان عجایب و غرایب است فهمد میفرماید عجبا که این از ترک مامور شد از الطاف حق مرحوم و مغفور
یعنی ارزانی داشت و بعد از این طاعت و قبول و گزیدگی آدم با عصیان فاجتبه ربه فتاب علیه و هدی صورت عجب و غریب
از ان است که این آدم از ترک مامور که بعصیان حق مؤمر بسجود نشد و سجود نکرد شد از الطاف حق مرحوم و مغفور بعضی
بسبب آن گناه که بعصیان حق مؤمر بسجود نشد و سجود نکرد الطاف الهی شامل حال آدم شد و آدم مرحوم و مغفور گشت و گناه دیگری
سبب زیادتی مرتبه دیگری شد مانند آنکه پادشاهی مر غلامان را امر نماید بتعظیم شخص و بعضی نمایند و بر او تفوق جویند بسبب عزت
سلطان بخشیده آنست که این عدم تعظیم سبب زیادتی تعظیم شخص گردد و بنده بلطف و مرحمت فایز گردد و هر که مؤمر با تعظیم
نشود با خود است فرا چشم شما نمود تا که مامور بعصیان سبب مغفرت و مرحمت آدم بود کسی نشد بر مرده و وصیت عدم
اشهاد آدم از شجره شجرا که میفرماید مراد ذکر شجره ملعون زهر فطرة با چند وجه و چون بعد چون نخست آدم از ترک مامور
که بعصیان حق رحمت و مغفرت یافت مراد ذکر که بعصیان حق است از ارتکاب منهی از آدم صادر شد که از شجره شجرا منهی شد
ملعون گشت و گناه آدم موجب طرد و لعن ابلیس شد و فرمود که تو وسوسه آدم نمودی و او را بدین کار داشت و این
عجیب تر از جهت آن فرمود که در صورت هر ظهور مستعفا الهی آن که یکدیگر را با وجود طاعت ملعون گردانید و دیگری را
با وجود عصیان مرحوم و در صورت ثانی غرابت زیاده است زیرا که ترک مامور که بعصیان سبب غفران آدم شد است
و عصیان آدم که عدم اشهاد از شجره شجرا است موجب لعن ابلیس گشت است زهر فطرة با چند وجه و چون نیز مراد ذکر
اگر معتبر هیچ غرض علت نیستند و چند وجه و چون را در حضرت فنا او کجا نیست و فعال ما یرید است و هر چه خواست

که و هر چه خواهد کند شعر فهم بدی پی غرض نجو ز راکه در ذات او غرض نجو لا یا لا است ذات بی مثلش با چون نیست
بی سبب فیض شاهی را اگر بخشاید از کرم بی علتی میشاید مؤمن را اگر عذاب کند از غضب بی کند صورت گیرد از ان سبب
گفت با تو ای ایمان که ترا نیست هیچ گونه محل شد سخنان آدم و ابلیس است چه بنا بر علت الترک مامور بعصیان ترک از ارتکاب
نهی آدم است چه اگر فرمان ابلیس نشد اسجدوا آدم که بودی هر آینه اغوای آدم بقرب شجرا طبیعت نمودی و آدم حرمت
و غضب کمال مغفرت که موجب کرم او است نایافتی و کمال حیثیت که مقتضای آدم است بظهور نپیوستی و مقصود کمال
بمعنی موصول نگشتی و اگر عدم اشهاد آدم از شجره شجرا طبیعت ظاهر نشدی و سبب اخراج او از بهشت بحر و بعالم
دنیا که عالم طبیعت است بنوعی کمال سوسه و اغوای ابلیس عبارت از قوت واهمه است در آدم و ذریات او الی
یوم القیمة بظهور نیامدی و مقتضای ذات ابلیس لنکون قوه بر منعه غیر صورت گرفتی تمنوی و کمال جلالیه که مقتضی حجاب
با ما نیست و بعد از مبدا است تا موجب تعمیر عالم گردد بنداشتی و مقتضیات اسماء جلالی مجرد ماندی و حکم کلمه کن حق القول منی لاملئن
جهنم من الجنة والناس اجمعین تحقیق بشر و حقیقت تدبیر خلق الله مطابق واقع نیامدی چه مقتضیات ذات بسبب جمیع
سبب معتبر هیچ قوت نیافت و مرحوم جناب کبریای او اعلی است منزه از قیاسات خیالی است اشارت بحدیث نبوی
بود که در ذی الکه لا یا لا بعد جهنم و هو لا در النار و لا لا یا لا علم تعیین جناب کبریای از نیت عظمت و مستغنی لا یا لا
و بر بالا است تا آنست که فعال کفرت بسبب عمر و غرض باشد و کمال مرتبه کبریای و مستغنی و عظمت حق در ان نصاب است
که در حدیث قدسی میفرماید یا عبادی لو ان اولکم و اخرکم و انسکم و جنکم کانوا علی اتقی قلب رجل واحد منکم ما زاد ذلک فی ملکی
شیئا یا عبادی لو ان اولکم و اخرکم و انسکم و جنکم کانوا علی افجر قلب رجل واحد منکم ما نقص من ملکی شیئا منزه از قیاسات
خیالی است نیز از ذات و افعال او منزه و معرا از انست که کمال سرادقات عظمت او بقیاسات خیالی قیاس نیست
بکافر و دلیر و راهین و بی معتقد توان گشت و اگر میدهی مستحدثات عقاید و مذاهب بشری واقع نبودی شعر تو
در علم آلوده در بیان ۱۰ نه زان و سوت از سوی و زیان ۱۰ نه زر موسر هر کرت سوی رسد ۱۰ نه زر غوث زیان بودی
رسد ۱۰ نه زر نشان جز بدنشان کس نیافت ۱۰ چاره جو جان فشان کس نیافت ۱۰ چه بیان که کبریای حق لا یا لا و بر بالا است و کمال

بشان که سید میفرماید چه بود اندر ازل آن حجة اهر که این یک شد محمد وان ابو جهل یعنی ما اهر شد آنچه آنچه تو صورت
نمود اعمال الله معتقد و سبب است اگر بیان واقع بود بی در ازل و مبدا فطرت چه سبب چه علت بود که این یکی محمد
مصطفی و دیگری ابو جهل ملعون شد و در تحقیق حقیقت این امر نه قدرت بدخل است و نه علم را بدخل بطریق کشف
اینقدر معلوم شد است که چنین ثابته موجودات ذاتیه اند و چنان و مستعدات مجعول بجعل جاعل نیستند و تعلق علم بهر چنان
از آن اعیان مطابق مستعد اوست و قضایا تابع علم است و تحقیق حق در عالم عین بصورت آن اعیان در خور ثابت است
آن اعیان است و چشم بر حق و سزاوار خداوند ای ریشه عرا عفیر است سید فرماید که گر کو خدا چشم و چرا گفت چو مشرک
خفتش ما نه گفت یعنی چشم بر حق و ذات الهی و تقاضای عظمت و کبریا بر خفتن ما عاطل عقد و دانش است لا جرم هر کس خدا را فعال
که از وحدت و ثبات بتدریج از علم بعین میرسد چشم و چرا گوید یعنی چشم بر که فلک شد چه چیز و فقیر و دیگری با توانگر و دیگر اعاف کرد
جاهل آفرید و چرا چنین میکند چرا کار او کرد که فرضا میمیرد و دیگری پیر و چرا چنین میشود و بیجا چو مشرک خفتش ما نه
گفت یعنی آن گوید چشم و چرا چنین ما نه مشرک حضرت خداوندی ما نه او چیزی لایق آنحضرت نیست گفته است
زیرا که این کم و کیف در افعال و کیفیات آنحضرت موجود نیست که چنین شد اشتراک در علم باشد تا بر حد چرا چنین گوید و
نوعی دیگر گوید سبب فعل را بحق داعیه شرکت در خدائی است پس گوید چشم و چرا مانند مشرک است که چیزی که
لایق و در خور آنحضرت نیست میگوید چه پرسش چشم و چرا لایق خداوندیت فهمد او حق و وارنه که پرسد از چه و چرا
نباشد اعتراض از بنده او بر خدا یعنی چشم عظمت و کبریائیش حضرت خداوندیت او را زیبنده و سزاوار است که پرسش
بندگان از چه و چرا نیز که چیزی بر آنحضرت مجهول و معلوم شود بجهت آن سبب قصور و عجز و نقصان جهل و جهالت
ظاهر شود و عارف بنا از و قصور خویش گوید نباشد اعتراض زنبده موجود فرض میچشم و چرا اعتراض است و اعتراض
از بنده موجود فرض و پندیاست خواجه بر نادم اعتراض نمیرد کم است و او را میرسد فاما قدم ملا اعتراض خواجه بر نادم
عین جبر است چشم قضای مستغنی و کبریائی چشم و چرا است فرمود خداوندی که در کبریائی است نه صحت لایق خفتن است
یعنی لوهیت و خداوندی بالکلی در کبریائی و عظمت و مستغنیات و هر چه از آنحضرت صادر میشود عین کمال است و صحت

و غرض لایق فرمود ذاتیت و افعال شد بسبب زیرا که اگر فرض معتقد بعرض و تحصیل مصلحت یا دفع مفسده باشد لازم
آید که حق تعالی فاعل بود و بسکار تحصیل آن غرض باشد چه هر فرض صحیح و عدمش نسبت با فاعل مساوی یا مرجوح باشد
بر فرض اول پس هر چه غرض فرض شد می باید که نسبت با فاعل رجحان غرض اصح و لایق باشد تا موجب سبب تمام فاعل
بر آن فعل شود پس هر مستکمل بوجود آن غرض بود و بدست آن ناقص شد عالم عزت آنست علو اکبر چشم آن بلند حق ذاتی حضرت
آنست که صفات متقابله جمال و جلال و حیطه او باشند فرمود که سزاوار خدائی لطف و قهر است ولیکن بندگی او هر دو جبر است یعنی حق
و سزاوار خدائی و عظمت و کبریائی بحسب تقاضای ذاتی لطف و قهر است شان اطلاق و اسماء متقابله جلال و جمال هر
کدام و کمال وجود که متضمن هر دو است بر ذات بعینه و اختلاف اسماء موجب اختلاف مظاهر است تا کی صفت و کمال مراد صورت
لطف و قهر ظاهر گردد ولیکن بندگی در قهر و جبر است یعنی خاص بحق لایق خداوند لطف و قهر است لایق بندگی قهر و جبر است بیان در ذات
و جبر و اضطرار در افعال است تا بلطف و رحمت عام افاضه وجود و کمال بر ایشان مرتب و بسبب ظهور لطف و رحمت
میگردند و بقهر و جبر ایشان بر سلب اختیار و صدور افعال میفرماید تا بر اضطرار و رنج خطاع گذرند و ذات خود بحق تعالی و تنزیه عظمت و قهر
بنداد افعال محبوبیت و کرامت و تصرف اولیا موهم اختیار است اشارت بدفع آن موهم میفرماید که کرامت و تصرف اضطرار
نه آن گو اختیار خیال است شیخ اعظم قدس سره در رساله حق الیقین میفرماید که فعل اختیاری محتاج بوجوب الوجه الایجاب
اضطراریست از آنکه اختیاری مسبوق است بحکم قدرت و دارالوت و اختیار و دواعی و تحریک اضطرار و رفق داعی و ارادت
و از هر یک لفظی جمع محتاج اند با کمال است و چون حصر کرد آن مشیت بمظهر اسم خفی اضطراری که مجرد بکمال است چشم
در اختیار حق مضطر است اختیار عین اضطرار باشد ما کان لهم الخیرة میفرماید که کرامت آدمی را اضطرار است نه سبب
آنکه آدمی مظهر و مجلی ذات و اسماء حضرت الوهیت است تصرف و خرق عادت که موسوم بکرامت است و از
انسان صادر میشود بنا آنست که آدمی را در آن تصرف اختیار است چه آن تصرف در نشأه آدمی حق که میفرماید و اختیار
او اختیار حق است و آدمی را در اظهار آن کرامت مضطر است و اختیار در این صورت با انسان بواسطه مظهریت
نه آنکه نفس آدمی را اختیاری است و این نسبت مجازی است نه حقیقی والله اعلم و ما تعلمون چنانکه در خرق و در

فرمود هیچ نیست زیرا که ثابت است در اصل خیر اختیار ندارد و بعد تسلیم بنده و فعل کند بعد و اسکاه هر دو از حق است که فعل حق
باشد و حکم باید شد فهما جمله فعل حق میدان کاذی کرنا دری این فعل از حق و مطلق نیست الله علم قدرت حق
اختیار و تو اختیار و ایست جمله کار تو بین کار و ایست چیست تحقیق تغیر انه وجود است و نه فعل و نه صفت بعد پس هر کرا
از خود پس آنکه پرسد ش ننگ دارند بعد بعرف ش هر کز نیچ چیز خلقت از وجه و صفت و فعل از نحو خود است و همه چیز از او
زیرا که ممکن نه ذاته قدم است و وجود ممکن عبارت از تحقیق حق است بصورت او پس کفر و پرسد ش ننگ دارند بعد بعرف وجود
انسان ش از نحو وجود است و نه فعل از و سوال از نیک و بدی نماید و ترتب ثواب و عقاب بران میدارند این همه دلیب
فعل حق و اظهار کمال خداوندی و مستحقات چیست ش فی نفس الامر اختیار نیست و مجبور است و امر تکلیف شرعیه وجود
اختیاری امر است که علت او بر فعل قدرت و نحو مادام اختیار داشته ما مور از هر سکین که شد مختار مجبور بر عرض ش
در فعل اختیار ندارد و هر فعل که از و صادر میشود بقدرت و ارادت و تقدیر الهی است و او در انفعل مجبور است و اجبار
حال امر و تکلف است با او امر و نواهی و تکلیف استقلال فعل میخواهد و او را نیست زهی مسکین حق شد مش و مجبور
مسکین هر کز آن میران که انسان است که هم مختار است بر اختیار و اهل شاست تا مکلف کو نیاید و هم مجبور است زیرا که
افعال او بقدرت و ارادت حق و تقدیر ازلی واقع است و او را فی نفس الامر در آن اختیار نیست مثنوی این چه استغنا است
بالیست این ما بکه بتوان کفت آخر چیست این ما من بدانم اختیار خویش تا کشتم مجبور امر خواهش ما هر زمان آید دکر رایم
بر پیش ما و در کس جرام اندر کار خویش ما که مکان از سیکن در مکان ما که کند جانم اسیر خاندان ما که دلم در دام صد دیو و دد
کاه خاییکند زنجیر خویش ما که اسیر قید بندم کند ما که نوبی بجرا نوازم کند ما که زنام ننگ میدارد حسد ما که چنان نفع که رشک آید
حسد ما که بطبع نفس بعلت شم کاند نور بیچ روشنم ما و بدست بسانه نوکند ما آتش اندر خرمن جانم زند ما کاکو دیک زند
بذرت ما کاکو دیو مرغ تو تنک دبوت ما کاکو دیت جلد از حد ما که ندارم کفت مزدبار ما کاکو دیان بیک کاه داد و مستان
ان یکی در تنک و این در موقف است ما کو دیان یک عمر آن عادت ما آن یکی بخوار و دیکر از دست ش جشن بود
محض حکمت است ما این علم و عدل لطف و رحمت است ما حذف مستان نبیا ما چو که این رحمت اهل خفا ما حذف

خلق مانی تیغ بر ما رحمت این ذلان او فرق فرق ما بابه نیز رحمت بنزدی جاهلا اقتراض بر کسی محصل کی نهانست و بر هم ما
پیش معروف شد سیر عین اکرم او بهر جا میزد و صف خاص ما یکمیت دان چه صام و چه خواص ما توس عرفان بجه تند
حرف ش ان فاش دلکش ای فرخش تو تو ذهر دهشیه ربش ما راز جنت را مکر بر خلق فاش ما بدانکه حکمت از بکلا
موجودات حصر معرفت است و ظهور معرفت حقیقی آمد در دایرا وجه توسیان مدارج و معارج تحقیق پیوند و صورت نبند
چه در توس نزول احکام اسما و صفات آن ظاهر میکردد و در توس عروجی توحید ذات هویدا میشود و مرتبه انسان چشم اعرف بیا
و تنزل وجوبات و معارج عقل و صدت واقع شد است هر آینه اعتقاد کاملت بمدار که وحدت است از و ظهور آمد و شرف
او جمله مظهریت علم و قدرت و ارادت و احدیت جمع و اعزت تمام قضای تکلیف کجا از آمد فیض چشم بمدار از و مرتبه زیرا تا
که بمحاق در حالت که نهایت منزل است زیرا عروج صورت نبند که ظهور رب از هر یک از مراتب ادنم است تا آنکه بر حقیقت
ظاهر کردد چشم تنه بکلیه از قوت بفعل آمد بعث انبیا و تکمیل نفوس و دعوت بمدار بندد و آیات الرسول بلغ ما انزل الیک
من ربک و لن یرحم عبیده انه ظلم است این که عین علم و عدل است نه جور است این که محض لطف و رحمت است بیمن ان کردان بعقوبت اختیاری ما نمو
و مکلف کشت است نه ظلم است زیرا که ظلم وضع الشی فی غیر موضعه و تصرف غیر مستحق است چه عین علم و عدل است
علم بحکمت آنکه پیش از ظهور انسان بوجه عین معلوم حق بود که مظهر امانت تکلیف جامعیت رتبه انسان است و عدل
آنکه وضع الشی فی موضعه واقع شد است و تصرف حق در و بتکلیف بمستحق است چه تصرف در ملک خود است نه تصرف
غیر جور است این که محض لطف و رحمت غیر تکلیف انسان ش بعقوبت اختیاری خود و ستم است چه جور بحقیقت آنست
که شخص با قابلیت امری بخود بشود و او را بدان مکلف کردانند و چشم انسان این مقرر هر آینه جور نباشد بلکه این تکلیف
محض لطف و رحمت که حضرت لطیف منان در بالا انسان فرمود که او را بواسطه این تکلیف تمرین کمال فرمود معرفت
و محبوبیت خود که شرف ساحت است مشد بحث حضرت این چه عقل آن صور کرد تا عقل را بدانکه کرد زانکه چنانکه
که نیش بیخ ذات ما از نصاب و دلرا کشش فارغ است کر کشت بد عالم سر بتان را ما جان بسعی عرش تا فرش تا بار
کوید از اسرار زبان ما آتش و دود بسوزد این بیان ما لفظ جرم عشق بنا و صبر کرد ما آنکه داش تیغ بس جبر کرد ما چشم تصفیه

ان ان بسبب کمال ظهور است بصورت ادمی فرمود بشوت ان بسبب تکلیف کرده که در ذات خود تعریف کنی نیز نشان با
حضرت الوهیت بشر و تکلیف شرعیه از امر و نواهی از ان بسبب جهت متکلف کرده شده است که بحکم و اله کرمنا بنی ادم
او را از ذات خود تعریف فرموده است بان معنی که موجب حق سبحانه و تعالی ظاهر و حق بذات و جمیع اسما و صفات بصورت او
تجلی و ظهور نموده است و او را بمظهریت علم و قدرت و ارادیه تجلی مخصوص گردانیده و قابلیت قبول ان معنی داده است شعر نسبت قدار
فهم هم از ان بر خود کرده اند بیا بیم کیتر ای دایم که با هر چه هست پیدا شد شیخ نظم قدس سره در رد حق الیقین مرتبه
تعلق فرمود که امر نسبی است بظاهر عین تعلق است که بمظهر واحد و هر چه که تعلق بظاهر و مظهریت اگر چه اعتبار تعریف و دوم ظاهر
هر دو در اعتبار ند و از ظاهر و نسبت بهیئت اجتماعی واحدیت عین حق حق تعالی است و در اعلام محمد کمال را هر جهت
ذاتیت است با نسبت با حق ظاهر شد که الله یوشد الانفس عین موتها و نسبت با حق مظهریت قبول و قیام صفات الوهیت
الدی تجلی و اعتبار هر دو نسبت با هم و با حق هم بعد هم الله با بدیم از اکتفا عین مظهریت و همچنان اعتبار ظاهر
مشروط تعلق با علم حق علم و در مشرب دوستان الا ما ظهر تعلق بها و هر عین صفت الله در نیا لهم الا لهم و اعتبار نسبت
مظهر در مشرب تعلق شدید القوی و در مشرب و من کانوا انفسهم یظلمون و مشرب و اذا ما کانوا یعلمون و مشرب و ما ظلمناهم و نسبت
قسم نفسک و دین الهم الشیطان اعمالهم و اعتبار هر دو نسبت در مشرب الذین یبایعونک انما یبایعون الله ثم ان الله
یکون الله فوق ایدیهم و بحکم الله رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و این مقام اعتبار جهت و هر دو نسبت خاتمه مظهر محمدی
صلی الله علیه و آله که مسمی است بمقام محمود در هر شانه که ظهور نماید عین مبعث تبک مقاما محمودا و این سخن معلوم شد که از جمله
در صورت انسان از افعال و آثار ظاهر شود حقیقت از حق است و مجاز از انسان و مظهریت منسوب میدانند و حکمت
تکلیف اظهار هستی است بظهور بر غیر و مظهر ابعادات و تعظیم ذات حق و قابلیت است که حضرت ربوبیت حق
عبدیت است از حضرت الهی موجب است ممتاز گردد و این است معنی عبد ناک حق هلاک و ما عرفناک حق معرفتک و ما
حق قدره و حکمت از تجلی نسبی و اولی علیهم السلام تحقق اعتبار ذکر است و ظهور فنای مجموع مجازی که تعیین است
با موجود کان و این جهت میفرماید چون تکلیف حق جا بشوش نیز بکار از میان بر فرزندی تو بر تکلف که تو بحقیقت در

واقف کردی

واقف کردی در تکلیف حق جا بشوش بدانکه تکلیف تو بواسطه ان جهت و بحکم اسما مظهر ظاهر ذات و صفات
خود را بتو نسبت فرموده و تو را از ذات خود تعریف کرده و الا تو از وجوه جهات و نه افعال بیکار از میان بر فرزندی تو یعنی
حصه عبدیت تو مخرج عبدیت است از حضرت الهیه و جهات ممتاز گردد و تو بالکلی از میان بر فرزندی و بدانکه تو تحقیق
و عدم وجود جهات و عابد و معبود و عارف و معروف و متکلف و مکلف نیست که بحسب اعتبار تعلق و تقیید ممتاز
میشوند و از ان بحقیقت شناسی نسبت اختیار با تو نمودن و تو را مامور گردانیدن با جهت مجموعیت و مظهر ارباب
جهات چنین فنا جهات هلاکت مستلزم ظهور بقا جهت وجوبیت است فرمود بگیت مالی بدانخویش تعلی کردی
بحق ای محمود درویش یعنی چون نیست تملک هر تکلیف ظهور عبدیت تمکن نیست و معبر فنا جهت قبول ذات پیدا آمد و تو
بعد چنان از خویش و نفس و تعیان علمی خود را و خود می شمردی نسبت غیرت که بواسطه تعقد و تعین خود خیال
و تعظیم بر سبب ان لدم بود تمام و بطرف شد و فقر و احتیاج که مستلزم هلاکت بود نه فنا فرمودی بحق ای محمود درویش
نیز از ان وجه حق تحقق شده و بعد ابعد انجا متصف شد ظرف و او اگر فنای بحق و انکه بخواهشی تکون همه داشت
باشی بنفی جهت وجود و قوت و علم و اعتبار حق همه در خود شناختی و تو را در میان نباشد شعر تا من بر مرگ
هست این رشته تو که موت خواهی رشته دیگر تو نمی این ادرست همه دلیک هدایت بمن شک نیست که این جمله
منم لیک بود خطاب مرد درویش فرمود از جهت اعتقاد فقر تحقیق و فقر عاشق میگوید این کن فنا عبدیت اصل خود رجوع نمود
و بیقین دانست که ذات و افعال او بحق منسوب میشود و از ان حق بوجوبیت و ادراج نمود و چنانچه چند نوبت ان شرب
رفته فرمود عبارت از فنا از الله است و بدانکه مقام جمع الجمع که مقام محمدیت صلی الله علیه و آله و سلم از افعال
بهیئت اجتماعی اعتبار هر دو نسبت ظاهر و مظهر چنانچه ذکر کرده شد نمود میشود و فیض هر دو منسوب میگردد و مثل ان الذین
یبایعونک انما یبایعون الله و فقر تحقیق پیوند دل عارف از حق فانی و محو گشته بقا الله تحقق کرده و عبارت این مرتبه
است انچه فرموده فقر فنای بحق ای محمود درویش شیخ نظم قدس سره در رد حق الیقین اشاره بدین مرتبه نموده
که تحقیق این مقام مسبوق است بقا ابعد فنا که جمع و تفرقه بهم مجتمع میگردد هر کدام ایه که شهود بر جمع محض و عدم تاثیر

بت عقل اشارت بود بفنا محض چنانکه رسالت بهادی محض بعد اتم و ذات مسمی مسرح بوجود الف اهتدی
اجبت دهر کدام که مشتهرست برامر بارسال و تکلیف نفوس چنانکه و آمد عشرف و هدیت رده فعلی و بعد ما نزل الیک شارت
بقا رحمن است و هر کدام که مشتهرست بعرفت بعد له سلوک و کشف بعد از سر علم بعد از جهر و فنای جوارح خود و بدایت
فعل اشارت بود باحدیت جمع که مقام محمدی است چنانکه یا ایها المدثر قم فانذر و یا ایها المزمل قم الیل الا قلیلا و اما
اما بشر مسلم یوحی الی و وجدک ضالا فهدی و وجدک عائلا فاغنی و هر معنی که انجا که توحید میان شیشه و شیر است یعنی
صفات حق و عرفت بسبب کشتن و بحواسیع بصیرت مراتب غیب یعنی مقام محمدی علیه السلام میان تصرف و ثبات
یعنی تعالی الله که مستقیم دائرست و بین المشرق و المغرب مستقر و تعالی الله فقر و ثبات و اتباع ما یوحی الیک من ربک
لا اله الا هو و اعرض عن المشرکین و جهاد ایشان و جهاد ایشان جهد و خیار و ده اصحاب من حسبه قم الله و ما ارسلناک الا کافة للناس قل
من عند الله و احکام و افعال خلق و اعمال میان افراط و تفریط که دین قویم و صراط مستقیم است اراده عامی و عدالت
و جود اعتدال و حسن است ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و ده مطلوب سبز فعرف بم عرفت
ارجعت فواید و مناسبت محمدی نقد این سخنان نمود شرط مطلوب کنند تا تمام است چون تحقیق نسبتی و دفع هر از تحقیق
و غنا بحق هم به جنبه بنهایات فرمود بروجان پدرش در قصاده بتقدیرات یخوانی رضاده یعنی چون بر آنچه بنسبت
نیست و در فعال مجوری بروش در قصاده و یقین بداند آنچه حضرت عزت در باره تو مقدر و معین فرموده و علم
علی مراد جاری گشت صلاد دیگر کمر نخواهد بود و سعی و جهاد در باره تحصیل چیزی که خواست الهی حصول آن مقدر شده باشد
بدفع ملالت و هر چه خواست بسته عاجز خواهش پس قضا تقدیرات الهی ده و خود را سرگردان مساز و حسرت چیزی مخور
هر دو طرف چیزی که واقع نخواهد شد و توهم خیبت نخور مرتفع گردان و در محبوبت متحقق شو و خود را در دست الله تعالی
مضطرب مشو بار دیگر مابقیه آمدیم ما ازین قصه بر خود گذشتیم ما گر بجلد آییم آن زمان است و بجلد آییم آن آیوان
ادات و در سخن آییم استان و بیم و در بیدلی بستان و بیم و در بگریم ابر بر رزق و بیم و در بخندیم از برق
و بیم و در بخشم و قهر عقل قهر ادات و در طمع و غدر عقل مهر ادات ما بکشیم مدعیان چاچ چه چنانکه گوی خود ملاقات

باشد که نقل کنند عبارت از علم حق است بدانچه میباید که بوجود آنچنان باشد و بر حسن و کمال نظام و انتظام واقع باشد و
این عبارت میشنوند که بمبدا فرمان موجود است بر سبیل اجمال بهترین وجوه و تامترین انواع و قد عبارت از خروج
بوجود حسی بسبب چنانچه در قضا مقدر شده است و پیش متکلمین آن شعر اند قضا عبارت از ارادت ازلیه حق است که متعلق
شده است بر آن نوع که میشاید الی دوام و آنچه قدر عبارت از ایجاد اشیا بر قدر مخصوص و تقدیر معین در ذات و احوال
ایشان بر طبق آنچه ازلیه قدر موجود است و بحقیقت قضا عبارت از علم حق است بر آنچه میشاید بر آن احوال که مقتضای آن است
و علم حق بر آن متعلق شده است و قدر تعیین آن قضاست و عبارت از توقیت هر حالت از آن احوال عارض وقت از آن
معین و سبب معین بر آن نوع که علم حق بر آن جاری شده است و چون علم الله تعالی مقدر و معین گردید بر آن حالت
و قدر غیر متردد هر آینه بجز همان حالت چیزی خواهد بود سوال سابق تمام رسید فرمود سوال دیگر چه بحر است آن که نطقش ساحل آمد
ز قعر او چو گوهر حاصل آمد یعنی سوال میزاید که بحر بحر دلکه کدام دریاست آن که نطق او را ساحل و کنار است و از قعر او چه
گوهر حاصل میشود چون حقیقت سوالش معلوم شد فرمود جواب این جواب است بطریق تشبیه معقول بمحسوس چنانچه میفرماید که
یکه دریاست هستی نطق ساحل صدف حرف و جواهر دانش حاصل یعنی هستی موجود است مانند دریاست که نطق حاصل و کنار است
و حروف و الفاظ بمثابه صدف اند و در اندیشه هستی حاصل میشود و جواهر آن اصداف دانش است که عبارت از حقایق
معارف الهیست و چه بیشتر هستی تا بدایه و بطریق نهایات و کیفیات و ظهورات ادات که بمثابه امواج و حبابها و چشمه زنان
نهایت مراتب وجود است و فصل و تمیزی که انسان از باقی موجودات ممتاز میکند نطق است و اظهار چیزی که تعقل
و تمیز او تواند بود و نطق بدو معنی است یکی ادراک و فهم کلام و این نطق معنی فهم بصورت و حرف باز دیگر دو
مرتبه غایت ظهور نطق تعبیر است پس هر آینه حرف کرانه مراتب حرف نطق باشد و حروف بمثابه اصداف چنانچه جواهر
دانش در حرف میشنوند جواهر علوم و معانی در حقایق و معارف ایقاظ در صورت حروف و الفاظ بر حاصل نطق پر فرض میشاید
چشم نفس نظاره مشتری موج دریاست میفرماید چه بهر موجی ز آن در شهود ز قعر نطق نطق و جنب نطق
این دریای هستی بصورت نفس ناطقه ظهور و بروز دیده در شهود از معارف و حقایق و علوم تقدیر نسبت چه هزاران موج

بر منطق پر فرهم بر نوا و نغمه سخن ان کاهن از ادیب و حزن و محققان دعی و از نص قرآن و از حدیث بر روایت نبوی علیه السلام
و مشهور در تربیت که ابا در روایات چنانچه مرویست که در خوارستان مسعود قدری بخاوانده در شهور که مستمدان ۱۰ هر
در آن زمان هر یکی یکصد و بیست هزار دینار قیمت کرده و چنین متاع بحر هستی بعوض نفاس بسیار بکه بشهرت در نحو هزاران
بیع خرد هر دم از دی بحر دو قطره و هر کرکم از دی یعنی هر شب تجلیات و فیضان بحر هستی بوجهی است که هر دم و هر لحظه و هر ساعت
هزاران بیع خرد هر دم از دی بحر دو قطره و هر کرکم از دی زیرا که کم نیست و نقصان نیز چه بار بر دم تا ساعت شهادت
و آیه تجلیات و فیوضات فیض نمای است که و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام و البحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله
چشم علم و لوای تابع بحر هستی است در نحو و بحر علوم و ان دریای شفاعت صدف در او الصوت و حرف یعنی نحو و علم و لوای تابع
بحر شرف نقول هستی و بحر است چه منبع و مرجع صدف ذات است صدف در علم از صوت و حرف است زیرا که در دو دا
علوم و معانی و اصداف صوت و حروف الفاظ متداول و مطلق کی جز و اداء و استعمال علوم مبنی بر الفاظ و حروف تمیز نیست چون
نحو و علم و نطق صوت و حرف اشیه بحر و صدف و در دو آنکه چه چند تاکید انتفا میفرماید که معانی چنین نشد ایجاز قل
ضرورت باشد او از نشد یعنی نشاید که بحر و علم و صوت و حرف بر ذات این جواب سوال چنین صوت بحر و صدف
اصداف و اهل و جواهر قرآن بحر بیرون آمد ضرورت داشت که انتظار مشتری تمیز کرده شود تا دانهای بهتر قرار یابد چنانچه
در نحو مشتری شنیدم من که انه ما بین صدف به لعل و قرمان یعنی نام هر ازه بهای رویان که در نصر بیان
و صدف نام حیوان آبی است که بحکم او در صدف متصل و محیط است و او را گوشتی است در غایت سخن و با گوشت خطوط و نقوش
مخطوط است و در میان گوشت او شخ دیگری بر طرف مثل و در بر زمانی و در غایت تنگ و شکم او نیز مخصوص مرغ است
و از دان تا صدف بحر او از خوصلا مجمع نقله معانی مستقیم و الله و صدفیتین ذکر بیان او بر منوال بر خون است اگر خواهد
جنگ و میکشد و گر دهم کشد و بعضی از دانان و بعضی از خلوی است چنان صحبت بان صدف و دیگر نوا سوخ مشاع
و اصداف نام از دریا پر فرهم لعل و نیز نیز محرک میشند و بعضی عرض تحول میفرماید شنیدم از دانایان روم که خواهد آبدار صدف
نام و الله از قرآن بر بعضی آب مرید چنانچه میفرماید که زیب تو بخواهد با دانا بر فرهم بحر بشنید و بین باز یعنی صدف

زیب تنگ تو دریای تن بود و از یعنی بر آمده و بر مرد دریا نشند و دهن تنگ و اند بر نیکو نیز میگیرد و منظر نیست که باران نیز
بدین گیرد بکنار حق تعالی که از دریا فرو باید با امر حق تعالی یعنی از آثار شعاع جنابت آب بکنار از دریا مرتفع
گردد و صورت ابری پیدا گردد متعاظم گردد و با امر و فرمان خدا و تعالی فرو باید و چشم صدف بر مرد دهن کشاده شده است و در
چکد اندر دانش قطره چند شود بسته دانان او بدید یعنی از آن باران نیسان در دهن صدف قطره چند چکد چنانکه شود چنانکه هم
قبر نظر میدانید و صدف نقره از قبر کرد و دهنش محکم بسته شود چنانکه گویا بدید بسته اند بعد از آن نعره قوی دریا باران
شود آن قطره باران که در بین صدف بال و حوصله پرواز قدرت باران نیسان باز بقعر دریا رود مشهور است که چند روز در قعر
دریا قرار گرفته بعد از آن قعر دریا بر دریا بر آید تا آخر در نهشتن ق هوا میکند و از وقت رطوبت مبتلا و در آب میباشد
چنین چند روز بین شیوه آمد شد نمود انقطعات منعقد و منجمد میگردد نفس هوا و بخار آب در قعر دریا قرار میرود و بعد
رب العالمین شود انقطاع باران که در بین انقطع باران که در حوصله صدف قرار گرفته بود در شان گفته بعد از آنکه بحر در حوصله
صدف نضج تام یافته بیکی دلال و بهار رسد و هنگام استحاجش باشد بغواص دو فواص دریا از آن آید بر فرم لولوی
یعنی غواص بحر خواص جهان بر دریا فرو میروند بقعر دریا در روند و آن صدف را از دریا اخراج نمایند و از آن صدف لولو
لاله بر فرازند لولو جمع لولوست و لولوست دُر را میگویند و لاله یعنی درخشندگی یعنی از آن صدف درهای درخشنده
و شفاف فرآورند بتحقیق که تا خلیل مشتری بحر شرع در مشتری که فرمود من تو سامد و هستی جوهر است بکار بیش فضل
علم است یعنی هستی که در جوهر است و بدان آن مثال سامدی را اندیشه باشد تا نطق تبلیغ صفت فرمود و در بحر
بدین نشان تا علوم معلوم شود که کمال آن نطق نطق صوری است که از لوح حق بر زبان و بحقیقت ساحر قایل جاهلیت
که شاعر است بهر جهت که او دانسته موصوف هر است و بنگر اندیشه فیض علم خداست که سبب حرارت حب ظهور
و از آن بر حکم فاحببت آن اعرف خلقت کشد تا از نفس علم اسماء الهیه است که از نفس فیض نور امر مستعد است و
قابلیات حقیقت انسان بحکم و علم آدم الاسماء کلها باریعا شده است چشم غواص میخواهد که اخراج لولو از دریا نماید فرمود
نحو غواص تو بر بحر عظیم است که او را الله جواهر کلیم است یعنی غواص تو قوه عاقله است غواص اعظم دریای عظیم هستی است

علم الله و علم در خوص سخن گفت و انبیاء را فوص گویند و جواهر صد هزار و چهار جواهر نفیس علوم و معارف بیشتر در حکیم و الله
حکیم ایشان را میگویند که چهار هزار در بحر بیند این بشارت که فلک چهارم و حکیم و الله یعنی خوض جواهر انبیاء در حکیم است و خوض و الله
دست و الله خوض پر از در و الله علوم و معارف است که بغوص فکر و تدبر از دریای هستی بر حق آید چه هر حقیقت مرتبه الوهیت است
و بحسب جامعیت خاتم بر همه علوم و الله فرموده هر آنچه مانند یکطرف صدف بر علم دل موت باعوف یعنی صدف نشان صورت جمعیت
است و بحسب جامعیت و احاطه که و الله علم اسرار که بمثابه قطره ای است که هر دو و الله معارف و علوم حقیقت و حقایق
مانند یکطرف است که محیط بر همه است و بر طبق مبدا شامل مکان و بر همگان است و هیچ علم بحقیقت از احاطه او بیرون نیست و از جهت
مرکزیت مانند قوه بحر است و صدف علم دل موت باعوف است چه ایشان خلاف مخالفان و معاندان ایشان بود و هیچ تیشه
دار ایشان بطعم بر آید چنین هر آن لؤلؤ مخالف با اصداف موت و عوف بواسطه انبساط نفس است فرموده نفس کهه دران هیچ نیز ندارد
اسد ذو عوف در گوش سامع یعنی چنانچه در میان کنجد بهدایت ملاح عاصف اصداف و از آنجا که محیط بجوانب اطراف میبرد تا تحریک آن بار
صدف مانند حباب بر سطح محیط آب بایستاد تا نظر های باین در دانش بگذرد یا نفس ناطقه روان و متحرک شد تا مانند برق لامع
از قعر بحر باطن قعر صداف صورت و عوف با واسطه جوهر حی بر اطراف تابید و از نفس ناطقه روان و عوف و صورتها بگوش
سامع رسد چنانچه صداف صورت و عوف بساحل نطق رسید میفرماید صدف بشکن بر هر گهر در شهود بیکن و بیت مقر
نقر بردار یعنی چنانچه خزف از صدف در دلالی است و تا صدف نشکنی جوهر هر خزف آید مقصود از صورت و عوف الفاظ تر
که بمثابه اصداف اند و لآلی معانی است و ما لام که از الفاظ و عوف ظواهر علوم کتابه و بیت هست میگذری بمعنی نقر
که از معانی و حقایق و علوم مکاشفه و مشاهده نیست از آن سبب چه هم ترک تشریعات و فرع شرع و تفصیل آن نفع میفرماید
لغت با اشتقاق و نحو با عوف هر کجا همه چیز صرف یعنی لغت و اشتقاق و نحو و صرف و عوف لفظ میگوید
چه لغت دانستن معنی لفظ عربیست و اشتقاق آنست که بتا از این لفظ از کدام لفظ مشتق است و نحو آنست که عوامل
می فتد از لفظ در لفظ تا بدو صرف که بیان لفظ است با لفظ دیگر مقام موجود حاصل شود پس هر آینه هر کجا حرف میگوید
زیرا که مجموع و مرکب الفاظ و لفظ مرکب از حرف است چنانچه قول الفاظ و عوف مفاسد فرموده هر آنکو جوید عمر خود در بیش

بهره ما صرف عمر ما زین کو یعنی کسی که عمر خود را بر دانستن لغت و اشتقاق و نحو و صرف و عوف و بیان و تحقیق تعلق نماید
میداند که زیاده عمر ما زین نحو بهره و بیان ما صرف نحو و صرف نیست که موقوف است بعلم که فرموده خوش قرشک
اوکار در دست یاد بدو تو هم کو بیت نگشت یعنی قرشک خوش بدانستن این قرشات صرف کو نه مانند کسی که از کوه کان
پوست خشک و آن پوست نازک که محقق قرشات بدست وی شکافته شد که بشمع آن میزنیت و تا آن پوست نمی نشند
بسته منفرد نمیدهد یعنی شکل پوست عبارت از آنست که بآن تیمم نشند و از او بسیار علم دین دانند و بتقاضای علم
دین دانند و بتقاضای علم دین صرف نمیدهند و الا در آن علوم ایشان هیچ بهره نباشد و حضرت رسالت علیه السلام از آن استعاذه
فرموده که اعوذ بک من علم لا ینفع چه فرمود نیست قرآن و احادیث بنوبه بجهت قربت موقوف بدانستن علوم و کلمات فرموده
بی پوست پکه پشت هر خوشه نغز و نغز هر آنه علم دین تغز یعنی چنانچه مغز را طلب نمیکند بی پوست است و اگر در بدایت پوست باشد
مغز نیز میگردد و نفع بران مترتب میشود علم و جود علم دین که مغز و حدیث شانست بعلم ظاهر هرست که لغت و اشتقاق
و نحو و صرف است چه گر این علوم کسی نداند از جزع معنا و آن و حدیث مغز نگردد پس کتاب این علوم قشر بعد از مغز
میباید نحو تا حصیل علوم دینیه کند نه آنکه عمر خود در بیان نیاید چنین علوم دینیه است که حصیل قرب معرفت بیش کسی فرموده
زین چین برادر پند بنیوش بیان دل بود علم دین کوش یعنی عمر خود بیکار معرفت است و معرفت حقیقت بیان است
و ما عرفت الحق و الانس الا لیعبدون یعنی ایشان فرمود و کسب است و از آنکه سبب لغت و حالات پکونه میباید که داد هر
و نواهر که داد هر و نوای نشاند حالات وی خوند تا دین نیچه مذهب شعر خدا دیوان بیدانش علم سخن شد بیدان
رد و جدل علم نیست و دفت خانه بدان سر که لغت کاش بطبعوا که زهر جان برادر پند بنیوش یعنی ای جان برادر خود
سخن فرمود اخوت ای هم دلم این پند بنیوش و قبول کن بجان و دل یعنی توجه تمام در کسب علم دین کوش و سعی جهد
نما که علم دین و مسئله اصول مقصد دنیوی و اخروی است چنانچه میفرماید که ما لم و ما سر دنیا فت اگر کمتر از وی
صد تری یافت یعنی کوشش در علم دین نما که علم دین در دنیا و آخرت سروری و مقدمی و پیشوایی باشد و می باید که در دنیا
لغت تا مردم با حالات و معاملات و مشارکات حقیقی تمام بر ادات و در آخرت همه سروران

نحو باشد موجب قرب درجات وی خواهد بود و علم العلوم گردد همه علوم را بهتر کند و اکثر تو باشد برکت و فتح علم دین بهتر
و بهتر هر چیزی که داند علم تر گردد بنزدیک حق تعالی چنین فرمود علم عبارت و حقیقت علم عرفان فرمود عرفان از سر حوال باشد
بس بهتر از علم قال باشد یعنی عرفان حقیقت و حالات که از سر حال است و مستلزم رفع حجاب از میان بنده و خدا و زیادت بسیار بهتر
از علم است زیرا که حقیقت علم قال و نسبت کیفیات است و حقیقت عرفان حصول حقیقت معنوی جبارت از وقت و موقف و مشاهده
او و بحقیقت است و بکنه کیفیت الحقیقت همه مرتبت بیشتر است قسم عرفان حق علم خالق اگر چه نظر جسم و عارف هر آیه ام نحو باشد
و عرفان اسم علم نهاده اگر نه بدو واسطه صدق و ادراک فرموده موجب فیض ایشان اصل قسم عارف شیخ احوال باشد بنهان قسم
بهتر از جهت مرتبت چه نحو نفس بعضی الاکثر باشد با اسم مرتبت نیست رجب جب و خود و پندار نیز شود و بکنه خبر باشد و نیز عرفان
و یکتا و سبب جز و بسیار نیز باشد چه برکت بر توان علوم خویشتن کو الکن بگذر نوشم مرتبه از این ملکت و علم
بهتر نیست عین عرفان و حضور اگر تو خواهی این شدت کم شود بعد کسی نداند تو حکم کم شود چنین فرمود علمی بهتر از علوم
قال است لکن میفزاید و اگر کار که از آب تر آمد نه چنین است کل کار بهتر یعنی آنکه چه چیز بهتر از علم قال است و را
عمل و کار که از آب تر آمد یعنی جاری شده و منتظم بار باشد یعنی بچه علم نیست زیرا که علم اگر چه قال باشد چنین کار عبارت کار عمل
با کار بر او بر تو ظاهر نمی کار آب تر گفت تا اوقات شب تفکر و توجه و تو تفکر و صفا و تسلیم نماز شود چه این است حال
احوال است بهتر از علم قال است چنین شد است بر اب شد خدا اعلم باحوال علم قال و احوال نیست در احوال است فرمود بنا بر آنکه بهتر
هر کار نسبت با آنچه عرفان هر چیز میفزاید بیان جسم و بیان بکنه و ذات است کاین ما غرب کبری ان چیز یعنی آنکه خواهی که فرق میان مراتب
شد مذکور با تو ظاهر شود تا کن و بیان که بیان جسم و بیان که بدن و روح است چه فرق است نیز فرق و فرق و بیان است
یعنی آنکه جسم است مرتب میشاند که صفات کمال و جسم پنهان است و آنکه جانست مانند مشرق نیست زیرا که هر صفات کمال
علوم و حیات و قدرت و دلالت از مشرق جان طلوع میزند چنین اشارت بتفاوت جسم و جان نموده میفرماید که ابتدا بدون
احوال و اعمال نیست علوم قال بدون علم یعنی آنکه چه فرق میان جسم و بیان گفته شد احوال عبارت از باز نشان که نسبت با
علوم قال چگونه است چه علوم قال بمثابه جان است نسبت با عبارت زیرا که علوم کار عبارت که مرتبه شریعت و اندرون

اعمال کار آب تر عبارت که بدن ملاحظه است و مرتبه غربیت و اندرون نسبت علوم قال بمثابه جان است که اعمال بدن
با علوم قال گفته شد یعنی حال این علوم قال است چه حال عبارت از مکاشفه و مشاهده است و هیچ شک نیست که مکاشفه
نسبت با علوم ظاهر و شرعیه و اندرون زیرا که چنین چه ماخذ اعمال بدنیه علوم ظاهر است ماخذ علوم ظاهر مکاشفه است چنین
علم بحقیقت آنست که شخص را از هر چه غیر خدا راحق باشد باز دارد فرمود نه علم است آنکه دل بدو دنیا که صورت دارد
تا بیت معنی یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چنین فرمود حب الدنیا رأس کل خطیئة قسم علم که میدو دنیا داشته هر آینه بحقیقت
نه علم است چه علم آنست که میدو دنیا داشته باشد و آنکه موجب جدا از حق باشد و عکس میدو دنیا داشته باشد و سبب وصول
حق شود منصب سازد صورت علم حق فاما من علم ظاهر و صورت بدین است و نفس تنها و صفات است که میدو دنیا
اسباب دنیوی میشود و زیان العلم نسبت با علوم خلایق زیاده از همه کس است و این جهت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود
لا تجلسوا عند کل عالم الا عالم یدعوکم من خمس الی خمس من الشک الی الیقین و من الریاء الی الاخلاص و من الرغبة الی الزهد و من الکبر الی
التواضع و من العداوة الی النصیحة و قال صلی الله علیه و سلم ادعوا الله تعالی الا داود و علیه السلام یا داود سل علما و سل کیف تعلم
فیصدک عن طریق محبتک قطع الطریق علی و لا ترا علم دین آموختن و دانستن نیست بدست راهزن تیغ و دن
دراک نه حکمت یعنی که آنچه علم دین سبب است علم و باد منصب و جاه دنیا شده اند دراک بدو بیان شده اند چنین فرمود خیر دنیا بحکم انما
یحرس الله من عباده العلماء باحب دنیا و حرص دنیا و آرزو و دنیوی منافات فرمود نگردد علم هرگز جمع با آز ملک خواهی
ملک خود را نیز یعنی علوم دین که سبب عبارت نفس صدق و توبه است و شرایط صحیح قبول است هرگز جمع با آز و
و حب نیاز نگردد چه منافات دارد و شد خواهی ملک خود را بیا که اشارت بحدیث پیغمبر علیه السلام
لو دخل الله که بیا فیه حب الدنیا و یعنی ملک در خانه که سگ باشد یا صورت باشد در نمیرود از حرص دنیا و حب دنیا
جمعه فرمود بها کلاب سگ گفته شد خواهد است پس هر آینه هر جا از حرص باشد هر آینه علم دینی نباشد چنین حب دنیا و آرزو
و جود و علم از صفات حسن و بهتر هر یک دو موجب بعد از حق عبارت و دور فرمود علوم دین زاد حق فرشته است
نیاید در دل که سگ شد اشارت یعنی علوم دین که موجب بعد از حق عبارت و دور فرمود علوم دین زاد حق فرشته است فهمد از حق و واسطه

وی مکدر شده و اخلاق ملکه را باصفات ملکی که از عوارض است مناسبات و بعد هر چه تا مترست و آن علوم در دل که حدیث
ملکه آن سرشته باشد هر گز دیر آید اگر صورت علوم نه بود معنی علم و خاصیت آن اصلا و از دل قرار دیر میرود و چنین بیان نمود که
از عوارض که صفات بشریست مناسبات و بعد تمام با علوم دین دلالت میفرماید که حدیث مصطفی آخر همین است که گوشه شود که
ابیات چنین است یعنی چنانچه ذکر کرده شد حدیث مصطفی علیه السلام همین است که در خانه خاک صورت در آنجا باشد فرشته در آن
خانه نیاید و این معنی آنکه از عوارض با علوم دین مطابقت میشود و گوشه و قعر زاویه بسته چنین است و غیر این نیست و مراد
و حدیث مذکور نیز است بر این معنی ذکر رفت چنین معنی حدیث مذکور را نیز خاک و صورت باشد فرشته در فرح و دلالت
با عدم اهل با خاک فرح اکنون شبیه بصورت که میفرماید در خرخانه چنین است صورت فرشته باید از وی نیز در خرخانه
در خرخانه خود در آنجا نیز صورت و شش اهل باشد فرشته بسته و بالضرورة در آنجا نه در آید و ذکر نه بندد که فرشته در خانه نزول نیابد
که آنجا را از صورت و شش اهل رساله در خانه فرح نمود از فرح بود بنوای روی تحقیق که تا نفس بیش منزل نیز خرخانه
دل خراب که در نفس بیش یعنی صورت است از صورت کدورت روی صفات ذمیمه مشرب بنیاد و از عوارض حسد و جاه و شهوت و غضب
در نفوس و اهل باطله و خیالات فاسده و دوست و بی شیخ و هوا و حرص و غیره بنا کان کمر و بات کبر و نخوت و قهر و تعصب و تکبر و کبر
همان را مناسبت و اهل الهی واسطه فرق صفات پیدا آید و بدو اهل محترمه مطهره که صورت علیه حق اند و بلکه که موسومند در خانه مصطفی
دل و در آنجا نزول نزند و بحکم تحقیق بعضی مشغول گشته تر از صفات تعلیم یقینیه نوع ملک به تعلیم آمده است فرمود
از دو تحصیل کن علم داشت از بهر آخرت میکن عبادت یعنی ملک که در دل خود تو که از صورت نقوش است نزول شده
است علم داشت که علوم معنوی شرف است که بواسطه صفای علی بعبارت از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله با دین میبرد
تحصیل کن که آن علم است که تا بقای نفس است تا این علوم کسی در حرفه بریست چیزی میتواند که صورت الجمله باشد و علوم حضرت
پیغمبر کشیده لذیذه لذیذ کشیده اکبر ام جنود حالق علیه السلام میفرماید که بحکم تعالی لم یستغن عن الله لحظة دلالت است علم است
اکنون حضرت رسالت علیه السلام فرمود علم نیست الا بنا و قدر امر و نهی الله تعالی علم بر قسم بود ان کرد ثابت و نتایج و عبرت علم است که
بوصول آفت نیز شد نمود از فرح از بهر آفت میکن عبادت بر تحکم الوبا مرفه آدم آنرا بهر شاه و لذتی خود عبادت و کشت اهل دولت

که هر چه باشد بجا کن تو هر چه شد اینه دم است نوبت تحکم اهل حق که کار امی روز حسب صاحب هر چه بشی نفس لم خواهد فرح
نیک و اینی بخواهد هر چه وقت است بنشان دست نشستن هوای هر چه بکشد هم بیت تعبیر بحکم تعبیر تعبیر حق تعالی حصل اهل
شد فرح کتاب حق بخوان از نفس آفاق مزین شو بعلم علما علم اشارت بآیه کریمه سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم
بنیر تعلیم ملکه که صورت علم است کتاب آیات صفات و اسما آنرا نفس خود از کتاب جمع کتب الهیست که آیات آنست
و صفات در و حقیقت و اذا آفاق کتاب است یعنی که تفصیل کتاب نفس است و چهار ارکان جامع است از و بخوان و دلالت
و تعلیم شود بجمیع حالات و نیز و ذریت حکمت که علمی علیا علوم حسنه اند مزین محقق شود چنین فرمود مزین با علمی تحقیق باید شد
میفرماید که قاعده این قاعده است در این اصول علوم و شب آن اصل از فرح که اصول علوم نیک آمده است پس بدانی حکمت
صفت شبیه است بدانکه نفس ناطقه نیز میگویند جوهریست بسیط که ادراک معقولات ذات خویش و اشرف
دین بین محسوس چه شرف مردم از انسان میگویند جوهریست بتوسط آلات پس نفس ناطقه با قوت ادراک که نطق
میخواند و بدین قوه از سایر حیوانات متمیز و مخصوص گشته است و هم قوه تحریک و بدین قوه با سایر حیوانات مشارک است
و دیگر این قوت منشعب بدو قسم میشود اما قوه ادراک بقوت نظری و قوت عملی زیرا که اگر توجه قوت ادراک بمعرفت
حقایق موجودات و اطلاع بر صفات معقولات بود آن قوه را بدین جهت قوه نظری و عقل نظری میخوانند و اگر توجه و
تبصر در موضوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و اعمال آن قوه را این اعتبار قوت عملی و عقل عملی خوانند و باز منقسم
انقسام این قوه ادراک بدین دو شریعت که حکمت بدو قسم منقسم میگردد چنانچه ذکر کرده خواهد شد اما قوت تحریک اما قوت
شهوی و قوت غضبی منقسم است زیرا که اگر تحریک جذب بسوی جذب نفع را قوه شهوی میگویند و اگر منعت بسوی
دفع ضرری شد آنرا قوه غضبی میخوانند پس بدین جهت که ذکر کرده شد قوه چهار باشد قوه نظری و قوه شهوی و قوه غضبی و قوه
عدل که تصرف هر یک در موضوعات خویش بر وجه اعتدال باشد چنانکه باید و چند که باید که بر اوضاع و تعریف ظاهر است هر چه
بسبب اعتدال بعضی حالات شریف فاضل که اصول اخلاق اند نیز چهار باشند که تهذیب قوه نظری و آنرا حکمت میگویند دوم تهذیب
قوه عدل و آنرا عدالت و عدل میگویند سیم تهذیب قوه شهوی و آنرا عفت گفته اند و چهارم از تهذیب قوه غضبی و آنرا شجاعت

نیز چنانچه حسن اولی قوه آنست که اقتران ذاتی بتعلق تدبیر داشته باشد و بهمین جهت باید و تحصیل این فضایل نیز کوتاه تعلق تدبیر میداند این جهت
فضایل موقوف بر حصول تمرین است فضیلت دیگر که ملکه و هیئت است چون شجاعت و سخاوت و امثال راست بدان
ست فضیلت دیگر سبب شرافت ذات این جهت فضایل را متوهم داشته و نحو که اموال نفس نیک آمد و فضایل بر سه نوع
اخلاق حسنه فضایل است که عبارت از حالت متوسطه قوه غضبیه است و بعد از فضایل هفت است که حالت متوسطه قوت
شهویه است و بعد از هفت شجاعت است که حالت متوسطه قوه غضبیه است و اتفاق جمیع حکما است که جنس فضایل این چهار است
و خواجه نصیر الدین محمد طوسی رحمه الله بمجلس سی و نوع و مستند بسیاری از معاصرین نشوانده اند که این هر چهار بهر چهار که نه بر شرف
نسب و بزرگی خاندان و فضیلت بدن و بعضی از آباء و اجداد ایشان این فضایل موصوف بوده اند و اگر بر تقوی و عبادت بال
مباهات کنند از عقبی را و اگر بر صدر جنس فضایل متفق اند بین چهار گانه بنیاد دیگر نیز نهاده اند و آنچه نفس ناطقه را
سه قوت میان است که بجهت آن قوتها مصدر افعال و آثار مختلف میشود مشارک را لقوت و چهار گروه از آن قوتها بر دیگران
غالب اند و دیگران مغلوب یا منقطع شوند یکی قوه ناطقه است که از نفس جدا نمیشوند و آن مبدأ فکر و تمیز و شوق حق و تحقیق
امور است دوم قوت غضبی که از نفس جدا نمیشوند و آن مبدأ انفعالات و امری اقدام بر احوال شوق تسلط و ترفع و غیره باشد سیم
قوه شهوی که از نفس جدا نمیشوند و آن مبدأ شهوت و طلب لذت و شوق اکل و شرب و مباشرت و منع کردن فضایل بجهت این قوی
قوه اند چه بحکم که حرکت نفس ناطقه بعد از وفات خویش باشد بسبب نفس ناطقه بر آنچه طاری بر آنچه طاری بر آنچه عبارت و حقیقت
هر نفس ناطقه از آن حرکت فضیلت علم حالت شود و بحقیقت فضیلت حکمت نام آید و حکما که حرکت نفس بر مقتضای عقل و اعتبار عقل
عاقله را وقت است که بر آنچه نفس عاقله و نصیب او دهد و تمیز بوقت و تمیز و غیره نماید و احوال خویش نفس از آن حرکت فضیلت
علم حالت شود و فضیلت شجاعت بتقدیم آید و هر گاه حرکت نفس بر مقتضای عقل و اعتبار و قوه غضبیه از قوه بر
بر آنچه نفس عاقله و نصیب او شود و در اتباع هوای خویش مخالفت او کند از آن حرکت فضیلت عفت حالت شود و بهمین
جنس فضیلت حاصل شود هر سه بلکه یکی متابع و مقام شوند نزدیک آن هر سه در قوت شبه حالت شود و حکما و قوم آن فضایل بر این جمله
و از فضیلت عدالت خوانند بنابرین تقریر آنچه ذکر است که اموال نفس نیک آمد و فضایل باشد که غیر او بدانست

امر خلق

امر خلق نیک عدالت است که از ترکیب آن هر سه حالت شجاعت و اخلاق حسنه بصورت عدالت ظهور یافته پس ذوی بعضی شیخا
باعتبار دیگر موقوف بر حصول عدالت اند و میگویند که حکمت است که حالت متوسطه نفس بهیمیه است و شجاعت که حالت
متوسطه نفس سبعیه است پس چنان باشد که این اعتبار هم اوصاف نفس نیک عدالت بود و ثانیا بسبب آنکه حصول عدالت
موقوف بآن دیگر است ایشان نیز هر سه نفس شده اند و این چیزیست که نفس آن است باقی حصول چهار گانه فضایل در اصول
اخلاق دیگر ستاد اولا میدانند و این جهت او را آن اعتبار نمودند که ذکر شد چنانچه فرموده که از اصول فضایل نفس دیگر حکمت است
اشارت بتعریف حکمت نموده میفرماید که **حکمت است کداشت و کشار کی متصف کردن بین چهار** یعنی حکمت عبارت است از دانش
چیزها چنانکه باشد و قیام نفس بکار چنانکه باید بر وجه مصلحت تا نفس انسانی بکمال متوجه شود و بر نهد خواطر مردمی
و خواطر معنوی پس هر آینه چنانکه اشارت کرده شد بحکمت بدو قسم شود یا نظری و دوم عملی فهمیده میشود
حکیم ذات کداشت و کشار بر نوع آنست که بعین حکمت متصف گردد ذات کداشت اشارت بحکمت عملی است
که در کارها و اقسام آنچه بجا باید نمود و مهمات اهل او بر حسن تدبیر و اصلاح خواص در کارهای او باشد و ذات کشار اشارت
بحکمت نظری است چه هر کار که چیزها را چنانچه باشد بماند و بشناسند بسته ذات کشار خواهد بود و بعلم شناختن حکمت نظری حکیم
مطابق واقع میباشد تا حکیم بود و متصف بحقیقت حکمت شناسا باشد کسی متصف گردد بهر چهار بر هر کس بر مین چهار اصول اخلاق
حسنه که عدالت و حکمت و عفت و شجاعت است متصف شود و این جنس فضایل چهار گانه صفت وی گردد **حکمت شد بیش**
جان و دل آگه نه کو بر باشد و نه تیز ابد یعنی حکمت بین اصول اربعه اخلاق حسنه متصف گردد جان و دل او از حکمت
و واقف حکمت حقیقی علم بشناسد چنانچه شناسد و هر چه مقتضای آن علم بعد از اتصاف بآن فضایل چهار گانه میتواند بود
بدانکه هر چه از آن اصول اخلاق که حالات متوسطات و در حد ذات خود محمود است و طرف مذموم دارد که یکی از طرفین
دیگر تفریط و چنانچه حالات متوسطه را فضیلت میدانند و طرف مخالف را رذیله نمیخوانند چنانچه اعتدال قوت نطقی
حکمت است اذا طرا او را جزوه و تفریط او را ابله میخوانند چنانچه هر دو مذموم است اما گر بر آنست که مستعمل قوت نطقی
نوید در آنچه واجب نمیباید زیاده از آن مقدار که واجب است و بدان آنست که تعطیل قوه نظریه نماید یا رذالت نه از فرض حکمت

یعنی آنست که متصف بصفت حکمت باشد و عدالت اتصاف بحکمت آنست که قوت ادراک شود امور ضروری
باشد یا نمودار که مستحق است وجوب عزت کار فرماید نه آنکه از آنچه میباید که بر آن باشد بحکم شیطان و مکر کند و سبب
ضرر در انجام امور معاش و معاد شود آن کرزنست یا آنکه در امور مطلق قوه تمیز بحسب رعایت فرماید و موجب خسران دنیا
و دین باشد که بدبخت و از این جهت فرمود که کرز باشد و نیز ابد بیخبر نیست از آنکه بصفت حکمت شد و حکیم گشت البته
که کرز خواهد بود و نه ابد بجهت بلوه وسط و دلیل از افراط و تفریط عدالت است و خواجه نصیر طوسی رحمه الله میفرماید که در این
تهذیب قوه نظری حکمت خوانند اسکال اول است و آن اشکال آنست که حکمت را قسمت کردیم بنظری و عملی و حکمت
عملی را بر صفت که یکی از آن رسعت که علم اخلاق است مشتمل است بر فضایل چهارگانه مکارم اخلاق که یکی از آن حکمت
است پس نفس حکمت قسمی شد از اقسام حکمت و این مخالف و تعریف رسکال است که بحکمت عملی را تعلق است بتهذیب
سبب در اقسام علوم قسمی موضوع لوجه علم بوی که در بحث نفس تصرف علم دلیل موسوم شد است بقسم عملی نظری را
نیز تعلق است بمعرفت نظر از امور بحث و جهت آن تعلق بتصرف نظر دلیل پس این جهت تحصیل حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی
اما چنانکه عرات حکمت است حکمت اعراف لیه بانکه عرات حکمت درین مقام استعمال قطعی باشد چنانکه باید و از
حکمت عملی نیز خواند و بسبب تحقیق قبیح رجحان را قسمت زایل شود و شک برخیزد چنین میشود شرح هر یک این اصول
اخلاق را طرفین مذموم است و طرفین حکمت بیان نمود اکنون بشارت بطرفین عفت نمود میفرماید که **عفت شهوت**
خود کردن است شره آنچه محمود از وی شعاع یعنی عفت حالت متوسط قوه شهوی است که بسبب اعتدال و مطاوعت
قوه عاقله و عدم مخالفت در اتباع هوای خویش حالت شعاع است بشهوت آرزوی لذات خود را بحسب مشتهی و میان
شرعیت و محکوم حکم خود کردن اینها و طرفین افراط و تفریط عفت که شره و خمود است از آن حکیم عارشعاع است زیرا که
بر اعتدال وسط است و انحراف است از وسط بدیست و شره جانب افراط است و جهت از نوع بر لذات و شهوات زیاده
از مقدار واجب خود طرف تفریط است و عبارت است از سکون در طلب لذت ضروری که شرع و عقل در اقوام بران رخصت فرموده
اند از غیر تجاوز نه از جهت نقصان عفت چنین طرفین مذموم عفت و خمود است با افراط و تفریط شجاعت که اعتدال نفس

بسبب است نه خود **شجاعت دفاع از ذل کبر مبرا دانش بزبین و تهور** یعنی گفتیم که شجاعت که اعتدال نفس قوه غضبی
است که بواسطه اشتعال او مرتفع عقل را و دم مستجاز از اعتدال مانع شد است داشته باشد و در انوام بر امور که
واجب است شجاع بود و ذلیل و کبر صفات و متوابع و ذات محکم از ذلیل طرفین افراط و تفریط شجاعت که جبن و تهور است
مبرا و در اعتدال بعضی شجاعت مستقیم و تهور طرف افراط است اقدام خود بر آنچه اقدام کردن بر آن مستحق
ما تلف اگر سوار خواهد بر پشت سوار بزند و جبن جانب تفریط است که حذر باشد از چیزی حذر از آن محمود نباشد مثال اگر کسی
در مقابل کسی سوار خواهد شد و بر دو نیست نهد و ذلیل لوازم جبن است مذموم است و کبر نیز نه از شجاعت بود از
تهور است و مذموم است هر چند که در تعداد انواع جانب فضیلت کبر از شجاعت نمود اند فاما تحقیق این مجاز که از ذل
کبر مبرا باشد معلوم میشود که ذل لوازم جبن و کبر از لوازم تهور داشته است **چهارم سخاوت** بر وزن افراط حکمت و عفت و
شجاعت و خمود کردن بر چند عدالت نمود میشود **عدالت چهارم سخاوت است و شد فاما علوم از آن نفس فرمود** عدالت عبارت است
مساوات و هستی است بین مرتبه وسط بین چهار سخاوت و بین دانست حکیم عدالت شد که عبارت از تهذیب قوه عقلیه است
باعتبار اقتضای حالت مثل بیست که از امتزاج و اقسام حکمت و عفت و شجاعت حالت میشود بحسب ارحام چنانچه شجاعت
بهره و رشد است هر آینه ظلم که ضد عدالت است نداشت باشد و چهارم ظلم بر ذی الحق همه نیکو و مستحق نیز اگر که بمیل اعتدال
و علامت اتصاف بصفت عدالت آنست که هر چه از و واقع شود آنچنان باشد که باید و ظلم و جور ضد آنست نیز مرتبه
ظلم واقع شود بلکه نه آنچنان باشد که باید عدالت و ضع شرع موضوعه است و ظلم و ضع شرع غیر موضوعه و عدالت تصرف
بمستحق و ظلم تصرف بغیر مستحق **چهارم جانب و اصول خلق حسنه و طرفین** افراط و تفریط که مذموم اند بیان نمود
که همه خلق نیکو در میانه است که از افراط و تفریط پاک است بعضی جمیع اخلق نیکو در حد وسط است زیرا که وسط را از افراط
و تفریط گرانه و دوری است و این اصول بجهت ذکر کرد که اعتدال و وسط قوت مدرکه و محرکه اند جانب انواع اخلاق
حسنه و هر یک را بمثال و انواع و اصناف از آن بیان نموده اند در کتاب اخلاق عقلیه یا شد است و همه
نفس فضیلت اند از هر یک اضدی و نقیضی است که موسوم بر ذمیمه است **چهارم** هر یک موجود و مطلب میانه وسط و اعتدال است

فرخ میانه چو صراط مستقیم است زهره جانبش تیغ جحیم است یعنی شاخه وسط است مانند صراط مستقیم است صراط در
لغت راه است و مستقیم راست یعنی خط وسط راه راست است که بهشت این کس را بکمال نفس انسانی میرساند و جزو طریق
کسب معرفت و کمال حقایق امور نیست توان نمود و از هر دو جانب وسط دیگر دو خط و تفریط صراط است قوی جحیم است و هر
از اعتدال میل بجانب یکی بین نمود گرفتار دوزخ شد و از دو جانب کمال و نقص بیان کرد زیرا که بصراط اعتدال عبور نمودند به بهشت
نمی توان رسید چون تشبیه خط وسط و اعتدال بر صراط که بر مرغی رنگ شباهت دارد و مناسبت چنانچه نمود فرخ
چاره کی و تیزی و شمشیر نه روی کشش و چون بود دیر اشارت بآنکه در هفت صراط دوزخ که اهل آتش مسلوک اند صعب
یعنی مانند خط وسط است باریک مانند موی و تیزی مثل شمشیر است و از غایت باریکی کشش نمیتوان نمود و بگذار میتوان
چه باندک میل در دوزخ انحراف میافتد و از غایت تیزی زمان دیر نمیتوان بود زیرا که چنانچه یافت وسط تعبیر در میان اطراف
نامتناهی متعدد است شک اقامت بمان بعد از بعد متعدد است و بدانچه محل فرموده اند تنقطة الهدف اعرض
العدول عنها و روم الصعب بعد ذلک عرض کلها اعرض و اصعب همین معنی خواسته است شعر صورت عدل است میزان و
صراط بر صراط حق کند هیبت صراط الحرف فی هر جانب فرخ است اعتدال الذی وسط چون تیغ است راه او وسط رو که مقدر
الله هو تا هر که نه فرخ پیشرو شود تا نسازی بر صراط حق عبور کی سر جنت وجود و تصور را چون صبح مقدر ظلم است فرخ حالت
چون کم دلند هند اله همین هفت اعدای اله بلکه همه کمالات را بسوی اصول خلق که حکمت و عفت و شجاعت
است طرفین افراط و تفریط حسب نمود اند و طرف افراط را ظلم و تفریط را الظلم نگیرند و دلدان حاب بسبب بعض است
از جهت دمیدن غضب و بهیمه و کرفتن بغیر مستحق و الظلم نگیرند و دلدان حاب بسبب بعض بطریق عفت و بهیمه
انقیاد و خون در دو اگر فتن آسیب مستحق و اینچنین میفرماید که افرات چون صبح و دلدان را هند اله نمی چون منه افرات بجای
که ظلم است پس هر آینه اهل این اصول که رم نفق در هفت باشد و در مقابل حکمت که گوزنی و بلاهت است
و در مقابل عفت که شره و خمود است و در مقابل شجاعت که تهور و جبن است و یکی در مقابل عدالت که ظلم است
و در بیتی که ظلم که جانب قطب افرات حسب نمود هر است و حکمت و جبن معرفی نمود طرفین غیر عدالت است که چون اطلاق

و دوست و حق بجز نیکی نیست هر ظلم و جور که از یکی از این کس میرسد بحقیقت همه سبب زیاد تر مرتبه او میشود خدمت مولانا
رومی قدس سره میفرماید شعر هر دو خوب و خوب فرو ره و نیز اگر بد شد بهتر پس ظلم از هفتاد محجوب شده از زرا هر نمود مگر
غایت مرتبه کمال حق آنست که از ایذا خلق مقید باشد چه عارف در صورت همه مشاهده محجوب میبیند و هر ذاکه معشوق
خود هر چیز عاشق از ان ایذا لذت و ذوق دیگر میبیند و نسبت بین شهوت شعر آنچه نوشت بر خلق بادین است اطلاع فرخ
تمش همه عالم و بیشین است چون خط وسط را تشبیه بصراط نمود و انحرافات را به دوزخ میفرماید چون بر هر عدوی هفت
زان دوامی دوزخ خیزد هفت یعنی بر هر عدوی از ان اعداء هفت گانه که در ذیل افراط و تفریط اعتدال و جنبه نفس مقدم
اعداء قدسی از اسراء هفت و پنهانست از انجمله اسرار آنست که این هفت عداوت دوزخ اند که بسبب
ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم تطبیق و دوزخ باعداء دوزخ این هفت گانه منفذ و متوسل درجات بهشت بیکار
بهشت نشده و تطبیق آن چنانست که دوام که سالک سایر از افراط و تفریط اعداء خلق و اوصاف و اعمال مرتبه و بهشت
بر صراط مستقیم وسط حالات است عبور نمود بسته به بهشت هشت گانه بیشتر است صفات و ذاتی الهی جاری نمیتوان بود و در
جنات ثمانیه اشارت بهفت صفت ذاتیه الهیه که حیات و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام و هر یک
غیر است و در حق این جنت ذاتست و این جنت ذات اباب الله که بر جنت و اولیاء الله علیهم السلام که
لا خوف علیهم و لا هم یحزنون برای که در مناظر درجات غایات این کاهن هر چه از وقوع یابد عدم وقوع او می ترسند و هر
بعوت آن محزون میگردد و همه فانی و معدوم است بلکه ایشان نیز نیستند و خوف و حزن تابع هستی است شعر نیست در جنت
اباب حقیقت جوی تا جنت ابر حقیقت بحقیقت این است و بنا بر این تقریر که در مراتب درجات جنان نمودند گفته
هم میتواند بود و در کات هفت گانه دوزخ اشارت بنقایص صفات سبعه ذاتیه الهیه مذکوره باشد که موت و دهر و فقر و کرامت
و هم و حزن و لطافت باشد و چون در مقابل ذات که وجود مطلق است فرد عدم نیست و عدم لاشی محض است پس آیه در درجات
جنان هشت باشد و در کات جحیم هفت چون دوزخ شایع ظلم و انحراف از عدل است فرمود که چنان کز ظلم شد دوزخ مهیا
هشت آمد هیچ شد در راجا یعنی چنان که دوزخ از ظلم و جور و حکمت رذیله مقدر و مهیا شده است و در کات جحیم جاده متزل

خدام و جابر و خالق و ناصر است بهشت نعیم بهشت پای صلح و راستی و عدو و سعادت و محرم حال و مرافق متعرف از انحراف
و مطیع و منقاد او امر و نواهی خدا بود و هر که بعدالت اخلاق اعلا و اقوال متحلی شود براه و سعادت و صورت بهشت نعیم
در آمد شعر خلق نیکو شد بهشت و حور بین ۱ خلق بد را دوزخ و نیران بین ۱ رضوان همه خلق نکوست ۱ خلق تیکو ۱
جزا دیدار است ۱ هر که دلدار در جان خلق نکو ۱ محترم اسرار حق شد جان او ۱ چشم شد و نتیجه اعتدال قرب و صحت حضرت
رحمت است که جزای صلح و رحمت آمد سزای ظلم و لعن و ظلمت آمد بدانکه جزای اعمال عدم اعمال است و هر چیز خاصیت خود دید
مانند آنکه زهر بدن مضرت و عدوت و نفع عدم مضرت و زیرا چند میوه جزای عمل و راستی و اخلاق خاص و خاصیت
الرحمة و رحمت نعمتی است و سزای ظلم و انحراف و عدم مناسبت او امر و نواهی لعن و دوری و ظلمت است و هر که موت
بوث ظلم و جور گشت و تجاوز حد شرع مخصوص خدا بعید و بعن و دور مانند بعیش قریب است شعر بیت انسان هر که از حق باشد
در حقیقت چشم بینا است و دو ذات ۱ ثانیه خرج چه باشد خلق ۱ خلق بد آمد بلا و حاجت ۱ چشم شوی پاک از هر اخلاق ۱
اسلم شیطان ترا باشد ۱ چشم مظهر حسن بنا بر اعتدال اجزاست و نحو نیکوئی در اعتدال است و ذات جسم الاصل
الکمال است یعنی خوبی نیکو و حسن در اعتدال حد وسط است زیرا که هر کاه انسان بمقتضای طبیعت مقاصد اخلاق مخلق شد
حسن و نیکوئی در باطن و ظاهر او ظهور می یابد در باطن موصوف و حسن نفس است و آرایش آن که ایمان است پیدا می آید و حالات و
عبادات و حسن بدنست و آرایش آن که دین و اسلام است ظاهر می شود پس هر آینه خوبی و نیکوئی ظاهر و باطن منوط باعتدال باشد
و ذات جسم را اصل الکمال است چه ذات مرکب است از دو ماده و صورت و ماده بحسب صورت فرع و پس غایت کمال جسم آن باشد که
اجزاء متعادل ایشان متقارب و متقارب و ماده و صورت ایشان بواسطه تصفیه و تمرین اعضا که نزد اخلاق گفته است
هر یک کمر دانک یا مدد دایم متحد شوند و امر حرارت و خلط بظهور آید و الصورة و خلط ذات است که در مرکب بحسب ترکیب اجزا
آمده است چنانچه در حد مرکب جسم شده مانند جسم ۱ ز اجزا و ارکان نفس و تمیز یعنی مرکب بدن انسان ذات چند بسیط متفاوت
و متداخل اجزا و تصفیه و تمرین ایشان و کمر و دانک ریخته است هر یک مانند جسم چشم بعضی صورت و خاصیت کند از اجزا و ارکان نفس و تمیز
یعنی از اجزا که آتش و هوا و آب و خاک فیض گیرد خواص طبیعت و حالات که حرارت از حرارت و برودت و برودت و رطوبت

و رکن و بسبب کمال تمام طبیعت و اعلا پیدا کنند و تمیز از آن اجزا و رکن چه در صورت ترکیب مجموع اجزا شود و اشتراک
اجزا با اکثر مرتفع شد نفس چشم در صورت ترکیب بسبب تمیز و مرتبه و صورت مجموع پیدا آمده میزاید بسبب بسیط الذات ۱
مانند رکن سیان این و آن پیوند کند یعنی مرکب بسبب قدرت که از ذات و صفات اجزا پیدا آمده مانند بسیط الذات که عقول و نفوس
مجرده مانند فرد و غیر مناسبت و مشابهت بایشان پیدا کند و بواسطه آن مناسبت میان آنکه مرکب از اجزا است که بسیط
و آنکه بسیط الذات که نفس ناطقه مجرد است که روح نفسانی است پیوند کند چنانچه در صورت مذکور عبارت از تعلق و نفس مجرد
است بین بدن و روح ۱ پیوند مرکب از ترکیب جزات که روح از ضعف حیوة ۱ یعنی چنانچه گفته شد که میان بدن و روح که مرکب
و بسیط الذات عبارت از ایشان است پیوند کند و آن پیوند مرکب است که از ترکیب اجزا باز و دیگر باشد مانند ترکیب اجزاء
بنزیر که آن پیوند ترکیبی لازم جسم است و روح که نفس ناطقه است بواسطه آنکه جسم است و جسم از ضعف حیوة بمنزلت
و اوصاف جسم و جسمانی و اجزا و اخلاق نیستی آن که چنین زمین که پیوند روح و جسم نه بطریق ترکیب است بلکه تعلق است و فرق
چو آب و خاک بر یکدیگر ۱ رسد از حق بدو روح خدا ۱ یعنی چنانچه آب و خاک بدن نشاء استحکام پیدا کند و یکدیگر با هم می آمیزد و ذات
تضاد طبیعی هر یک دو شکسته شد و صورت خدا در او پیدا کند از حق تعالی جان آب و خاک بدن نشاء سبب آن استحکام و قوت که
پیدا کند روح انسانی و تحت قدم و صورت و انسان بتشریف خلقت جامعیت مشرف کند ۱ و چون آنکه بدن نشاء مرکب
از عناصر اربعه اند تحقیق آب و خاک بجهت قابلیت است خلق آدم فاما یکسو پیچیده تعلق روح بدن بسبب تسویه اجزا است
و فرق چو یاد تسویه اجزای ارکان در دو کیر و دوزخ و دام جان ۱ یعنی چنانچه از اجزای ارکان که عناصر اربعه اند تعدیل و تسویه یابند
چه اگر است و ذات بسبب کمر دانک و پیدا کند صورت و خدا یا بند در دو کیر مذکور و اجزای ارکان بعد از تسویه بسبب مناسبت
قرب و دوشنه دو نور عالم جان مقابل شود و خلقت آب و خاک را بنور علم و صفت و صفات کمال منور نشاء یابد که روح
از حیثیت تجرد مغایر بدن است و تعلق تدبیری و تصرفی نسبت با بدن دارد و قایم بذات خود است و در تعلق
بدن نیست فاما این جهت که بدن در عالم شهادت صورت و مظهر کمال و است از روح منفک از بدن نیست
و از جهت تعلق رکن محتاج بدن است و ساری است در بدن نه بچو سریان حلول و اتحاد که نزد اهل نظر مشهور است بلکه

مثال میان وجود مطلق حق است و بین موجودات بدین اعتبار میان روح و جسم مغایرت هست که مثل وجود بنا شد شیخ داود قیصری
قدس سره میفرماید که هر کلی کیفیت ظهور حق در هیئت و اندازه تعین حق اند و چه چه فرماند بماند کیفیت ظهور او چه چه بدین
بدن و اندازه چه غیر بدن است تواند دانست زیرا که روح رب بدن است هر که عارف بامر ربوب است ظهور حق
بصورت هیئت دانسته است چنین فرموده بعد از تسویه و تعدیل اجزای که کان فروغ عالم جان او در میگیرد اکنون اطلاق تشبیه میفرماید
شعاع جان سوی تن وقت تعدیل چو خورشید ز ذهن آمد تشبیه یعنی شعاع روشنی جان که در هنگام تعدیل و تسویه اجزای ارکان
تن میرود و در بدن تابد آنچه چو خورشید و شعاع است نسبت بارکان تشبیه یعنی در بدن نمودن مثال آن امر معقول بسوی محسوس
چنان شبیه و شبیه و وجه شبه است مؤلف تام بود فرموده تشبیه است در بیان اندر عقل و روح با بدن تعلق تدبیر و تصرف است
نه حلول و ترکیب بدین و جسم معروض میگردد چنانچه فرموده اگرچه خورشید بچراغ چراغ است شعاعش ز ندیم زمین است یعنی گرچه آفتاب بچراغ
و خاک چراغ است و بعد از تابش آفتاب در زمین واقع است فاما شعاع آفتاب نوری است که تدبیر و تصرف در زمین مینماید چنین
بسبب تابش انوار کیفیات و حالات در عناصر پیدا میآید که در آفتاب و ذاتها کواکب نیست نحو فرموده طبعهای عنصر
نحو خوزیست کواکب گرم و خشک و سرد و تر نیست بدانکه هر عنصری از عناصر اربعه را که آتش و هوا و آب و خاک است چنانچه بیان کرده شد
طبع و قوت خاص است و بمدد آثار حق در ایشان است مثل طبع در مقابل ارادت یعنی تقاضای ذاتی ایشان است
طبایع عناصر عبارت از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است چه آتش حار یابس است و هوا حار رطب و آب بارد رطب
و خاک بارد یابس فلهذا میفرماید که طبعهای عنصر نحو خوزیست یعنی حرارت و برودت و رطوبت و یبوست در نحو خوزیست
نیست بلکه کواکب مطلقا رخیست گرم و خشک و سرد و تر نیستند و اینها طبایع عناصر اند و ملکیت این طبایع میرانند
و دلیل آنکه کواکب و ملکیت گرم و سرد نیستند آنست که اگر گرم باشند باید که خفیف باشند چه حرارت موجب خفت است
سرد باشند باید که ثقیل باشند زیرا که برودت مستلزم ثقلت پس افلاک میان هر دو باید باشد زیرا که چون گرم باشند خفیف نبود
و خفت و ثقلت طبیعت است و جسم بسبب آن متحرک بجانب اعلا و اسفل میشود و چون جسم باشند ثقیل نبود و ثقل و ثقلت
طبیعت است و جسم بواسطه او متحرک بجانب مرکز و بطرف اسفل پس افلاک در حرکت مستقیمه نباشند و این خلاف واقع و محال است

بدان قطعی قائم بدان گشته حرکت مستقیمه و کیفیت نیست و ایشان متحرک بحرکت مستدیره اند و دلیل بر آنکه کیفیت
خشک و تر نیستند آنست که اگر رطب میبودند میبایست که قبول اشکال بسهولت نمایند و اگر خشک میبودند بایستی قبول اشکال
بصعوبت و شواری میکردند چه پیاس بین نمیخواهیم که قبول اشکال بصعوبت نمایند پس چنین افلاک و کواکب قبول اشکال نمیخواهند
کرد خواه بصعوبت باید که قائم بر عرق و ایستاده باشند و این خلاف واقع است چه دلیل بر آن قائم شد که افلاک قابل عرق و تر
نیستند پس هر آینه آفتاب و کواکب گرم و خشک و سرد و تر نیستند دیگر اجسام کیفیت آنست که اگر ایشان را لون بودی
بایستی جانب لون بودی از رویت هر چه بدی ایشان است از کواکب چه هر چه مون است البته حاجب خواهد بود
اگر افلاک حاجب رویت نمیشوند چه باعتبار آنکه افلاک بسعود در باین واقع اند کواکب ثابت را که در فلک هشتم اند
پس کیفیات لون و رنگ نداشته باشند چنین بسبب تاثیر آفتاب و کواکب و شعاعات ایشان است که طبایع و الوان
در عناصر ظاهر میشوند فرموده عناصر جمله ذوی گرم و سرد است سفید و سرخ و سبز و آل الوان است یعنی باعتبار آنکه در آفتاب و دیگر کواکب
طبایع عناصر و الوان نیستند عناصر بسبب تابش آفتاب گرم و سرد است و مون با الوان سفید و سرخ و آل الوان و کواکب
بنور چه در عناصر ظاهر میشود بواسطه تاثیر آفتاب و کواکب و شعاعات ایشان است و کیفیات و نسبت بدانکه
و موالید عالم است و ایشان قوابل اند و هر چه در ایشان ظهور مییابد بسبب تاثیرات ایشان است چنین تاثیر آفتاب بشعاع
در عناصر جاریست فرموده بود عکس روان چون شه عالم که ز خارج توان کفتن عالم یعنی عکس آفتاب و شعاع او در عناصر روان
و سارست بوجهی که کیفیت آن محسوس نیست و تشبیه و اذعان عکس آفتاب بروانی شاه عالم فرموده که هر چه شاه عالم حکم خود
چنین و اعلم وجود نیست بلکه بنا واجب نخواهد بود پس هر آینه تخفیف شایسته و اشعه آفتاب را نیستوان گفت که در داخل طبایع
عناصر و در خارج از طبایع عناصر چه اگر خارج بودی تاثیر نمودی و اگر داخل بودی تجزی و انهدام لازم آمدی حال آنکه
انشعاع بحسب ذات خود منقسم و متکثر نمیشود چنین تاثیر شبیه بوجه عدم حلول بعد مفارقت ثابت تعلق نمیشود
چون تقدیر شد ارکان موافق ز خمش نفس کواکب شد یعنی چون اجزای ارکان بسبب کمال تقدیر و تسویه فرمود
عبارت از مساوات و مناسبت تام است که موسوم بحسن است در الصورت و نظر بظهور یبوست و بواسطه

سخن نفوس که عبارت از نفس ناطقه انسانی است عاشق بصورت گشت و تعلق تعلق پیوند تعلق روح با بدن تعلق عاشق و معشوق است
چه عاشق بیوست با معشوق است و جدا از معشوق است چون نفس ناطقه مجرده بواسطه مناسبت عاشق آن تعلق و تسویه
که اجزا و ارکان بدن در صورت انسانی واقع شد گشت و متعلق شد فرمود **کفاح معنوی افتاد در بین جان و نفس کاهن**
کاهن یعنی چون بواسطه تعلق و تسویه اجزا و ارکان شایسته و نسبت مناسبت عبارت از حسن است در صورت انسانی
بظهور پیوست و نفس کاهن بسبب سخن عاشق صورت با جمال و کمال انسانی شد با عبارت و از مطلق گوی است میان نفس کاهن و
صورت حسن انسانی کفاح معنوی که عبارت از عقد و تصرف است کفاح صوری است در بین میان نفس القین یعنی صنع
شد و چون کفاح بر عهده شد فرمود **جان را نفس کاهن کرد و کاهن** یعنی نفس کاهن که نفس ناطقه انسانی است که بمیل نفوس متعلقه
قوت عالم جزوی است و بند عالم را بکاهن بانسان داده و جمیع عالم ملک انسان گشت و در تحت تصرف او در آمد و حکم
او شد چنانکه از دواج میان نفس کاهن و دولت صورت انسانی واقع شد فرمود **از ایشان بر دمید ایضاحت علوم و نطق و قوت**
مباحث یعنی از آن نفس کاهن و از دولت صورت انسانی که در عقد آن نفس کاهن در آمده و ضحت که تعبیر از مقامات نبوی کنایه
در حروف کلمات و تعقید در الفاظ باشد و علوم حقیقت معنویه و صوریه و نطق که ادراک و تکلم است در نطق حسن
که نشأ و مصدر اهل پسندیده و اوصاف حمیده اند و مباحث که حسن و جمال است پدید میاید و ظهور می یابد چنانکه صورت
و حقیقت انسانی بسبب صورت و معنوی منقطع ظهور جمیع کمالات شد فرمود **مدحت از جان بدشاه**
در آمد همچو اندر عرابا یعنی چنانچه بواسطه تعالی و تناسب اجزا و نفس نفس با بدن صفات کمال و صحت که بمزاج است ظهور یافت
بدو حکم آن الله جمیل و یحب الجمال حسن که مظهر نور و صورت حسن است نزل الله مرتبه اطلق و جان بدشاه و خفا
بسبب آنکه با جانب الهی کمال و تکمل که بهیچ قیدی مقید گرفتار و محکم تقیید و مثال همچو نداء الاله در آمد و چنانکه فرمود
کاحسن منزل گفت فهذا فرمود **بشهرستان یکتوا علم نو همه ترتیب عالم را بهم نو** یعنی چنانچه حسن در تعدیل و تسویه
ساخته بود مدحت نیز که حالتی است و خطا و رای حسن آمد در شهرستان یکتوی و حسن شاه و علم نو و حسن سید و سبب
آنکه شور انگیز و منقطع بود همه ترتیب عالم را با بکر هر از در تسخیر و الهام و متوجه بجانب کمال و بیت و بهر منقطع صفات که بود بیدا

اقرب بصورت شاه و ظهور کرد چنانکه فرمود **بهر حسن حسن اشهوات کبری نطق تیغ ابداعات** یعنی از مدحت که پرتو نور
وحدت حقیقت در مظاهر ظهور نمود کبری و مراتب حسن حسن و جمال شهوات و در میدان محبت و عشق گوی و الهام میرباید
و کاه دیگر با نطق تیغ ابداعات و هر کسی که پیش می آید میبرد و حق آن ابداعات هر نفس چنانچه هر موصوفی موسوم باسمی دیگر میگردد
فرمود که **چو در شخص است فواند مشی چت** چون در نطق است گوید شاه چت یعنی هر گاه که مدحت در صورت شخص نوع انسانی ظهور مینماید
مدحت میگویند و هر گاه که مدحت بنفس نطق ظاهر میشود نطاقش میگویند و هر دو یک حقیقت اند که بحسب صفت ظاهر
مختلف میشد است چنانکه هر صورت که هست بایندگی خاصه مدحت است فرمود **ولی و شاه و درویش چه همه مدحت**
حکم او سخن یعنی مدحت که پرتو نور وحدت الهیه است بر بایندگی و دلبری بنوعی صورت گرفته است و اگر در صورت
ایشان روح دل انسانی و خاصه و شاه که ترفع و تسلط و حکم دارد و درویش که قطع نظر از عالم صورت و تعلق بر صراط المستقیم
اقبال واقع است و از هر چه نفس انسانی را دقیق و ذل میآید موافق و مبرا و مجموع این اصناف اربعه که دنیا و مافیها در نظر
ایشان در مزید و تحت حکم مدحت متحد و از حیث تصرف او بحکم و لو اعمالکم حسنتم خلص مدارج چنین بعد تصرف دلها در صور
حسن بحقیقت حق ذات فرمود **در صور حسن و دلی بیکنون حیث** یعنی از صور حسن و خوبی الرجال حسن
و جمال صورت که کسی و دلهای عاشقان شیدا میباید بنحو آن فرمیدند و تصرف میسازد شاهد حسن است چنانکه عبارت از اثبات
دلبر بر او فرا نشانی فتنه شود که بایند که ملاذ پس بگوی آنکه در صورت حسن و دلبر او نوعی است پس نسبت چنین مرتبه حقیقت
حق مینمود فرمود **جز از حق میرباید دلربایی که شرکت نیست کس را در خدایی** یعنی جذب تصرف در دلها موصوف بصفت
ارض و سماء بجز از حق علیه نزد که بحکم و مؤثر الوجه الحاقه در خدا احد تصرف قادر است هیچ کس شرکت نیست قادر و تأثیر در جمیع
صور فرض حق است و غیر حق هیچ تأثیری و تصرفی نیست و جاذب و متصرف در صورت حسن غیر حق نیست و جمال مطلق است
که در صور جمال ظاهر گشته و از جاذب و جذب قوت میبیند و تسخیر میکند **شعر** **دلکش حسن مرغ الهام العلم الحسن مثله**
و ذاک الذی بدت مظاهره **فتنوا سواه و هیر فیاتک** **و تصرف الشاق فی تصرف مظاهره** **من اللبس فی سکال حسن حقیقت نفس**
و کس نیز شود ان لما نفس ناهم شرکت چنانکه فرمود **الحقیقه قدر و فهال مطلق از حق است** فرمود **کجا شهوت دلی هم رایه کی حق**

که گر باطل میشاید یا آنکه حق باطل گردد شرط مستحیلست هر چه باشد چو در او راه نگشت حقی اندر قسم حق حقیقی و حق حقیقی
و در مقابل باطل حقیقی حضرت لم یزلست فخذ احضرت رسالت علیه السلام فرمود اصدق قول قالت قول لبید
الا کل شیء ما خلا الله باطل چیزی غیر حق باطل و عدم است و مقررست که عدم موثر و متصرف در وجود نتواند بود این چه نوع
که کی شهوت عدم را باید غیر از ربا و جذب تصرف در موجودات معاش بحقیقت نه از شهوت بلکه کلام موثر و الوجود
الا القدرت که در ربا جذب قلوب مینماید اگر در صورت باطل شر جلوه شد زیرا که حق بصورت جلوه باطل شر حرمت که ظهور
و چشم هر چه موجود گشته غیر حق نیست که ظاهر شده است و همه مظاهر الهیه اند خواه جلوه خواه جلوه و شر و اعتبار جهت بر جهت تصرف
نسبت تواند شکر بشد و میتواند که مرغ باشد مانند آنکه از نسبتی حق است جهت اگر حق ظاهر و موجود است و نسبتی دیگر
هست باعتبار آنکه مجلای او و متصرف باوست و اگر اگر جهت نسبت مثبت نه اعلی در مناظر جهت نسبت
اقل است نه تا ذوق فرق چه ظاهر هر است و شهوت و جمع سکرات شرعیه بر این قیاس است شعر گر هم نسبت بجهت
حکمت است ۵ گر با نسبت گر نوافت است ۵ ویه کیس لجه با مدحیات ۵ بر مثال چه باشد و بنات ۵ الف شاهد
نقاب از روی ۵ تا به شمس است و ستاره ذوی ۵ بعد از این ۵ وده بخواهیم و بس ۵ تا نبوت بجز از شاک خوش
شیخ نظم قص نبوه در رسالت حق ایقین میفرماید که عشق مجازی که از افراط محبت است جز از خستگی در منظر نسبت
صورت بند و که آیه دل که موصوف است بسته لا یسعنی ارضی و لا سمائی و وسعنی قلب المومن هر بصورت
حسن نام گردد و بیان عشق لجه که از غلبه صورت معشوق مجازی مقیدین او را بسوخته اند و بدو مراحت ایشان جهت
خود بگو عشق بازی کنند و آنکه تحقیق گویند و المجاز قنطرة الحقیقة اشارت بدین حضرت شعر هر حسن که رقم زلف تو جلال است ۵
در دفتر عارف که شود رقم بیان ۵ صرف عشق از سر بیان است ۵ شرح این آیت از بیان است ۵ چرخ فضل امر باید که
وجد بر هر صورت که باشد حق است فرمود خود ترش حق شاهد همه جای اند خویش چه خرم پای یعنی در جمیع صور خود
جلوه خواه جلوه موثر حق را چه باید دانست که لا موثر فی الوجود الا الله و لا حد تخلف که هر کیفیت است پای هر چه خرم بر نهاد
و بحقیقت چه باید دانست که نسبتات معشوقان مجازی که ممکنات و در حقیقت معدوم اند و در وجود ایشان از حق است

و تاثیر و جذب و تصرف تابع وجود است پس هر آینه موثر وجود موجود در جمیع صور غیر حق باشد شعر آنکه خود را بنمود از رخ جان
چون ۵ میکند زو دعا عشاق در جان کفه ۵ عشق چه چیز خود بجز آنکه او میکند ۵ پس ثبات عاشق و معشوق با هم و کنند ۵
نیمه هر خرم بدانها رخ سلطان عشق ۵ تا نه بر هر جلوه جان عین پیت ۵ عشق حرمت بر سایه عشق و بشیه یا یوسف
گرگ و زلیخا و غیره و جاذبه ۵ هر چه قرار عشق ۵ هر چه قرار عشق حقیقی اند خاصه بجذبات مستعد لا مطلق هر حکام محبت خاص
مختلف است فخذ اذ حق حق اذ کوت حق بین حق و ان حق اذ باطل آمد کاشیه یعنی موعظه پر نور حق حقیقی در اساس حق
شرعی این حق حقیقی بین ثابت و حالات ارباب یقین و دین قویم و صراط مستقیم و ان و مشاهده حق در صور باطل
کاشیدن و نفس و هوست و موجب جلوه اغراض ارباب حالات مظاهر سخن تست که اگر عشق مجازی بصورت حسن طریق
پاک و قطع نظر از شهوت نفسانی باشد مثال حق در کسوت حق است و دین و حالات حق است و از باطل حرمت و بسته
بعشق حقیقی میرسانند چه شان عشق آنست که غیر معشوق را الا عشق محو و فنی نماند و بحکم که بواسطه قابلیت محل عشق مستعد تام
یافت و آتش عشق تام بر او خرمن شد صورت و تعیین معشوق مجازی را نیز میسوزاند و غیرت از ما بین مرتفع میگردد
و خود بخود عشق باقی میماند شعر عشق آنباشد که باطل حق شود ۵ قید اگر آزاد و مطلق شود ۵ عاشق عشق چو عشق آتش فرخت ۵ هر چه جز
معشوق او بسوخت ۵ عشق عاشق را چو عین عاشق ۵ عاشق بیدرست اگر گوید دین ۵ و اگر عشق بغیر شهوات او و منعت از طبیعت
حیوانی او بصرف جذب تصرف و صورت حسن فانی حق است که در کسوت باطل شر که شهوات ظهور نمود و آن کار و فنی شان
و نفس است که واسطه و مظهر شرور واقع شده اند و انحراف از این قویم و صراط مستقیم است و از جهت آنکه موجب تنبیه بعالم طبیعت
و متعلق بعد از بعد آخر و سبب عدم اطلاع بر حقیقت حال میگردد عذاب الشر منهی عنه است و مرتکب آن ملعون است شعر عشق
همه اهل هر است ۵ چرخ و دوازده رفت سخن است ۵ صبر و نصیب خویش چو بیند ۵ در عشق کس این سخن گوید ۵ هر دو آتش بدل گرفته
پیش ۵ دلا کشتی مگر خویش ۵ تا عشق نخواند از آن کشش ۵ چه زنده نشاند تنش ۵ بآنکه بنیاد اولیا و معمای ۵ بصیم
لقسم که چه بیان اولیا و تبیین نفس اند و هر چه از اعمال و افعال و اقوال که موجب قرب حق و اهل جلب آخر میگردد و بسبب
وجوب یذبح بشکان بین امر و خرمنه و آنچه موجب حجاب از عالم قرب و سبب تقید بعالم طبیعت که سجین فی است میخواند

بسپر عزیمت که راست نیز خواند و ملکت و قاعدا و امر و نواهی شرعیه که بنبی و غیر انبیا و اولیا نمیدهند و اعلام و فرمان و اقوال
نسبت با هر عاقل علم دکر داده و قیاس ناقص و اکمل نمیتوان نمود بالجمله حق تعالی از حیثیت مطلقه کذشته باشد و دکر کمالات و اعمال
اهل نفس و هوا دیکر مانند آنکه چه نسبت با کامل عین کمالات و نسبت نقصان چه نسبت صدور و فعال و اعمال که کردن
موجب خود و دخل نمیرود خیریت است و این نسبت با وی نقص تام است و نسبت با ناقص چه عین نقصان و خیبت محض حال است
زیرا که عدم نسبت اعمال و افعال بحق بسبب ایاتی فسق و فجور و مخالفت شریعت میکرد و مستلزم هلاکت معنوی میشود
چه باشد تو باک ما کان ما چه هم زندان و بند ما چه باشد تو ما سوی سلطان ما ما بار زندان ما بکو بشکست ما هر چه کیرد حق
عت شود ما کو کیرد کاه عت شود ما نعمت است سوختن بر نار شد محروم کر چه حق آمد سخی ما و مشاهدات حق در کسوت حس و خیال
نسبت با کامل فرق و الجمله بین قیاس مستوان نمود کلام آنست که مشاهدات حق تعالی در کسوت و لباس حق شریعت و ملائکه
ارباب کمال است و حفظ حق تعالی در صورت بلند شرع و فرض شریعت شیطان و اهل طبیعت و هوا است چنانچه زبان قاعدا که بر خواب
سوال بق مترت کی زیدا بجز فارغ شرع فرمود سوال بر دهم چه بود است انکه او در کمر فرزند آن طریق تجسس بجز چه بود است
بغیر طریق تجسس نمیفرماید که بجز دلدام است که از کمر زیاده است و طریق تجسس و پیدا کردن بجز و مذکور و مکور و پیدا شده است
چنانچه قصه سوال معلوم شرع فرمود جواب وجود بجز دو آن کز کمر فرض است چو موجود است کمر دون بکر فرض شرع وجود با تعین و تشخص
که عارض او شده است مسمی موجودات پس وجود هر موجود با تعین است و هر موجودی از موجودات که هست کمر است که بجز
او وجود است و بجز دیکر تعین که بحقیقت عدم است نمیداند و وجود بجز دو آن کز کمر فرض است غیر از بجز دلدار هر دو تعین
و زیادت وجود است زیرا که موجودات دیکر موجود چه پیش نمیشد آید بجز آنست که وجود دلدار یا وجود و عدم تعین و
فرض وجود که عرض است بر موجود که کمر است بواسطه آنست که هر موجودی فرض کمر شود و موجودات با تعین قائم و وجود با تعین قائم
البته باعتبار تعین غیر وجود با تعین مغایر دیکر است چه آسمان مرخیث التعین البته غیر زمین است بکذف وجود مطلق است
جمیع موجودات و سر اطلاق بر همه است پس هر آینه وجود که عرض است از موجود که کمر است باعتبار صدق شمول و فهم باشد
و این فرض عرض از بجز دلدار کمر زاده و مخلوق و مکمل و دیکر اعراض است نسبت با کمال چه قیاس فرض و عرض چه نسبت

مقرر فرمود خشکه ذات و کمر است فرمود بود موجود و کمر است بود که او وحدت ذات او بود و نا یعنی کمر است و خشکه ذات موجودات
باعتبار نسبت اضافات است که موجب تقید و تعین حقیقت و اعدادات بصور کثیره که وجه ظاهر است و بود و ذات است
باین وجه است و وحدت و اتحاد موجودات باعتبار وجود واحد مطلق است که حقیقت باطن همه است و قیوم جمیع موجودات
و دو ذات است باین اعتبار است و بحقیقت غیر از وحدت هیچ چیز نیست چه حق تعالی صرف نسبت اضافات است که موجب
کمر است ظاهر است و بحقیقت کمر است فرمود وجود کمر و کمر است ظاهر که او در وحدت بود است تنها غیر وجود هستی کمر
که موجودات مراد است از کمر است نسبت اضافات و شئونات بحقیقت و اعدادات که وجودات ظاهر شده و نیست شده
و جمیع موجودات نمود بحقیقت اند که در هر موجودی و متعینی نسبتی و خصوصیتی خاص نمود شده است و کمر است و وجه ظاهر موجودات
در وجه کمر تعینات و کمر است ساتر و پوشاننده وحدت که بود است کشاده و مموکوان چه عالم و بیند و در وجه
جمیع تعینات و کمر است او وحدت مخفی و مخجلت نظم بحقیقت ملکوان نقطه مستور الا نعمت با نعمت ایه بستاد ما تمام
چه موجود است همه عشقها بجه و پس این چه شاهد یکی که چه شاهد بدا شد ما و تو چه رخ دوست عشق است
که چه او آنست ما کشت است نقاب حسن رویش ما هر چه آن بجان کن کفار است چه کمر است و تعینات بحسب هر موجودات
بسیار اند فرمود چو کمر زد وی ظاهر است بیا بود زد جود کمر مقدار یعنی چون کمر که موجود است از حرف هر یک روشن شده
پس آن کمر موجودات از فرمود که وجودات هر آینه بحسب شمول صدق و کلیت کمر تواند بود چه نسبت هر موجودی بحسب
تعین غیر آن موجود دیکر است و وجه که جزو موجودات شامل جمیع موجودات است لازم در کمیت و شمول کمر تر فرمود شد چون
وجود و جزو نسبت با کمر موجودات اعتبار جزو نیست زیاده فرمود نه آنطور جزو آمد جزو هستی که هستی کو او از یزد هستی
هستی و این عبارت از موجودات و کمر و واجب عبارت از وجود مطلق جزو موجودات در تعین معنی نیچه فرمود که کمر جزو
نحو کمر است میفرماید آنطور واجب و وجودات جزو هستی است که موجودات چه هر موجودی عبارت از وجودات و تعین پس
وجود و وجود باشد و جزو دیکر تعین که نه نفس الامر چنانچه دیکر است که شاهد عدم است و هستی که موجودات مراد است واجب
جزو ذات باشد زیر دستی و اعدادات و اعتبارات میزبانند و همه از وجود باشد که در کمیت تعارف و احاطه اویند و او را

یعنی در وجود بصورت همه است و واجب وجود بوحدت شامل و محیط کثرت زاد وجود تعینات وجود بتعین کثرات مکانیه
دائم بوحدت وحدت فائض تجلیات و بیچ تغیر و تبدیل در کثرت نه الحقیقه تبدیل ذات بوحدت و وحدت وی لا تغیر و تبدیل
با وجود نحو وجود بصورت ایشان همچنان در عدمیت اصلیه خود باقی اند و تعینات مجازیست شعر لو هر بود تو قدمات ٭
اینچنین بود است قدمات ٭ هستی نیست با تو هستی نیست ٭ نیستی نیست با تو هستی نیست ٭ چون بود تو بود ٭ همه بود از تو
نمود چیست وجود کثرت در الحقیقه نحو بود است و تحقیق ذات فرمود فلا ذو کثرة وجود حقیقة کما اشیر عارف
شد حقیقت یعنی نیست مر وجودات و کثرات مر ذات را در حقیقت و نفس الامر وجود ملاذ و وجود ایشان نحو بود است
چه غیر از وجود واحد حق تحقیق و تعین هیچ دیگر نیست و کثرات و تعینات موجودات بسبب کثرت نسب متعدد عارضی
بحقیقت وجود و اجزای تحقق در وجود ندارند و شیخ ناظم در سلک الیقین میفرماید که وجود اگرچه واحد است و بحقیقت
حقیقی حق بتغیر و تبدیل نیست و عدم همچنان دائم بر عدمیت خود است لیکن از ظهور وجود در عدم که عدمیت دارند با تعین
اکثر شیء موجودی در عین عدم الوجود نمود شود شبیه عکس آینه که نحو در مظهر از وجه نمود باین نمود نیست و از کثرت نحو بحسب
امر خارجی کثرت در بود عدم نیاید و نحوی که غیر بود است باین بود است ان بعض الطرق الامم شعر یا رب است میان بصورت
کون ٭ این عشق چون نحو ان بود ٭ شد نقش ان خیال ٭ چون غیر بی نحو وجود ٭ چون غیر مطلق حق حیث انه واحد کثیر نمودات فرمود
وجود کثیر واحد آمد کثیر از روی کثرت مینماید یعنی وجود موجودات و کثرات از حیثیت نسب و آلیه کثرت و از حیثیت ذات
واحد است چه غیر از وجود عدم است و کثیر از در کثرت ظاهر و نمایندات بر او الا در حقیقت چیزی نظر کن حقیقت واحد است
و از وجه ظهور کثیر دارد در عین بطون واحد مینماید و بالحقیقه وحدت کثرت نحو ظهور است چه ذات واحد بحسب اعتبار مختلف
و صفات متعدد شمرده و نحو کثرت در اسماء است نه در ذات شعر فوحدات اسماء کثرة و محققات ٭ تعدد ٭ ٭
قد صار بین الفرق الذات ٭ و ان صفت ذاتها تحت قدرة ٭ لیس سوی فهم ٭ سواک فرد یا ذاک مختلف ٭
نظرت فلم ابصر سوی محض وحدة ٭ بغیر شریک فی عظمة کبرة ٭ چیست حقیقت اجزای موجودات عدم نه الحقیقه نسبت و حق
فرمود وعن شدت کان حق فی ذات عوض سوی عدم بالذات شامل یعنی موجودات عدم خود در الحقیقه در تحقیق وجود و عدم بالذات

لذا امر اجتماعیست و وجود امور اجتماعی بسته حق است زیرا که نحو وجود پیدا شد و حق بحسب ذات لذاته دائم الله دائم عالم
و سوی است سوی مر حق که عدم است شیخ ناظم در سلک الیقین میفرماید که هیئت اجتماعی مجموع اجزای مرکب است و هیئت
اجتماعی نسبت و حق نسبت و زمان بموجب الفرض یعنی بر یاس معدوم گفته و مرکب با عدم هر جزوی منعدم میشود فاما وجود
میگردد بهر جزوی تا که کان نیست کل لذا دائم ذاک الکل فهم یعنی کل مرکب موجودات عدم نمودات و جزو و دلیل وجود و وجودات
که تغیر و تبدیل صادر و لا تغیر و تبدیل و دیگر و دیگر میان است که دائم در حق و مقتضای ذاتی خود هر لحظه نیست میگردد و هر جزو که در کل
فانی و نیست میگردد با شبهه با عدم هر لحظه پس جمیع موجودات عدم بواسطه تعین که عین بعد و عدم موجودات عدم
ترکیب میگردد در هر آن فانی میشند و چنانچه هر لحظه تعین بحسب هیئت فانی و نیست میگردد و کل موجودات عدم عدم موجودات
از حق موجودیت نه از وی و چنین فانی و نیست میگردد چنین کل هیئت از موجودات عدم که بدام موسوم شدات فرمود
جان کل هیئت ٭ هر طرفة العین عدم گفته ٭ و بعد زمین یعنی جان که عالم مجموع عدم است از موجودات عدم کل مرکب زیرا که کل
او موجودات و نحو دیگر تعین و جان هیئت از هیئت اجتماعی و ترکیب وجود و عدم عدم آمد و از هر حقیقت هیئت
اجتماعی هر طرفة العین یعنی در هر آن و زمان جان عدم میگردد چه هیئت اجتماعی مرکب است و الوصل بعد الفصل ٭ موجودات
پس آینه عالم بمقتضای عدمیت ذاتی و تحقیق لحظه لحظه نیست میگردد و بحق فنا و نیست میشود فلذا فرمود ذکر ابه شیخ بیدا
جنا ٭ بهر لحظه زمین و آسمانی ٭ بدانکه ممکنات در حد ذاتها قطع نظر از موجد نحو عدم اند و در عدمیت مستمر اند
و وجود ممکنات بحسب از ظهور حق است بصورت ایشان و عدم ایشان بحسب فنا ذاتی فلذا لحظه لحظه نیست میشود و بالعکس موجودی
از حق مع نیست میگردند و فیضان وجود بر ایشان از حق و بواسطه مشیات ذاتی بر تتابع و توالیست تا نیز که در هر آن
و زمان مطلق ممکنات بحکم هم و بس مطلق عدم جان نه تعین نه چه نسبت و وجود ایشان بحسب اعتبارات مختلف
و جان حسب اعتبار هر فنای از فنا و ممکنات بواسطه هیئت اجتماعی وجود و تعین در هر آن هستند و هستند و منقضی و تجدد
اند و فنا و بقا اند و بواسطه سرعت تجدد فیض نمود تا دیده نشود یافت که در هر نفس و هر آن هر ممکن نیست میگردد و دست میشود
جنا که میان عدم و وجود تو دن تحقیق عدمیت او و خود لحظه عدمیت او الله دائم فیض وجود حق متصل است که حس هیئت میشود

من فضله علی الاقتصار بجوهر واحد مرتبط شیخ ناظم قدس سره در رساله حق الیقین در بیان تحقیق این معنی میفرماید ظهور حرکت
سریان تعین در زمان از بدی سیاحت که در هر طرفة العین حال تجدد می یابد مثلا در مرتبه نوعیش محکوم علیه میشود
باداراک چه هر یک از اجزای ذات او مانند نهر جاری و خیط ممتد مرتبه و همچنین تجدد و تعین و مکان و حرکت
میان آن ظاهر است چه هر یک از اجزای جسم بحکم که محکوم و مکان است در حرکت مستدیر قضای قضای جزوی دیگر میگردد و شبهه
نیست که مکان مجموع اجزای جسم است و تجدد و تعین حرکت اند در زمان که جزو لا تتجزی بعضی بر طریق تدریج حرکت
نمیدهد مگر بتوسط او منتها و عدم سکون تحرک چنین زمان و مکان و حرکت در هر طرفة العین متبدل میگردد و حرکت
بحرکات و اجسام اعراض دیگر بدین و تیره روند که محقق گشت و هر آینه اجزای از مکان و حرکت با هر یک از ذوات
ایشان نسبتی است غیر نسبت اقتران هر یک در هر طرفة العین بحسب لبس و خلع تعین وجودی و عدم مرضی میرسد و این معنی
محسوس زمان مکان از بدیهیم فلیس من حق عدم میشود قیاس کواکب بنسبت ارتفاع در هر طرفة العین علو و نزول
عود و هبوط و زوال اشرقه و مغرب است فلا اقسم برب المشارق والمغارب جاء برین تحقیقات فرموده دیگر باشد پیدا جهانه
یعنی هر لحظه جهان بسبب قضای ذاتی بحسب تغیر زمان و مکان و حرکت و معروضات عدم میگردد و باتصال فیض زمانه
و امداد وجود باز جهانی دیگر پیدا میشود و بهر لحظه زمین و آسمان دیگر ظهور مییابد بلبس و خلع جهان در هر آن معدوم میگردد
و موجود میشود و علی الدوام و خلق جدید است شعر هر زمانی نیست هر زمانی هم در آن دم هست گردد بی گمان
جمله عالم میشود هر دم فنا باز پیدا میشود در بقا هست عالم دائما در سیر و جنبش نیست خالی یک نفس از خلع و لبس
هیچکس را اگر زمان حال نیست فیض گر فهمد کلا بر است چون هر آن و زمان در عالم بحسب قضای ذاتی و تغیر و خلق متغیر و
متبدل است و در حدیث مهر ساعت جوان و کهنه پیر است مهر دم اندر و شهر زیر شهر است یعنی عالم هر ساعت و هر لحظه بحسب
لبس و خلع تازه جوانست و بحسب رافه فیض مجدد و تیره و اعدات و پیوسته وجود و اعدام میشود و کهنه پیر است یعنی
عالم هم جوان و کهنه باشد و هر دم و هر نفس اندر عالم حشر و نشر است حشر بمعنی جمع است حشر تا ای جمعه و لمه شد بعد از اعدام
یعنی بسبب آنکه هر لحظه تعینات عالم فنا میگردد و رجوع بوحدت حقیقی مینماید همچنین شاعر میگوید حشر است یعنی

جمع است

جمع است و تفرقه نیز اند بحسب تواتی فیض حق و امداد وجودی و شئونات ذاتی و تجلیات اسمائی حقیقت هر لحظه و هم در وحدت
جمع کثرت و تعینات عالم ظاهر میگردد کثرت که عبارت از بسط و اظهار است و پیوسته در کثرت بوحدت میرجوع
و از وحدت بکثرت می آید و دایما در جهان این عروج و نزول مستلزم حشر و نشر است واقع است چون جمیع ذرات
موجودات علی الدوام متغیر و متبدل اند فرموده در چیز عوض می نماید در آن ساعت که میبرد بزاید یعنی در جهان
هیچ شیء در ساعات بیکسان نماند و یکقرار ثابت نیست و هر چه هست در هر ساعت آن نیست میگردد و هست میشود و از غایت
سرعت تجدد و فیض حق پنداشته اند که بر همان یکقرار اند و بیکبار اعدام ایشان که حق فیض واقع است معلوم نمیشود
و در آن لحظه دیگر دیگر معدوم میشود نیز زاید یعنی زاید نفس حق و تجلی وجودی موجود میگردد و اعدام میشود چنانچه
در افلاک و عناصر و موالید مشاهده است که وجود که دمی پیر و دمی نو امر و زیر نمیتوان نمایند بوجود آنکه لحظه لحظه متغیر و متبدل
و هر ساعت بر یکقرار نیست و محض زایدان با هم است و محض بحقیقت بین زایدان و زایدان عین محض است و کون
عبارت از رجوع کثرت است بوحدت و زایدان عبارت از ظهور وحدت است بصورت کثرت و تعینات اضافیه
چنانچه میفرماید فرموده جمیع شیء هر لحظه محض زایدان و زایدان عین محض است و حقیقت کبری عبارت از همین حال است و فرق آن تو هم
میفرماید ولکن علة الکبری زمنت که این یوم عرف ان یوم ذرت علم و دلیل اثبات شدن چاه و هموار گشتن است یقال عاد
لتسیل ظلال الله ای فنها و سویها و قیامت مبرهنه الکبری بحقیقت آن است که جمیع کثرات و تعینات در نزد ذات
کثیر چنانچه در خبر آمده است که حق سبحانه و تعالی چون موجودات را بمیراند حق حرکه و حک الموت علیهم و از همه عالم را فنا
و قهر فرماید شیخ ناظم در رساله حق الیقین میفرماید که قیامت کبری عبارت است مثال است اقتران که در هر طرفة العین نسبت
با هر شخص و نسبت با جمیع عالم واقع میشود چنانچه و این اثبات که گذشت اشارت بآن نموده شد لکن مخصوص است بعد
بعد از مرگ خیال می کند که ترقی و تجدد احوال و سرعت لمعان و کشف اسرار مستلزم مشارکت میان اشخاص
انسان و مخصوص نوع انسان است بعد از موت یعنی قیامت کبری نسبت با جمیع اشخاص و انواع و اجناس لکن لازم
بقیامت می کنند که و ما امر الساعة الا کلمح البصر او هو اقرب و مکان را همچنین ملاحظه کنند که یوم تبدل الارض غیر الارض و

است اذا الشمس کورت و اذا السماء انفطرت و اذا النجوم انکدرت و این بحث میفرماید که ولیکن مدة القیامة
نه بیست بنابر آنچه گفته شد که عالم در هر طرفة العین منعدم میگردد و عالمی دیگر پیدا میشود و هر چه در وی هست هر لحظه بمثل
و میزاید مثال و نمونه قیامت کبری است نه قیامت صغری زیرا که این مثال و نمونه را که ذکر رفت در نشاه اولی
در روز عرصات و آن قیامت کبری در نشاه ثانیه در روز جزا و دین است که انذار فرمود الله تعالی ان الدین لواقع
فرق میان نشأتین نه ذکر بین ظاهر است و فرق ازان تا این بسی فرق است انتها بلا ذکر خود اگر شما نظر از ان طامة
الکبری موعود است و بگمان الدین لواقع البته بوقوع خواهد پیوست تا اینکه در هر طرفة العین انعدام و تجدد عالم واقع است
فرق بسیار است اول آنکه ذکر کرده که آن یوم عرصات و این یوم هر یک بیشتر بهم اند دیگر آنکه خود فرمود و فرمود و نیز
تدبیر بی چه زیست بدار عالم و انشاء در نشاه اولی بیش ظهور شود و نور و بعد واحد ظاهر خواهد شد و وجود و ما عدا
و دیگر آنکه آن تقضی این امر بدی آن بدی این فرد است که سعیدون ثم فلا یسعدون و هر یک کلا یحیی که طامة الکبری
بیست عبارت از همین انعدام و تجدد عالم است در هر طرفة العین واقع است جاهل بحقیقت امر است و منکر یوم عرصات و بگمان
و میفرماید بقدر و حکمت تسبیه و سلم و الیوم الآخر فقد ضل ضلالا بعیدا این توهم است موجب ضلال و حرمان از رحمت حق است
فلذا بسیر وجود و تو بیخ فرمود زنهار بنا داد که هر دو را یک نفس است خود اگر شما نگر آن دیگر است این ذکر شیخ شیخ
الدین عبد الرزاق قاشانی فرق میتوده و در مطلوب میفرماید که قیامت بر آنچه شدن است بحیات ابدیه بعد از موت طبیعی
بحیات برزخی یا علوی یا سفلی بحسب حال میت در حیات دنیوی چنانچه حضرت رسول علیه السلام فرموده که هر کس بمیرد قیامت او
و کلا مولون مبعوثون این قیامت صغری است و اشارت باین قیامت است که سکرات فرموده من مات فقد قامت قیامته
و هم ثم بعد از موت اراده بحیات ابدیه جزئیه عالم قدس که قیامت بالاطلاق بحیث الصعقه و این قیامت صغری است
و اشارت باین قیامت است آنچه حضرت عزت عز شانه میفرماید و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس
الا انه آیه و رسوم شهادت بعد از فنا در لقا بحیات حقیقیه بقا بالله و ان قیامت کبری است و اشارت باین قیامت است
که فاذا جاءت الطامة الکبری چنین نسبت شفا و تجدد و تعیین است عالم با طامة الکبری نسبت اجزای تقضیت فرموده نظر

بکشای در تقضی اجزای که در نشأت دوره و مدت سال بنظر عقلت رب شاه بین که میان آن طامة الکبری موعود است و بسته
واقع میشود این انعدام و تجدد عالم که در هر طرفة العین واقع است نسبت تقضی و اجزای وقت نسبت ساعت است
با روز و نسبت روزها است با ماه و نسبت ماه است با سال پس چنانچه سال بعد از تقضی روز و روز بعد از تقضی
ساعت طامة الکبری نیز تقضی عالم و تجدد دیگری است که نسبت با هر شخصی نسبت با جمیع عالم واقع است با آنچه چنانکه
سال تقضی است و تقضی روز و روز تقضی ساعت طامة الکبری تقضی مثال و نمونه است که ذکر کردم شد
کریم عالم در رساله حق الیقین فرموده است که قیامت کبری بمثابه مثال است که اگر که در هر طرفة العین نسبت با هر شخصی
عالم واقع است موهم آنکه فهمیده عارف است بتمام آنکه شرکت میان فلان و فلان و این شخص بجهة تعیین است عالم در هر طرفة العین
بمثابه ساعت است که اجمالی و اصلی عمر است و حال عارف که بعد از مرگ خیال بمثابه روز است و آنچه شرکت میان
فلان و فلان بعد از موت چیزی بمثابه ماه است و آن طامة الکبری بمثابه سال است اگر چه بنظر عکس این فرموده اند و نشأت بعد از
ابعاد نشأه اجمالی و نشأه ثانیه و حفظ مقامات قرار میشود یوم تبدل الارض و السموات و برزوا لله الواحد القهار و نیز یوم تقضی کان مقداره خمسین الف سنة
قول عظیم بعد از این میفرماید قوله تعالی فتعالی عز و جل و اعلم انه روز محشر بمثابه سال است فرمود و فرمود خوان آیه تعالی الله الذی خلق
سبع سموات و من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن لتعلموا انه علی کل شیء قدیر در روز و سه و سال است قدر سلم در میان که هر آن آن
این است که اهل شهادت با آنکه سال و نسبت با ماه و ماه با روز و روز با ساعت و ساعت با آنکه سال بمثابه است و ماه
بمثابه روز و روز بمثابه ساعت مانند الوف که بمثابه مائت و مائت بمثابه عشرات و عشرات بمثابه واحد و همین حساب
چنانچه ذکر رفت سال تقضی ماه و ماه تقضی روز و روز تقضی ساعت است و حساب روم آنکه سال مقدر با حشو چه الف
یکسال است و ماه بروز و روز بساعت و این حساب را ذکر ساعت تقضی روز است و روز تقضی ماه و ماه تقضی سال
طامة الکبری بمثابه ساعت شب نسبت با روز و روز نسبت با ماه و ماه نسبت با سال و هر نوع که حساب نماید موجود حاصل است
تشبیه احوال آن واقع عالم و اهل است بنفس نفس میفرماید تمثیل این تشبیه است بجهة توضیح تغییرات و تبدلات عالم در هر طرفة
العین واقع است و در قیامت کبری واقع خواهد شد فلهذا میفرماید اگر خواهی که بمیری و اقع مرگ و زندگانی

تمثیل

بیرون کیمیا ای که باز باشد نه فنا و بجز عالم در هر طرفة العین بغیر عالم الکبری است و کیف هر چه بجز ذات حق است
خود نه تر هم هلاک نه گاه است هر کیات از نقوش هیئت اجتماعی و خطاء و کون است و حیات جمادات از آگاهی و شعور و ظهور
و بروز چنین حیات حسی و معنوی پیشتر است نه حسی و معنوی و در هر مرتبه که حیات از حیات و موت متعاقب گردد
چنین هیئت حقانی انسان منتخب جمیع عوالم است فرموده زهر چه آن در جهان نیز هست مثالش در تن و جان پیدا است بنا بر این انسان
جامع است که هر چه در جمیع مراتب موجودات از مجردات و مادیات موجود است در نشأه انسانیت جمع
حقایق کونی و الهی است و بسبب این جامعیت است که انسان مستحق خلافت شد شعر سبحان من اظهر ناسوته سر سنا لاهوته الثاقب
لاهوته الثاقب ثم بدا فی خلقه ظاهرا فی صورة الآکل و الشارب فهذا معنی قوله زهر چه آن در جهان نیز هست
یعنی هر چه در عالم از زیر کره فلک و عالم و موالید مذکوره و نفوس و افلاک هست مثال و نمودار آن در تن و جان تو ظاهر و موجود است
و چنانچه عالم را حقیقت باطنه و صورت ظاهر او در نقوش و هر چه در مابین نقوش و نقش است از روح و مرکبات انسان
نیز که مشابه ولادت این والد که عالم است حقیقت باطن و صورت ظاهر است که بواسطه حقیقت مطابقه جمیع عالم
پیدا گردیده است ما حقیقت باطنه انسان روح اقدس منفوخ فیه است و قشر نفس و اما صورت ظاهر که بدن انسانی و مرکبات
کثیفه است مستلزم جمیع عالم و از هر جزوی از اجزای عالم خواه اجزای لطیفه و خواه کثیفه قدر و نصیب دارد و در صورت نشأه
هست و جمیع موجودات در نشأه کاونیه بوقت و نشأت خود بیاید رسید و کلام تمام جز از نشأه انسانی ظهور ندارد
شعر از نقشت زمین شاه نگارخانه خوشی مانی ای صورت خوب در نشست با تو هم در نرخ هم بهشت با تو داری تو
زمین و آسمان گرچه بیخود نشد ما هفتاد و دو ملت همین ما در آب و گل تو است روشن ما یغیر چو نظر کنی در ذات کاین همه
هزار عالم آیات است که چو تو در نوعی این نقش ما معلوم تو هستی عالم ما گر دعا دعا بر شد شد هر همه دیگر
چشم عالم قطع از انسان نیست ما تا بدنی است که حقیقت انسانی روح و جسم است میفرماید که جان چو نیست تشخیص معین
تو او را گشته جان او در تن یعنی جان مرتبه الجمع است ما تا انسان مشخص زمین است و چنانچه انسان ما بدنی و روحی
و کلی و جزئی است همین مرتبه روح است و بدن بی روح مشابه جمادات عالم نیز نسبت بانسان تا بدنیت و انسان

روح او و شبح مجلی این جمادات عالم میفرماید که و تو گمان مکن جمادات و بعد العالم و بجز شبح سوی الصنع فیه و جد کان الفرا و تعلیم
فاقصر الله هر مرتبه مراتب العالم و کان آدم بین عبد و انک هر مرتبه و در وجه خلق الصور زیرا که تمامت عالم در نشأه انسانی بکمال که
مقتضی کمالات و حصول فایده اند و بهر جزوی از اجزای عالم مظهر اسمی از اسماء الهی و مظهر جمیع اسماء الهی غیر از انسان نیست چه انسان
مظهر اسم الله است که جامع جمیع اسماء است چنین غیر انسان نیست پس جمیع انسان در عالم و بعد الله ظاهر نباشد بلکه وجود اسماء و تجلی
ظاهر او و چنانچه روح و حقیقت همه اسماء اسم کل الله است روح حقیقت انسان کل است که مظهر اسم الله است و بحکم استکمال مظهر ظاهر
در وجود باید دانست که چنانچه هویت الله در جمیع اشیاء سریان است و روح و حقیقت عالم بحقیقت انسان کل است فهذا
فرموده جان چو نیست تشخیص معین تو او را گشته جان او در تن چنانچه شخص معین نفس را روح و جسم است مجموع
مراتب عالم مشابه جسم است و انسان روح او و این جمله فرموده تو او را گشته جان او در تن یعنی تو که انسانی ما تا بدنی کامل و عالم مرتبه
تن است یعنی از آنچه کمال و معرفت جسم بواسطه روح است معرفت رشحات کمال حقیقی عالم بسبب انسانیت چه معرفت حقیقی غیر
انسان حاصل نیست و کمال تمامت موجودات است که خود را بمرتبه انسانی رسانند و در صورت انسانی بکمال معرفت که فوق کمالات
فوق فرموده شعر ما وادی سرگشتگی نیستیم ما نسخه جامع جهانیم ما اینجهان مثال جسم است ما جان جهان و جان جهانیم ما نیم محیط هر دو عالم
بگرچه بیجگی گرانیم ما آن کنج جهان باعیان شد ما مخزن طلسم و تنیم ما چشم مظهر هر دو عالم ما هم این جان و هم جهانیم ما نیم
زاغاظه جهانیم ما بر تو زنان و از مکانیم ما از مطلب نشان اسیری ما از نام و نشان چو بی نشانیم ما نیم و جمع مناسبت و مشابهت
میان عالم و انسان نیز میفرماید که شعر گر تو نوع انسانی ما هست یکی هر لحظه وان جانب ذات موت جمادات از قدم شعور
و کمون است یعنی نوع انسان گر تو نوع مراتب یکی از آن سه گونه مرکب است که چنانچه ذکر رفت هر لحظه و هر ساعت
و در هر طرفة العین بحسب تقلب می فانی تمکن نام مکعب نیست انسان ملاقات است که بحکم علی ما الله و جهه امر ملاقات مولانا
وقت نزع و روحانیت که در هر زمان بحسب انسانیت میگردد و بمقتضای بر عقل لیس من عهد جدید تجلی نفس حلول و بحسب تجلی
لیس من هر لحظه نیست شود ولایت سرعت بجای و بجوی الوان الدام من کنند و عالم الدوام و بجه واحد مرئی است چنانچه ذات
نوع الاحمر موت میفرماید دوم ز انهاموت خیاب است سیم محو مراد ظهور است یعنی مرگ کم از موت که کاند مرگ نیستی

که مخصوص نوع انسانست و الموت عبارت از قطع هوای نفس و اعراض از لذات جسمانی و مشتهیات نفسانی و تحقیق طبیعت
و شهوات و امام جعفر صادق علیه السلام میفرماید که الموت هو التوبة بقوله تعالی فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم و هر که بحب
لذات و شهوات و آرزوی نفسانی مقید است بخود راکشته است و در صورت صوفیه مخالفت نفس را موت اکبر گفته اند و تو
قبل ان تموتوا اشارت باین موت اختیاری است که ذکر رفت **شعر** زمو تو قبل موت می شنو ۞ زندگی جوئی
پی این مرگ رو ۞ زار زوی نفس هر کو مرده است ۞ از حیات جاودان دل فارغ است ۞ مگو کی بجا بر ضد زندگی ۞ هر کو
میرد با دو پایندگی ۞ چه عیش کشی بنفس دلستی غم ۞ کو نیش فارغ ز لذات الم ۞ هر که محو از آرزوی نفس شوم ۞ هست قدرش
برتر از درک فهوم ۞ و نوع سیم از آن انواع ممات سه گانه مرگ اضطراریست که انسان بواقع میشود که عبارت از مفارقت
روح است از بدن و تجرد او از تعلق بدن و این موت شامل جمیع حیوانات است چنانچه مشاهداست چه هر حیاتی
را تمامی و هر عملی را ختامی در معاد هر ست چو مرگ زندگانی بشد متعاقب ۞ ستانوند آید حیاتش بحق ۞ یعنی چون مرگ زندگی متعاقب شد
و متصل اند چرا نه در معاد هر حیاتی خواهد بود چنانچه موت نوع انسانست گویند بنا حیاتش نیز بسبب مرگ گویند تو اند بود
و هر حیاتی از حیات سه گانه انسان بر مرتبه و منزلی هست و این حیات مخصوص نوع آدمیست و نوع آدمیان در منزل نوع آدمیان
است که در هر طرفة العین بحق نفس خود و اله و بجهتی متواتر میرسد و این حیات در معاد هر وقتی است که در هر آن بحسب
اقتضای ذاتی ممکن است و جمیع موجودات بواقع است و این مخصوص نشاه حیوة دنیویه است و نوع دوم حیات ابدی قلبی
که بواسطه انسلاخ از صفات نفسانی و اتصاف بصفات قلبی حاصل میگردد و این حیات در معاد هر هست اختیاری است کما قال
الله تعالی من کان میتا فاحییناه یعنی بالصورة و منزل این حیات در عالم برزخ مرتبه تجرد است و این موت و حیات مخصوص نوع
انسانست و نوع سیوم حیات ابدی در برزخ مشاهده و مکوتی بحسب عالم برزخ که لا تموت فیها و این حیات در معاد
ممات اضطراریست که عبارت از قطع تعلق روح است از بدن عنصری و انحلال طبیعت بحکم الموت مفارقة الروح
نموده و انموذجی هست این موت کما تمامون تموتون و کما تبعثون تبعثون چه مرگ اختیاری چنانچه رفت مخصوص نوع
انسانست میفرماید که جان بی نیت مرگ اختیار کن ۞ تا از همه عالم تو دار بر ۞ که موت اختیاری بسینه موقوف است ۞

مقتضی بحیات و موقوف مخصوص نشاه انسانی است فهذا السبب و سیدنا موقوف بتیر که موت اختیاری است خاصه نوع انسانی
است پس هر آینه جان بی نیت موت اختیاری نباشد و در جمیع موجودات عالم مرگ اختیاری نوع انسانی مخصوص باشد و جمیع اشیا
درین امر بآن شریک نباشد و حیات ابدی سرمدی در ضمن این مرگ اختیاری است **نظم** اقتونی اقتونی فی ذاتکم
ان فی قتلی حیاتی ۞ گر بریزد خون من زمزم رود ۞ پای کوبان جان بخشم بر او ۞ از مردم مرگ مرد زندگی است ۞
زین سبب زندگی پایندگی است ۞ آنکه مرگ من پیش چشمش مذکر است ۞ امر و نهی تو بمیرد او بدست ۞ آنکه خون من پیش مشتری ها
سار او آید مرا و را در خطاب ۞ چه مرگ موجودات در موقع تحقیق ذاتی ممکن در هر عرفة العین واقع است
با نسان شرکت دارند ۞ و هر لحظه میگردد بدل ۞ در آخر هم شوند اندر ازل ۞ یعنی گرچه موت اختیاری مخصوص نشاه انسانی
است ولی عالم هر لحظه بدل متغیر میشود و بحسب اقتضای کمالیه در هر طرفة العین منعدم میگردد و باعلاه وجودی و نفس موجود
بی تعلق آن تغیر و مرگ موجود میشود و از غایت سرعت تجدد فیض و خلق چنانچه ذهن که در آخر هم شوند اول و اول و آخر و متصل
مرئیست و بچشم از انعدام و انسلاخ هر آن و هر لحظه خود را دیده و پندارد که همان صورت که دیده و از نیستی و
هر حیات که او را واقع است واقف نیست و فعل و لبس هر آن خویش را در نمی یابد ۞ هر آن نو میشود دنیا و ما بی خبر از نو شدن
اند بقا ۞ آن زیرکی ستمگر کشتی خرب بدست ۞ چه خرم صد و تحقیق حوال عالم است باحوال انسانی
و بعد از تحقیق موت اختیاری نباشد کما قال نفی اشارت بموتی که در هر لحظه بحسب اقتضای ذاتی جمیع موجودات را واقع است
نفی باز اشارت بموت اضطراری که در قیامت کبری عالم را واقع خواهد شد ۞ و فرموده ۞ هر آنچه کمال اندر خبر پیدا نرود
در نوع میگردد دیده ۞ یعنی خالی که در قیامت کبری که نسبت با جمیع اشخاص و انواع و جنابی موجودات ظاهر خواهد شد
از قهر آسمان و تبدل زمین و تکویر آفتاب و انتثار کواکب و غیره از نوکه انسان و نسخ منتخب عالم در هنگام نوع و بعد اشد
روح از بدن نمودار آنجا هویدا و آشکارا میگردد زیرا که خالیانه در وقت مرگ که بحکم مرگ قطعه حاصل میشود
معتبر بقیامت صغری است از آن نظر که مشابه و مشاهد احوال قیامت کبری است که نسبت با جمیع موجودات
واقع خواهد بود چه تطابق حقیقت جامعه انسانی با جمیع مراتب موجودات امریست ثابت و محقق چنانچه اشارت بدان نسبت

انسان صغیر و انسان کبیر که عالم است مخلوق شروع و تعلق اجزای هر یک آن دیگر گفته میفرماید که تن تو چشم زمین سر انسانست
حواست بحکم خورشید ثابت چشم انسان مجموعه عجایب است مثلی که کتاب عالم الاباب عقول تمامی مطالعه اجزای مجموعه انسان
با اجزاء تعلیمات عالم تعلیم فرموده اند و این جهت فرموده که تن تو چشم زمین سر آسمان است یعنی تن انسان در تعلق بآسمان و جمعه اجزای
او دست و حواس ظاهره و غیر آنکه آلات او اند بمثابه کواکب اند در آفاق زیرا بحکم هم بهتر عرض جهان در وجود انسان در تعلق
بمثابه ثابت است و آفاق چنانچه علم نور آفتاب منور است و جهان انسانی بنور خورشید جان منور با نوار حیات و علم کمال است
و چنانچه که هر چه در زمین از معادن و نباتات ظاهر میشود بواسطه شعاع ثابت هر کمالی که در عرض انسان و خلوص میباید بواسطه
تابش پرتو خورشید جان و روح انسانی است چنانکه اشارت بتعاقب بعضی اجزای عالم مخلوق در بیان تمثال میفرماید که چو گوشه
مستحوانها گوشت نباتات موی و عروق و رگ و پی یعنی در تعلق مستحوانها بمثابه کوهست چه وجه مناسبت پیدا شدن است و
در تعلق عرض انسان بمثابه نباتات در آفاق و در تعلق است پای که در طرفین انسان واقع اند بمثابه درخت اند و
هذا اخلاط اربعه در تعلق بمثابه عناصر اند و آب بینی و چشم و گوش و علوم ایشان در تعلق بمثابه دریا و علوم آنها اند در تعلق
چشم زمین با تعلق اجزای بدن انسانی با اجزای عالم خلق شد شروع در تعلق احوال قیامت کبری احوال است انسانی که
قیامت صغری است مناسب که در تعلق قیامت میفرماید گشت در وقت مردن از ذات بر رو چشم زمین روز قیامت
اشارت است بآیه اذا زلزلت الارض زلزالها یعنی چنانچه در طامه کبری زمین آفاق بلرزد و اضطراب میباشد در تعلق تن انسان
که بمثابه زمین است در وقت محکمان از ذات و پیشه از هوا آنچه خوض بالاجه عاصی گفته اند و بواسطه حوالی جسد او معلوم میشود
از مقدمات و مطلب سبب ظاهر اند در لرزه و اضطراب و زلزال آید در بنا یافت مرتفع چشم زمین و مضطرب شود و همین نسبت
با شخاص است که ملک الموت بحقیقی در حالت حیات حسی گرفته اند و بعد از آن آنست بدن بحکم موت مطلوب میبرد چشم زمین
زمین تعلق بدن است و تعلق آن با زمین آفاق فارغ شد شروع در تعلق احوال افلاک و نجوم آفاق با تعلق تن انسان
و باغ اشعه و بیان تیر و کهکشان حواست بچو انجم خیره گشت نور و ضوء که مرکز روح انسانی است و بواسطه انکه از جواهر اجزا است
بمثابه آسمان است آشفته گشت و بحکم اذا السماء انفطرت و اذا السماء انشقت آشفته عبارت از شقاق است که روح انسانی در زمین

وجان که در آفاق بمثابه آفاق ثابت بحکم اذا النفس الموءودة سئلت بیرون آید گشت بواسطه الم جدا و از ازبدن و حواس که در تعلق
بمثابه کواکب آفاق اند مانند بحکم اذا النجوم انکدرت خیره گشتند و شاید ایشان زوال پذیرد و از محل خود آیند و از اصل
خویش باز مانند و از نظر بحکم و اذا النجوم انکدرت تعلق آفاق فارغ شد میفرماید صفت گشت از نیچو دریا تو در وی عرق
گشته بسر پا یعنی صفت آب و مناد و عرق صدق تو در بسیاری خون عرق که بواسطه صعوبت جان کنش پیدا شده باشد مطابق آن جا
فرقت مانند دریا روان گشته و تو عرق عرق گشته مجموع و سرگردان و گرفتار بحر مثال شخص شده که در دریا غرق شده باشد و گرفتار
رسی او نتواند که خود را کشد و روح از بدن در غایت صعوبت است و فرق شده زجان کنش از مسکین رسی تو تا
پشم رکنی یعنی از جان کنش و صعوبت جان ای مسکین در دمند گرفتار ضعف و سستی مستحوانهای تو بمثابه کوه
بحکم کوه تو کون کیان که لعمر العقوس مانند پشم رکنی مانند اولاد و هم جدا گشته است و بلاشک در وقت جان کندن شارت بسستی
مستحوان نمود فرمود چه پیدا کند ساق با ساق هم جز شد از جفت ساق یعنی از غایت درد و اضطراب بوجه التفات ساق
بالتفات ساق رست باساق چپ چه پیدا کند چه صعوبت و کرب است مفارقت نفس از بدن زیرا که از نفت که بوصف قدیم
هر چیزی که هست از جفت مخلوق بحکم یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه لکل امرء منهم یومئذ شأن یغنیه تعلق شود
جدا گشته و چنان امیر بنج تنج باشد که پر و ادی زن و فرزند پیچ نداشته باشد چه چنین حوالی که در گرفت مقدمه مفارقت روح
از بدن و مطابقه میان قیامت صغری و قیامت کبری حاصل است فرمود چو روح از تن بگلبت بدا شد از نیست قاع صفصف
بدا شد یعنی چون روح انسانی از بدن مفارقت نمود و بگلبه قطع تعلق کرد بدا شد هر آینه چنانچه در قیامت کبری کوهها
از زمین برداشته میشود و زمین با تن درست میگردد و هیچ ارتفاع و انخفاض نمی ماند الیستوی فی ظلها بالقصر مستهدبا
تنگ قیدر آفاق صفصف اذ تری فیها عوجا و لا امتا در قیامت صغری که بعد از موت و مفارقت زمین بدن انسانی
قاع صفصف یعنی زمین هموار است که تری فیها عوجا و لا امتا شخاص و صف صف هر روز زمین هموار که طریقه و راست
مکان مرتفع و تل مغاره ای کوه یعنی مرتفع انخفاض شده و ارتفاع زیرا که صف آن انحراف و صحت و مرض و مزاج
و قوی بر طرف گشته و چنان شخاص چشم زمین بتعاقب احوال است با احوال علم در قیامت کبری واقع خواهد شد و صفحه

بدین منوال باشد عالم که تو در خویش هر چه بینی از عالم
یعنی بدین منوال نوع که تو در وقت نزع و محنت و بیخودی
آسمان تکویر آفتاب جهان و هشتاد کواکب تجویر دارا پاشان جبال و جدا شدن هر جزو جنب نحو و بر نوشتن حق و
اند در زمین در قیامت بگمر حوال عالم بعینه چنان خواهد بود جمیع موجودات بتجلی قهاری و مجلی و مهدی حق تعالی و ذاتی
اصلی نحو و مهول خواهد بود و وحدت حقیقی و حجاب کثرت ظاهر خواهد شد فرمود که قد الوا الجهار بکم الله و ام نحو و کثرت
و شهود این عالم واقع است چنانچه و شنوا نحوا هد که بر چند و بشنو شعر بعد از مرگ و دعا نحو اسم و دلبر شد تا نبود بگر خاشاک حرف
چون حق حق بحقیقت فانی و معدوم است فرمود بقا حق است بقا حق است بقا بعد فانی است پایان شد جهد و سبع المثانی است بدانکه بقا بحقیقت حق است
و اطلاق بقا بر غیر حق که مظاهر و بواسطه ظهور حق است بصورت ایشان و مظاهر و قصد ذاتها فانی و معدوم اند خصوصا فرمود بقا
حق است بقا حق فانی است یعنی بقا حقیقی حق است بلکه عقول و باقی موجودات و قصد ذاتها همه فانی و بقا حق مطلق و در
قیامت کبری این نحو هستی که دارد نیست خواهد شد و جهان فنا عالم بگمر و سبع المثانی است که اسم مرادات و شاید شبهه
و ان تو مومنان نیست بدانکه چنانچه بصورت نحو الکتاب لا سبع المثانی و خواهد بود سبحه تکوین الله الرحمن الرحیم هفت آیت است
و مثانی از ان سبب در هر نوع ذکر میشود که مقسوم است میان حق و بنده و دو قسم باشد چنانچه هر زمین از نماز نیز مقسوم است
نیز میخوانند یا آنکه حروف کلمات مثنی است یا آنکه نازل شده است بار دیگر و بار دیگر و بعضی هفت سوره از زاد المعاد
و آل عمران و نساء و مائده و انعام و اعراف و انفال و سبع المثانی و گفته اند هفت سوره از و مثانی بجهت آنکه در این
و امثال این سوره ثابت شده اند بعضی ذکر نموده است قرآن سبع المثانی خواهد بود سبحه کلام قرآن است و مثانی از ان سبب
که مدح و قصص و قرآن ثابت شده است چون حق جهان بقا حق فانی و غیره در قرآن مذکور است اشارت بان آیت فرموده اند
بعضی نسخه جهان بقا حق بعضی حق جدید هم جهان بقا
یعنی آنکه هر چه غیر حق است همه فانی
و معدوم است و اطلاق بقا بر ایشان بحکم تعبیر یا بحکم الله هر چه هم در بس حق جدید و بواسطه تجلی حق و ذات بصورت ایشان
از قضای ذاتی حق نیست و مادام وجودی است میشوند و آنکه مقدر آن بر آمده که البته آیه بهم در بس حق جدید
جدید است و مرده و ارباب تاویل میخوانند در بس حق جدید اشارت بآنست که جمیع ممکنات بسبب ممکنیه در هر لحظه فانی
میشوند

میگردند و بجهت و فیض خاص لباس وجود میپوشند باز اند وجودی در صورت خلق جدید ظاهر میگردند از غایت سرعت انقضا و تجدد
ایشان انعدام و اسکاد و اعراض نمیرسد بحسب ثبت و منسوب تا عدم با عالم ثابت و محقق است فرمود که بقا اسکاد و عدام و عالم
چون حق و بعث نفس ان آدم یعنی هر کثرت که در وجود و عدم او مسلم فرمود شد هر آینه چنانچه وجود بقا نیست و کثرات حقیقیه بحقیقت استوار
الهیه است در مرتبه کثرت و اول وجود ایشان نیز بحقیقت بحیثیت استوار و ابدیه است در مرتبه وحدت مانند آنکه مبدی فنا
و فور و اسطه سبب ظهور وحدت و قهار و واحد و فرد و معرفت و محبت است و این جمله در مرتبه اسکاد و عدام و عالم
تا بماند که هر چه بحقیقت الوقت است یعنی اسکاد و عدام و عالم بقضای هر یوم ایشان فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم
الحق ماند خلق و اهالی نفس بر آدم است چنانچه بر آدم نیست میگردند جمیع عالم نیز در قیامت نیست خواهد شد و این زمان
است بنده بحقیقت هم نیست چون حق بر موجود نیست و نخواهد بود و انکار انعدام اشیا از ضعف ایمان نسبت است
علیهم السلام و الا هر ایمان حق و الله و دیدار دل او نور جهان منور شده است ایمان عالم بالله و ام تبدل تعینات کثرت
متزایل گشته بهم در بس حق جدید میباید چون کثرات استوار الهیه بالجمله در عالم ظهور است فهمد بالجمله رفع استبداد شرعا عالم و کثر
و تاکید و مبالغه در آن میفرماید بحیث خلق حق جدید است و گرچه مدت عمرش مدید است یعنی حیث خلق مخلوقات و موجودات
و کثرات مراد است در خلق جدید است و هر ساعت و لحظه از فیض دیگر و وجود تازه می یابند و در هر طرفة العین اسکاد و عدام
دیگر واقع است و گرچه از غایت انقضا و تجدد و فیض اخذ مدت خلق جدید در از مینماید و لکن آن اسکاد و عدام که در طرفة
العین مینمایند و نمیرسند و نمیدانند بر ان وجه سابق است که ممکنات بلا صورت چه هیچ زمان و وقت فرضا بر ذلک
و غاصه و مرایه در لذت که حیات ایشان است نمیگذرد که در ایشان می بینم و اوقات پنجه شده در ایشان و بیا شیخه
چون الله و ام وجود و اعدام ایشان متزاید است پس کل بعینه نوجود در زمان حاضر عالم شاهد بود در زمان مستقبل زمان است
و حال آنکه نفس الامر نیز چنین است چون در هر نفس مطلق حیثیت در خلق جدید ند و از نفس و فی وجود تازه میباید و در هر طرفة العین
منعدم و موجود ند و از غایت سرعت تجدد فیض بجهت عالم این حالت نیست که عالم هر لحظه نیست میگردد و باز است و موجود
عدم بعد زمان وجود شرعیت بتا تجدد اعراض در دلیل شرعی نمیرسد بتا استوار الهی و تعینات و تعینات متعاقبه

است در فرج هیئت فیض فضل حق تعالی بواسطه ایشان بخواهند بتجلی باقی حضرت بر تجلیات و بنا بر قضای کریم دوام بر شان
و از قضا آیات فایتة الدیمومیت و بعد الدوام بسبب قضای شئونات و اثر حق متجلی ظاهر بر صورت جمیع مظاهر عالم میگردد و خلق
میشود چه هیئت فیض فضل حق تعالی بر الدوام فیض تجلی بر شئون و اعداد و بجوهری بواسطه شئونات ذاتیه مراد است که صفات ذاتی
متجلی ظاهر بصورت ایمان و کثرات عالم است بجوهر ذات الهی بحسب ارجع عنصری و نسبی تعینی نظر است که بحکم ان صفت
و اسم در مظهر نظر اثر غیر یابد فهذا چنانچه بجوهر عالم از حق است ظهور حق بعالم است که اهل تحقیق شد فالکثرة فی الوحدة بالنقص متنفی
بنا بر تجلی فرقان ذاتی نگنجد فان ذکرت غیر فقد ربه شد فقد مهت الذی من قولنا نفرة فالکثرة فی الوحدة موجود خلیق شد فقد نزل
فذ ذاما قلت عنی شد چه هم عرفة الدین عالم بحسب قضای ذاتی معدوم و بتجلی نقش علم موجودات میفرماید ان تب بسیاه الغیر
و بین جنب بجوهر الحقیقة غیر بعزل جانب حق بواسطه تجلیات اسماء و شئونات ذاتی اسماء عالم و تعینی ظاهر کثرات و جوهری
که میشود و هر لحظه در هر صورتی تظهری و تجلی دیگر ظاهر است و بسبب این تجلی و ظهور دائم و بجوهر عالم مستمر میگردد و اثر نمی نزد
عالم مراد است بحسب قضای ذاتی هر لحظه و هر ساعت بتدبیر و تغییر است و بواسطه این قضای ذاتی ممکنات در عالم در غیبت
و مستمر میگردد و بعد الدوام بجوهر ثبت اند و تجلی و ظاهر است و قضای بعینه قطع نظر از موجودات که بعد الدوام در هر وقتی
عالم نیست باشد و قضای تجلی دائمی آن است که همیشه در هر زمانی عالم است باشد بلکه مقتضای اسماء الهی است که بعد الدوام
است و نیست در اشارت دیگر قضای وجود و ظهور و مظاهر میزاید میدهد و نیست و جبار و قهار و قابض و فرد و واحد
اقتضای ثبوت و بقای مظاهر میزاید شد هر دو مرکی خشری ذلیم شد تا دیدم دوست بجان کم گشت آن بر منزل
لطف خدا فهم اسرار بعد از فنا شد زانکه با ما بینوا یاد و بیان شد خبر و شر و اثر و ابر و باران شد چه نیستی آنا و آنت و آنتیان در
غایت اعتدال و تناسب و توافق آمد فرج و لیکن چه گرفت این طور دنیا بقای بی بود دار فنا بلا که چه نیستی و ظهور و جمال
در مظاهر غیر متراقبه باشد اسم بقا که لازم وجود خاص هر است در انظار ظهور کند فهذا فرج و لیکن چه گرفت این طور دنیا فنی
نشاء دنیا چه نیستی توافق و تناسب و تناسب کثرت فنا که لازم مظهریت عالم بود و ظاهر چه گرفت این طور دنیا فنی
و تناسب اعتدال و نشاء اخروی در حد کمال است که بقا لازم وجود خاص هر است و آن نشاء ظهور کند و بقا اثر و دوام بعمر و الدنیا باشد

دوم اوتیان دائم الوجود محو میشد که دوم تیان خالد من غیر هر موجودی از موجودات البته تعلق و فرج که چه چیز کنی
بالقوة و عالم دلو لمعنی و صورت نیز چه چیز در هر تیتی که محسوس است و دیدار شود بالقوة و بالفعل و بالفعل است که دوام هر
است که هر چیز که در دیگر عالم معنی و حقیقت که بعد از انتقال از عالم صورت در آن عالم محکم خواهد بود زیرا که هر تیتی بی نعمت و کثرات
مظهر و صورت اسم خاص است از اسماء الهیه و معنی و حقیقت این تعبیر ع یا اسم است که از صورت مظهر است و آن اسم و نقطه
آن تعین مختص و ظاهر است و فنا اسم از ارتفاع آن تعین است و چه لازم است که مستلزم قابلیه ظاهر لیه مشیا بوجود بلند باشند
که ما حکم میفهمند و عدم الله باقی و این عالم معنی و صورت که در صحیفه مهیه نیست شد الا که وحدت ملکوت و حقیقت و مجاز تیز
میگردد و بهر جهات که اطلاق میشود و ملکوت و ملکوت آن معنی است چه عالم صورت مانع و حاجب نشاء عالم معنی است فرج و سال
اولین تعین ذاتی است مران دیگر فقد الله باقی تعین در نشاء صوری نمودی هر چیزی بوجود مجازی و همه آن عالم تعین
دارند بحقیقت و بوجود هستی این نشاء تعین ذاتی و ذاتی است و بواسطه این تعین و بوجود مجازی است هر چیز قید ذاتی دوام
جهان گشته مرا میگوید عالم معنی ملکوت است زیرا که بحکم ما عدم نمیشد هر که از تعین هستی مجازی گشت
هر آینه بوجود حقیقی خود محشور و منبعث گشته متحد و دائم الوجود خواهد بود که ما حق الله باقی هر که او در وجه حق باشد فانی گشتی
انک نجو در لقد از او در است و از لقد کذشت ما هر که در او است او فانی گشت شد هر که از خود محو شد زوال تحقق فارغ از هر است
پاینده تحقق چه حق اسم بقا بر مظاهر بواسطه ظهور بجهات الهیت بشان فرج بقا اسم وجود آمد و لیکن بجود کان لعبد
سایر چو ساکن شیخ ما نظم فرض شود در رساله حق الیقین میفرماید که بقا اسم وجود است در رتب مظاهر بحقیقت در ذات تعین
ما عدم نمیشد و عدم الله باقی نشد تعین ذاتی مرتفی بانکه مرتفع میشود و بر اطلاق فنا و عدم نمیکند ما انکه تعالی شد خواهند
و الله ما چه نیستی فنا انک و عاکس تعین بقا اسم ان وجود است که با تعین ذاتی بود که در سلطان اطلاق تمکین نکند که سفال اثاث
نگشتند شد بقا میفرماید بقا اسم و وجود آمد و لیکن بعزت در حقیقت اسم وجود است بقا بر مظاهر بواسطه تجلی و ظهور وجود است بجهت
ایشان چه بسبب بنا بر وجود است و وجود تعینات و کثرات متراقی و باز و دیگر نه و فنا لازم ذات تعین است
و چه که و لیکن بر تجلی کان لعبد سایر چو ساکن میرفقا بسبب اسم وجود است و در ان شایه نیست فنا و تجلی و مرتبه ان وجود

یعنی قطع نظر از مظاهر و مظاهر ساکن باشد چو وجود و حدت و اما قطع نظر از خود او و مظاهر کرد ساکن است و بر یک ذات
و بحسب ظهور او بصور مظاهر سایر میباید اگرچه در نفس الامر ساکن است حاصل آنست که بقا اسم وجود است قطع نظر از تعینات
نحو و بحسب تعین اطلاق میباید اگرچه فنا در حقیقت عبارت از رفع تعین است زیرا که چون چنین که گذشت تعین اعلی حق
مشاهده باشد مرتفع میگردد و بر اطلاق فنا میگفتند و اگر سفال با باده نجوانند و چشم تعین سفال مرتفع شده و خاک که اطلاق
بر سفال میکنند با گل خاک با باده میگویند پس بقا اسم همان وجود است که این تعینات بر او طاری میگردد اگرچه با حفظ تعینات
اطلاق فنا میباید و منسوب بحق دوست میدارند شعر هر چه پیش از جهان از خیر و شر جمله دلبر چو شد انظر از آن یک ماند کم
نیفتد شعر چون ما عدم بود هر دو کون چشم شکست میگوئی سفال چشم سفالش ملک شد بنگر تو مالک خاک میگوئی کزان
معنی و صورت در نگاه باز جو آن یکی کاین همه صورت بر او است هست بر جان صورتی بی صورت از را صورت نو تغییر
هست چشم نظر کو معنی جمله هست گر مرادی حق دهد جان را عرض قول زنان کوش کن اهیب غیب چشم قهر حق بیچ وجه
در مظاهر و مرایا متوقف باشد بقا که اسم وجود ظاهر میباید و در مظاهر چشم شد بر وفق ظاهر در اول امتیاز
عین آخر یعنی هر گاه که مظهر در غایت توافق و مناسب واقع شود و مرافق و مطابق حق ظاهر باشد در آخر که نشاء صوری
دنیوی است عین آخر که نشاء اخروی معنوی است بیاید و هر چه در عالم آخرت مشاهده خواهد بود در نشاء دنیا بر ایشان جلوه گری
نموده و غیب و مشاهدات ایشان یکی باشد و در آخرت در ظاهر اعلی مشاهده نمایند و آنچه دیگران از غیب است ایشان را شهادت باشد
و بواسطه وصول بعالم اسماء و ادراک یکی صورت تصاویر و مشهود تعینات از ایشان بکلی مرتفع گشته بتقاضای تعین صوری موجود
گفته شد گر مرادی بچشمی احوال است این خبر از ان صیت اول است و این خبر این روایت ممکن صد هزاران پیروزی
متفق یک نقطه نی میان این جمله الحمد الله عزت در عالم قبول صد هزار پیش این خود باشد اندر غایت تعین و تحقیق
و چنانچه بشارت گفته شد که همچنین که بیند در غایت صفا واقع شود هر آینه نور مظاهر چنانچه هست در وی بنماید چشم ظاهر
در غایت توافق و اعتدال و مناسبت شده بالبت حق چنانچه نیست بصورت می نماید و چنانچه حق تعالی ذات و صفات خود
بیچ است و مظاهر شاهد هر آینه اعیان آن مظهر ظاهر میان باطن غایر چشم معدوم در نشاء صوری که هست احوال معنوی نمایند شاهد

تحقیق احوال اخروی که بنیت صورتم است هم بیان کرده نموده میفرماید هر پیچ آن هست بالقوه دین و در بعد آمده انعام بیکبار
شیخ نقوش سره در رساله حق الیقین میفرماید که نیست ملک هر چیزی بالقوه حاصل است بلکه کلمات جمیع اشیاء در هر مرکوز است
و بواسطه تعین در و پوشیده و بکمال ما بالذات میرود الی بالفعل چنین مرتفع گشته و از و بظهور میاید فهذا در مجموع هر پیچ آن هست
بالقوه دین و در این عرض آن کم جامعیت ذاتی چنین مشتمل بر جمیع اشیاء حسی و مثالات از مظاهر جزئی و کلی و پیچ تعلق بعالم و تعینات
داشته دین نشاء دنیا و دین نشاء بالقوه است و بسبب تعین حسی در او ظهور میباید چنین که موجب جلوه مرتفع گشته و در عالم آخرت
بعالم معنی مشهود شده مجموع آنچه بالفعل جلوه کنان بعد از دو هر گاه که قلت ملک عطاک جبرک الیوم حدید چو چنانچه عالم صورت متغیر
ظهور حکمت است و امور دنیا در حرکت عالم معنی مظهر قدرت و امور دو فرصت چنین متوقع زمنه که هر چه در دنیا داشت نشاء بالقوه
بوسته در آخرت بعد خواهد آمد اشارت بتحقیق این معنی که میفرماید که قاعده این قاعده در بیان اسفل تعین حکمت تقابل
و بدل است و معاملات صورت مناسب انعام چنانچه در ظهور ولایت فلذا میفرماید که زنو هر فصل کاول شد مدار بدان کو هی
بیاچند دار یعنی مرتفع که از تو صادر ظاهر گشته از خیر و شر و تقدیر و دیگر در صدد و آن فرض و همی صورت اگر در انفصال در این
کو هی و معاملات بر آنفصل بر تو سهل و آسان شود اگر در آخر بسهولت انفصال تو با دانی تجدید دیده چنین که گرانش
انسان ملک حاصل شود فرمود بهر بار که تقلب است کو فتر شود و نفس تو چیزی نخسته یعنی هر نوبت و هر بار که مقامات
دیگر در انفصال اگر انفصال عبارت تبع و اگر انفصال عبارت مرتبه البته و نفس تو چیزی یعنی این مرتبه خواهد نقص و خواهد فرمود
و دیگر و خلق گفته و تجدد در لغت و نیز را میگویند و اول و عود و اعاده پس آن حالت تقلب را هر آن که در مرتبه
گوید که از تکرار معاملات بر انفصال آن انفصال و دیگر که خیال انفصال شود و دیگر آن شامات چنین هر فصل که نخست بر گرد در آن
واقع شود البته انفصال و ملک و خلق میگردد و مجاهدات عالیه خلق گفته بمت میوه خوشبوی گفته بدانکه هر چه از کیفیت
تقاضی سره الزوال و نور مارت بند و آنچه بطی الزوال باشد از آخر خلق شده و خلق گفته لو نفس تا تعلق شهوات مدد و فیض از وی
بی تسبیح بنگشتی در وی چه کیفیت از کیفیت نفس و مالات آنکه از سبب وجود کلمات چنان بوده در تعبیر بوده است
کاری که بیشه و تکلیف آن شروع کند تا قوت و فرصت و آن تا آن کار الفت گیرد و بعد از الفت و تمام سهولت بی زحمت

از ما دیشه تا از اعلی و ملکه خلق او خواه که بعادات عالم جزا کند خیر عادات و مواقیت و مکرر و مرادات هر دو ملک بشد تقدیر
و کلمه یکی و خلق شد و در نفس آن یکی بود و بدن معاد شد و چنانچه یاد از مرتبه ناطق و نطق کرد ظلم و ادب نور در نفس شد ثبت
و کلمه شد نفس خشم و نفع و لذت و اعلی از اعلی و ادنی از ادنی ـ بعد بسیار بر آن خلق شد و در نفس ملاحظه شد
از آن تعبیر آید اگر چه نفس اعلی مرآن خواهد باشد چنانچه موسی ملک بلغت سلامت نسبت بمنابع می نیم که و لقوت چنین بالات موسیت
که سبب کمی می گیرد فرمود از آن موقت لیشان پیشها و در آن مرکب کند اندیشها یعنی از آن بالات و معارف و صفات و احوال و
اعمال و اعلی از نفس تعلم صفات پیشها و حرفها نمود و آموخت است رکب کند و هم از آن بالات مرکب و قیت بنیاد و مکر و حیلت
را مکر و از فعال خیر و شر و طاعت ناطقه و بدیه و اخلاق حسنه و بسته و در نفس کامل و ناقصه مرکوز گشت و مدخر و مخزن شد چه حکم
یوم یجا لبر کیفیت مخفی نشاند در عالم تمرکز بصور یوم تبلی سرائر بصور مناسب اعمال ظاهر خواهد بود فرمود همه افعال و اقوال
مدخر و مدید کرده اند در دفتر شد یعنی صفات خیر و شر و افعال و اقوال که در نفس مرتبه مخزن گشته باشد در یوم الحشر
روز حشر و تشکل و تشکر و تشکال صور مناسب گشته بجویا و ظاهر گردد و از قوه بفعل آید و نفس مطلق بر صفت ظاهر و جلوه گری
و شک آمد که بمرتبه الیقین رسد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم المؤمن بین الیقین مؤمنان بین الیقین شوند چنین که نشر تا لا
دانش در سه خوبی پنجه دانستی تحت ملا باطن چو بیان شد هر چه پنهان است پیدا می شود چنین که بقیات و تحقیقات
جنسیات که موجب دوام اطلاع بر مغیبات می گردد فرمود چو دیدن کی پنهان پیدا می شود شوی بینی کیا و رسیدن یعنی خروج
انشاء قطع تعلق آن بدن و از لباس تعلق جنسیات اموات جمع صفات حیه که عبارت از مرده و جوب نفس است و صفات
و اخلاق فاضله و عبارت از خیرات و بهرات بکم یوم یجا لبر کیفیت و خفه و اعداد و شر ظاهر گردد که یوم که بکم نفس
من خیر محضرا و صحت مرسوم نحو لوان بینها و بینه امدا بعیدا شود باش تا بر تو بگشاید باش تا بر تو در عبث شاید تا یکی را
کرده و دیر تا یکی را ملاقات تا بر در چنین روح نسا و لابسته در هر نشاء و نشات حسی و مثالی و صوری و معنوی حضرت ملاقی
آن نشاء و انعام خواهد بود فرمود تا بشد دیگر کدورت که بنیاد از چنین آب صورت یعنی نشاء بعد از مفارقت روح
نیمن بدن حسی تن و جسم معنوی مثالی خود را که کدورت و کثافت عنصری نداشته و آن بدن از عنصر و روحانی مذاب صفا

باشد که هر چه در برابر آن داند و در منعکس گردد و صورت او در دیده و جمیع اعمال و افعال خود را در آینه مشخص و مصور مناسب
باز بیند پیشه بدن معنوی تا بی نسبت لطافت و صفا و خیرات چو چنانچه در آب صاف صورت می نماید و در بدن
معنوی جمیع اعمال و افعال و اخلاق و صفات مصور مناسب منعکس می گردد و ظاهر می شوند چنین وقت تعلق روح از بدن موجب رفع
حجاب اعلی و بشری حکایت و اخلاق اعمال می گردد و فرمود همه پیدا شود آنچه بنهان فرو خوان آیه تبلی السرائر
یعنی جمیع اعمال و افعال و اخلاق و خوه مرکوز در نفس بسبب رفع حجاب ظلمانی بدن و طبیعت در عالم برزخ مثالی مصور مناسب
پیدا شود و ظاهر گردد و هر چه در نفس کمین بود و ظهور یابد و آشکارا گردد چو عالم سرت که در اینجا ظاهر باطن و باطن ظاهر شود
و بسبب کثافت این اشارات کثیفه بدیده نمی گردد و هم بعالم مناسب نمود نمایند آیه یوم تبلی السرائر یعنی جان و یقین بدان
که بکم قسم مرتبه اند و تیره و منیر مثال سرائر نشر اره نوشت و خوت نفس و احوال مستور مکنونه در انعام بکشد همچه بود و ظهور
و از فی تعبیر می آید شد شاب قوت حسی چو پیش شود و اندر ملا اگر بری مرتبا و گر موسی چنان می و گر او باشد صفت با فرمان
زدان آن پس همه امر ظاهر و باطن و جان مرتبه در عالم عکس قضای کیشر شناس یوم الصور مثالی تا هم هر صفت که در دنیا بر آدمی
غالب باشد در انعام بصورت مناسب پیدا می شود فرمود دگر بار با موقن عالم خاص شود خلق تو اجسام و اشکال شود تا هم قوت
در رسالت الیقین میفرماید که چنانچه قوت باطنیه مبدا در معاش پیدا می کند و تعینات اوضاع و هیات بر وفق تصورات نشاء
او می شود و قوت ضامره و شرایشان انواع و اصناف ایدیکر و متحیل که تصور مثالی بکند بخیال و خواب خلق و حق بالکل
مختلف می شکل و دیدن آن قوت باطنه معاش تصرف و در مبدا و معاد تصرف می کند و مناسب آن نشاء مصور مجسم شود و بر وفق
آن قوت انعام و مصور و خلق شیخان آن و صور و هیات و اسما آن خاصیت و لطافت چنین شود و قصد و عنوان داشته و نهاده
دیا ناضله لوان زما رو گردم و آتش ملک و وجود سنا نیت هر یک از اجزا بعد که مترتب است بآن بر وجه بصیرت پوشیده
نوذ انا اعلم کم تو علیم کشف فلک کشاف تو بحرک الیوم حدید فلند امیفرماید که و گر بار با موقن عالم خاص یعنی چنین که قوه باطنیه
مبدا در معاش بر وفق آن نشاء تصرف نمود و گر بار با قوه باطنه معاش بر وفق و نفس در مبدا بر وفق آن نشاء اخروی و معاد
بعد از آن و اخلاق و اعمال مناسب آن نشاء مجسم و مشخص گردد مانند آنکه گر بر شخص عشق محبت غالب بصورت جهانی شراب

نظر هر گروه که بصورت شتران است پیدا آید و از کار و تسبیح بصورت گاو و سیب بظهر یا بدولت عادت و عبادت بصورت
گلهای گلستان که بهم پیدا شود و صدق و اخلاق و ورع و تقوی و معرفت و توجه تام بصورت خورد و نان و قصرهای زرد و
مروارید و لعل و فیروزه و جلوه گری مینماید و شهوت بصورت سگ و مار و هر گونه وبای خیرتی و دیو و شیطان بصورت خوکی مینماید
ناموس دنیا بصورت اژدهای و تکبر بصورت شیری و درندگی بصورت گرگی ظاهر شود و بخیل و حرص بصورت گردم و مور ظهور نماید و
بالقیاس شعر پیشه آمد بجا آدمی ٭ رفته شوی زین و بجا از زمان ٭ مرغ سیرتی گان بر درجات غالب است ٭ هم بران تصور حرمت
واجب است ٭ مگر ان خورات کو نادر است ٭ چو کند بر پیش او نفس آن زیست ٭ شعر مرگی در آید در بشر ٭ شاعر تو بر صفات نفس بحیوان
و جوهر و سبب نگاه رفت و ایشان نادیک شاه و دین نشاه جبر و اسطه آن سادات مشاهدا بایج اخلاق و اعمال حسنه و
نیستند تا مرغ و ایمان دست بنسب جرم مسلم مذاذیان امور محققه را خیال و عادات پس نماند نفوذ ظاهر نفس چه نفوذ قوت عقل
در معاد بصورت عالم تنه حور و قصور و خادم مشاهده کردم هیچ ظهور قوت بداست در معاش فرقه چنان که قوت حضری دین
مولد که نشاه پیدا بفرع است بنای دین که اخلاق و اعمال در نشاه اخروی بر وفق آن عالم مرصور و مجسم شود نیست بذوات
قوت حضری دین نشاه دنیوی می بینم که بصورت اجسام و اشخاص مشخصه مولد شده که معادن و نبات و حیوان است ظاهر میگردد
و عالم که در مرتبه حضری این صور و اشخاص ظهور یافته شده تا با بالقوه در ایشان مرکوز بود که امتزاج بسبب تمتع این شکل از زمان
بظهور آید همچنین در نفس نفس بر در نشاه معاش بالقوه مرکوز است که بسبب اخلاق و اعمال این صور و هیات و اشکال که در نفوس
داخل است از دور معاد بنفس خود ظاهر گردد و بصور اخلاق و اعمال حسنه مخصوص و اخلاق و اعمال سیئه مخصوص گرفتار و معذب شده
پیش تو که آیینه لا خوش بخیست ٭ پیش بر غایت هم زشت است ٭ از نورت است از کثیفت از بدات ٭ ناخوش و خوش
هر چه آید از خود است ٭ لیک بنده خدمت تو که ٭ هیچ خدمت نیست ماند عطا ٭ چیز بجوی بر کو عمر مرد کشت ٭ شد دانا عالم بجوار
بهشت ٭ چو کند پرید از دانش حق تا مرغ جنت ٭ عشق لب الفقع ٭ چیز نه دست زهم بر مظلوم است ٭ آن فرشتر
گشت از نور قوم است ٭ نسخه‌های چو مار و گردم است ٭ مار و گردم گشت و نیکو دست ٭ چیز ظهور قوت حضری دین
حوالی را مشبه بکاه خید میفرماید همه اخلاق تو در عالم جان گر انوار کهکشان بیزان بفرمود که قوت حضری دین

نشاه حسی و الیه شد شاه هر گشت و از قوی تعلق آمد بحق صدق و مکث تو گر نشاه از خسته و توبه در عالم جان هر مرتبه بر نزع مشاهده
مراد است کسی انوار که و کاهی بزان بیزان اخلاق و اعمال حسنه مانند عفت و مروت و صدق و نماز و روزه با خلوص تحقیق و تعیین
و معرفت و توجه تام و انقطاع و تبتل و رفق و تحت مصور بصورت نور میگردد و اخلاق و اعمال سیئه مانند خفت و کینه و
دیگر و حرص و نخوت مصور بشکال زهینه و دیگر صاحب تعبیه را هم دین حیات نشاه حسی و معنوی این همه دین است و بهشت
بنسب صلبیه تحقیق تعلق اند که هر کار از نیک و بد چو چیز است و چگونه شخص میشود و بوجه مناسبت این اعمال مخصوصه بعبادات
و شدت و آفت چیست و از شخص اخلاق و اعمال و عالم بالا حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چنین میفرماید ان الجنة و النار یدخل رسول الله
و عاد اس که شاه الفتح و تعیین و چنین خبر فرمود المؤمن قبره روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النار و وجه قبر مسجدین زاعا و الصحیح
که لقیر لقاله ثم قال عند ضیرها و انوفت فان له معیشة ضنکا قالوا الله و رسوله اعلم قال ان العبد اذا وضع فی قبره تمثل له عمله
فیتمثل فی صورة الحسن فیقول انا عملک فیقول قد کنت احسن و تعلم فیسوء و یقول انا عملک فیقول قد کنت اسیئ و تعلم
و نهار و نور و ماء و گردم و نار و ظلمت و حفرت و آتش بینها اخلاق و اعمال شخص است که مشخص میشد انما هی اعمالکم تعلمون
آفرت از دنیا منتقل میگردد و دنیا ماء در آفرت است و چنانچه نمونه ایناء آدم معنوی آفرت نیز است شعر هفت
چیست اخلاق است ٭ هشت جنت چیست اعمال نخست ٭ حشر تو بر صورت اعمال تست ٭ هر چه بینی نیک و بد احوال تست ٭ جمله
اخلاق و اوصاف ای پسر ٭ جان که مشکوة و صور ٭ کانها است چیزی که نور ٭ کانها دوزخ کانها جنات و حور ٭ عدله و کهها بر جان
جمله طاعات است و اخلاق حسن ٭ حور و نعمان بجا و اوصاف است ٭ هر چه مدروح است و عقب اوصاف است ٭ قصر و مرد و دید و دوای
شد دل پر نور قوای مردین ٭ جوی خمر و جوی آب جوی شیر ٭ نیست جز اوصاف پاک و پلید ٭ آن لذاتی بیت تعیین پستیر
زینهای کیان مرغ ای گیرند ٭ گر ز آتش صورت فنا بر است ٭ روح را از وی عذاب سرمد است ٭ ملک مرغ قوای نفس است
مانع لذات روح قدسی است ٭ طاعت او را بطور یا ٭ گشت زقوم و جحیم اند جز ٭ صورت عدل است میزان صراط
بر صراط حق که بجنت ٭ شد بدنها و طاعت ای پسر ٭ آن طعام و شربت همچون شکر ٭ چیز خلق و اوصاف گناه
هست جنت خوردنی ای نیکخواه ٭ گر کرشاه رضت بدشی ٭ هم تو زخم هم عذاب سرمدی ٭ آنچه هم هست از عیان بیان

فی بسته عالی تعلیمیت این ۱۰ راست گوی راست ان راست پس ۱۰ راستی کن بگو در دلایل ۱۰ خلق نیکو بهترین عادت است ۱۰
در مقدمه تحسین زیارت است ۱۰ چنین تعیین احدی مستلزم رفع تعینات و کثرات و ظهور وحدت حقیقی است میفرماید تعین مرتفع
گشته هستی نماند در نظر باید و بایستی ۱۰ یا آنکه تعینات عبارت از بودن مرتفع شدن تعینات و کثرات است و چنانچه
رفع تعین جنبه اعتبار تعینات میشود که مرتفع شده است رفع مطلق تعینات و کثرات خواه جنبه و خواه روحانی نیز
بتعینات است در حقیقت قیامت کبری نیست و این مرتبه ظهور حقیقت است که لمن الملک الیوم لله الواحد القهار و در روز
بگام یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات و برزوا لله الواحد القهار شب بلند و بندی و پستی در نظر نخواهد آمد چو کوه بنین
بود وحدت محو و مطلق خواهد بود و یعنی الله الحق الیوم لله الواحد القهار تعین مرتفع گشته هستی بعین تعینات و تشخیصات که عارض ذات
هستی در جنبه کثرت بود نیز بجهت احدی مرتفع خواهد گشت در نظر حق بلند و پستی که لازم تعین و کثرت بود نماند و وحدت حقیقی
چنانچه هست بنماید و غیرت حسب رای جهان بالکلی محو شود ۱۰ آمد قیامت مرتفع ما بدیم آنکه ۱۰ رویت بهشت و وصل بت بخش
کو ثرست ۱۰ و چون مشاهده کردیش از مرگ چه میگوید از ذوق طوبت تعینات و کثرات مجرد گشته مقدمه مرتفع شده اند هم در عالم ایشان
تعدد و تعین ایشان گشته است بر بدیهی شهود مشاهده این مقصد اند و معلوم مکاشفات از رلا سلوک و تعبد و ذوق معلوم میتوان
که نه اند ما بحث و فکر و اهیت ادراک این مقام ارشاد کامل مرام و ذکر و انقطاع و تبتل موقوف است و اذکر اسم ربک
تبتیلا و میشود جمیع مراتب تبتل شیء بمعرفت ذات بسیر مراتب ست شعر و عی ما تلیق بهم ذاتی ۱۰ فتحیر الفهم فیه نعت
و ثم مورتم فی کشف ستر ۱۰ بعجوبه فهم نمودی تعلقت ۱۰ زاهد پوست چرخ ادرست بجاه اسیر کی کنی و در کجا جان ایکجا ان
واحد است ۱۰ هر که حق بود وحدت شد غیر دلدار ۱۰ ورنه حال چه دلدار هر کار در است ۱۰ چنین تعین و تعبیر و اعتبار صرم نشاه
صوری و نعوی است میفرماید نماند مرگ تن در دل چو نیاید بگذرد بر ما و تا ال جان اشارت است بمنزله و ما هذه الحیوة
الدنیا الا لعب و لهو و ان الدار الآخرة لهی الحیوان نیز در عالم ملکوت که عالم ارواح است تن و جسد رسمی نمی خواهد بود فاما مرگ
تن نشاه دنیا بود در دار آخرت که دار حیوانست نیز در وحدت و ائمه بقیه است که اهل ارواح موت نیست و نباشد و دائم الحیوة
و محقق ما بعد در صحیح مسلم آمده است که ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال ان اهل الجنة یتباهی منادان اهل الجنة لن تموتوا ابدا

وان

وان اهل النار لن تموتوا ابدا وان اهل الجنة لن تسقموا ابدا وان اهل النار لن تسقموا ابدا و روح و بدن متحد گشته تمتع کلی لذت
و تجرد دست بر آیند و موت نفسانی و خوف تعینات و اهل ایشان مرتفع گشته و بغیر نمود واحد در نظر نیاید و این عادت
که تعبیر مومنان را بعد از مفارقت روح از بدن شهود خواهد بود عارفان و اهل دل و اولیا که هر ادر عالم دنیا بواسطه تجرد و تجلیه
روح حاصل گشته است شعر هر دو دنیا یکی زمانی دان ۱۰ شاد مرگ دارمانی دان ۱۰ جز فکر تا در یه گذه ۱۰ تن بزندان جان بادی گرانی ۱۰
حاش صد او بر وفت از جهت ۱۰ هم بوقت زندگی هم بعد مات ۱۰ چنین کلام روح و بدن متحد است که جمیع اعضا و قوای مدرکه و حواس
با دل که منبع علم و شهود است متحد گشته مزید هر قوتی بقوت مجمع موصوف گشته و چنانچه بدو سر و چشم و چشم بر چشم شعر صاف
زلفت صورت کفر ۱۰ یا نگرفت مشرق عالم اند بران که حق با حدیت ذات و صفات متحد و ذات است در هر ذره از ذرات
موجودات و کثرات فانا بواسطه تعین ان کلمات در پوشیده میباید چشم مرتفع تعین ظلمات مرتفع گشته هر آینه چهره
ذات حق شهود حاصل میشود و اهل حکم احدیت بحق حاصل میشود فهذا فرمود که بچه دو سر و چشم و چشم بر چشم رفع اعضا و قوای
مانند دل متصف بصفت علم و ادراک میشود که مزید جمیع اعضا و قوی و ابا و چنانچه و شنوا و گویا باشند و تحول از قوای
مدرکات مجموع قوی حاصل گشته و ظلمت صورت و اغراض مرتفع گشته چو موجب ظلمت و کثافت تعین بود چشم تعین مرتفع
گشت و حقیقت در همه اشیا بحواس ظاهر آینه نمود و لطیف باشند و مطلقا تعین پا و دست و سر و چشم و دل بی وقت
نماند و مجموع بود واحد حقیقی متحد شوند و در شهود از تعین بر خیزد شعر پس انکه چو کی هستی از بدن ۱۰ گوش و چشم هیاند و دهن
راست گفته است آنکه شیرین لبان ۱۰ چشم گفته مو بموی عارفان ۱۰ چنین حقیقت احوال که بعد از مرگ طبیعی واقع خواهد شد بسبب کمال
عارفان و اهل دل صورت شروع در بیان آن احوال نمیخواهد که هم نمود حق بر تو تجلی ۱۰ تعالی
شیخ عالم قدس سره در تعین حق تعین میفرماید که چنین بیکار قوای مدرکه بقوت مجموعا موصوف گشته مجمع مدرکات یکی از حاصل شود
و چشم اشرف و الطف آلات ادراکست بغایت و نهایت کمال ادراک خویش رسد و وجه بصیرت بجهة مراتب و مطالب از ذات
شود و معرفت و کشف که حصه بصیرت بروایت معنی گشته وجه بود مدد ما هر ملا ابر ماطره فهذا فرمود که هم نمود حق بر تو
تجلی چنین تعین که مجرد مرتفع مشاهده نمود وحدت بود مرتفع شد و روح و بدن متحد گشته و جمیع اعضا و قوی مقدمه دل شاه

شد و کدورت و ظلمت نماند و نور آلهی ظاهر شد بر تو تجلی کند و بی کیف و جهت بر کمال مطلق مشاهده جمال و کمال ۵ و از مرتبه
علم الیقین بعین الیقین رسی و شکوک و شبهات و وسوسه ها در جواز رؤیت و عدم جواز در خواهد شد که در وقوع و وجود
کشف اند همه از پیش تو برخیزد و خدا بین و خدا دان گوی شعر یا بدمنی سهاء عز ذرا ۵ بها عز طرف جهرت فلم ترد ۵ ای
دست پیوسته با دیدی غیب ۵ وی بطاف حرمت عظمای غیب ۵ لیست الا پیش سلطان ظاهرست ۵ دریا خرق حق صاحب عاد رست ۵
زانکه شب بیداری که او خاص غیب ۵ چشم بازش شاه بین و روشن است ۵ بلکه از طریق صحیحه در سالک مسالک عبرت نمیرسد که
بعد بصیرت مشاهده جمال الهی نمیرد و نیز از کتاب ان تجلی صحیحه و تجلی چنانچه سابقا ذکر کرده شد صلات چه در نوع است اما ذی قطعا
و صفا ۵ و ذاته و اگر این معنی حاصل شود سیر و سلوک کاملان نصیب و اولیا علیهم السلام صدم ضایع بودی و حاشا که تصور سوء
باور کند که غیر نصیب و اولیا علیهم السلام چنانچه باشد جواب حضرت حق جل و علا جواب بعد بکم و لکن حق القول منی لاملئن جهنم من الجنة و الناس اجمعین
فهم است اشارات این کاملان و اطلاعات پر ندارند فهذا از مشاهده جمال الهی و معرفت حقیقی بهره ماند شعر در تحیر مانده ام
کایان قوم ۵ چه پیوند شاید حق و چشم ما ۵ نمیدانند خلق اسرار ما ۵ ز بیدار اند کفار شرم ۵ حق آنست و که داند راز غیب ۵ نیز
علام الغیوب است رب ۵ مرا چون خورشید هم در فرض نور حق ۵ میدانم که خویش نور و ذات ۵ نیست و مستوی اگر نه بیش ۵ که
از دریای بلا زنگی ۵ چه شراب کجا اگر موجب سکر و بیخودی میگردد و فرح ۵ و عالم را همه بر هم زنی تو نام ۵ چه میت کنز
تو ۵ نیز شراب عالی ۵ بهوای مشاهده جمال و ترک کونین و تعرف و نعمه و قدم بر فوق ذات صوری و معنوی ۵ و شب بیخودی
در آتش عشق و شوق لقای محبوب سوزانست چه نور تجلی جمال محبوب بر او تابان کند و بدیکیف جهت مشاهده آنحضرت نیز زیاده غایت
لذت و ذوق هر آینه ۵ عالم را بر هم زند و محو و نیست شود از آن شراب تجلی خوش میستیها و بیخودیها و دردی ۵ که در پرتو آن
نور تجلی بکم علی تجلی ربه بتجلیه جلیه و کاد و هو مرصد هستی هر ۵ عالم و هستی مالک صاحب حق نیست کند و بفنای صلبی و جمعی
و بیخودی شوند از خود بیرون نباید شعر ساقیا در مجلس ما ۵ تو در آمدم ۵ زجان ما ۵ زان ۵ بده که چو کند تو بیشم
جرعه ۵ ما نمانم کند ز نقشه دین و دین مرا ۵ دایم حریف شاهد و هر عیش رند دست ۵ گر آنکه نیز دی لا زندان بی ریا ۵ چشم ما زان
کاملان و اصل در مکاشفات ۵ تا دیدی هستند که حضرت حق قدم نور ذات قدسی شراب باشان میدهد و فرح ۵ ساقیا هم ز بهم جمعه

بیخودیش علوم چیست شاکشتن از خویش ۵ اشارت بآنست که ساقیا هم بهم شراب ما ظهور این مقام هم بهم که حضرت حق
فرموده است چه باشد بیدیش ۵ فکری کن در دین مرد و ناظر مشاهده که اهل الله ۵ با خدا ۵ ما ۵ ۵ است که در فهم عقل نرسد و بعبارت
مکاشفات اهل حقیقت بیان میشود که معنی علومی که در شراب ظهور است چیست آنست که در مستی شراب که از نوشیدن
تعین در مستی مجازی خود ما نمی گوی پاک شوی چو شراب ظهور بستی آن نماند بلکه رندان بوده نوش ۵ از خود چو پاک
سافر بیب پاک ۵ چنانچه از نه وحدت عقل کل ذات و نه صفات و نه ذات بلکه ذات مطلق گوید و شخص بحسب حال
بدین مقام رسیده باشد این درست بستان انبیا و اولیا علیهم السلام صدم نداند چنانکه اگر در فهم عقل نرسد موکلت
شعر خویش ۵ تا دیدی کن نه خبار ۵ مغز ۵ بلا بد گوی ۵ گفتار ۵ هیچ بی تو دیل از او در پذیرد ۵ در آید در کلو چیز شد شیر ۵ چو گنا ۵ ۵
داد او و خطه ۵ چو کند پند تحقیقت را خط ۵ ان خط دیدن ز صنف عقل حست ۵ عقل کی مغز ذات و عقل خود پوست ۵ چو
لذت مشاهده جمال و شراب ظهور بر تو از ذات حسی و هر و مطلقات مبدا چه زهر شربت زهر حرمت زهر حق زهر حرمت
زهر حرمت زهر شوق ۵ مغز ذات بقی بیفایده که زهر شربت شیرین که آن شراب طهورست که از کف ساقی ۵ ۵ ۵ ۵ ۵ ۵ ۵ ۵
آن مشاهده و آن جمال دلدار و زهر فرح و اما اثر شراب است بدیدگان که از غایت خوش ۵ ۵ ۵ ۵ ۵ ۵ ۵

بی خویش باشیم غرض مطلق و درویش باشیم یعنی خوش باشیم و این است که مراتب پرتو تجلی ادمی و مستی شراب حضور
بی خویش باشیم و از خودی بخود خود بی شعور گردیم و غرض مطلق و درویش باشیم و درویش در اصطلاح آنست که بحب حالت و پرتو نور
تجلی حیث گشته باشد و در فنا از خودی بعالم تجلی باقی شد پس هر که بمرتبه فنا از الله رسید و بتا بالله نیست درویش است و نیستی
از خود نیست گشته و فنی مطلق است بجستجو اگر بمقام تحقق شهادت زیارت جاوید گشته و بخود همه حالات شعر کی گفت و گو
توان دید از این ماه تا شوی اسرار بین هر که از قدم دور از آن کی ذره مرتبا بدا و محتاج کشوف است
بر اهل شهود در عبارت شمه توان خود چون حقیقت بارات و کثرت را مقام فنا در توحید کجا فی نیست زمحو خود بین
مقصد نقوی نه ادراک مقامات حیران بر تنگ یعنی در امر بتجلی سکر و مستغرق توحید باشد بین است و نه مقصد نه تقوی
و نه ادراک و علم و شعور چون این همه حقیقت بارات لازم هستی است و تعین است و سالک در مقام فنا و نیستی محو گشته و هستی و نیستی متحد شده
و اجتماع ضدین محال است و از شرب شراب طهور است و حیران و بیخود در سر فنا ذات و نیستی و فنا از نام دنیا و ما خود بیگانه
خودی بیخود بیخبر نیست و سر خود در عین بین صورت مرتبه است شعر خلیفه الذی نام کان حیا و منم رایت سکرا بهاء تا کام
لا تقف چیک منزلی عمره لو لیس له منها نصیب لا سهم هستی عاشقان جان با صد بره از صلح و پرهیز چشم نیست
با اهل عشق نقطه غیر محبت هستی گذر بجب از قدرت و حیرت بهشت وجود خود پنج پنجه که پنجه در تکوت گنجه
بنزد مقام مشاهده جمال معشوق و سکر و مستغرق عاشق بهشت وجود و خلود را با وجود آنکه خواهم بقا دارد چه مقدار وجود و زمان باشد
و در خلوتی نه وحدت بیگانه ملاک بهشت و حور بلکه عین سالک بیخبر نیست بی کیفیات چشم مرتبه وحدت و اطلاق در کثرت و
تعینات جمال معشوق است و نسبت با عارف واصل نظر احد عین قصور است و چنانچه اهل بهشت از نوع خود دارند در مستغرقه
نمیتوانند اهل عشق که واصلند حق تعالی بخشت و لذت وی نفرمود و نظر بر غیر محبوب نخواهند کرد شعر گر تو خواهی
تا شوی از اهل دل تا ابد مگذر سوی هیچ باز از آنکه در بیخود نظر اهل عشق در کنار خویش هر خواهر کنند تا بهشت و دوزخ در نظر
جان قرین ملاکی آگه بود چشم زمرد و بر آن آدم تمام صبح این وقت بر قدر تمام چشم مرتبه جمال و وجدان الله از تقیید
اشارت بدایت جمال مطلق میفرماید چو دوست ایم و خورم از آن هر مذاهم پیوند خود بشر شاهی غیر خود مشاهده جمال مشهود

و نیابت بقیه و حال شعر مرتبه ذوالجلال سلاد تمام بهم از آن هر که شراب طهور است نوشیدم و مست دوام گشتم عنایتم که
بعد این حال چه خواهد بود غیر کسی که مع الله وقت تعین مرتبه ثبوت است بر غیر سر پیش نستان و امر نباشد و هر چه مستلزم فنا فی ذات
و در پا هر کفاری هر آنچه صاحب حال کرامت انشاء باشد ثبوت آن ترسان است که مرتبه ثابت مقام ظهور بعد گذر شعر کیف تمنی
زوی بچه ماند عنود پیش عاشق سازد مرگ و صبر و هجران کیا پیش هر زمان رویم خواه و جهالت تقدای وی ماند نیست عاشق
نه صبر و نه قرار و الله حقیقی این حال غرق فنا گشتن این حال را صاحب خواهد بود و حقیقت آنست عادت اولی خبر هر حال را نشاید
چه حبیب حق تعالی بنا که ترا بهر نخود کیا وی خواهد بود چه بی هستی باشد خواری دین ما نیز شعر خوش گشت با هر نیستی حال
و بشت و دوام ملک و در حقیقت هر هستی خواری و در پا هر کفاری است و بحب اوقات و از زمان حوال عشق است دین ندشد که
بمبادا کمان حال هر لحظه و هر زمان نشود و حال محبوب بحجاب جنت سوادی و مستوری مستور گشته حال عاشق گشت با توفیق
لطف آلهی که امید که عاشقان شیدا را از دیدار خود محروم گرداند و هر دم و هر زمان و هر ساعت بحال تازه و بشت تازه
نمیرسد شعر عاشقان روی جان بکنند او خوب جمال نشود یا وجه شوق بهتر از حیات و صد او شد زنده که بجز هست گرچه
وست در نوع جمال هست تعلق نوع بهشت اهل حال در بهشت ارد و صد او دیدار نیست جان عاشق تا بحب کار نیست
هستی عبارت از حیرت و دوالهات که در مشاهده جمال حیرت سالک صاحب مشاهده او دست بیدید و خارج رت از حجاب محبت
بحجب حیرت و ظاهر شدن پیدای کثرت بروی وحدت و این مقام تمکین است غیر حجاب ملک از احکام حال و نظاهر
اما احوال است هر چند کاملان در مقام تمکین متمکن و ولی تمکین اند و کثرت اند فاما شیخ تمکین متمکن و اشارت بمبدا احوال است
معنی میخواهد و دلهایت حال حیرت است که کثرت صاحب وحدت بیشین نباشد و بظهور آثار کثرت از احکام وحدت محجوب گردند
و تمکین در توحید مقام بیشین گشته باشد و بین فنا و صدور کثرت و حصول کثرت در بین وحدت مشاهده نمایند شعر من کنم
سکر حیرت اتفاقه کذا ذوق مشاهده بحر وحدت و وقت جمعا بقدر تمکین کیف اعطاه من القلبین لا انک عرض شهوته ارواح
بالشهود مولی و الله و بوجه بالوجه شعر انوار تجلی بحضرتی بحر بحر سبل مطلقا بنیفه و حال تصیص الحوت و سکر صبر الیه و حرمی
مشهد غایت شعر مشهد باشد شاهد مشهدی او و ادی ایامی هر شقه و ذلک و موقف قدم لا توقف کذلک صورت ط

دمبدم ٭ وفارق فضل الفرق فی الجمع ٭ بدی فرقه بالکثرة الحدث ٭ وحدت منم کثرت منم ٭ منی منم صورت منم ٭ هم از دیم
ظلمت منم ٭ پنهان و هم پیدا منم ٭ اصل منم آخر منم ٭ باطن منم ظاهر منم ٭ غایب منم حاضر منم ٭ حیاتی هست منم ٭ موتی منم ٭ نعمتی
منم ٭ نقمتی منم ٭ حجت منم ٭ دعوی منم ٭ بیان همه شیء منم ٭ چیزی و قاعده و اصول گذشته مقرر شد که حق بصورت ممکنات تجلی نموده است و تمثل
همه ظاهر شد و حقیقت همه شیء است شرح و تحقیق و تبیین این معنی خود فرموده ٭ سؤال ٭ عرض زین سؤال آنست که چیزی در مرآت خود
مظهر و ظاهر شد و اصله که بمیکرد انعکاس از او هم چگونه بشان از هم متمایز میگردد و حق ظاهر را قدیم و مظهر را محدث میماند چنانچه
بامعنی مرتبه مخالفه ٭ قدیم و محدث از هم جدا شد ٭ که این عالم شد و دیگر خدا شد ٭ قدیم آنست که سبق بر غیر نباشد سبقه ذاتیا و مسبوق
بهیچ علت نبود و در تعریف قدیم گفته اند که هو موجود لا اول لوجوده غیر قدیم موجودیست که او را اول و مبدا بوجود باشد و محدث بعد از نیست
که سبق بر غیر باشد سبقه ذاتیه و مبدا و اولی داشته باشد و مسند بعلت بود و تحقیق قدیم ذات و زمان واجب الوجود
تعالی شانه و محدث عالم که عبارت از تعینات و کثرات است و بعضی محققان واجب الوجود که بصورت مظاهر کثرات عالم
چنانچه کثرات اشارت کرده شد تجلی بصورت بسیار سؤال فرموده که قدیم و محدث از هم جدا شد یعنی قدیم که حق است و محدث
که خلق است از یکدیگر جدا شده و حال آنکه محدث نفس حق قدیم و واجب الوجود است که بنفس تعینات بظهور کثرت پس
فرق از هم جدا شده ما قدیم را که حق ظاهر مراد است خدا گوییم و محدث را که مظهر مراد است عالم خوانیم حقیقت سؤال معلوم شد ٭ جواب
این جوابی است بنا بر مقدمه بعضی موجودیست که غیر واجب الوجود باشد بی وجود امور حسیه و عقلیه داشته اند فهمیده نمیتوانند
که قدیم و محدث از هم جدا نیست که از هستی باقی و اما نیست ٭ یعنی قدیم و محدث که واجب و ممکن است از هم جدا نیست و چیزیست
با یکدیگر و اما الدوام قدیم را بصورت محدث ظهور و محدثات و ممکن مراد است قطع نظر از تحقق حق بصورت ایشان که عدم شد
و بعد از محدث دائم هستی مطلق قدیم و واجب الوجود مراد است بدیشان و اگر ظهور حق بصورت ایشان و از تجلی محدثات باشد محدثات
و کثرات بلا چنانچه خود حق نیست نخواهد بود بنا بر نفی نیست شد الله اعلم الله هو هستی و وجود محدثات و ممکنات
که عبارت از ظهور و تجلی حق است بصورت ایشان و محدثات و ممکنات که عدم مراد است نیست هست نمایند و امر نیند عبارتی
که مقصود از آن وجود و عدم هم در ذهن ترکیب کنند و چیزی بنایت ظهور خویش بود که بعد الطوار کثرات حکم کند بر آن که حق بنا

و فنا در وجود نیست ان هی الا اسماء سمیتموها انتم و آباؤکم ٭ بدانست و این اندک حقایق جز اسم بی مسمی است ٭ یعنی نفس الامر
هر چه هست همه آنست یعنی قدیم است و این محدث مراد است اندک حقایق یعنی موجودات و هم اندک نه اندک محدثات با تحقیق و وجود
باشد و حقایق هر دو اسم یکدیگر نیز میگویند که هر آن در هر مرتبه از انوار مرتفع باشد و دل او موجود است و چنانچه در اسماء
که حقایق بغیر از بیان اسم معلوم نیست فرق نیز هر چه از مرتبه لطیف و کثیف لطیف و مرکب است فرق کنند و آنچه اسم
اسم بی مسمی است و حقیقت و مسمی هستی مطلق قدیم و قیوم اند چه چون غیر هستی هر چیزی نیست و نیستی عدم صرف و اثر حق است
شعر ٭ بغیر از دین خدا نیست دیاری ٭ زیاد غیر اگر هست پیش از آنست ٭ فنا کن شیئه غیر محو ذات فراق ٭ بوصل حق رسیدن
نه کار آسان است ٭ چون این حقیقت ایمان تحقیق و تعیین قدیم و واقع و محدث است فرمود ٭ عدم موجود کجا و نیز محال است ٭ وجود از روی
هستی بی زوال است ٭ بلکه وجود و اما و اولیت در حقیقت حقیقی مخصوص بغیر و تعدد نیست و عدم و اما همچنان بر وحدت خود
و هر گز وجود عدم نمی شود و معدوم موجود نمی گردد چون حقایق متعینات پس هر آینه ممکنات و محدثات چنانچه دائم معدوم و
همیشه معدوم باشند و موجودیت ایشان عبارت از تجلی ذات قدیم باشد بصورت ایشان خداوند و عدم موجود کجا این محال است
زیرا که حقایق لازم میآید و حقایق آن محدثات و ممکنات پس محدث که عدم بود موجود حقیقی نتواند شد و موجودیت او نمود بود
باشد و وجود که وجوب صفت خاص است از هستی از روی تعین قدیم و دیرزمان باشد اگر چه بلا حفظ تعین و تشخص قادر دائم
بر او اطلاق میکنند چه فنا اسم ارتفاع تعین و لازم ذات تعین است فانا و وجود از روی هستی لم یزل و لا یزال است مانند
آنکه چنانچه وجود کثرت تعین اثنائی مرتفع مشاهده کند مرتفع میشود بر او اطلاق فنا و عدم میکنند با آنکه مثال باشد نمیخواهد
بلکه چنین مثال حکم آن کلمه شود پس بقا اسم آن وجود است که با تعین آنانی بود که در مثال اطلق میکنند و اگر نه مثال اطلاق
گفتند ذی نباقی ٭ شعر ٭ کشت روشن و دولت از نور قدم ٭ و حقیقت غیر حق باشد عدم ٭ بود عالم جز نمودی مرتفع
شود از آب یقین بی ظن و ایب ٭ چون موجودیت که حقایق متعینات که حقایق آن این کجا و نیز این همه بمثال کجا
بر تو آسان ٭ یعنی قدیم محدث میشود نه ممکن و واجب میگردد و الا حقایق لازم میآید پس هستی و وجود حق قدیم است
و اما بر وجوب و قدم ذات حق باقی و دیرزمان است و ممکن و اما بر حقیقت اعتبری باقی و مخفی باقیست و وجود حق ممکن نیست ظهور

وجود بصورت و اعتباری میگردد و اینه آنست که در نفس الامر عدم موجود گشته چه نحو ثبوت بسیار است همه حال گشته
آسان نیز خیر دانستی چه هر چه هست قدیم است و محدث عبارت از همین تعین است که در الحقیقه تحقق بوجود است و وجود
خیال مثبت چه میگشتند و سکوک بشبهات بر تو مهر و آسان گشته و تحقیق تعین نحو که قدیم مقدار حدث نیست و جدا
نیز نیست چه محدث بر قدیم عدم است با هستی تعینی قدیم که جمع ضدین محال است جدا نیز نیست و بنابر زیرا که اگر نیست و ظهور
واجب بصورت حکم نمی ثابت اصد و قطعا نحو محکومات و محدثات نحو بود باشد و در عدم آلا دوام نمی شیاد کو را متواری
و مستور بشند شعر جهان در خفت بود و بود می محض دام ٭ اگر نور جمال او نیکو می جهان روشن ٭ صفت عام او ذوات
زمرات جهان پیدا اند نگر تو ذات همه جهان روشن ٭ چه نحو هستی کیفیات و محدثات خیال و نحو بود بود نه
فرمود جهان خود جمله امر اعتباریست چون کیفیت کاذب و اعتباریست یعنی چه ذات واحد است که بسبب ظهور و اظهار
الدوام تجلیات اسمائه بصور مظاهر ظاهر میگردد و بحسب تعدد اوراق مظاهر آینه که مظاهر که بعالم موسوم است بجواهر
اعتباری شوند و بسبب جهان جمله امر اعتباری باشد و وجود خیالی و وهمی مثل ماشاء باشد و ظهور تجلی وحدت بصور
کثرت مانند نقطه جوالیست که بحرکت اوری مدوری باشد و بسبب آن نقطه دایره مخیل و متصور و متمثل گشته و فی الحقیقه
یقین میدانیم که آنجا نقطه مثل نیست و وجود دایره در الصورت نحو ثبوت است همچنین وجود کثرات و محدثات نحو بود
است و بغیر از نقطه وحدت حقیقی هیچ موجود دیگر نیست شعر چشم باز چو کور نیست شرط ٭ هر چه مثل بعالم جمله است
منزه ندیم خیر جان در جهان ٭ در حقیقت ذات است پیدا و نهان ٭ فوق این مغز و مسلم نهیست ٭ کشف این از گفت و گوی
ما جدا است ٭ چون فرمود ظهور و تجلی ذات واحد مطلق در مراتب کثرات مانند نقطه جوالیست که بحرکت اوری سیار شد
فرمود بود یک نقطه آتش گردان که مغز او از سرعت آن یعنی مشتبه است که بر دعای نحو میفرماید که جهان امر و نهی حسابیست
و نحو بود است و تحقق در وجود نداشته و ظهور و تجلی حق بصورت جهان مانند نقطه است این دایره است چنانچه نقطه آتش بر دور گردانند
از سرعت حرکت او رسم دایره در حس مشترک مرتسم گشته و حال آنکه در الحقیقه در الصورت چیز یک نقطه در خارج موجود نیست
نیست همچنین از سرعت تجلی و تجلیات نقطه وحدت کثرات بی نهایت نمودن گرفته و فی نفس الامر بر یک نقطه

نیست چه بنقش همه ظاهر و پیدا شد از برکت جمع و آمدات شعر رو نقطه آتش بگردان ٭ تا دایره روان نماید
آن دایره مثل نقطه نیست لیکن مغز چنان نماید ٭ چه نقطه در نسب اضافات موجب تکثر ذات نیست فرمود ٭ گر گردد شمار
بناچار بگردد واحد از اعداد بسیار یعنی چنانکه واحد عددی اگر در شمار آید و تعداد و تکرار یابد و بسبب کثرت نسب
اعداد یعنی مراتب عدد بسیار بگیرد مثل هزار و ده هم آید فی نفس الامر او واحد بسیار نگردد و در میان وحدت تحقیق ذات و کثرت
در حقیقت در نسبت نه در ذات واحد همچنین هستی مطلق در تعینات و ظهورات که بصورت هر مرتبه بسبب کثرت مشتبه
و نسبت هستی اصلا متحدی و متکثر نگردد و خبر از تعدد و تکثر و امتزاج وحدت وی نمی شنید فقا ظرف موجود کثرت
حق شناسان از دو ما فارغند ٭ غرقه دریای چو چند و چند اگر یک صد بار بشماری یکیست ٭ عارفان سالک در مشرب اشراکات
واحد از تکرار کلمه لیکن ٭ بگو این سخن خود چه چیز است ٭ چه چیز حقیقه یقین نیش ٭ دو همی مثبت میفرماید حدیث ٭ سوی الله
را کن بعقل خویش ایزد را بان کن یعنی چیز غیر وجود عدم است پس حدیث و حکایت ٭ سوی الله یعنی غیر حق تعالی بگو او و یقین
بدان که غیر او موجود نیست چه غیر هستی حق نیستی تیره و نیستی تهی است و دو چه کثرات نمود و همی است و نسبت
با واحد حقیقی مانند وجود واحد است نسبت با واحد عددی چه کثرت بحقیقت اعتباری پس مثبت شعر از هزار از آنکه
بجواری ٭ از آن هزار آنکه نمود بشکن ٭ کثرت بیشتر نمود و همی است ٭ غرقه موجود در عالم است ٭ هر که او در گشت از دوم
و خیال ٭ پیش نقش او آمد عدل ٭ چون هستی حق هستی حق است و حق نیش بی خیالات بعقل خویش این بدان
یعنی بعقل خود نمود فرض و اعتبار این محدثات ٭ که جبارت از تعینات و تشخیصات است از آن قدیم واجب و فرد واحد جدا
کن و یقین بدان هستی مطلق حق است هر کس منعزل و متبدل نیست و دو اما بر گوارا است و تعینات و کثرات موجودات
حقیقتا و دیگر ما عدم بعد و ما عدم الله باقی فنا و تغیری که واقع بر تعین است نه بر حقیقت چه تعدد لازم حقیقت است
و هر تغیری و تبدلی که پیدا شود لازم صورت است و مغز و قرار ذات است شعر بگذار از آنکه نفس اشرف و خطا ٭ تا بر نفس است
بعد رتوی ٭ چه باشد ترسی زند تا ٭ نری عابد الیک الا ٭ تا تو باشی او وجد باشد ٭ آسمان از زمین و نور از نفی
نفس خود بر ترش و او را بش ٭ تا شود جمله یک شی ٭ چون در وحدت وجود بگم ٭ ضد زاده ند و در شبه له ٭ و الله

وحدت کثرت نیست و نیز چه شک و تردید در این باب جز جهالت که با وحدت و کثرت لازم و ملزوم است نیز در هیچ وجه کثرت و محکمات
و محدثات خیال و ظن باطل است چه شک و شبهه آنجا بود که با وحدت و وجود مطلق جهالت از قدیم واجب است از ذات
و ماهیت محض محال و عین عدم است چه فیر از وجود عدم و در شی محض نیست پس هر آینه غیر از واجب الوجود هیچ موجودی نیست
و نباشد و وجود کثرت نخواهد بود و هم و خیال بود شد امین جنب نیست جز یکی نیست و هزین خانه نیست جز یکی شد
یکی است و صد هزار و دق یکی است و صد هزار و نیست یکی جز نیست که زمین و آسمان و گوهری و میان چندین خلق پریشان
یکی از دو عدد وحدت و وجود استکمال مفهوم نقیض نیست که عدم است فرمود عدم و نیستی بود یکتا همه کثرت زنیست
کثرت پیدا یعنی چنانچه وجود معنی واحدیت عدم نیز مفهوم واحدیت و نیز در عدم نیست پس تعدد در عدم نباشد چون تصور
بدو نیز نتواند بود و در وجود و عدم تصور کثرت نیست پس آنکه چون غیر نیستی جز هستی نیست و مجموع کثرات
از نسبت ظاهر شدن و پیدا آمدن است زیرا که بواسطه نسبت تعلقات که ذات و صفات و اسماء الهی بکدیگر دارند کثرت آمد و شد
کثرات نسبت اند که عبارت از شئونات ذاتیه اند که موجب تکثر اسماء گشته اند و اگرچه صفات و نسب کثیره فی ذاته
واحدات و کثرت صفات موجب کثرات واحد نگشته کیفیت پس نیست که بحسب الصفات خویش شد که در ظهور
گاه اظهار آمد از ذات اوست این بحسب عین شان شد و در نور ذات این همه نور آمد هم اسم و رسم و صفت و نعوت
صفت شد هم عین عین و اندک و بسیار آمد چون مظهر اسماء و کثرات شئونات ذاتیه تعینات اعیان گشته
فرمود ظهور اسماء و کثرت شان شد پیدا از بوقلمون امکان یعنی ظهور اسماء و صفات کثرات شئونات ذاتیه
از بوقلمون امکان اعیان ثابته متعین شد پیدا و ظاهر شد است و مظهر اسماء و صفات کثرات اسماء و صفات اعیان ممکنه
که صور علمیه حق اند که شواهد اسماء الهیه و شان امر و حال سکینه که هر یوم هو فی شان و شئونات ذاتیه اقتضا
نقوش عین و حقایق ذات در ذات احدیت اند مانند حب و درخت خرما و شاخها و برگها و شکوفها و میوه‌های وی
در استوان خرما و شئونات ذاتیه در حضرت واحدیت ظهور می‌یابند و در علم موضعی گفته مظهر اسماء و صفات
و کثرات شئون اعیان ممکنه اند چه شدت اسماء با حذف کون با حوال و اوصاف و افعال ظهور می‌یابند

زیرا که هر شی از این حیثیت و تعینی که هر ذات که بآن خصوصیت مظهر اسم خاص از اسماء الهیه است که هیچ شی دیگر
در آن خصوصیت با وی شریک نیست و گفته اند جز بوقلمون مرغی است سیاه و سفید و سبز و زرد و بوقلمون با وجود آنست که
ممکنات از جهت تو در وجود مناسبت با صفات و از غلبت عدم مشابهت با سبب هر یک بدانکه کیفیت ظهور و
کثرات با غایت از احدیت ذات و تجلی ذات واحد الوجود همه با وجود آنکه هیچ وجود از وجود شاید کثرت در وی
باز دیگر است جز بطریق کشف و شهود درک و مفهوم و معلوم نیست و نتوانست و عقل بقلم فکر از ادراک این
معنی قاصر است شد اگر جز هم و عقل جویم بی دیدکسی تا چه گویم جا که محال قدم آمد این هر دو جای عظیم آمد
او نیست نشان بیک توحید تو دیدا پایستوان دید اگر جز زدوات نومید گر می است نصیب او شد
قصد از سران سخن جان و رد کان ذرا آفتاب پرتو چه شرح شرح از مشیا احدیت تعین خاص است که بآن از
ما عدای تجلی ممتاز است و هیچ شی از تعینی با هر شریک نیست و آثار ظهور حقیقت وحدت لا شریک له است و در
اصطلاح ارباب التوحید عبارت فرمود وجود هر یک چون واحد بود احدیت حق است شد بدانکه هر موجودی
از موجودات محقق که متعین و متعین است که هیچ شی از وی کرده آن خاصیت با وی شریک نیست و اگر نه ظهور آن وحدت خاص
در وجود آن موجود متعین نمی‌شد چو کمراد در تجلی الی واقع نیست لا تجلی ظهور ما هر بین و لا فی صورة لا هر بین و در
موجود هر وحدت خاص دلیل است بر وحدانیت موجد و نفی عالم نفی هر شی لا اله الا الله و اله واحد و تعیین شهادت
لا اله الا الله هو الظاهر حق موجودات بلا هر صفت آنکه وحدت صورت شهادات حق است بر وحدانیت حق شد
هم تو ذای قدیم قدر الله وحدت چون شد و لیکن و لولا شهد الله تو بشنو و تو بگو وحده لا اله الا الله هو شیخ
اعظم قدس سره در رساله حق الیقین میفرماید که هذا یصدق ذاته ذات لذاته اقتضای اثنائی غیر ذات هست حقیقت
نیست و این کفایه مسمی است با حدیث که یکی بجود و ابداع از نسب و اضافات تا غایت حق متعره و ابداع از مفهوم این الفاظ
و از مفهوم این الفاظ و از جمع ذوات و یکی بحقیقت ذات در صفات الوهیت نفی هر شی و مشارک
کذا مسمات بوحدانیت و وحدانیت همچنان مخصوص است بهستی و حقیقت حق مغایرت میان این دو مرتبه

لیکن مفهوم فرمود والحکم الواحد الاحد چه هر موجودی بخصوصیت تعین موجودات دیگر است که امتیاز
فی حق الحکم مر ذات وی را خصوصیت اعتبار و تعین غیرت چو هر فرد بخصوصیت نسبتی و صفتی چنانچه ذکر رفت
ممتاز از غیر اند و اتحاد اند فرمود چه هر یک چون واحد غیر دیگر هر یک را تعینات و تمیزات چون خصوصیت تعین
و خصوصیت خاص واحد بود و در ان وحدت لا شریک له لم یزل و واحد هر یک بوحدانیت حق شاهد و گواه
گشت که یکانگی ذات وحدت تا بسته ادراست شعر والله لا کوان کنت واحدا ٭ شهود توحیدی بی فرضیه ٭
تبیت فی التوحید حتی وجدته ٭ و واسطة الاسباب احدی اولیه ٭ و وحدت فی الاسباب حتی فقدتها ٭ و رابطة
التوحید احدی و بیتی ٭ و وجدت نفسی عنها فوجدت ٭ و لم تکن یوما قط غیر وحدتی ٭ و چنین امری ملاحظه باید
و مشاهده کنند دلالت وحدت و خصوصیت هر موجودی بر وحدانیت و یکانگی موجد آنست که وجود حق
در حقیقت شی واحد است و بسیار هر موجودی از اعدادی بخصوصیت نسبت و صفت خاص است که مظهر
آنست لا جرم هر شی مظهر اسم خاص باشد از اسماء الهیه چو اسم عبارت از ذات با نسبت خاص است پس هر آینه
وجود هر موجودی شاهد و گواه وحدانیت حق باشد زیرا که در هر شی حق بصورت وحدانیت ظهور نموده است و حقیقت
ان شی عبارت از نفس مظهر و مشارک در ان تعین خاص نباید و چنانکه تعین هر موجودی دلیل وحدانیت حق است
تعینات هر شی مجموع نیز دلیل وحدانیت حق اند چو ذات و حقیقت همه شی واحد است و نسبت و صفت تابع ذات
و چنین نظر بتحقیق نماید وحدانیت حق است که شاهد وحدانیت موجودات چو فرمود حضرت احدیة الذات واحدیة
الصفات است و غیر او را وجود نیست و عدم شاهد وجود نتواند بود او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید شعر و دلیل
وحدت او غیر او کیست ٭ چو موجودی بعالم غیر او نیست ٭ توحید و ایاه توحید ٭ و نعت من نعته لا حد تحقیق
جواب سؤال فارغ شد میفرماید سؤال ۱۳ این سؤالی است از تحقیق حقایق و معانی معقوله که ارباب کشف و شهود
تعبیر از ان بصور محسوسه فرموده اند تا ان مجردات لطافت شاهدات از نظر عوام مستور نماند فهذا فرمود چه خواند
مر معنی ان عبارت که دلالت سوی چشم و لب و زلف است یعنی چون ترا که عالم صورت مرکب که عبارت از عالم معنی و حقیقت تعبیر اند

واز اهل تحقیق دیده گشته و شهباز بلند پرواز ایشان بشیان صورت نزول فرسانده واز عبارت چشم و لب و زلف
ایشان است و چشم نرگس مراعات مقدم و دارند شعر فرمود چه جو دارد نرگس و زلف و خط و خال کسی کاندر مقامات و حوال
یعنی عبارت نرگس و زلف و خط و خال کسی که از مرتبه تجلی صور محسوسه عبور نموده حجب مقامات و احوال معنوی
گشته است چه همچو چشم این مذکورات مجموع از لوازم صور شد و مقامات و احوال معنوی در عالم صورت است
پس هر آینه ایشان را مقصود این الفاظ خاص خاطر بود که جز اهل حق و وجد مطلع بران نباشند و مطلع بران سؤال
اظهار ان معانی است چون حقیقت سؤال معلوم شد فرمود که جواب این جوابی است شافی و کافی بر طبق سؤال چنانکه
میفرماید که هر آینه که در عالم عیان است چو کس را ثابت بجهانست چون جمیع ذات موجودات مظاهر اسماء صفات ذات الهیه
اند و از مرایای عیان ممکنه آفتاب ذات و اسماء صفات حق است که ممکن قابل ان است فرمود که هر آینه که در عالم
عیان است غیر چه در این عالم امکان ظاهر و عیان شد او بیشه مانند عکس است از انوار آفتاب ان جهان ذات و صفات
و اسماء الهی و بواسطه ظهور حق بصورت ممکنات که عالم معنوی پیدا گشت و هر چیزی مبین گشت است و چنانچه صفات
و ذات در مرایات اسماء و صفات واقع است در مظاهر هر مرتبه و قطع نظر نسبت میان ایشان نموده هر یکی
مرتبه خود در غایت کمال و قیام فهذا فرمود چنان چه زلف و خط و خال او بود است که هر چه هر چیزی بی چون و چرا است چنین مقرر شده ذات بجهت
که بعالم موسوم اند مکوس شعله انوار آفتاب ذات و صفات اسماء الهی که در تجلی ظهوری شهودی مظاهر و مشاهد گشته اند
پس هر آینه در صورت جامعه انسانی که مظاهر و مرایای ظهور کلی ذات چشم و لب و زلف و خط و خال موجب کمال نشان انسان
و دیگر اجزا در صورت انسان نقص است هر یک البته نمونه از و مظهر معنی خاص ذات واحد حقیقی شد و مشابهت و مناسبت
اگر چه بوجه باشد میان ایشان محقق خواهد بود فهذا فرمود که جهان چون زلف و خط و خال او بود است یعنی مراتب مجردات
که جهان عبارت از او است مانند زلف و خط و خال او بود است و هر یک دلیل و مقدار مدلول مخصوص له انسان و صفت
ان باشد و چنانچه در نشأه انسانی این مذکورات با وجود آنکه غیر یکدیگر و مخالف هم اند هر یک بر نفس الامر مجتمع الیه و موجب کمال
صورت بسیرت ان نشأه و هر یک بر حد ذاته در غایت خود و قیام و اگر یکدیگر زیبا که دگر نقص شد در انسان نباشد چنین که صورت

نقص صورت و است آن معنا معقوله بتر که این صور و امیر و شواهد اند اگر چه ذاتی الحقیقه تحقیق محققه اند هر یک در مرتبه خود و نسبت
کمال و نهایت جمال و قصد و ترجیح بین الیقین نظر نشد و خوف آن که امر صورت نیست شعر هر چه هست آنچنان می‌باید
نسبت به بینک کی شاید ۵ و دین شخص غایت جبروت ۱ جاه قدر کاهدن مهدیست ۵ بواجد چشم اشارت شد بشهود حق
مراعیان ملاحظه است ایشان ۵ و فرض شود است که معبر بصفت بصیری میکند و صفت از نمود که حاجب ذات است
معبر با نور یک کشف و لب اشارت است بنفس و صلاح که فاعله و حجه بران جهان منیر و زلف اشارت است بجمال جلال
در صور جمال جلال و خط اشارت بظهور حقیقت در مظاهر و خط و رخ اشارت بحقیقت مرتبه هر یک مرکز شد
و ظهور و کمون و بروز ذات و صفات اشارت بنقطه وحدت است من حیث انکه مبدا و منتهای کثرات که منزه و الیه
یرجع الامر کله و مناسبت میان ظاهر است چو خال الحاطه سیاه هر شب به هویت چنین است که از ادراک و شعور
مجب و محجوب است که لا یدرک الله الا الله و لا یعرف الله الا الله چنین پرسید از جمال اشارت بجواب سوال فرموده و شروع در
تفصیل آن میفرماید که تجلی جمال و کمال است رخ و زلف مظاهر امثال آن تجلی و ظهور حق جمال شد و جلال هم میباشد
تجلی جمال است که مستلزم لطف و رحمت باشد و جلال که موجب قهر و عنف و بعد و بحقیقت هر جمال مستلزم جلال است
و در پس هر جلال نیز جمال است زیرا که جلال حجاب حق است بحجاب عزت و کبریا از جلال بحکم الحقیقت ذو وجهین
چنانچه نسبت شناسند ذو سبب ۵ و خاک حق موقف و ما فرد الله حق فرد است و جمال حق نسبت بوجه و حقیقت
از برای ذات مخصوص مطلق جلال مطلق جمال باشد و ان قدر است حق است بر جمیع اشیا بلا یلحقه و در تجلی و ظهور مطلق این مرتبه و علو
و این جمال و دنوی است که بان باشیا نزدیک میشود و تنزل دنو ظهور جمال مطلق است بصورت جمیع اشیا و این
دنو جمال نیز جلال است و فرض حجاب جمال مطلق است بصورت جمیع اشیا و این دنو جمال نیز جلال است و ان حجاب
جمال مطلق است بتعینات کون شعر جمالک فی کل الحقایق ساریا ۵ و لیس له الا جلالک ساترا ۵ کر نیستی مدح
جلالش جهان ۵ نا چیزه بی از سطوت جلال او ۵ ورنه نقاب روی جمالش شدی جلال ۵ عالم بسوی حق نزد
جلال و شیخ ناظم قدس سره در رسالة حق الیقین میفرماید که ظاهر و باطن و اول و آخر چنین هر یک از تعینات ظهور و تنزل کرده

بعضی از ظهور و بطون عالم غیب و شهادت و دنیا و آخرت ظاهر گشته و وجه نسبت این دو اسم با مبدا و مظهر
صفات متقابله شد چون رضا و غضب و لطف و قهر و بسط و قبض و از شایبه تعلق تعین مبرا شد بین صفات جمال
و جلال تبارک اسم ربک ذی الجلال و الاکرام و ان وجه دیگر حق ظهور در فعل تشبیه و تنزیه نمود لطف و ایمان و کفر و وجود و عدم
خلق الموت و الحیوة و جعل الظلمات و النور پس هر آینه هر مهر این مناسبت نور و لطف و رحمت با تجلی
جمال مثل بهت داشته باشد و زلف بتان شوخ و دلربا مثل بهت صفت و پریشانی و حجاب با تجلی جلال نسبت تام دارد
باشد و روی و زلف محبوبان مثال و مظهر تجلی جمال و جلال باشد که در الحقیقه بین تجلی جمال و جلال است چون حجاب و قهر
لازم جلال و نور و لطف و رحمت لازم جمال است و صفات حق تعالی لطف و قهر است رخ و زلف بتان مثال آن میباشد چون صفت
حق تعالی شانه صفات لطف اند لطیف و نور و بالای و رزاق و محیی صفات قهر مثال مانع و قابض و قهار
و مضل و ضار است و رخ و زلف بتان مرکب از یک جنس است زیرا که از هر دو صفت متقابل مرتبه و نصیب
دلهاند شعر مرا از روی آن دلبر تجلی میکند روشن ۵ نه از گیسوش پرسم که می‌بینم ز هر سویش ۵ کشد هر دم مرا زلفش
کند زلف سه رو ۵ که از هر سو سه موی آمد پیم بجویش ۵ ندانم چشم جادویش چه فسان خواند بر چشمم ۵ و چشم
بغیر از چشم جادویش ۵ فروغ نور رخسارش مرا شد رهنمون ۵ که کار مرد سویش ز تاریکی بیش ۵ چو چشم مرد
هر فرازان مشرق باشد ۵ که از هر ذره خورشیدی نماید پرتو رویش ۵ پس هر آینه از رخ صفات لطف الهی و از
زلف صفات قهر مندی مراد باشد و این نسبت در غایت لطافت و کمال مرتبت واقع است چنانچه اشارت
فرمود که اطلاق این الفاظ بر امتحان که ذکر رفت بواسطه مناسبت و مشابهت است در تحقیق آن شعر و شرح
نسخه میفرماید چو محسوس آمد این الفاظ معنی ۵ نخست از بهر محسوسند موضوع ۵ یعنی چون این الفاظ رخ و زلف و خط و خال
و چشم و ابرو و لب مراد است محسوس اند اولی آنست که اقدم و ازای معنا محسوسه موضوع باشند بجهة آنکه در
محسوسیت شهرت کنند و وضع تخصیص لفظ است بازای معنی بحقیقتی که هرگاه که فرض شوند یا بینند یا بچشم آن
از و مستفاد گردد و هرگاه که این الفاظ مذکوره گفته شوند این معنا محسوسه چنانچه فرق در میان مستفاد میگردد

پس هر آینه اول بازای این معانی محسوسه موضوع باشد و وجه دیگر که دلالت بران میدهد که اقبال الفاظ محسوس
بازای این معانی محسوسه موضوع بوده آنست که میفرماید فلا و عالم معنی نهایت کجا چند مراد الفظ و غایت یعنی عالم معنی
که عالم ذات و اسرار صفات غیر متناهیه الیته عالم نهایت غایت پذیرفت باز هر معنی لسان معانی سلامرات در جهات
بی نهایت است و دامن پس بسته در ظرف الفاظ او را گنجایش نخواهد بود چنانچه در مقدمه کتاب فرموده بود که معانی
هر گز اندر حرف ناید که بحر قلزم اندر ظرف ناید تشبیه بحر قلزم بجهة اعاظم فرموده بود و الا وسعت میدان معانی را کرانه نیست
که بدریای قلزم و عمان نسبت دهند از اینجا معلوم میشود که این الفاظ نمیتواند اول بازای این معانی محسوسه موضوع
شده اند چنانچه عالم معانی که الفاظ است و فرموده که ظرف لفظ گنجایش بحر معنی ندارد و این معنی مشعر بود بجهت این عدم اطلاع
عارف حقیقی حق نتوانند شد رفع استوهم نمیفرماید چه نفسی کشد از فراق پیدا کی تقیید نظر بر او را یعنی معانی
که بطریق خاص و وجدان بر ارباب کشف و تصفیه ظاهر میگردد تقیید نظر که وسعت میدان آن نتوانند گشت و بجز بدوق
و حال تعبیر معانی محال است و عرفان حقیقی و ادراک معانی کما ینبغی از لا کشف مشهود حاصل میشود که نه بتعلیم و تعلم شعر
تا ظهور شود مطلع انوار الهی عارف توان گشت زمنهاج و طریق عکس خویش نیابد مرا زنامه مرآت عیان ادراک شد
از رنگ موانع تحیر داب اصحاب اشارت بطریق تشبیه معقولات بمحسوسات فرموده چو اهل مرکز تقیید معنی
بماند نفی کند تقیید معنی یعنی اهل مرکز تقیید معانی و معارف بطریق تصفیه و تجلیه قطع کنند اگر خواهند که تقیید بیان
معانی از بردهای صفات ایشان جلوه گری فرموده بنمایند و بجهة ارشاد قابلان اظهار آن بفرمایند حالات پسندیده
ایشان آنست که البته مناسبت و مشابهت میان آن معانی مکشوفه و امور محسوسه پیدا سازند و در لباس
محسوسات آن معانی مکشوفه را در نظر عوام بنمایند و این جهت است که ظاهر پنهان محجوب که حصول ادراک
معانی مذکوره اشارت این قوم سلاطین می پندارند و از سر جهل و عناد و طعن و انکار قول احوال اهل حق
جایز نمی شمارند نفی بالله صرف ذلک شعر چو هر یک بلا در نمیش الفاظ جانست بر بر هر یک پنهان جهانست قوله تعالی
طب از جهم گفته مسمی جوی باش تا اسم گفته چو عالم معنی نسبت بعالم محسوس کی صورت است صورت فرموده که

کر محسوسات از ان عالم چو باشد کی بود موضوع فرمان تا ندانی یعنی محسوسات که عالم شهادت است از ان عالم اسماء و صفات
حق مانند سایه است زیرا که چنانچه سایه بنور ظاهر است و فی و عدم است همه عالم بتجلی و اشراق انوار آفتاب اسماء
الهی روشن و موجود اند و این عالم محسوس بر مثال عدم است و انعدام معنی چه و ابه زیرا که پرورش و تکمیل این عالم از ان عالم است
بجهة هر چه هست انعدام است و این عدم وجه خاص پیش نیست و مذکور چه پس ان تحقیق بطریق متعقل باب مکاشفه فرموده اکنون
اشارت بحقیقت و ادله خاصه محسوسات نموده میفرماید که نزد من خود الفاظ ما اول را منفی فلا از وضع اقل یعنی سخن قوم ذکر کرده
که الفاظ محسوسه اول بازای این محسوسات موضوع بوده اند و اهل عرب بنا بر مناسبت که ثابت شده اند اطلاق بر معنی کرده اند
پس هر آینه اطلاق این الفاظ بر ان محسوسات حقیقی نشد و بر انمعانی بطریق تاویل اکنون میفرماید که هر که از محققان
این طایفه ام آنست که این الفاظ که گفته شد که بطریق تاویل بر انمعانی اطلاق کرده اند اهل عرب بازای انمعانی موضوع بوده اند
و از ان معانی بر ان محسوسات نموده شده است چه انمعانی اصلی و مناسب اصلی الوجه و این محسوسات فرع قابل تحقیق ان
که اول موضوع بازای انمعانی بوده اند میخواهد که با هر ان نمایه که دلالت این الفاظ بر ان محسوسات بجهة نفی است
فلهذا فرموده که محسوسات خاص عرف عام است چه دانند عام کان معنی کدام است یعنی دلالت این الفاظ بر ان محسوسات خاص بطریق تعقل
عرف عام است و تداول ایشان و عام چه دانند که انمعانی که موضوع له اصل ایشان شده کدام است چون دست بسی
عوام بران نیست و ادراک انمعانی مخصوص خواص است بدانکه هر کلمه لفظی را از معنی معین که بر ان دلالت کنند و ترک استعمال
ان لفظ بر انمعنی نفرمایند اگر انجا نقل عرف عام باشد انرا منقول عرفی میخوانند مانند دابه که در اصل هر چه بر روی
زمین میرفت دابه میگفتند عرف عام نقل کرد ان نهج و اطلاق بر دوات القوائم الاربع از اسب اشتر و غیره و مستعمل گشت
شیخ میفرماید که اطلاق این الفاظ بر ان محسوسات بطریق نقل عرف عام است و اکنون انمعنی میان ایشان متروک
حقیقت معنی است که هر هر کرد از امر مکاشفه نمود این الفاظ از اسباب کشف مشهود مستعمل نموده و مطلق اطلاق شده
پس این محسوسات بمناسبت ذلک که هستند بطریق عقل نقل کرده و انمعنی اقل متروک شده فانه محقق فرموده اول
آنست چه اطلاق این الفاظ بر ان محسوسات خاص بطریق نقل واقع است فرموده که نظر چه در جهان عقل کرده

وذلک لنجاح الفظاظ شعر گفته یعنی بحر حق نه از اسباب شهود جهت و این الفاظ مسموع باشد چون نظر در جهان مقید کنند و بطریق
تقیید فهم نمایند بعضی معنی بود جهت این الفاظ ظاهر از معانی موضوع تقیید کنند و برین محسوسات خاص اطلاق نمودند و معنی حقیقی
داشتن چنین لفظ بطریق تقیید بود است میفرماید شاب بادیت که تقیید چو سوی لفظ و معنی گشت بدل یعنی این الفاظ را که شاهد
معانی محسوسه نمودند و بجهة تقیید الفاظ بسوی محسوسات از آن مراتب فهم آمده اند بقدر اله مکان ادیت مناسب تقیید حرف زده
اند و مناسبت فرو گذاشت تا تخصیص حق لفظ بعضی معانی ترجیح بدهد مرجح نباشد چون شد تمام میان معقولات و محسوسات
از قبیل معقولات فرمود ولا تشبه کیف تمکنم جهت وجوی ان ویاش یعنی در دین تقیید که چه رویت تناسب
تقیید نخواهد شد تا تشبیه کیف بین الفریقین بسته نتوانند بود چون تشبیه میان محسوس و معقول الجهتین بعید است در جستجوی
تشابه تمام چنین سالکین میباید و طالب چیزی که محال است نباید بود و الا طلب محال سبب حیرت و ضلال خواهد بود
چون حضرت عزت شانه اطلاق لفظ موهم بحضرتی لایق کبریا نباشد بر او ممنوع است فرمود برین معنی
کسی را بر تو دقیق نیست که حجب نیست بدین دقیق نیست بدانکه علما درین معنی خلاف دارند که اطلاق اسمائی که مأخوذ از صفات
و افعال باشد بر حضرت حق سبحانه موقوف بر اذن شارع علیه الصلوة والسلام است یا نیست بعضی بران رفته اند
که بدون تقیید و اذن اطلاق کنند بر آنکه متصف است بصفت وجودی یا سلبی اطلاق میکرد و دلالت بر صفت کند چنانچه خدا
که اذن شارع شما باشد یا نشد و افعال نیز چنین و بعضی بر آنند که هر لفظ که دلالت کند بر معنی در حضرت حق
ثابت باشد اطلاق لفظ بلی که اذن شارع باشد بر آنحضرت میتوان نمود کاهی موهم بحضرتی نباشد که لایق کبریای
آنحضرت نتواند بود و مشعر بتعظیم باشد و بعضی دیگر بران رفته اند که اسماء الله مطلقه توقیفیست و هر چه در شارع نشده
و حکم شرع بران نرفته است اطلاق بر آنحضرت نباید کرد زیرا که فهم ادراک ما درین امور وافی نیست و در حدیث آمده
باذن شارع باشد و این قسم خبر است که هر مرغی مرغ است و جماعت است مشیع میفرماید که برین معنی کسی را بر تو دقیق
نیست زیرا که حجب ذهب اینی غیر حق نیست و هر چه مذهب حق باشد بسته حق خواهد بود شعر مذهب عشق از همه
دینها جداست عاشقان را مذهب و ملت خداست آنچه ارباب حال بطریق مکاشفه ظاهر میشود بالذوق ادراک حضرت

والکلیف بر عقلست و جماعتی که در مقام استغراق چیزی می بینند بسته بحکم ایشان حکم تکلیف نیست و معاف
حضرت حق اند خواجه نامی رومی قدس سره العزیز میفرماید که شنوی میدهد میدهد و نفس این خیاط کوش میدهد
کوش حق را ذکر کند مدیق شاه اختر زاهد کند زندیق شاه کار ما نیست چنین امر کراست کوی چوگانیم چوگانی کجاست
چون مناط تکلیف باتفاق تقریر میفرماید که ولا تاخذی زهاد زهد عبادات شریعت باشد و دار یعنی هر چند جانب
ذهب دین مرتبه حق است فاما تا زمانی که سالک بحق نباشد و نفس و قوای او الفاظ و جاری تخالف شرع باشد
نمیتواند گفت و ارباب طریقت بجز نمیخواهند و منع فشای هر اکثر از طریق هر طالب است که با جمعه حال حضرت حق تعالی
خواهند بر طریق حال خواجه عبد الله انصاری قدس سره العزیز میفرماید چه سگ در مرده چکند به که صوفی پر اکند نظم جمع صورت
با چنین شرح نیست کمتر ز سلطان سگرفت سگ و هشت باهر عاید جمع کند تا بلا فوت باشی شیوه محو چون ارباب طریقت
راه حالت که در ان حالات مقامات که بر ایشان مکشوف شد باهر عبارات و الفاظ که تعبیر نمایند رخصت و اجازت
ایشان در ان اختیار نمودند و مقلوب بحالی مرتبه اشارت باشارت بر آن منعقد میفرماید که رخصت امر دل باد
حال فنا و سکر پس دیگر دل است بدانکه حالات و مقامات چند است که بطریق کشف و وجدان بر اولیا و عرفا و سالکان
راه ظاهر میشود که آنها را موجد میخوانند نیز وجدان حاصل شد چون موجد جمع موجودات و موجد یافت شد را میگویند
و وجدان تمام حالات نه بمعنی که ان حالات فنا و فنا عبارت از زایل شدن تفرقه و تمیز است میان قدم و حدوث
زیرا که چون بصیرت روح بجذب تمام بجانب الوحدت نور حق که فارق بود میان اشیا در نور ذات مختفی
شد ترک شد هنگامی انوار الکواکب عند ظهور نور الشمس و کلم قلب داکی و هی اب طلوع الحدث اذا قرن بالقدیم
لم یبق له اثر هستی مجازی سالک و جمیع کثرات در پرتو نور تجلی ذاتی بالکلی محو و فانی گشت و این حالت را جمع نیز
میخوانند زیرا که جمیع درین تجلی ذاتی وحدت گرفته و احد شده اند و اغیار و کثرات فانی گشته اند پس اگر
درین حالت هر چه از سالک مستوی شد بحقیقت گویند خدا آن حق است چون هستی سالک در میان نیست شعر چون
لاشد بحر را با جان خم خم با دریا در آمد آشتم زان سبب حق گفته دریا بود که گرچه گفت آن حق دریا بود و درین مقام

سلطان بایزید بسطامی قدس سره العزیز فرموده که لا اله الا انا فاعبدونی و سبحانی اعظم شانی و دیگر از کلمات سکر است و سکر
حیرت و دهشت و وله و هیجانات که در مشاهدهٔ جمال محبوب بغایه تیر عجب میرسد و چون سیر سالک بشاهد جمال محبوب بسبب
بواسطهٔ دوری از شوق و بعد و باطن فرح و نشاط بنوعی در آمده که حواس او در محسوسات فاتر شده و نقش مغلوب عشق گشته
و تمیز او ناپیدا مرتفع شده و از غایت بیخودی نمیداند که چه میگوید و این حالت را سکر گویند آن گفته شده در اوصاف مذکوره
بسکر و هر دو میفرماید و درین حالت که شیخ حسین منصور حلاج قدس سره فرموده لا انی نظم بمستی عاشقان پاک مدهوش
به اصلاح و پرهیز مستی کی کاید بوی شاه فرموده صد خم در سر و مستان نگردد پس او تکلیف چون باشد روا است قطعه
گشت و شد بی دست و پا و دیگر از آن حالت مذکور در دلت و دلال اضطراب و قلق را میگویند که در جلوهٔ محبوب از نسبت
عشق و ذوق تعلق سالک میرسد و هر چند در تحاشی بسکر و چوی نیست فانا خیبتا نیز مذکور در نشرت اضطراب چه
بر دل او در آنحال رسیخ میشود بحیثیتی که گوید و از نیز عالت لو حکایت چنان که مولانا جلال الدین قدس سره العزیز در مثنوی
نظم فرموده است شعر دید موسی یک شبانی را براه کو همی گفت ای کریم و ای اله تو کجا تا شوم من چاکرت چارقت دوزم کنم شانه
سرت جامه هایت دوزم شیر پیشت آورم ای محتشم وقت خوابت آیدم روبم پاکیت وقت خواب آیدم بروبم
جایکیت ای فدای تو همه بزهای من ای بهایت هر دو سهمای من این غلط میکرد با آن شبان کفت موسی کیست
این ای فلان کفت با کس حرف ما آفرید این چه ترهات آمد پدید کفت موسی ای خیره سر شدی خود چه میگویی ناشده
کافر شدی این چه ژاژ است این چه کفر است و فساد پنبه اندر دهان خود فساد کفت ای موسی دهانم دوختی در پشیمانی
تو جام سوختی جامه بدرید و آهی کرد و رفت سر نهاد اندر بیابان و برفت و حق آمد سوی موسی زخود اندر بیاز آمدی عذر
تو برای وصل کردن آمدی یا برای فصل کردن آمدی ما برو ز انگیزیم و حالی ما دهیم هر چه بیگانه و حالی ما دهیم چند این الفاظ
و اظهار و مجاز سوز خواهم سوز با آن سوز ساز آتشی از عشق جانان بر فروز سر بسر فکر و عبارت را بسوز بر سبا
آداب و آن دیگر سوخته جان و روانان دیگر دفتر عشق که مهر خود پاک نیست عشق دریای غم غمناک نیست
چونکه موسی این خطاب حق شنید در بیابان جانب چوپان دوید عاقبت دریافت او را و بدید کفت مژده ده

دستوری

دستوری رسید هیچ آدابی و ترتیبی مجو هر چه میخواهد دل پاکت بگو کفر تو دین است و دینت نور جان ای منزه
از تو جانها در امان ای معاف بعضی از تو ایشان را بی محابا روز و بازار برکشا کفت ای موسی از آن بگذشته ام من
کنون در خدمتی دیگر خوشم تا نیامد بر دلی چشم تمنا کشت عزم بالا کرد و از خدمت گذشت حال کنون بر خدمتی کفتن است
آنچه میگویم ز احوال من است شیخ میفرماید که خدمت اهل عزم را در سه حالت میفرماید در حالت که فنا و سکر و
اما حق مرحوم فرمایند که بهر عبارت که خواهند از آن حالت و بعد از تعبیر نمایند اما در حالت فنا که نیست اتفاق نسبت
سالک و اصلست باتفاق همه علما او مکلف نیست و در حالت سکر که از آن پس تراست چیزی نمیداند چه میگوید
چنانچه حکم موسی معذور میدارند که حتی تعلموا ما تقولون او نیز معذور است و در مرتبهٔ دلال که از سکر نزدیک است
بواسطهٔ شدت اضطراب که دلال هر چه میگوید نیز معفو داشته اند باید دانستن که این رخصت که فرموده است نسبت
با ارباب مواجید است که بسیار حال و مشهود آن حالات و مقامات رسیده اند تا آن حالات تعبیر عبارات آن کلمات
یاد کرده اند و بجز دیدن تعلق خود احباب حال شمارند زیرا که باتفاق ارباب طریقت نسبت بآن جماعت هر چه مخالف
شرع شریف از اقوال واجب الفاست چه مطلق تام در حقیقت آن الفاظ و دلالات موقوف بر آنست که آن
احوال بر کسی بطریق مشهود مشهود کشف فرموده که هر آنکه هر آنکه هر آنکه بداند وضع الفاظ و دلالت یعنی هر کس که این
سه حالت که فنا و سکر و دلال است کما ینبغی بشناسد وضع این الفاظ و دلالات بشان بالبته بداند که چگونه است
و در چه حال گفته اند چه هر کس که آن حالات بطریق اکتشاف تام بر کسی پیدا آید چه تیار متکلم بان کلمات شدن
موجب رد و منع است میفرماید که زاکه گفت احوال موحید مشکل و زنادانی مقلد یعنی زاکه آن حالات و بعد از
که دکر رفت نباشد و بحسب حال و مکاشفه آن مراتب نرسیده باشی نهار و حذر نهار که بجز و تقلید آن کلمات
که صاحب آن احوال اند کاذ نشوی و مقلد آن کلمات نگردی و بسبب نادانی و جهل که ندانسته که ایشان در چه حالت
این الفاظ و عبارات فرموده اند پنداشته باشی که هر کس میتواند تعبیر آن عبارات نماید و حال آنکه اتفاق اهل شریعت
و طریقت است که هر که بی اجازت ایشان کوید بسته محکوم بکفر و منع او واجب است شعر در ذات حق ای

بحق حق زنند ٭ منفعل هوا بذات مطلق زنند ٭ در اسفل سافلین بتقلید ٭ خوس و سگ و خوک ٭ لا اسمی زنند ٭
چشم حصول احوال اسرار حقیقت موقوف بر مقدمات از قابلیت و ارشاد کامل و سلوک و ریاضات فرموده مجاری نیست
احوال حقیقت نه هر کس یابد اسرار طریقت یعنی احوال حقیقت که انبیا و اولیا علیهم السلام از آن خبر فرموده اند یا مشاهده
بی فی الحسن مولا ولی مع الله وقت و هم زمانی فهد رای الحق و مثل قول علی بن ابیطالب ع اما تنظر بالهم
و اما تجلب الذی هم فیه و اما القلم و اما لوح المحفوظ و اما العرش و اما الکرسی و اما السموات السبع و الارضون و ما بینهما
دین از اولیا بسیار است مانند سبحانی ما اعظم شانی و لیس فی جبتی سوی الله و لا اسمی و لا الفاصل و هذا العلم و لیس فی جبتی
بلی فوق الدانی تعلقت بالعینیة و اما هی زبلی بسیاین و غیره اگر بخواهی کند که سخنان چند مجازی غیر واقع
بلکه حقیقی نشانه است چه این همه احوال آن کاملانست که در مراتب کشف و شهود بر ایشان ظاهر شده و ایشان آن
متحقق گشته اند و بیان عادت و اهل حق فرموده اند چنانست که هر کس بسر اطریقه تسیر نماید و دریافت به نفسی شروط
بشرایط بسیار است از قابلیت فطری و ارشاد پیر راه بر و سلوک و ریاضات و قطع منازل ارباب طریقت تعیین نموده
فایدات الهی و مستقامت در احوال شعر هر و بسی است ما ٭ ربدان و رهبان کم ٭ از صد هزار رهرو یکی ٭ راه دانست
و قلیل من عبادی الشکور طریقه سیر خاص است که مخصوص سالکان ملاحق است مانند ترک دنیا و حرام ذکر و توجه و تجرد
و انزوا و حرام طهارت و وضو و صدق و اخلاص و غیر آن و اسرار طریقت که فرموده است عبارت از همان احوال حقیقت
است زیرا که طریقت مقدمه حصول حقیقت است و چنانچه طریقت سر شریعت است حقیقت سر طریقت است پس طریقت
بی شریعت وسوسه است و حقیقت بی طریقت زندقه و الحاق و هر که خصوص و طلب و الله بسته میداند که ارباب طریقت
از اکتساب ریاضات شاقه فوایدی که معنوی و غیر آن بیشتر اند که بدون آن رفعت آن فوایدی نیست و اندیشه
ان پس سالکان الله شعر گر تو خواهی حرمت طاعت کنی ٭ طاعت صد سال یکساعت کنی ٭ تو مکن تحفظ طاعت بار ٭
پس کنی طاعت خود را ٭ چه سر حق زولیا الله و اهل تحقیق از سر طالب علم است فرموده اگر ایدست یابد هر متحقق
مرا بی کشف یابد یقین یعنی طریق ارشاد میفرماید که کسی است و غیر منتهی بر ید دانست که از اهل تحقیق که ارباب کمال اند

نخر اگر اف و غیر واقع نمی زند و کان بدنسبت با ولیا ایدیق دین و ایمان نیست و عدم فهم ما و لیس و انی ذات
نه انکه سخنان ایشان غیر واقع است و یقین است که هر چه محقق و یقین نباشد از ایشان صادر نمیشود و تحقیق
که انکه سخنان کاملان بیان واقع است بدو طریق میتواند بود یا اینکه شخص بطریق سلوک و ارشاد کامل بمقام
کشف و شهود مشاهده احوال حال یابد و یقین یابد که آنچه ایشان فرموده اند و دیده و دانسته گفته اند یا انکه بموفق
الهی تصدیق تام بسخنان اولیا داشته باشد و یقین داند که هر چه ایشان میفرمایند از غیب مشهود است و خود را
از مشاهده احوال عاجز داند و در ظایفه و اذلم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم بیاشد شعر کاروانهای
نوابین میوه ها ٭ بچه میریزد چه بحر است ای خدا ٭ لکه شهر شاخ و سکو فوان خرمون ٭ و مبدم بالیت قومی
عیون ٭ بانگ میآمد زسوی هر درخت ٭ سوی ما آیند خلق سوخت بخت ٭ بانگ میآمد زغیرت بر شجر ٭ چشم خاران
بستیم کلاه در ٭ چو اشارت فرموده که این الفاظ اول بر آن معنا اطلاق کنند و از انجا این محسوسات بطریق
عام منقول شده است بقسم وضع الفاظ و معنا ٭ ترا بسبب کردار مرا بی یعنی بیان نمودم و لکشم وضع الفاظ
و معنا بآن نوع که ذکر کرده شد که نوع خلیفه صوفیه نیست که این الفاظ چنین محسوسند اول الفاظ برای این محسوسات
موضوع شده اند و نوع مرتبه ناظم کتاب آنست چون این الفاظ بوضع اول بر معانی خیالیه اند بین محسوسات بطریق
تقریر ملاحظه نسبت و مشابهت منقول شده اند فقد عرف عام است علی کلا التقدیرین وضع الفاظ و معنا تا هر
یعنی بطریق اجمال لکشم اگر بطریق نقل هادی و مخالفت تا ای بدانی که از هر یک این الفاظ چه معنی مراد است چون
هر معنی را از آن معانی درجات بسیار است و در هر مرتبه لوازم چند دارد فرموده نظر کن در معنا سوی غایت
لوازم ٭ بعد یک یک کن رعایت یعنی در هر معنی از آن معانی نظر بسوی غایت کن و ببین که مقصود از آن چیست و چشم از مقصود
بسته است و در هر مرتبه رعایت لوازم آن کن یعنی بنا و تشخیص لازم هر مرتبه علی الخصوص بفرمای تا جهات تشبیه شیر
معین گردد و موهم بحسم نشود فهمد ٭ فرموده بوجهی خاص از آن تشبیه بکنیم ٭ دیگر وجهها نیز بکنیم یعنی بوجه خاص
از آن لوازم که در هر مرتبه اعتبار خاص است تشبیه میکنیم و اطلاق الفاظ کم دلالت بر امور خاص میدهد و از وجوه

دیگر از لوازم مرتبه شریه یمکن مثال آنکه چشم میگوید وصف بصیری میخواهد بمناسبت آنکه در نهایت مراتب تجلیات
و ظهورات که مرتبه شهادت بصیری است لازم بصریست پس باین وجه خاص شبیه میباید و از وجوهات دیگر که فرضا این چشم
جسم است و از لوازم اجسام است شریه میکند که مانند این چشم نیست و از خصیصه منزه است و علی هذا القیاس
حقیقت حق نیست که در هر مرتبه ذات منزه است از حلول است همه الفاظ و عبارات و در مراتب شریه است افعال
و آثار اوست که بصور همه ظاهر گشته است و بشش همه بر آمده است و بر رعایت مراتب تجلیات و ظهورات حق شبیه
و شریه از امور اعتباریه اند چنانچه نفس الامر غیر حق موجود نیست مشبه بچه باشد تعالی عن الاشباه والله اعلم و
الله مثال الله فلله و چشم قاعدا که موقوف علیه جواب سوال ثانی گوید میفرماید که قاعدا چون این قاعدا که منزه
نوایم زان مثال چند دیگر یعنی چون این قاعدا که رعایت لوازم هر معنی میباید نمود و بوجه خاص تشبیه میباید کرد و از
وجوه دیگر شریه میباید نمود و کلیه یعنی مطلق ثابت و مقرر اکنون بجهت تبیین قاعدا مثال چند از هر یک از آن معانی
و لوازم پیش آن بنویسم و از مرتبه اجمال بتفصیل آریم تا خواص و عوام از آن بهره مند گردند چنانکه بیان قاعدا که
موقوف علیه جواب فارغ شد شروع در تفصیل جواب نمود میفرماید که اشارت بچشم و لب چشم در سوال چشم و لب
مقدم داشته بود در جواب نیز مقدم گفته شد تا جواب و سوال مطابق باشد و چون لوازم و صفات هر یکی از
چشم و لب مطابق آن دیگر بود چنانچه در اشارات هر دو را در یک اشارات آورده میفرماید که نگر که
چشم شاهد چیست پیدا رعایت کن لوازم بلا بجا یعنی نگاه کن و ببین که از چشم شاهد و محبوب حاضر چه چیز پیدا و ظاهر است
رعایت لوازم و صفات چشم محبوب حاضر بدانجا یعنی بعالم معنی نماز و از غائب غائب شود در بعض از نسخه چنین یافته
شد که نگر که چشم و از لب چیست پیدا یعنی نظر کن که این چشم و لب چه صفت و چه قدر و چه اثر ظاهر است رعایت
لوازم پیش آن بعالم معنی نمای و تشبیه بان وجه هر یک میباید و چشم هر دو را در یک اشارات و گر گفته است اولی
آنکه در بیت اول ایهام و تکرار بهر دو نمود باشد چنانچه گفته که رعایت لوازم میباید نمود اشارت بدو لازم هر یک گفته
که زچشمش خواست بیداری و مستی یعنی مستی یک مستی یعنی بیداری و مستی که از و بعد و فراق و جدا از خودی فهم و از

وارشاد بدان عاشقان و اشیاء را محروم میداند همه آثار و لوازم چشم بر کشیده است و پیدا از اصل بخش مستی
در تحت هستی است یعنی از آثار و لوازم یک اشارات نفس و معانی است نه پیش مستی همان است در اعاده وجود شعر مشتر
بی رخت جو بلو جهان ۵ سایه در عدم سرای خواب ۵ نه هستو بهر صفت تو بتافت ۵ سایه نه رنگ مهر رخت
خضاب ۵ و در بعض نسخه چنین یافته شده زلعلش شد پیدا یعنی هستی یعنی از لعل عشق که نفس رحمانی مراد است
حقیقت هستی ظاهر شد است و بصورت جمیع شیا تجلی نمود و از آن ظهور نیستیها در خطه هستی در آمده است نظم
خرم هر آنکه از لب یار ۵ ساقی می بنوش میکند دام ۵ ای پیر از شراب هستی ۵ تنها که دمی نخورد بر صبح شام ۵ در صومعه
چند دیگ سودا ۵ پختیم و نخورد کام ما خام ۵ در میکده نیز روزگ چند ۵ بنشین تو بوقت صبح تا شام ۵ بنوش کام
دولت باقی ۵ پس هم بدو چشم اندر آرام ۵ می بین رخ جان فزای ساقی ۵ در هم جهان نمای باقی ۵ چو هستی پیدا از نیستی
و ظهور فراق از لوازم چشم است میفرماید چشم اوست دلها مست مخمور زلعلش است جانها مست یعنی از آثار چشم شوخ آن
پری پیکر است که دلهای خلایق مست و مخمور خراب و بیخود مستی بیدار و خمار غم بعد و مرتفع اند و از لعل او است
که جانها و ارواح مجرده بیخود و در حجاب عزت متواری و از صفت نفس نخوه نمای مبرا و معرا اند چنانچه فرمایند
جدی فراق از آثار چشم است فرمود چشم او بدو دلها جگر خوار لب لعلش شفای جان بیمار یعنی از لوازم چشم خمار او است
که تمامت دلها جگر خوار یعنی گرفتار غم فراق اند و هشتیاق و از آثار لب روح بخش او است که جان بیمار را بعد
و دوری ملاقات و راحت شربت وصال میچشاند و از مرتبه مرض نیستی بصحت هستی میرساند و هر چند بی تب شراب
وصال است چشم موجب خمار فراق است و میگوید که آگاهی از وصال یار بشد تا چشم بیم چو خفته آنکه گر
طرفی هزار غوغاست ۵ تا جان دلت که ام میداند گر جرعه او کون شد است ۵ باقی است جهان زنگی میت
خرم دل آنکه در تماشاست ۵ چشم رضای مستغنی حق عالم و ما فیها نمایش نیست فرمود بچشمش آنچه عالم دنیا
بیش هر ساقی نظر بنده یعنی گر بر پیش مستغنا و عدم التفات که از لوازم چشم بی رحم است مقتضی نیست که عالم
در نظر هستی در دنیا و در بیستی نخود بلکه فانی است نقوش صورت بخش مطلب شاهد خوبیش جهان نیست ۵ بجز و نخش مرتبه

در مقام هستی کفایت دارد و محروم از خود و بجهت فرد دارد نظم دل و جان بهم عالم و ای لعل شیرین شد که چشم عالم طرب نی شد
عدم بود و دل مانند خواهد کنند چشم شوان گفت در عالم چو شاید گفت بهستی خود ما نتوان یافت چشم زم و محو دل
لوازم هستی چشم است فرمود دمی نوازم دلها نوازد و پرسی کان کار سازد یعنی بعد کمال استغنا و عدم التفات
چشم مستش گاهی لوازم و محو کی از لوازم هستی است دلهای عشاق مشتاق بتشاء جمال معشوق میفرماید و لب پرورش
دمی بیچارگان عدم آبادی خانه فیض بعد محو چاره کار میسازد و از نیستی بهستی می آرد شعر چو جنبانت میکند لاله بهشت
در آب و باد با میدانکه بالم سکر زمان تاکش بروم چشم مستش نظری بوام کرم که بدان نظر به پیش مرغ خوب
عاده تاکش چشم متعلق گردیدن روح مجرد با بدن کثیف با بجهت عدم مناسبت از مقتضای شوخی لوازم چشم است
میفرماید بشوخی جان دهد و آب دهد بدم دلدون زند آتش بزلف نیکی یعنی شوخی و بی باکی بواسطه رؤیت استعداد جامعیت
انسان چشم او چشمش آن مجرد و روح اعنی دو آب و خاک بدن عنصری نسان میدهد و لطیف را بکثیف میسازد
تا عالم بر امانت جامعیت توانا شد و لب حیات بخش بدم دلدون و نفخت فیه من روحی تشیر و حسرت بر آن
جامعیت بر افلاک میفرماید و دایم دل افلاک حرمان بجهت این آتش پرات شعر نه مک رات میتر نه فلک
حاصل آنچه در سر سودای بنی آدم از دوات چشم کرشمه کاری محنت و اسیری دام جدا از اثار و لوازم چشم است فرمود
از و هر غمزه دام و دانه شد و زو هر گوشه ایمنی نه شد غمزه حالتی است که از بر همزدن و کشادن چشم محبوبان در بیانی
و عشوه گری واقع میشود بر هم زدن چشم حجابات از عدم التفات و کشادن چشم اشارت بدمی و دلنوازی و اثار
این صفت است که موجب خوف در جا میشوند یعنی در غمزه دام و دانه است که بیوی اندازه منع دل عشاق
اسیر دام بدیکه و دام و دانه از آن جهت فرمود که بسته در هر مخنی را حرز و در عقب هر را حرمی است و قبول دام
محنت و حرمت البته بهوای دانه راحت میتواند بود و نسبت با هر شخص آن دام و دانه مختلف می باشد حضرت مرتضی
علیه السلام میفرماید که سبحان من لم یعلم رحمته الا بین نعمته و مشقت نعمته الا بین نعمته شعر گر گریزی بر مهدی
راحتی از نظر هم پیشت آید محنتی هیچ گریزی دو بی دام نیست هر کجا بگذر تحقیق آرام نیست واحد اسرار

موشر در روی مبتدی گر بچشم آشوبی چرخ مقتضیات اسمانی است که عالم هر نفس و نیست میشود فرمود
نغمه و میدهد هستی غفلت بوسه میکند بارش عارت یعنی غمزه خواهشارت بهستی از و عدم التفات که از لوازم چشم است
بموجب همت و ماهی و قهار و قابض هستی عالم بالعبارت و تابع نیستی میدهد و پیوست لب لعل جان فزا که عبارت از
نفخ روح مرحیات بمقتضای خالق و محیی و لطیف با بسط بازغالم عارت نفخ و نیست گشته را عمارت و بیکار میفرماید
در مقام هستی میدهد شعر جان بیاید دلو و بستد بوسه بر لب رایگان توان نهاد غمزه را بود و مژگان
یکنی تیر این به دلکان توان نهاد چشم کرشمه کاری دام فراق و شدت اشتیاق بسبب مستغنات که از لوازم چشم است
فرمود که چشمش خنده در جوش دایم زلعلش بی ده بوش دایم یعنی مستغنای چشم فتاش خنده دایم در جوش است و از خوف
و بیم عدو عمران و عدم التفات ترسان و لرزان میباشیم و از بس لب لعلش شرب مال و کام جان ما میرزد
جان ما دایم مدهوش و مست و بحیرت در راه بیستی خود نمی شعر مرا که عبرت ساقی است و جام شرابت از آن
چو نرگس مست تو ام دام خراب بدین صفت که منم مست ساقی بابی عجب که باز شناسم شراب را ز نهاب چشم کرشمه
از لوازم چشم است میفرماید که غمزه چشم او دل میرباید بوسه لعل او جان میفزاید یعنی نظر و خطا که غمزه کنایت از و است
چشم غمازش دلهای عشاق میرباید و کار بجور او در دلها ظاهر و کار مخفی میشود و بوسه و ذوق بندگی و لطف بر لعل او جان
میفزاید و عبرت کامل میرسد چشم منع و قبول لوازم چشم و لب است فرمود که چو از چشم و لبش جوئی کناری مزن
گو بدکه زان کناری یعنی مخفی که عاشق صادق را خواهد میکند و قرب محبوب بجو بدیهستغنا که از لوازم چشم فتنه جو است آن
شیفته را سخن و بالتراب و رب الارباب در مقام منع میدهد و لب کنایت از فیض شامل معانی است و لطف
کامل فرمود عاشق تا از میان آن کشتگان دوری کنار قبر می آید و محروم میکند لاله چشم غمزه فتاله لوازم چشم است فرمود
نغمه طرب کار سازد بوسه هر زمان جان میفزاید یعنی غمزه کار عاشق صادق آن مغز و بمیدلایت میکند و اند و فانی محبوب
میکند و مشهور است که کسیکه نا قصد کسی که میکوید که کار او خوشت یعنی آن کرد که دلعبش بوسه و افاده فیض و محبوبی هر زمان
و هر نفس جان میفزاید و نفخت هستی و تکثیر میپوشاند و از نیستی کم و کاستی بر تر هستی و بلند و جهت میباشد شعر بکو بر دوام

زلب دل گرمی خواست در معنی ذوق تو که فزای و گرمیت چشم است از لوازم چشم و حیا از آثار لب چشم است و از مرحوم
لو و یکغمزه و جان دادن نازه لو و یکبوسه و هستان نازه بدانکه نیستی و هستی که لحظه فلحظه ایشان عالم را واقع است از مرحوم
چشم و لب است یعنی از چشم او یکغمزه و از شکر تبسم لب او دزد نا جان دادن و فنا شدن و قبول نیستی نمودن زیرا که چنانچه کمال
فاعل در نمایش است کمال قابل در قبول اثرست از لب او یکبوسه که کنایه از افاضه فیض شامل مظاهرات و عشوه تبسم جان دادن و هستان
آن بوسه و قبول آن فیض در مقام هستی ستادن و قیام بر آن نمودن از آثار چشم است و حیا از آثار چشم و لب است
در معنی که نفخ بالبصر شد حشر عالم نفخ روح پیدا شد آدم اقتباس است از آیه کریمه و ما امرنا الا کلمة واحدة کلمح البصر او هو
اقرب لمحة او الا بصره بنظر خفیف یعنی از یکنظر به بصر و کرشمه تجلی حشر و جمع عالم شد و از مقام تفرقه و کثرت بعوالم
جمع و توحید رسیدند با نفخ همه کثرات عالم فانی و محو شدند و غیر از حضرت موجود حقیقی نماند خلق نمیدانستند
و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام و این امانت و حشر از لوازم چشم است و نفخ روح که و اذا سویته و نفخت فیه
من روحی است که از لوازم لب است آدم که جان عالم است پیدا گشته است و ظاهر شد اما چشم و لب باقی در
لوازم و آثار و صفات است میفرماید که چو از چشم و لبش ذات گفته جمال مرد پرستی پیشه گفته یعنی از نیستی محبت
شهود تقاضیا که در تجلی اعظم بحکم حاجت آن اعرف از تعرفت ذاتی است و شراب هستی حقیقی وجود که ساقی خلقت الخلق
در جام نیستی ریخته است چون اندیشه و تفکر گفته بحسب تاثیر آن مستی در جمیع موجودات عینی خاص پرستی پیشه گفته
بجهت جامی یک ملک که ذات موجودات می پرستی پیشه و آیین نخود گفته اینها همه مست محبت و هستی شده اند مشو
ساقی چه شد که جمله جهان می پرست شد این نخود چه بلا بود که ذات مست شد این روح چه روی بود که یک جمله چرخ گفته
عالم که نیست بود از آن جلوه هست شد دیوانه خود که مرا و نباشد که این می پرستی و مستی و شراب حب محبت
واقع است همه از لوازم آثار ظهور هستی و می پرستی و شراب است که بسبب شغل دین عارفان مشو
نخستین باده کاندر جام جام گفته چشم مست خوبان وام گفته لب میگون جانان جام در داد شراب
عاشقانش نام گفته زهر شهدی مشتاق از لب و چشم مهیا شد و بالام گفته چشم مستی موجودات بحقیقت نمودی

بود و وهم و خیال است میفرماید که بچشمش دنیا بود هستی در و چشم آنچه خواب مستی یعنی در نظر بصیرت حق
بل عالم جمله هستی عالم در نزد و قدر مطلق و در شهود حق خیر ثبات آن محقق ثابت الوجود شهود نیست که هستی عالم
خواب است که نیایم بیند و مطابق واقع نباشد یا مثال هستی خفته نابود بلا بود میشاهد آنحضرت این همه هنره و سرات
که لذه حدانست و لذه نوم پس هر آینه در نظر اهل وجود هستی ما قدری نباشد و بچشمش دنیا بود چشم بود بام بی حساب در خیالات
باطلست در معنی وجود بی هستی ما خواب چه نسبت خاک را با رب الارباب یعنی وجود ما که موجودات عالمیم و نقش الله مرخواب
و هستی و پندار ما چیست نیز از کمالات ما وجود می از نیستی و وجود و بی هست که ابهوت ممکنات بحکم و ظهور منصفات
و نقش همه ظاهر شد و نه الحقیقة وجود حکم صورت به اعتبار و خواب خیال و هستی و پندار است و خاکرا و وجود ممکنات
مراد است که در ذات و اعتبار و هستی مشرب است باب الذباب که حق است بحسب اسم اعظم چه نسبت است چه
قدر دلدو که در شهود علم او شهود تو اندکشت و در نظر اعتبار تو اند آمد چنین شارت بر بی اعتباری ما در مستدرک
آن نحو میفرماید که خود دلدو این صد کوشه شکست که نقش غیر آنکه یعنی اگر چه وجود ما و در نظر شهود حق قدری و وجودی
نباشد فاما نحو خود دان این منزه صد شکست و فرح و سرور دلدو که حضرت عزت در کلام مجید بموسی غیر مسلم
چرا میفرماید که والقیت علیک محبة منی و لتصنع علی عینی یعنی بر تو القای محبت نحو تو کردم و ترا محبوب خود ساختم
تا بسبب محبتی منی محبوب کس شوی چنانچه در خون نیز ترا قوت داشت و لتصنع علی عینی و تو ساخته و پرورده از زمان
طفولیت تا بلوغ بر چشم من شدی یعنی از منظران تا دیدن من بحفظ و نگهبانی حق گفته اند که از لوازم در حفظ عینی است پس از
این ایه ظاهر میشود که ما را در چشم قدری و وجود باشد و چنین تواند نه باشد که در تجلیات افعال و ظهور احکام صفات چنانچه سمع
فیض و تاثیر حق است بدل است تا تجلیات ظهور یابد و قابلیت استعداد ظهور تامت اسماء و صفات الهی گردد و حقیقت
انسانی مرتبه یافت پس چشم محبی که حق بوجود جمیع اسماء و صفات انسان کامل شد هر آینه و لتصنع علی عینی خود و متعهد و آفرینش
باشد و از نیز این حدیث قدسی که بن آدم انی لک محب فحبی علیک لی ادعا قدر و حرام انسان در بارگاه حضرت
قدسی مشاهده میبرد و از نحو ذاتی غایب بود و تا مکتبت حرف نقطه قدوف به کلام منبر میدید که تا محمدات حقایق

ومنا و ملاحت در شاه نهانی مستور ند نقاب عزت بر اندازند و خود را در نظر محبان جلوه دهند و آنچه شیخ محی الدین عربی
قدس سره فرموده شعر ولولاه ولولاه ولولاه لما کان الذی کان کانا فکانا بعد حقا فاتح الله موله انوا نا خفیه فاعلم انا ما قلت
انسانا فلا تعجب بانسان فقد اعطاک برهانا فکاعطیناه ما یبدو بفیض و خطیناه خوض رالله مرمقوما بایاه و ایانا
برابر بصیرت ظاهر شود و بدانند که والله تعالی ما بین آدم چه میگوید و لم تر ان الله سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض و اسبغ
علیکم نعمه ظاهره و باطنه چه بشارت میدهد و لو ترک لما خلقت الافلاک چه میفرماید و انسان ما بین الله و بین العالم
بچه معنی نقشه اند شعر همیشه ذات تو مخفی و مرتدیت بمن برای آنکه حجاب تو ورد دای توام دوای مسلم و اسم مانع
اعظم از ازم از عظمت جمله کبریای توام لقای خویش کرت آرزو کند دیدن مرا بیان بحقیقت که من لقای توام
مرا نگر که بر ظاهر هست جمله جهان چرا که مظهر جام جهان نمای توام بگوش هوش جهان عرش عربی بحقیقت مرا بشناس
که من مظهر خدای توام چون بشارت بشارت چشم و لب با تمام رسید بر طبق ترتیب سوال و جواب میفرماید
اشارت بزلف چون لوازم زلف که اشارت بحجاب فرموده در مراتب شرارت و ظهورات بسیاست دین اشارت
بهر کرا از انها ایمان بحسن صورت بلاغت میفرماید اما بحقیقت آنکه تعینات و کثرات ممکنات بلا بنا بر حقایق و وجه ذات
در حجاب تعینات مشابهتی با زلف ثابت است میفرماید که حدیث زلف جانان بس دراز است چه شاید گفت از و کوتاه
یعنی سخن زلف جانان بس دراز است و در خلط و حصر نمی آید درازی زلف اشارت بعدم انحصار موجودات
و کثرات و تعینات و وجه شبه میان زلف و تعینات آنست که چنانکه زلف چهره روی محبوب هر تعینی
از تعینات حجاب نقاب وجه واحد حقیقت و در نقاب تعینات و تشخصات کثرات هست حقیقت وحدت
مخفی و مستور است و از اغرب احکام ظهورات الهی آنست که بصورت هر چه ظاهر گشته هم در آن صورت مخفی است
که مبحث آن مظهر بطون و بطون ظهور را و میان آن درازی و شرح خصوصیات هر تعینی کی میتوان نمود و کی در حد
حصر می آید و چه میشاید گفت و آن جمعی راز و نهفته است نه اظهار چو اهل آن اسرار کامنجر نقشه و پرشان و سر کرده
و طعن و انکار میکند شعر سخن زلف مشوش مگو که از این شیشه ترسم توان گفت اما بعد بیت در این کلام مراد که از آن

هیچ خبر نتوان کرد چنین گفته است و تعینات که مانع مشاهده جمال معشوق میگردد فرموده بیت زلف پرچین
جهان زیر کنجه جانان یعنی از زلف عاشق بدل حدیث و سخن زلف پرچین و شکن معشوق بپرسی و گرفتاری عشاق
بواسطه تقید بتعینات احکام کثرات که هر یک شکنی است از آن چین زلف ظاهر شمس است و احتیاج بشرح و بیان ندارد
و از شهود جمال محبوب مانع محب جز این نیست و مرغ دلهای طالبان از جمله گرفتاری این دام جهت که بمعنی
قید فراق و اندوه شبهای اند در کنجه جهان عشق و طلب محبوب بند و سر در پالاستان میآورید که سلسله زلف معشوق
است که بسبب تقید جهان بجهة محبت و عشق بتعینات کشته و میکند که در هوای وصال محبوب طیران نمایند
و از اندوه فراق معنوی کنند شعر مردم بیمار دلش جمع آورم دل و جان با زلف کند پریشان سودای زلف دلبر
از نقاب زلف بر دارد تا نام و نشان عالم از موهن و زنگار و شمع هستی و عدم انحراف از لوازم قاست
معشوق است فرموده نقش تش نکشم سخن خوش سر زلفش را گفتا و خوش یعنی از قوه قاست معشوق که عبارت از
اعتدال حضرت الهیست که برزخ و جوب و امکان است و خوش سخن راستی و اعتدال عالم هستی است و در سر زلفش
نعوم و خوش جهت آن میفرماید که حضرت الهیه مرتبه ظهور الوهیت و اعتدال عین ذاتی بواسطه تعینات کثیره مناسبت
دارد سر زلف معشوق مرا گفت که این سخن را فراموش اظهار مکن که در عالم ظهور زلف اسلام و صفات ظلمت و تکالیف و ارتباط
درازی زلف که مظهر کثرت تباین اسلامیت راستی قرا پوشانیده است و پنهان حقیقت و سر تا قدم مستور کرده اسلامیت
چشم در عالم ظهور و اظهار رتبه و استعداد احکام اسلامی است میفرماید که کژی در راستی روکشت تاب و زود در پیچش آمد آب
یعنی کژی و انحراف تضاد و تکالیف بر راستی و اعتدال زلف که اشارت بکثرات و تعینات و احکام است که تاب
گشته است و ظهور تکالیف اسلام و صفات در راستی و اعتدال بحقیقت ذات را که جمع ذات یکسانست پوشانیده و مخفی کرده
است و از بکر زلف راه طلب و عاشق در پیچش آمد و هر چند که بیرون منزل نمیرسد و از بلغه نحو کثرات و احکام نمیتوانند
که طی مراتب کثرات نموده بمقام وحدت جلوه نماید و اصل مطلوب گشته و از زحمت سفر و رنج راه طلب بیاساید و مراد
رسد شعر عاشق دیوانه چنین خوشدل چند روی یار زلف او آشفته گشت و هیچ قابی میکند شعر کژی کشاری الهامی

بسوسن زده و غم و فراق از لوازم زلف است فرموده همه دلها از و گشته مسلسل همه جانها از و بسته معلق یا عاشقان
صادق از زلف او مسلسل گشته اند و در پنجه حکام کثرت مقید اند و مطلقا از قید مفارقت خلاص ندارند و همه جا بان تیره شب
مرتب جمع اند و از خرقه و ادراست اند البته که هر دو بند بوشیدن می پسندند و تعین مستلزم این معنی است و از سر جان
و همه جانها و ارواح عشاقان از زلف بواسطه گرفتار گردد دام کثرت دارند و مانع وصول ایشان است بحضور
مقصد متحرک و مضطرب اند و نمی رسانند و در آتش اشتیاق متعذر و جوشان می باشند شعر اگر یکتار زلف یار از رخسار
برخیزد هزاران آشناقان زهر سو از برخیزد اگر غمزه کمین بنا بر جان دست بیفشاند و گر زلفش بر شوند
زجان زنها برخیزد چو فالی بر دلها در مشاهده حضرت معلق با بسیار زلف یا تابت فرموده معلق صد هزاران
دل از هر سو نشد یکدل جهان از صد هزاران او یعنی صد هزاران دل از هر جانب تصور نمایند معلق و وابسته بزلف او است
و هر یک در بند چیزی صحیح اند و هوای دیگر دارند و صد هزار کثرات مراد است نه این صد خاص چه هر چه در مرتبه
کثرات می پیوندد حقیقت حقه است از عقلهای بی نهایت آن زلف عوام کیل هر فرقه حقه از زلف نسبت با نحوی مرد دل
که هست بهوا و هوس چیزیست قلب مطلوب خاص است با آنکه مطلوب در قید تعین محدود اند و گویا حق که مارا بر آن زلف
است گرفتار است و بنای بند قید خواست شعر زبوی زلفش آن ساعت که مرگ می گوید و گر نه از غم زلفش بحق بگو
تو کوی هست هر چه او دید که از نظر بحقیقت کثرت تو گوئی چون زلف بواسطه حقه او پیوسته یکدیگر نسبت با کثرت و تعین
میفرماید اگر زلفین خود را بر فشاند بعالم در یکی کافر نماند یا آنکه زلف اشارت بتعینات و کثرات و تعین ها
و بطلا و حجاب نورانی و ظلمانی میباشد فاما از آن روی که بیچ بند همیشه بزلف گشته اند نمی از کفین منحصر از تعینات
بطلا و بطلا مراد است بر فشاند و بیچ تعینات و کثرات را از هم بازکند هر آینه آنکس و پس بعد این تعینات تجلی
ظاهر گردد و وحدت عالم شاهد ابلاق توحید الهی نماید و چون وحدت چنانکه در عالم یک کافر نماند و همه مشرکان موحد
شوند و مسلمان حقیقی که در رسم کفر از جان زاهد شوند شعر ایمان و کفر هر دو بسم رخسار و زلف تست و در بند کفر و ایمان
ایمان و کفر و وحدت چشم کثرات حجاب وحدت است مبطل آید و گر بگذرد شی یکدم سالکان نماند در جهان یکتن

مؤمن یعنی اگر زلف خود را که علت کثرات و تعینات سلسله موجودات است بموت و دوام سالکان بگذرد و هرگز بجهت تعینات
از وجه وحدت بر نداشته در همه عالم یکتن مؤمن حقیقی شاهد توحید نباشد نه در عالم پر از شرک و کفر و کفر و ظلمت گرفت
بالکلیه وجه وحدت شعر عقل گوید و رسم ایمان بر اندازد شعر از روی او است این همه مؤمن عین شاه او و زلف
او است این همه کفار آمده آن یک از روی او است پیچ شعر مؤمن یک از روی او است بر نار آمده چون عقل
نقوش کثرات مانع وجه وحدت میگردد فرموده چو دام غیر شد چیزی او بشوی از گوزن سر او یعنی چون زلف که جبارت از دام ایمان گوئی است که از مراتب موجودات همه نهم آمده است دام شده و سگان طالبان
راه آن و مشتاقان وصال معشوق میشد بشوی و شدی و غیرت سر زلف از تنبیه زلف و کوتاه کن تا جلوه وحدت
از زیر نقاب کثرت ظهور شود و شوخی اشارت بجذبه الهیست و از گوزن سر از تن زلف اشارت بظهور نور وحدت
وحدت که در اثنای سلوک و ریاضات بر سالکان روی نماید شعر چون نقاب زلف مشکین از جمال خود کشد ما صبح
صادق در شب یکجا زنگی رخشد هم بچشم ثابت دیدم چشم خاشش هیچ دیدم کاب از مشرق هر ذاتها بان گشته بود چون
محو کثرت موجب ظهور وحدت میشود فرموده گر ز نقش بر بیاشد چه غم او که گر شب کم شد اندر روز تعین اگر زلف معشوق
بر بیاشد و سرش بلا و تعین خدا که چه جای غم و حال بر پیشانی است جمله موجب شادی و جمعیت میگردد که اگر از شب چیزی
کم میشود آنست که در دم میگردد بلکه در روز می افزاید یعنی هر چند ظلمت شب کثرات و تعینات کمتر میشود ظهور روز وحدت
زیاده میشود و این معنی اشارت بدانست که هر تعینی که هست او را وجه است یک جهت کثرت و یک جهت وحدت و محو
شدن جهت کثرت او موجب ظهور جهت وحدتش میشود آنست که هست نیست میگردد هستی و انانیت و تعین
نیست چون حقایق تعین ممتنع است و بر پا شدن زلف نسبت بالباب همه دل که مل اندفاع و تمیز است بعالم
مراد است که سبب عدمش میگردد و از وحدت همه دل بواجب میاید و نسبت بالباب حال که صاحب کشف شهود
بر پا شدن زلف اشارت بمحو و انطماس تعینات و کثرات است که در مرتبه شهود حقیقت واحد مشهود میگردد
و وحدت اطلاق ظهور میدهد شعر صد قیامت گشت هم آشکارا تا بجا شد چون زغ بر کشاد چشم شاه زلف زغ

بر کرف ش جان عاشق گشت و دل بر مطلق ش ما بر نقش سر زلفی میکنیم سایه او از نه عالم سیاه ش چه عقل در مشاهده
توحید حقیقی بهره و محروم است فرمود چو او بر کار و ان عقل زد بدست خویشتن بر روی کار نقش خوب حقیقی نگاه و این
عقل زد و سر کار ان ساخت و عقل ش از نقطه جناس معارف نقش توحید حقیقی بر منه و خود کرد و بدست خود بر زلف
نادیدار پریان گره زد و محکم گردانید تا عقل بر عقل بواسطه تعقید تعقید مشکله مشکل و نقوش کثرت و تعینات
راه توحید حقیقی خواند بود و اگر چه علم عالم بوجه مبدا واحد گفته فاما هر گز نیاند که بیان حقیقت و اجبرست که در مرآة
و مظاهر ممکنات بتجلی و ظهور نورست و سطوع هر گز از برای عقل این گره گشوده نشد که اللهم ارنا الاشیاء کما هی
معطی لما منعت و اعد لما اعطیت و دریافت این معنی بطریق تعشق و محبت و ترک و تجرید از ماسوی و ادراک اسما
و توجه بوا احدیت نسبت و بود شد گر حقیقی ادراک این حکم نمودی ما قرض از نهر چه واجب شدی ش تعقل و سعادی او کرد
گر ش از این رهش تا بدرا بهره ش چه پیوسته سلک لحظات و تغییر و تبدیلست فرمود یا بد زلف و یکلحظه ارام
گیرم آرد گاهی کند شام یعنی زلف محبوب یکلحظه و یکدم ارام و قرار نمی یابد چه تواری زلف اشارت بتغیرات و
تبدیلات سلک و وجود موجوداتست که هر ساعت بنوعی و صفتی و کیفیت کاهی در غایت پیوستگی و عدم سکون زلف
که کثرت مراد است از وحدت و وحدت مراد میشود و دائم مرآة یعنی صحیح که وحدت مراد است ظاهر میگردد و کاهی بوحدت
وحدت ستر میساند و شام میکند و بعبارت غلبه کثرت نیز و دوام بر وحدت نسبت باسالکان است که گاهی بوحدت
وحدت بر دلش تابان میشود و در مظاهر حق ظاهر میبیند و گاهی کام کثرت بنوعی غالب میگردد که اصلا میگذارد که
مشاهده توحید نماید یا آنکه ظهور حق مراد باشد بصورت هر و شام خفای او باشد در تعینات مظاهر و از غیر خبر نگشته
که در این ظهور محض نیست و در این خفا ظاهر است و صبح و شام کنایت از این خفا و ظهور باشد ش پیدا ست حسن
وحدت ز ذات کس نهان ش از بس که ظاهر است نماید چنان نهان ش خورشید روی وحدت ز هر ذره و نقطه ش عرات
حسن حقیقت اگر کسی نگرد مکان ش چه نیست در و زلف او دری محجوب حقیقت میفرماید ز روی زلف خود روز ش
بسر نیچه ای بلعجب که یعنی محجوب از روی و زلف خود روز شب چه جای عیب دیگر و زلف در این عالم اضافات

چه تمامت نور و ظلمت موری و معنوی که واقع گشت همه آثار و لوازم رخ و زلف جانان است و در ظاهر و باطن روی
نمود است صبر بر درد و شب گشته پس آینه صد شب و روز دین صد کثرت مراد است و اما نسبت ابر سیاه و عقل و هم
شبانه روزی صد روز و شب بر حکام و آثار رخ و زلف ظهور می یابد و این سر ظاهر می شود و بوصیدن این روی و زلف
بسی از نیچه ای بوالعجب بود و سینه ای بجهت کاهی شب میگذرد و کاهی روز و کاهی بر میاید و کاهی شباب و کاهی روز و قیل
موجود میگذرد و کاهی بموسن سالکان و ذوق کاهی فاسق بازاهد میساند و کاهی بر عشق بجهت نسبت با عموم خلایق کاهی خوف
است و کاهی رجا کاهی زهد و کاهی بهشت و نسبت با سالکان کاهی قبض است و کاهی بسط و کاهی تقیید کثرت و کاهی تقیید وحدت
کاهی در مقام جمع اند و کاهی در مرتبه فرق بجمع کاهی در قوس نزول و کاهی در قوس صعود و علم الله التباس نظم که خوش بود لوازم
کی نه که هر چه پیدا کند که مکانم میگذرد و در مکان نه که کی دانم این مرا که ان ش کاهی نیچه محو کنم ش کاهی بیکبار خویش
چشم بگشایم که رخ نقش بر بطلت سرشار کاهی نوشیده روشنم ش چه هر چه در تمامت موجودات عالم ظهور یافته در نشاء مبین انسانی
بحکم حضرت لیست آدم بیدی ای بیدی کمال و اکمال موجودست فرمود که گر آدم از این دم شد محترم که دادش موی ان
زلف معطر یعنی طینت آدم که خلقه عالم است و اندام محترم و خرمش گشت حرمت جامعیت و کثرت از زلف معطر اسلام
کثرات اسما و صفات است و لهذا که خلق الله تعالی آدم علی صورته بصورت جامعیت جمیع اسما و الصفات و کثرات و تعینات
اسما و صفات از زلف کثرت و خفا زلف معطر عبارت چه تمامت موجودات از آثار و بوی خوش تجلیات اسما و صفات
معطر اند شد نسیم زلف عنبر بوی او شکست ش و دم بر عالم معطر ش ز چشم سرمه دار او خرد از زلف ش لباس جان و تن ش که در ش
چشم مظهر جامعیت انسانی دل است که مظهر نشاء اوست میفرماید دل ش دلدار از زلف ش شد که خوب کنم سیکرد
زمانی یعنی دل که مظهر نشاء انسانی است بمناسبت جامعیت مظهریت جمیع اسما و صفات از زلف محبوب نشانه
و نمونه دلدار و موجود است و مظهر هر یوم هو فی شان گشته هر دم بصفتی و ظهوری تا ظاهر میشود و بحفظ سالک نمیگذرد
آدم و فرزند مرآة دوام در تطورات بجلی و ظهور و بر و منقلب است و از نیچه است که موسوم بلقب شد است مرغ
شهر ترقی مدارج و معارج و فیض وجودی چنانچه کرات اشارت رفته دوری است و در بنیه انسانی دل است که مظهر

آنست یعنی مراد از زهر مراد از زهر گرفتم زجان خویشتن مراد گرفتم یعنی فرو کرد اشارت بدل باشد یا اشارت بزلف
بود و مال هر چه هست هر لحظه کار و سلوک از سر گرفتیم زیرا که سالکان راه الله و طالبان لقاء الله هر چند بسعی جهد
و اجتهاد امر عاطر کنند و از مراتب کثرات و حکام آن عبور نمودند بمقامات و مراتب کمال وصول یابند و بحکم آنکه
بیت تبری و انه لست معنوا الله یوم و لیلة تسبیحین مرة باز دل بواسطه تأثیر نوازش زلف که آشفته و پریشانی است یا بسبب
جامعیت دل جمیع حکام کثرات و تعینات بهمان مظاهر و ترتیب امور کثرت و معاش و ضیاعت نیک نمی بود که
اول آن است بسیر سلوک و مشغول میشود و از پیچ و تاب خالی نیست پس هر آینه باز پس میاید یعنی تا نوازش نبیند و از آن خبارت
مقر نشود مقامات وصول بمراتب بازیشان ملاوست تواند داد و از جهت آنکه دلا بیچ بحث و منزل پیدا نیست دل از جان
خود برگرفتیم و نگرانیش بطرف نمودیم بقضا دادیم تا هر چه خواست محبوب باشد بظهور شعر چشم قضا آید شود
دانش بخواب ۞ مدیه کفه بکیرد آفتاب ۞ این قضا ابری که خورشید پوش ۞ شیر و اژدها شود فرخوش ۞ گر قضا
پوشد سیه بچو شب ۞ هر قضا دست بگیرد عاقبت ۞ گر قضا صد بار قصد جان کند ۞ هم قضا جانت دهد درمان کند ۞ این
قضا ملا هم قضا دانم علی ۞ عقل عقلان در قضا گیرد کجا ۞ چشم قلب و عدم سکون قلب بواسطه مضرت تصادم کثرت بسیار است
فرموده که از آن گفته عمل از نفس مشوش که از دلش دلا دلا دلا آتش یعنی عاشق شیدا از زلف محبوب در آتش شوق مشوش شده
و مهوت است که از هوا و عشق روی محبوب و دل بر آتش شوق و اشتیاق قلب و زلف که کثرت و حکام آن مراد است
مانع مشاهده جمال آن شاه تمکین که روی جان فزای او بدیدن دل میشود شعر خواهم که گفتم تا از جفا رو تو ای نگار
سر زلف تو با میان نگذارد ۞ از کافر و مؤمن بجهان هیچ کسی نیست ۞ کز آتش شوق تو بدل داغ ندارد ۞ چشم بنان لوام
زلف فارغ شد بر طبق ترتیب سؤال در جواب فرموده که اشارت برخ و خط هر چند در سؤال ذکر برخ نفرموده لیکن خط و برخ
برخ و خط علاقه و ارتباط تام هست و تفهیم معنی بعضی نوازم موقوف بذکر برخ میشود لاجرم در جواب ذکر برخ فرموده و هر چه
بواسطه قرب بایکدیگر دیگر اشارت در آورده بدانکه برخ اشارت بذات الهیت باعتبار ظهور کثرت اسماء و صفات
فرموده که برخ اینجا مظهر حسن خدا ذات ۞ مراد از خط جناب کبریائی ذات ۞ قید اینجا بجهت آن فرموده که در غیر این حسن مطلق دیگر تعینات

مناسبت اطلاق کلمه تعین برخ در غیر حسن که در صدد بیان این الفاظ مظهر حسن خدائی نمیخواهیم و حسن و جمال الهیت
از جهت کلمات اسماء و صفات است که از مرتبه ذات الهیت تنزیه مشهود باین جهت گفته شده و مظهر این حسن
و جمال ذات باطن کثرت است زیرا که چنانچه صفات مظهر ذات میشود ذات نیز مظهر صفات است شعر حکمت حق
در تن و در قدرت ۞ که املاک عاشقان نگه کرد ۞ و مراد از خط جناب کبریائیست که عالم ارواح مجرد است که اقرب مراتب بجهات
یا مرتبه غیب هویت و جناب بقیع چم کنار سرایست و جائیکه بجمله مترتب باشد و مرتبه احدیت و مقام شاه ذات است
و از عالم ارواح هیچ مرتبه اقرب نیست پس کنار سرای عظمت و کبریائی ذات عالم غیب ارواح باشد چنانچه در صورت
تعینات ذات حق باعتبار اسماء است که ظهور یافته است فرموده که خش خطی کشیده اند مگو ۞ که از نه بیت پر معنی
خوبرو ۞ یعنی برخ محبوب بیکوئی و لطافت و نازکی خطی کشیده است که جامع جمیع دقایق لطافت حسن و جمال است
و هیچ خوبروئی و وحدت از آن خط مبتلا و زمینه تواند بود و مظهر حسن و جمال مطلق از روست و بس و هیچ روی پیدا
نمیتوان کرد شعر چشم آفتاب از نور خبر دارد ظاهرم ۞ تا ندارد عالم از آنم پدید نیست ۞ چشم هر چه هست در هر عالم هستم
از غایت ظهور بسانم پدید نیست ۞ چشم هر مرتبه که متعین باشد عالم غیب ارواح است فرموده که خط آمد سبزه زار عالم جان
زان که زه نامش آب حیوان ۞ بدانکه چنانچه خط برخ دمیده میشود تعینات عالم ارواح که ذات الهیت را آمادگی و تعین کرده
مراتب وجوبات هر مرتبه غیب هویت یعنی خط که تعینات ارواح مراد است سبزه زار عالم جانست چه سبزه چنانچه
امر نشو و نما و ظهور حیات مرتبه ارواح امر مراتب ظهور در مظاهر است و برزخ میان غیب مطلق و شهادت مطلق
مرتبه ارواح است و از آنکه سبزه زار است دار حیوان نامش گفته اند و این اشارتست بآیه کریمه ان الدار الآخرة لهی الحیوان
ان عالم ارواح ملاء و آخرت بجهت آن گفته اند که بازگشت ارواح مطهره و حیوان از حیات آن عالم حیات
خلف الموتان الله که چه در غایت لطافت فرموده بجهت آنکه سبزه زار است در حیوان نامش گفته اند حیوانات
حیوان از آن سبب میگویند که زنده باشند چشم در عقب هر شبی بسته روزی است فرموده که زنار زلف روز شب کن
خط خش چشمه حیوان طلب کن ۞ یعنی زنار زلف محبوب که کثرات و تعینات عالم شهادت مجاز و روز شب کن یعنی کثرت

که از جهة ظهور و بروز تعینات روا است و اما چنین دوا امکان است فرمود که روزی تا تاریک چشم از طلب حقیقت توحید از زلف این روز کثرت و تعینات عالم شهادت راست کی بنحوی نیست گردان از جهة ظلمت غیبی ثابت خواهد است و چشم کثرت موهوم محسوس حقیقی از عالم ارواح که عالم غیب است و خط اشارت باو است بنور خود فرماید و چشم خیال بسبزه کرد خار شود و در ظلمت خط و تعینات ارواح چشمه حیوان که ذات مطلق مراد است طلب کنا و ذات پاک بچشمه حیوان از آنچه قرار است که منبع و مصدر حیات و هستی جمیع اسما و صفات و افعال آثار او است و همه باو فنا و وفا هر بند نظم ای صفات حجاب چهره ذات ٭ ذات پاکت منزه از صفات ٭ آب تو بر جهان مرده دمید ٭ نفس ان نفس یافت حیات ٭ جانها و هوش جوش آمد ٭ پیش معرفت تو چهره ذات ٭ چشم ادراک بنظر کثرت و محو تعینات و وصول بمقام ذات و بی نشانی میباید فرمود خضر از مقام بی نشانی ٭ بجو خود چشمه خضر است زندگانی یعنی از ظلمت کثرت چشم خود بنمودی و بمقام وحدت رسیدی مانند خضر از مقام بی نشانی که مرتبه ذات مطلق مراد است همچو خط محبوب که تعینات عالم ارواح است از منبع و چشمه ذات آب حیات مینوش و پیوسته مانند سبزه زار ارواح سبز و خرم باش چو حیات جاودان خضر که ماخوذ از خضرت بواسطه رسیدن او است بین چشمه زندگانی شعر کی خواهد خضر ذات از آب حیوان شربتی ٭ تا تو ظلمت ٭ القصه کجا آب حیات ٭ چشم بیب مناسبت روشنی و تاریکی کثرت و وحدت بشبه برخ و خط میکرد و مذکور فرمود اگر روی خطش مزنوق شک بدانی کثرت از وحدت بیک کرد روی و خط محبوب بینی و مشاهده نمایی بی شک و شبهه کثرت از وحدت بیک طرف غیر متصور و معلوم نمود که وحدت روا است زیرا که یک وجه دیگر دارد است و جمعیت و اوزیت دلالت کثرت شب است از آنکه ظلمت و تفرقه دلالت و کثرت دارد این کثرت مانند خضر است که روی بوده و میداند نظم جهان خضر است که گرد غدار او دیده ٭ چو خط خوش بگرد غدار پیدا شد ٭ بدیدگشت از کثرت جهان وحدت ٭ بیک بکرت چندین هزار پیدا شد ٭ چشم زلف و خط هر اشارت کثرت و تعینات است اشعار بتو زیر نهفته منعم میزاج ٭ زلف نقش باز دانی کار عالم ٭ خضر نقش باز خوانی سر مبهم ٭ یعنی از زلف محبوب کار عالم باز دانی و بشناسی که مراد از زلف کثرت و تفرقه و پریشانی

عالم است و از خط محبوب بسر هم که دمیده شد خط کثرت بگرد وحدت که شان تو نقطه عالم ارواح است میان چشم مطلق و شهادت مطلق باز خواند خواندن بمناسبت خط و فرمود است بدانکه زلف خط در بیت مزنوق هر دو معبر کثرت میگردند مشرکند فاما شرک زلف چشم زلف است مطلق کثرت و تعینات مقول میگردد و کاینات مخصوص بعالم شهادت میگردند و خط مخصوص تعینات عالم ارواح میدارند زیرا که خط تعینات و کاری نیز بجهة اشتراک در منبع و نقطه واحد از مطلق تعینات و کثرت مینمایند و بقرینه محبت میتوان معلوم نمود که کدام منی مقصود است شعر از خط خوش نگار بخوان ٭ سر جهان و امکان ٭ پرتو خط و خال ٭ از نقش نمیرسم بنقاش ٭ چشم شارب کاملان در مشاهده وحدت و کثرت مختلف است و فرمود که اگر بر خطش روی گردید ٭ دل من روی او و خط اوید ٭ یعنی از نظر خط محبوب از روی خوب او و مشاهده نمود بالفعل کثرت از وحدت دیده که حق پیش و آیینه خلق شد که در اصطلاح این مرتبه الفعل است پس خلق ظاهر و حق باطن چو آیینه در صورتی که در او ظاهر شد محبت است پس هر آیینه حق آیینه است در خلق صورت ظاهره و او است محض باشد فاما تعین مزنوق که بحر کنجا ٭ حق ملند روی و نیز محبوب در خط او دیده بنظر در کثرت وحدت مشاهده نمود و نظر خلق آیینه حق است که در اصطلاح این مقام خواص است که حق باطن هر چه خلق باطن زیرا که آیینه که خلق است در صورتی که در او ظاهر شد که حق مراد است محض نیست و بغیر از حق نیز و این بغیر عین ایشان است که در او امکان است فرمود که دلی گر معرفت نور دیده ٭ هر چه خوری دیده دل بنده ٭ و صفا دیده ٭ هر چه خوری دیده دل بنده و اشارت بین هر دو معنی است که گفته شد ٭ ای هر دو جهان در رخ جانبخش تو پیدا ٭ روی تو در آینه کون هویدا ٭ لطف تا بدمن تو در آینه نظر کند ٭ که کس رخ خود دیده بشد و الدو شید ٭ هر لطف حق دلها جان رخ خود ٭ بر دیده خود بود بصد کوت زیبا ٭ چشم روی محبوب حقیقی تعالی است که جامع جمیع آیات حسن و جمال است فرمود که گر خط را وسیع المشاهده ٭ هر حرف از و بحر معانی است ٭ یعنی نگاه که رخسار محبوب از هر شمال بر تمامت معانی دلها وسیع المشاهده است یعنی سوره فاتحة الکتاب شامل بر جمیع بینات و آیات ذاتی ذات حق نیز مشتمل بر تمامت معانی است صفات دلها و چنانچه فاتحه مرتبه عالم و ازل شد و هفت آیه است و همین مناسبت وسیع المشاهده نقطه اند ذات حق تعالی باعتبار شمول و ظهور در مرتبه عالم و همین هفت بعبارت عدم است که صفات سبعه ذاتیه اند که حیات و علم و قدرت و ارادت

وسمع و بصر و علم است پس هر آینه مشابهت و مناسبت چنین ثابت و محقق است و هر حرفی از آن بحر معنا است
یعنی که مشابهت و مناسبت میفرماید چنانچه هر حرفی از آن سبع المثانی بسبب اشتمال او بر معنا آیات قرآنی در معنی حیات
که ذات و ساحر خلاصه هر یکی و ظهوری از ظهورات و بعد الهی نیز بجهت اشتمال او از صفات بر ترتیب تجلیات
بحر معنا است که کران و پایان ندارد و اشتمال هر یکی بر جمیع تجلیات را و صلاح بر التجلیات میگوید تعبیر اشارات
پس نشانه و شاهد رخسار سبع المثانی نعمه در توضیح آن میفرماید نعمه زیر هر موئی از و باز هزاران بحر علم از
عالم راز یعنی چنانچه بحکم ما من آیة الا و لها ظهر و بطن و لکل حرف حد و لکل حد مطلع هر حرفی را از حروف سبع المثانی بحر
معنا است در زیر هر موئی از آن رخسار هر محبوب باز نعمه و پنهان هزاران بحر علم از عالم راز و سر غیب است که بعضی
با مام اقرب بعد درین اشارت بیان نمیشود چنانچه که زیر هر موئی مواشات بظهور و تجلیات یعنی در تحت هر یکی از
تجلیات ما متاهر و بعد الهی بنا بر اشتمال او بر آیات تجلیات هزاران بحر علم و معرفت و اسرار از عالم راز و غیب منبعث
و مفتوح است بکنار هر حرفی بحر معنا بعد اینجا در تحت هر موئی هزاران بحر علم و معنا است و خواص اسرار علوم اولیاء الله
که بمقام و مراتب تجلیات اسما و صفات و ذات رسیده اند و از خودی خود محو و فانی گشته اند همه شده اند الحمد لله الذی
هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله مایم عین ذات مومن واحد و محیم و عین حضرم و حیات جاوداند
اسکندر و آب زندگانی سمیع نشین هویت مایم لطافت قرب وحدت مایم حلم گنج سخن مایم کلید و عوی
خورشید سپهر اولیایم مایم انجمه کاینات مایم چشم نقش نقطه نسبت از تعینات عالم امر و مجرد است در محو
بین باب قلب عرش رحمان رخسار عارض زیبا جانان چشم قلب انسان بحکم قلب المومن عرش الله و علم عرش و تقدیر و مستوی
البصیر بسمع اسما و صفات در دو زیاده است و عرش بموجب یا لوکنه و کان عرشه علی الماء بر آب است و عارض محبوب
از جهت نازکی و لطافت بآب تشبیه مینمایند و قلب انسان را نمودار که از تعینات ارواح مجرده است خطات بوجوم
میفرماید چه بین بر آب قلب عرش رحمان نیز نظر کن و بین که قلب عرش رحمان است که اما و پنهان باشد بر آب زیرا که آیات
که قلب انسان بسبب آنکه از عالم ارواح است خط عارض زیبای جانان است که آب است یعنی عرش آب لطیف اشارت باین

معنی است که قلب انسان حضرت بروی ما متدان محبوب خدا هر شاه و دیده گشته چشم خود از هم نخ و خط بر طبق سوال و جواب
در نحو که اشارت بخال بدانکه مبدا و منتهای کثرت وحدت است و خال اشارت بوحدت است زیرا که نقطه خال نسبت
ظلمت نقطه ذات که مقام اخفا شعور و ظهور و ادراک بست مناسبت دارد چه بشعور و عدم ادراک مبهم است یعنی
چنانچه بجهت ظهور مبهم میشود و چشم ظاهر بوی محجوب میباشد و نحو بر نخ نقطه خالش بسیاست که چه هر مرکز و جهر محیط است
شیخ نجم در رساله فی التعین میفرماید که کثرت و کثرت قائم است بوحدت که مبدا مفهوم او است و بی زیر بهر یک از مراتب
کثرات از مرکز و نقطه محیط بود چنین نیز فصل و موضع و محل پس ظاهر و باطن کثرت وحدت بود و کثرت
جوهر است بر نحو از اعتبارات وحدت و حشوف و خوض از خوض کثرت است امر عدمی بود و باز میفرماید که ظهور حکم از حدود و نقطه
موجب تکثر و تعدد و تغیر نیست که او بحکم جزئیات محیط و شامل در ذات خویش بسیط و کامل است و غیره که نسبت چیز
بیک جهت که کثرت و اختلاف متعلق نیست میفرماید که بر نخ نقطه خالش بسیاست یعنی بر نخ محبوب که وجه ذات
باعتبار ظهور او است نقطه خال که وحدت حقیقی حضرت بسیاست و جهت ظهور و تجلی الحقیقت در مجاز ظاهر غیر متناهی
و انتشار در وحدت او لازم نیامده است که اسم و مرکز و محیط است یعنی نزد که آن نقطه خال صمد و مرکز و محیط و ایرا هر
وجهات که همه موجودات ملا فرا گرفته است و چنانچه سطح دایره وجود که حقیقت مرکز است که منبسط شده است
بسیج اقسام در نقطه مرکز لازم نیامده است در ایجاد سلسله موجودات نیز نقطه وحدت حقیقت است که منبسط گشته
بصورت همه تجلی و ظهورات و تمامت و ایرا موجودات صور منبسط او بیند و او بیچنان که بود بر صراف بساطت موجودات
و بیچ نظر و تعدد در وحدت او لازم نیامده است چنین نسبت نقطه خال نقطه مرکزی نحو میفرماید که از نوشت خط و هر دو عالم
و از نوشت خط نقش قلب آدم یعنی نقطه خال که صمد و مرکز دایره موجودات خط و هر دو عالم که نسبت قسمهات مراد است
شاه و صدر الدین خاصه خیر قنا مرین نقطه و وحدت که خال جهات از ذات و چشم آدم ملا که از جمله عالم است بجهت
خصوصیت جامعیت بیت نزد عالم است از ذات بذکر و نحو میفرماید که هم از آن نقطه خال خط نقش و قلب آدم حاصل شده است
گشته است زیرا که اصل حسن کثرات آفاقی و انفسی نقطه وحدت و ذات است که بصورت همه منبسط شده و بنقطه صمد ظهور

هویت میتواند بود که مراد به نفس نفس ناطقه انسانی باشد و از آن وقت عطف تفسیر بر جوهر در معنی شده و بسته بود که نفس
جوهر مراد باشد که انسان با تمام حیوانات در وشر یکند و بعقب نفس ناطقه باشد که انسان بواسطه او از باقی حیوانات ممتاز است
و بی شبهه همین نقطه مراد خواهد بود که وحدت مراد است شعر کیست نقطه پیش نیست در سر دایره ما مرکز محیط و ایم پرکار آمده
او وحدت بهر ظهور صفات خویش را بمیان ممکنات بظهور آورده چه در نسخه جامعه کامله انسانی که بدیهه وحدت اکثر است
انکه حقیقت بصورت قلب انسانی ظهور پیدا و صورت شده است در حق آن مال مدعی چه بنا بر آنست که نکته نقطه در خال است یعنی از آن
سبب خال بر چهره سیاه و خراب است که همین عکس آن نقطه خال است که نقطه وحدت حقیقت است بدانکه اصل مدار نسخه نقطه
خرمی سیاه است همین و محیط او است و همین خرمی نشان است بانت و اصل مدار خرمی است و نقطه از خرمی سویدای همین سیاه است بواسطه
خلقت و اصله که دلالت بر عکس خال خرمی است که نقطه هویت غیبیه است بجهت عدم شعور و ادراک سیاهی موصوف میشود چنانچه خرمی
هستی و حیات جمیع موجودات آن نقطه خال است که هویت غیبیه مراد است نسبت و حیات ممکنات آن نقطه خرمی سیاه است
دل او پنهان و مستور است چه در مقام وحدت و ذات عدم ادراک و راه نیست در حق آن خالش مدعی خرمی نشان نیست که
انقدر ان چه خرمی نشان نیست یعنی خال خرمی که مرتبه اطلاق و غیب هویت مراد است حال دل بی خرمی نشان نیست زیرا که پنهان
انجا علم و شعور و ادراک و نعت و صفت راه نیست هر آینه منزل مقام وحدت و ذات راه چه خرمی نشان و خط مدعی
تمام نداشته باشد که سبحانک عرفناک حق معرفتک و چنانچه بجهت عدم علم و شعور منزل غیب هویت راه چه خرمی نشان
خالی بسبب احاطه شمول تیره دلی زیرا که هیچ شرف موجودات علم و معنی از احاطه و این بجهت وجودی خارج نیست و هر چه
هست او است و غیر او عدم محض است شعر بهر آشوب مرو ای مه خال نشد برج زیبا زهره گفت ای مخفت شوی
در فکند در سر او شهر اچه پنهان بنا اله چه مخفی نماید که بجهات نیابد که همین عکس نقطه خال است نه آنکه عین نقطه محققه است معنی آنکه
بوحدت در نباشد هیچ کثرت و نقطه خواند همه وحدت یعنی در وحدت حقیقی هیچ کثرت و دوئی را هیچ نوع گنجائی
نیست و در اصل وحدت چه نقطه متصور نیست که باشد و نیست تواند بود الا وحدت باشد پس هر آینه این چه نقطه که اول
و خال سیاه است البته بی اصل عکس آن اصل چون در نصف دایره که قوس عروج بر است نقطه مبدا خیر است

واقع شده است در حق آن مدام خال او عکس وحدت و دل عکس خال روی زیبا است بدانکه مدارج و معارج وجود بحسب
شرف و در مراتب ظهور و ترقی در منازل بطون و ظهور است و در قوس نزولی این دایره نقطه مبدا و اول وحدت است
و نقطه اخیره و نشانه انسانی که آخر مراتب شرف و عروج است و در قوس عروجی این دایره است بر عکس قوس نزول پس
مبدا سیر عروجی نقطه دل انسان است که صورت احدیت جمع شاه کامله انسانی است و اگرچه بحسب بدایت اصل و اولیت
حقیقی نقطه وحدت اصل است و اشتباهی در آن نیست فاما نسبت با سیر سالک که در سیر عروجی واقع است و حقیقت
آنچه موجب صرف تعیین است که مقصود بالذات این سیر است چنین است که نقطه مدار نسانی است اسبب بهدایت این اولی است بقیه
شیخ ما قدس سره میفرماید که مدام خال او عکس مدار است یعنی چنین دایره احدیت وحدت حقیقی و کثرت متصور
البته از این نقطه مذکوره که اصل و دیگری عکس ظاهر و چنین مبدا سیر عروجی سالک از نقطه مدار است تردد در اصالت
نقطه مدار مقدم داشته و خواهد که میدانم که مدام که او نقطه وحدت مراد است عکس مدار است چه این نقطه مدار نسبت با محقق مبدا است
و آن غیب و با آنکه نقطه وحدت بحسب مبدا اصل است دل عکس خال روی زیبا است که نقطه وحدت حقیقی
که بر وجه ذات ظاهر گشته است چه خلقیت بهره بحسب اعتبار میتوان نمود در حق آن عکس خال او مدار گشت پیدا و عکس مدار آنکه
شد هویدا یعنی از عکس خال محبوب دل پیدا گشته که خال مدار شد و دل عکس و آنکه عکس مدار بنا بر نمیرود ذات بود مدار
شدیت که نقطه مدار شد و خال عکس آن چه بنا بر تعلق رفع جهات او لویت اصالت احد الاعتبار نیز تردد و نام دین مدار
است میفرماید دل اندر روی او پیدا و است در دل بنیم شد باشد این از عکس خال مدار روی محبوب واقع است مانند خال عکس
که روی محبوب که وجه ذات است اصل شد و نقطه مدار شد نه خال متفق بر آن و عکس آن دیا آنکه روی او که احدیت بحقیقت
در دل است پنهانی که واصل شد و روی او که وجه ذات در دل ظهور یافته باشد زیرا که جمیع اسرار و معانی در دل پنهان پیدا
میآید و روی بجهت این معنی تکثیت موسوم گشته باشد و این راز در سر مشکل بی پیدا و پنهان است و مرجع اصالت احد طرفی
پیدا میتواند که و هر کدام که عبارت رفته جهت چند معانی الله شعر خال مدار پیوانه غیب عالی است کین نقطه دل در
دایره خالی است در حیرت آنکه این چه خال است و چه نقطه خالش ضایع که تو کوئی اهل است چه نقطه نفس اهل مدار خال نقطه

وحدت حقیقت است بجهت اولیت و بدایت با اما اولی است میفرماید که اگر بهست این معنی که حرفی نمیزنم چرا
بیت آخر تخلف حال یعنی طریق تسلیم که نقطه مدار که وحدت حقیقت است بواسطه اولیت و بدایت اصل بود باشد
و نقطه مدار عکس انتقال کوکبه چرا دل مختلف حال و منقلب احوال میباشد چه نقطه وحدت که صدرست ساکن بر حال
واحد است میبایست که مدار نیز خود عکس است ساکن و بر یکقرار بود بی هر تقلب و تخلف و در نجدی حقیقت تحقیق نیست
که در وحدت حقیقت بجهت اعتبار ظهور و شئون در مظاهر تخلف و تلوین بحسب صورت باز دیده میشود که چه در
نفس الامر تخلف متعلق نسبت موجب تخلف متعلق تنبیه و تقلب احوال ال بواسطه مظاهر است نه شئونات
چنین اما بجهت احدیت جمعیه و اله مناسبت با جمیع مراتب ثبت است فرمود که گر چشم خویش محو شوش خراب است
گر چشم زلف او در اضطراب است یعنی عزیز ما از تخلف و تقلب احوال که دلدار کاهی بچشم محو محبوب از مال است بجهت
وحدت و حضور شهود بکنار خراب احوال عالم ثروت و کثرت کرفتار است و کاهی بچشم زلف پیوتش در اضطراب است
که در عالم کثرت بواسطه تخلف احوال متفرق است که اگرچه کاهی بر مدار باشد کاهی دیگر خوشحال بود فرمود که گر روشن
چو از روی چاه است گر زلف پیچان مدار است یعنی ال بسبب تقلب احوال کاهی بنور تجلی و وجه محبوب و صفای جمال مانند
روی بیچون و بر روشن و تابان است و کاهی بواسطه ظلمت بعد و هجران و حرمان تاریک و ظلمت بیچون مدار است
و در هر حال بر یکحال نیست شد که از روی تو محو شد که از زلفت پریشانم ذکر نیز و ظلمت کفر و زان در نور ایمانم نیم
یکنقطه از خط زلف و خال تو خالی گر بر شد ایم نمی شد آیم حدیث کفر و دین هیچم مگو زیرا من سلیمان بیخبر روش
پس منم بیخود مویش نمیدانم چه خلاف احوال ال نواع است فرمود که گر مسجد بود کاهی کنشت است گر مرغ بود کاهی هر دشت است
یعنی دل از غایت خلاف احوال که دلدار با وجود آنکه در مقام طاعت و عبادات و انقیادات هر لحظه بسان و بحرات
کاه در مقام قلبیه منزلت که در مرتبه محمدیت بدیدم که مسجد اشارت بآنست و کاه در مقام استیلاء صورت که
مقام موسی علیه السلام است و کنشت عبادت از آنست و کاهی بواسطه آثار حکام کثرات و صفات نفسانی و نوع
و کرفتار ناسوت و هوس مرغ عقوب بخبر و ادنای ناموس زبانه قوای نفسانی است و کاهی بسبب غلبه

روحانیت

روحانیت و صفات ملکیه است روح و ریحان و حور و غلمان و روضه و رضوان است شد که خوب خویم
کاه زشت که بخدام کاهی شد که گر خشم کاهی شد ناجنون العاشقین چه در عموم مرتبه و حال هیچ
چیز را مقام مدار نیست فرمود که گر بر شود زهیچم افلاک گر بر شد بزیر خاک یعنی دل انسان بسبب ملاحظه
که او را حاصل است کاهی از صدق و اوصاف ذمیمه بسر او معراج میشود و سوی خدا میستعلم و بر شاکی کاهی بسوی تربیت
نفس بمقام محمودی و مدار مستدام که اعلی علیین است و صعود میباید و کاهی بواسطه استیلاء نفس و طبیعت و متابعت
شیطان سر زیر شده و منکس گشته تحت الثری و بعد و حرمان میافتد و از صفات انسانی محروم میماند چه خلاف
احوال ال موجب تلوین است فرمود که پس نه زهد و ورع کو که کاه از شراب و شمع و شاهد طلبکار که با آنکه دل در سیر مراتب ترقی
و تنزل است و معین این بیت شارات بسر و سلوک و طریق تنزل چنان است که شخص در اهل سلوک و بصفت زهد
و ورع متصف بود و کرفتار بواسطه غلبه هوای نفس و طبیعت زهد و ورع را کذاشته طلبکار شراب و شمع و شاهد
صوری بود و از مرتبه اعلی بسفلی منزل کند و این از لوازم خلاف احوال است فاما بطریق ترقی چنان است که سالک
راه و طالب الله اگر ریاضت نفس بطاعت و عبادات مید بد و صفات زهد و ورع متصف میشود تا بعد از رعایت شیرا
سلوک کرد بالی بعد از عبور بر مراتب و مقامات سیر سالکان شراب و شمع و شاهد معنوی را طلب کار میکرد و دو
بمراتب تجلی و نور معرفت و مشاهده محبوب که غایت مرام است می یابد و این معنی بر از خلاف و تقلب احوال
دل ال میشود که از خاک الی تدریج ترقی مینماید و از ظاهر بباطن و از صورت بمعنی میرود و سیر بتدریج از مرتبه سالک
مقید میکرد و قال نمیشود بحث سالک بجا در کام دل ۞ هم کشد شراب دهد اشام دل ۞ هفت دیدار اسکلم دم
میزند او نعره هی مرغ ۞ در حقیقت دان که دل شد جام جم ۞ بنیاد مینماید و هم پیش و کم ۞ چون جواب این سؤال
کذشت با تمام فارغ شد میفرماید که سؤال چهارم این سؤالی است از معنی الفاظ چند دیگر که بزبان هر ارباب
حال بر سبیل تجلی و بحسب مناسبت حال ایشان نمی نماید فرمود که شراب و شمع و شاهد را چه معنی است
شدن آنچه دعوی است یعنی شراب و شمع و شاهد که در منظوم و منثور بر زبان ارباب حال که هر کس اند جاری میشود چه معنی دارند

و متعلق بشان زیرا که ظاهر است و خواباتی شدن که بشان میکشند چه دعوی است و اشارت بچه حالت و چه معنی
متعلق بشان است چون سؤال تحریر شرح فرموده جواب جوابهای شافی کافی میفرماید هم بطریق شرب خاص اهل عرفان که در
جمیع مظاهر بینند و غیب بحقیقت را بتجلی و ظاهر بینند و هم بطریق لباب حالت که بسان تاویل اشارات بمعنا خاص که بر
بحسب تحقق و وجدان روی نموده تاویلات مناسبت چنین الحق میفرماید چون هر چه هست همه حق است میفرماید
شراب و شمع و شاهد بین معنی که در هر صورتی و در تجلی بعین شراب و شمع و شاهد که می بینم اگر نظر بحقیقت نمایند و بعین
شهود شاهد فرمایند عین معرفت زیرا که بصورت جمیع اشیا موجود بمعنی حقیقت است که تجلی و ظهور فرموده غیر از
حقیقت موجودی حقیقی نمیتواند چون حق قدیم است و وجود موجودات مخلوق بوجود است پس آنچه هر چه هست و شبهه همه
باشد و موجودات باسرها عین امر حقیقت باشد و در صورت همه امر نفس ظهور فرموده باشد شعر ذات جان ظاهر ز اصل
بحقیقت ۵ از نور تجلی جمال حق موجود است ۵ بر کجا قدم نقش جمال است مراتب ظاهر همه موجود است و حقیقت همه در باطن است
دانه این جواب بطریق مشرب عرفا شیخ فخر الدین عالیا در جواب این سؤال فرموده در جواب سؤال سابق میفرماید که چشم
و لب و زلف خط و خال و سیدالله بعینه عین جواب میتوانست فرمود زیرا که چه هر صورت جمیع اشیا بحقیقت تجلی
و ظاهر است پس چشم و لب و زلف خط و خال فرموده باشد و هر چه بر دیگران منسوب میدانند همه از آن باشند شعر ان
سر و خرامان برلب جوی بستان ۵ تا در قد بستان هر دم بر خار دگر ۵ چشم مست عین چشم دلبران گفته ۵ تا است چشم او مست
هر لحظه شمار دگر ۵ چشم جانبازروی یار از چهر هر ساعت ببیند هر زمان تازه دیدار دگر ۵ پس سبب بکجا این جواب فرموده
و در مخمس اطار کون هست که بجا سؤال این عبارت فرموده که چه خلاصه محمد حسن زان عبارت پس بوجه مخلصی بسته معلوم است
که سائل نقشه خاص میخواهد که بر لباب حال منکشف است و در مخمس سؤال فرموده که شراب و شمع و شاهد چه معنی است بدم
معنی چنان میشود که اینها بلا که می بینم هیچ معنی نیست بدم و گر این جواب که در این محمد فرموده که آن بعینه و صاحب مشرب عرفا فرموده
که طایفه موحد ذات این جواب جواب اهل مستدلل میفرماید و حقیقت حال معلوم است چه مناسب مشرب عرفان جواب فرموده
بطریق لباب احوال اشارت بمعنی که مخصوص این طایفه است فرموده شراب و شمع و ذوق نور عرفان بین شاهد

که

که کرین پنهان یعنی شراب محبت از ذوق و وجدان و حالت که از جلوه محبوب حقیقی که در هر سالک عاشق روی میدهد و
سالک را مست و بیخود میسازد و شمع نور عرفان است که هر عارف صاحب شهود فرموده میکرد و دوان هر سالک را منور میکرداند و
شاهد حق است بحسب ظهور و حضور فهمند از فرموده بین شاهد که از کرین پنهان یعنی بعین یقین نظر لا بحقیقت جمال
الهی که در غایت ظهور است و از همگنان محجوب نیست فانا بسبب ولا تولد و تولد و تجلی شد محجوب نباشد و خدمت
موده است که گو حق بخود است اصل زیبای تو محجوب چه شراب و شمع و شاهد که مناسب اهل الباب حال است بنا
خاص قدیم که مخصوص ایشان است و آن بانواع است بنوعی دیگر اشارت فرموده شراب یا زجاجه شمع مصباح
بوشاد و فروغ نور داد یعنی شراب در این محل جریان حالت لباب کمال میرود زجاجه است زجاجه ظهور مظاهر حسنه
که حق در عالم مشاهده میرود خیال صورت و معرفت از برای تمامی سالک بستدی چون هر مرتبه شهود حال حق
نسبت بآن صورت هر سالک میکند و این بلا تجلیات بجا میاورد زیرا که حق هر سبب ظاهر شده است و این تجلی
در مطلوع صوفیه تاسیس مینماید و شمع زجاجه نور تجلی است که در صورت زجاجه ظهور خود است چون زجاجه پایه مصباح
و شاهد فروغ در روشنی اوداد است یعنی فروغ نور تجلی است که مخصوص اوداد طبیعت است و این تجلی نور میخشند و مرتبه
این حال از تاسیس است چنانچه سابقا ذکر رفته است چنانچه که موسی علیه السلام از شجره شاهد انجه تجلی نور بود میفرماید که شعر
بر هوای موسی شد شراب تش و شمعش شجر شد یعنی شاهد که روشنی نور تجلی است بر هوای موسی چنین شد شراب تش و شمع
انچه نیست تو از تش همه یعنی از آتش در هوای موسی فتاد و شراب موسی آتش شد که او آتش نا بود از که نشاط
آن آتش و ذوق شوق و هوی در موسی پیدا آمد و شمع موسی شجر شد چنانچه نور از شمع تابنده میگردد و نور آتش موسی از
دلهای ایشان که تو دی سر شاطی لوله الله یعنی بعد قیاس که تمسک انجم آن موسی از انا الله رب العالمین چون بنا بر تفاوت
استعداد و حالات اهل کمال متفاوت میفرماید که شراب و شمع جان افروز است و ملا شاهد جان آیات که هست یعنی
نسبت با شراب محبت عین سلام و محمد حسن که کاه ان الیا اند که در اصل حسن جانب محمد اسرار ولایت تحقیق شده است
شراب و شمع جان آمیز از اسرار است که در شب معراج آنحضرت شاهد نمود هر دمی است که تجلی از حضرت سبحانی سر بسر که هست و دمبدم

نور الهی اراده و در تعلق بعضی از کبار صحابه که محرمیت و فهم این معنی شده و اشتند و نحوه الذی اراه نور اسرار اشارت
بروایت آن جهت صحابه است و رایت ربه فی احسن صورة نیز منقول روایت صحابه است و اما ما بکم
والعذرای من آیات ربه الکبری تجلیات اسمائی و صفاتی که مشهود تسبیح صورت جامعه مخصوص بر مبارک کلمه
بچشم ما جان با عنایت محضرت بلا از آن مشاهدات نصیب میکرد و حظی وافر دارد فرمود شراب و شمع و شاهد جمع
حاضر شو غافل مرو شاهد بازی مکن یعنی اگر چه طالب حضرت بوجود خام است بعد بدست تمام گشت فاما حق و مشاهده این سه چیز
ذاتی و اسمائی و صفاتی و معتبر شراب و شمع و شاهد میگردد چه مخصوص مقام ولایت است و ولایت بذاتست پس
شراب و شمع و شاهد جمع حضرت و با تو همراه است چنانکه در حجاب نفس هستی پیچ منحجب گردی از شاهد بازی
غافل نشوی و از لذت مشاهده جمال محبوب و سبب عیش و عشرت باز نمانی که هر کرا این لذت و رایت نشد از خمر
نیافت حق عیش فی الدنیا لکان لم یحیا و من لم یذق منکر ابنا فاته الکرم ۴ لذت کسی که مرا شاهد حضرت ۴ دیدن نصیب
سهم ۴ هر که او را ذوق این اسرار نیست ۴ جان او را با حقیقت کار نیست ۴ من که چشم از غیر او بر دوختم ۴ شمع جان از نور
او افروختم ۴ از دو عالم بر دلش غم ۴ غیر بر دیش جان می نگرم ۴ چه دهم که غافل از شاهد بازی مشو و طالب محبت
جمال محبوب باش میفرماید شراب چو خوری و کش نا مگر دست خود باه نی یعنی شراب چو خوری و محو و فنا که در حضرت
ذاتی است در کش و نوش کن تا بدولت میر مستی گرفتار است تا این و هستی خود که مرحب حجاب عشق معشوق است
امان یابی و بعد از مرتبه کشف جمال بیان که نهایت مطلب و مقاصد است روی تابد و در محبت بعد و فراق بیابی ۴ شعر
پاک کن زنگ خودی از نوشت ۴ تا رخ چو مهر جمال از آن ۴ هر که او در راه کرد شاخ است ۴ وانه محبوب از بد خواست ۴
سد خود را از خود در کش ۴ از فروش جان و دل مستی کش ۴ چه فنای از خودی مرحب تا می کنی تست میفرماید که بخود مرو خود
دارا مذ وجه قطره دریا مذ یعنی مرو شراب بجمال محبوب مطلق تو نوش کن تو از خودی خود در آمده است
و محو فنا شده و بسبب رفع تعین و هستی مجازی وجود تو که قطره از بحر اعظم حقیقت مطلق است بعد تعین قطره که با دریای
حقیقت رساند و قطره خود را بدو مراحت غیرت خودی این دریا بد شد قطره دوم چو شدم غرقه دریای قدم ۴ غیر

قطره ذات و ذکر مرتبه دریا دوم چشم تحقیق فنا و بقا بقای تو شدم در همه کنم و مکان مطلق بود جا دوم تا شد از آن رفیق
تو اسیری عالم بخدا این که چو عین همه شیا دوم چشم شراب بجمال وجه محبوب که سالک علامت و دیدن مقصد میگردد
شراب خور که پیش ما می یار پیاله چشم مست باده خوار است یعنی شراب خور که جام آن شراب روی یار است چو مستی چو نمی
سالک عاشق از باده بجمال محبوب جمال حقیقی سبب مشاهده آن جمال سکر و دهشت و حیرت بر وی مستولی میگردد
شعر سقی خمیا بکف راحت معلق و کفا می محیا من عین الحسن بیت ۴ و پیاله آن شراب بجمال چشم مست است
که آن پیاله بجمال از پیاله چشم مخمور و نوش میکند تشبیه رائی به پیاله نمودن بواسطه آنست که کسی شراب بجمال از چشم خود
شراب میدهد و مستی بواسطه چشم محبوب باشد و مست و بیهوش خوار صفت چشم او یعنی شراب بجمال محبوب هم پیاله
چشم محبوب نوش کن زیرا که بموجب لا یری الله الله بحقیقت رائی و مرئی او خود منظور است شعر در شاهد
مشهود تو ناظر و منظور ۴ در عاشق و معشوق تو طالب و مطلوب ۴ چه بجمال ذاتی که مقام شهود مطلق است تعینات
بالکلی مرتفع است فرمود غیر خطه شراب بجمال ذاتی تو که نه سر خرد دلو و نه جام زیرا که بجمال ذاتی چنانچه تعالی ابوبزید
گفته شعر متعرف فنا مطلق تعینات است از وجود و امکان و در مقام اطلاق ذاتی تهیه از اهل کنه ذات هست
آن شراب بجمال ذاتی آنست که با خود و ساقی شام است و تهیه از و تعین همه از و بین مرتفع میشود چو تهیه با کلیه
و باده خوار و ساقی و ساغر و جام در مرتبه شراب ذات است با اسماء و صفات که مرتبه ظهور باده بجمال اسمائی است
ساقی ذات بجمال حب ظهور و آنکه خود را حب ظهور ممکنات گفته بی رت از عالم است و ساغر و جام و کاس عبارت از
چشم بجمال اطلاق ذاتی اسماء و صفات و اعیان و حقایق حب ظهور و مظاهر همه محو و مستلذ شهود آینه شراب بجمال
ذاتی با خود خوار ساقی اشام باشد و او را نه ساغر باشد و نه جام شعر اسماء و صفات و کون هر یک ۴ در ذات تو هست
محو بالذات ۴ بدانکه این مقام شیخ نظم قرص شره در تیر سیاحت و انجمن دیده یعنی همه حالات و مشاهدات از آب
کشف و شهود است که بی تأویل بر ایشان رو نموده است و بعین الیقین مشاهده آن کرده اند و لکن که هر مرتبه
بجمال اقتضا میکند بسبب آن احوال که در انام بر ایشان غالب است حضرت حق را در عالم برزخ مشاهده

عبادت و مظاهر محمود لوازم و غیره مشاهده نمایند چنانچه امام غزالی قدس سره در رساله عصفوریه بعضی از فرموده
حضرت حق بلا شرب خمر مشاهده است و آیت ربانی حسن محمود مشاهده این معنی است و از اکابر دین منقول است
می فرمایند حق تعالی شراب بشان میدهد و ایشان چون خمر شراب می نوشند محو و فانی میگردند و کسب موهبت مشغول از آن
واقعات و حالات است و این معنی را جز ارباب شهود که آن مراتب سیر دیده باشند و مشاهده نموده باشند کسی نمی فهمد
نمی بیند و بحقیقت این سخن نمی رسند لاجرم هر کس حق را و نمی بیند و موافق شرع نمی ساند و هر چند شرع و قرآن شریف
گویند و از حق حرف نه اهل آن حالند بحکم مسلم میفرمایند این معانی از ایشان مخفی و پنهان نمیگردد و گفته میشود
حق لو بیع بی ما دیدم او را در بدیه تا در آید در کل چشم شد شیدا زانکه تا دیدست دلدار ک عطا زانکه بیند انتهای خطا
چشم مستان عشق از شراب مشاهده جمال معشوق است فرموده شراب خور جام وجه باقی سقاهم ربهم ادرست
ساقی بعضی شراب که از جام وجه باقی حق است بخور و نوش کن و در مغز و سقاهم ربهم شرابا طهورا تا دیدن از حق
آنکس را سقایت که بالکلیه از جام وجه باقی شرب میفرماید و در شهود جمال محبوب است و حیران است شعر شراب بی خود
جام زجاجی که هر دم میکند مدهوش و حیران چیزی نگریه و سقاهم ربهم شرابا طهورا مطلق بر آنست که حق ساقی شراب
طهورست اشارت بخود و فرموده که طهور مرا کز لوث هستی تر پاکی و هر وقت مستی بخش مستی الهی کاستوار
فنا است و کمالیت پس شراب طهور بعضی جمعی که از تجلیات که از لوث فنا پاکی هستی مجازی و تعین نزاد و وقت
خرق و هستی بخود بخود نیست که از چوغانا نه که هست سالک بر بست را دمی توحید از لوث شرک و غبار ریا
هنوز پاک نیست و در حقیقت بواسطه تعویض این لوث هستی و تعین است که سالک اسیر قید کثرت و از مشاهده
توحید حقیقی حاضر و مطهر است محروم است شعر ساقیا مرده که بیشیارم کن که هستیش از خواب بیدارم کن
یعنی کاین خواب خوش هستی فنا خواب از هستی بیدارم کن ز اجرعه جام سرمستی که نوش ما تو جو مولانا و عطا رام کن شعر خمر و فرموده
موجب عبادت فرموده که بخور می دران خود از سردی که بدستی هست از نیکوی بمزی محبت که هیچ ایشان مشاهده
جلی محبوب بخود نوش کن و خود از سردی و فرود که لازم زنا و خشک است که بیان معرفت را زاده دارند

و باطن مقید بقید او صاف ذمیمه باطن نمند و باید تر از کاخ خود تصور کرده اند میتوانند و ارمان و مخلص کن که بدستی بیت
که عدم تقید بقید خود بیت بسیار بسیار بهتر است از آن میگردی و زهد و سلامت مدارک بحسب صورت باشد
و در باطن فرموده و اسیر قید پندار باشد و دل با که محبی و با کاخ ظهور کبریائی حق است ملوث بالوث کبر و خود نمائی و حب
دنیا و شیادی گردد باشد و در صورت خود از اهل و میگردد و دارسته نمایند و در باطن با نواع کرفتاری مستبد باشد
شعر دل که پاکیزه بود جامه ناپاک به پاک شد سر که بی مغز بود مغز و دستار چه خوش شعر غرض از خیالات و تعلقات که وسیله
قرب بحق گفته فرموده که کسی که واشد از درگاه حق حجاب غلظت او بهتر از نور بدانکه غرض از علوم و اعمال آنست که وسیله
قرب حق و معرفت و شناخت گفته هر گاه که سبب غرور و نابینا و عجب و تکبر و ریا و خود پرستی شوند و موجب بعد
و دوری از درگاه حق گردند بحکم رب حسنة تعیمها الرجل و یکون وسیلة قربة مهنا آن در صورت طاعت و معنی
گناه است شعر گر کسی عجب آورد در طاعت لعنتی باید بر و هر ساعتی قرار زهر معصیت که موجب ندامت و عجب
و انکسار و ازشکست باشد حق باشد بمقتضای و رب سیئة تعیمها الرجل و یکون له حسنة تنفعه مهنا آن معصیت در حقیقت
طاعت میفتد است گرچه صورت گناه ظاهر نمند امیدوار کسی که بشد از درگاه حق و ریغی هر گز از درگاه حق حرمی شد
حجاب غلظت او را بهتر از حجاب نورانی است حجاب ظلمانی مانند از کتاب ظاهر و لذات طبیعی و حجاب نورانی مثل
علوم رسمی و عبادات عادتی حجاب ظلمانی بهتر از آن جهت فرموده که میداند که آنچه میکنند بدست و حقیقت
و البته موجب پشیمانی و عجز و انکسار است و حجاب نورانی بلا بد تر بسبب آن فرموده که چیزی در صورت طاعات
البته زایل میداند و در لا یکنا شعر فقد عرف نفسکم ایه خسرین علوا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم
یحسبون انهم یحسنون صنعا اشارت باین معنی است روایت که چون این آیه نزول کرد و بدانهم من اعمالهم
یکونوا یحسبون از حضرت رسالت علیه السلام از تفسیر این آیه سؤال کردند فرمود هر اعمال صبر و احسان خود و
فی الحسنات چنین فرموده آدم را از غلظت مدد و شد نور بیش معین آمد شد یعنی حجاب غلظت بهتر از نور است
زیرا که آدم بلا از غلظت هستی طبیعت و اهل شد صدد و شد و بسبب عدم اشتهار از آن منهی گناه خود موقوف شد

ربنا ظلمنا و خود این معنی موجب عطف و حجاب او گشت و همین اغوا در نوبت و حجاب بانیه عقلی
مرتبه و علقه قرب عین مکون و مظهر او گشت پس هر آینه سالک را میباید که با جمعه طاعات صوری و معنوی
و اقامت بشرایط آداب طریقت مغرور نگردد و خود را از همه کس کمتر و عاجزتر شناسد که هیچ وسیله بدرگاه
حق بهتر از عجز و نیستی و شکست و نیازمندی نیست **شعر** زاد راه عشق عجز است و نیاز ۞ گر درین ره گذری
بگذر ز ناز ۞ از غرور علم و زهد و زهت سوخت ۞ جز شکست نیستی هیچ نیست ۞ چشم عقل نقصه قرب بحق روح تست
که جان الهی در دنیا بدو فرموده اگر آیینه دل ما زنگ است چو خود را پندارند و می پندارند بعین اسباب تصفیه و تحلیه که تقدیر
عالم عقله و ذکر و فکر و سلوک و ریاضات از زنگار کفار اظهار مینماید بجهت آنست که عارف بواسطه صفا و آن نزاهت
نه آنکه تصفیه سبب لقاست و خود چیزی شرط چه هر تصفیه موجب چیزی باشد بعون آن بهتر از آن است و سالک طالب حق را بیشتر
بدرد و حکمه از نیستی و خود چیزی نیست و هر که از هستی و پندار خود نیست گشت از جمیع جهات موری و معنوی نفس نیست
شعر اقتی خود را که گر ۞ دانکه گر بر مقصدی ۞ از هستی خود چو نیست گشتی ۞ از نور جهان گذشتی ۞ چه قیامت و مشاهدات
که اهل شهود و اهل سیر مشاهده کرده فانی شد عنان سخن بجانب دیگر گردانید و میفرماید **از درویش پرتوی خیزد بر خاک بسی**
سکندر خاک بر وی افتاد یعنی از درویش که در ذات حق مراد است چیزی پرتوی و ذوقی عرض محبت زانی که ناحیت
آن اعوف اشارت بدان است افتاد و دریا بسبب عواصف ریاح محبت متموج گشت بسی سکندر خاک بر وی محبت و
دریای حقیقت افتاد رجوع و هستی بلا جهت اجب ظهور میخواهد و بنا بر جهت ظهور و اظهار رحیم صورتیه که تقاضای ظهور
بنفسه و بعینه میکند از خانه علم بحر الهی بیرون آمدند سکندر خاک بر آن جهت و خود تعینات و کثرت اند جنبانند بر وی
بحر حقیقت زیرا که هر چه هست دریاست و در جمله اجسام همین نمود بود است **شعر** هم که بر سر دریای بی نهایت
مثال ۞ موج جان چون حباب می تنم ۞ خیال جهان بلا نمود چشم تدبیر ۞ کسب بحر قدم چون حباب می تنم ۞ چشم عالم لیف شهادات
بحقیقت حباب اند بر روی بحر هستی مطلق و موج جان و جان دو شکل بحر است جانش اولیا و جانب است یعنی جان که عالم
هستی مراد است و جان عالم ارواح است در و یعنی در بحر ذات جهت اظهار محبت ظهور میکرد و مشکل جانب است

یعنی نفس و صورت جانب و شکل جانب اند و در حقیقت غیر دریای هستی نیست و کثرت جانب و منسوب بوده جانبش اولیا و
قبات یعنی حباب این بحر هستی قباب و پرده اولیای حق گشته چو اولیا را صدر قباب حباب تعین و شکل
مستور و مخفی اند و بغیر حق ایشان را ظهور نمی نشد و چنانچه بحر وحدت در حجاب تعینات مخفی و اولیا نیز
که در دریای وحدت مستغرق و فانی گشته اند در حجاب تعین انسانی مستور و مخفی اند **شعر** در عجب مانده ام
کین قوم ۞ چون سوی شانه حق در چشم ۞ چشم بندد بجز دیده ما بندشان میگر دیدی من بیشا ۞ خلق حق بین چرا
گشته قوا ۞ پس آن شمس در بدیع فنا ۞ چون هر ذرات موجودات بعد تعداد و قابلیت مخصوصه می محبت فطری
فرموده **شدا ز مغز عرش حیران و مدهوش و شاقش کل ما سوی دوش** یعنی عقل مرتبه اول موجودی است از موجودات که از این
می محبت فطری در خور جام استعداد و قابلیت مخصوص گشته است مست محبت و حیران و مدهوش است بسبب
نوشیدن از محبت نفس کل که در مرتبه دوم از مراتب موجودات واقع است حلقه در گوش قبالهٔ و مطیع و منقاد
اوامر و امرات و در مقام اطاعت و محبت قایم است و هیچ تجاوز ندارد **شعر** نقل کل از جام عشقت باده نوش ۞
نفس کل مستانه از شوقت بجوش ۞ چشم میان است که در جمله هر موجودی شراب محبت الهی است که در جام استعداد
و قابلیت او ریخته اند و خود هر جام **دل هر ذره پیمانه اوست** یعنی مرتبه عالم از غیب و شهادت
مانند پیمانه اند پر از شراب هستی حق گشته اند و دل هر ذره از ذرات موجودات که مراد حقیقت اند است بحسب
قابلیت و استعداد خاص و دلخواه پیمانه شراب محبت حق است و پیمانه همه از شراب پرست بدانکه هر موجودی
در خور قابلیت خود از پرتو ذات الهی که بر می محبت ظهور و اظهار فرموده است بحسب خاص از محبت و عوارض خود نوش
شده اند و جام استعداد هر یک از آن شراب بحسب خاص مستعد هر آن بوده پر گشته و تربیت ذات بحسب استعداد
مست مدام از آن **شعر** از جام عشقت از ازل ۞ ذرات مست لم یزل ۞ ساقی صلا میزد نمیخانه را ۞ در دور شراب
چشم فرموده پیمانه موجودات از می محبت حق پر است میزاند که خوشست و چه خوشست و جان است و زین و آسمان
مست یعنی از آن محبت فطری که قدرت مست است و هر که در شکل اند مست اند و جان که روح مراد است

ست است و هوا و زمین و آسمان همه مست و هر چه هست مست این می اند چه هر یک از آن شراب و کمال مستی
چنانکه در پیمانه هست تعدد ایشان یکی است و در حقیقت اند و تا هست شما نخواهند شد و این مستی عالم است چه
موجودات چو کوه و دریا و غیر آن مست شما مناسب همه نوشته شد غزل ای شاهم یار است و جمله خمار است
جام است و باده است و خانه خمار است جان نام است و جهان مست و شام است مست بزم است و شاهد
مطرب همه یکبار است قصر است و عشق است و عاشق و معشوق است زهد است و توبه است و زاهد و هشیار است
کعبه و میخانه است و مسجد و محراب است سنگ و چوب و کهنه است و در و دیوار است دیر و ترسا و کلیسا است و
عیسی و مریم است دیر و ناقوس و صلیب و راهب و زنار است بت پرستان است و بت و دست و بتخانه است گاو و
اهرمن است و مؤمن و اقرار است خاک و باد و آب و آتش همگی کعبه است انجم و افلاک است و ثابت و سیار است
عقل و عمر است و حدیث است و روح و جسم است بهر این دو عمر است واحد و شمار است هم سهری است بعد و بعد
ذرات است گنه و ایمان است و دین و مذهب و دین دار است چه همه موجودات است می محبت عشق اند
و همه طالب و جویان اویند فرمود حدیث سرگشته از دی رگ تا پوی هوا در پی تیه بوی یعنی از آن می محبت تا جهت
که خلق نشکل و اما سرگشته و حیرت نفر در تکاپوی جستجوی است و مخلوط ارام و آسایش ندارد و در طلب است
که عالم معنی آن تعبیر میکرد شعر خلق از شوق سر کوی آن چو در پیش خیمه شیست بر روز و شب نیاسا کشاید
روی نیاسا و هوا و عشق و محبت در همه خلق باتید یکی بوی است که از نفحات نسیم جاذب محبوب بوی رسیده اگر بوی
یکبوی جهت که از آن می محبت در فطرت بوی رسیده است و دایم طالب و خواهان آنست و بواسطه آن حضر
هوا و جوف خلق است هوا در همه در غایت خوبی و لطافت آمده است چه همه حقیقت و نفوس و قوای روحی
و نشو اند بواسطه تجرد و قدس و نزاهت که دارند از کدورت کثافت بهره اند فرمود حدیث خلق خود صاف از کو پاک
بجوهر بسته در دی پاک یعنی خلق خود و نشکل آن از آن می محبت آنچه صاف است از کو پاک خواهد و نوش کنند
صاف اشارت بآنست که فیض از مبدا فیاض فایض میگردد و اجزای مقدسه حدیث اند بواسطه عدم وسایط

وسایط میرسد و از آنجا بعرش و اجسام فلکی دیگر بعناصر و دیگر موالید پس هر آینه که صاف در اوقات آن خواهد بود
که جمیع نوشیده اند و کو پاک بشمار آنست که چشم که ارواح مجرده اند حقیقت و تعین ایشان که پیمانه آن شراب است
از سوی دیگر و دات صفات چون مجرد است بجوهر ریخته در دی برین خاک نیز پاک نوشیدن و باز خوردن آن خرد
او را بدین خاک تیره و ظلمانی ریخته اند مصرع و للعرض مسرتکاس الکرام نصیب بر سر تن در دی بر خاک اشارت بر آنست
که اسفل سافلین مراتب شر آل هر آینه خاک است چشم فرمود که در دی آن می محبت تا بر خاک ریخته میشود حدیث
کشته آن بجوهر سرخش شاله که در آب که در آتش یعنی خاصه را بعد که آتش و باد و آب و خاک اند از آن جوهر در دی
که علیه خاک ریخته از غایت استکمال جوهر بگیر و بشد نوش که سرخش است کشته و از غایت خرق و شوق
و مستی که ایشان را از آن جوهر دست داده از تاب آن عشق و مستی ایشان را از آن جوهر دست داده از تاب عشق
و مستی گاه در آب غرق و گاه در آتش اند در غایت لطافت و خوبی واقع است شعر از عشقت تا مرا سرخش است از
هوای روی تو در آتش است آب هر سو در پیت کشته روان ما خاک از نیز سوی افتاده و بیان چه خاک آدم آب محبت
و عشق تجرد است و فرمود روی جوهر گاه ما بر خاک بر آمد می باشد را خاک یعنی روی ملاقات آن جوهر در دی که بر خاک
افتاده آدم سر از خاک تیره بر آمد و چنان قابل و بزرگ شد که از غایت علو مرتبه بر افلاک بر آمد و مراتب پیش
از افلاک و اهلاک نیز گذشت بدانکه حقیقت انسان عبارت از اجزای نفس بدن و هیئت اجتماعی است و بواسطه
آنکه مرکب است از غایت سفلی مرکز عنصر خاکی است و علو محیط که روح اعظم و نفحه فیه من روحی است عالم ارواح
عالیه توانست شد و ملائک و مسجودی را سزاوار آمد چو خلیفه بر صورت مستخلف تواند بود و نعم آدم
کلها و منعلک ان تسمی لما خلقت بیدی پس هر آینه تسخیر خلیفه آدم از آن در دی که بر خاک ریخته شد که
در صورت نقص مذبوح و لا بحقیقت بسبب جامعیت لطافت و کثافت و نور و ظلمت غایت کمال است و از این
جهت مذکور است که شراب تجلی وجه باقی است حسن و جمال که جامعیت جمیع اسما و صفات مرآت است و ظرف
حقایق جمیع مراتب موجودات گنجید و در ظرف عمر و حقیقت انسان کامل میگنجد شعر اگر شود زمین مست عالم

چنین که من هرچه را شراب می‌بینم زانم از چه سبب تشنه‌ام چون خمار بذات و نایق و صفت بین باب پیر مغ
مرا هیچ کتابی نگفت جواب او که مغ حقیقت علم را کتاب پیر مغ چه ظهور آثار مزیت و عشق و حقیقت انسان بواسطه
مزیت قابلیت و استعداد زیادت فرحت ارنگلی دل پژمرده جان گشت زاتش بان افسرده روان گشت یعنی از نگاهی
امر محبت ذاتی در زجاجه حقیقت انسان تن و جسم پژمرده و خشک گشته جان گشت و حیات یافت و از تاب
حرارت و سورت او جان افسرده روان گشت و کمر شوق و عشق بر میان بسته قدم می‌زد و طلب نهاده و بهوای
رجوع مرجع اصلی و الله دام از شوق جمال محبوب حقیقی سرگشته بیابان طلب سیر و تعب است نهمه ایستاده
بنا عشق از و سرگشته دایم ز خانمان خود برگشته دایم یعنی بواسطه مزیت سرایت آثار محبت ذاتی و حقیقت قابلیت
انسان بسبب زیادتی قابلیت و استعداد عشق عالم دایم از آن محبت سرگشته و متحیر و سرگردان بیابان عشق و طلب
و محبوب حقیقی بجوید و از غایت و طلب و سوز محبت که دارند آوارگان و دمان و منزل و مکان خود برگشته‌اند و گم
عالم پای سرگردان و دست بر سر زنان می‌گردند و مرشد و راهبر می‌طلبند که ایشان را بوصال محبوب رهنمائی کنند این بیان
حال عاشقان و سالکان است که ترک لذات دنیا و هجر کرده مشاهده جمال محبوب می‌کنند یعنی قابلیت و استعداد فطری
هر طایفه که هر فردی از افراد انسان مختلف و متفاوت است بیت یکی از بوی دوش عاشق آید یکی از رنگ
عاشق ناقه آید یعنی بنا بر تفاوت استعداد یکی از بوی دوش عاشق آید یعنی محبت عاشق آید یعنی که تعلق و تعلق و ادراک معنوی
نمود و در مشاهده حقیقت حق عشق شد مانند عکس از آفتاب که ملاحق تعلق میرود و چون تعلق در معرفت الله کاملند
و وافی فیض هر آینه غیر بوی بمشام جان ایشان از این حقیقت نرسیده است و یکی دیگر از رنگ صاف آن باده ناقه
آمد این معنی که ملاحق و بدین تعلق رفت مانند علی ظاهر که نظر عشق عشق مقدم میداند و هر چه از جنب و جهتمدان بنظر ایشان
رسیده باز میدانند چون ایشان نظر از جنب اند هر آینه عشق ایشان از رنگ صاف خود بود که جنب و ابداند و این
مرتبه اعلی از آن است که بعضی محمود دریا حق میفرمایند فاما چون بکام از این هر دو طایفه ملاحق و جدان حاصل نیست رنگ
و بوی پیش نیافته‌اند و بحقیقت حال نرسیده‌اند چون خشک و ذوق و جدان بنا بر تفاوت استعدادات

واقع است و خود که یکی از نیم جرعه گشته مذاق یکی از یک صراحی گشته عاشق یعنی از ارباب اذواق که قدم از مرتبه
رنگ و بوی عقل و نظر فرا تر نهاده‌اند و از حق و وجدان بهره‌مند گشته یکی از نیم جرعه از آن می محبت فطری عاشق
و ثابت گشته است و قدم در صدق و اخلاص محبت حق راسخ و ثابت و در کتاب اعلی مرتبه و اخلاق حسنه مستقیم
نموده و شارب نیم جرعه از آن شراب محبت از جام تجلیات افعال است و این مرتبه مقتصدان و بخیار ابرار است
و یکی دیگر از اهل اذواق از آن ملاحت از یک صراحی از آن می محبت فطری عاشق گشته است و در اعلی شدت و غلبه
زیاده التفات ندارد و مست عشق است و شراب انفراجی شراب عشق و از نیم جرعه بسوی تجلیات صفاتی و اسمائی است
و این مقام بلاد و امنا و اتقا است شعر مست این می هر کسی از جام دیگر گشته‌اند آن یکی از یک پیاله مست و این
یک از سبو هر یکی در خلوت جام خویش مست این می اند که گویی هشیار تا پیدا هستی از خویش آن از مراتب اصناف
اولیا مرتبه اخر است که حسب تجلی ذاتی اند و یکی دیگر ز دو جرعه پیکار غم و محنت و ساقی و میخوار یعنی دو دیگر که شرب
او از این جمیع مشارب مختلف اصناف اولیا است که اقطاب و اوتاد اند بواسطه وسعت میدان قابلیت و استعداد
فطری از نهایت قوه مراتب کثرات افعال و اسما و صفات و ارادت و مقام اطلاق ذاتی و تیوت مست شراب
تجلی ذاتی که مستلزم نفی ثنویت است گشته است و بفنا و فی الله و بقا بالله محقق شده‌اند یعنی بتمام باقیه
و اعلام غم که ایمان کثرات است و محنت که مرتبه علم و تمییز اسما و ایمان از یکدیگر است تنها که ذات جمیع
ظهور مراد است و میخوار که تجلیات ذاتی بجهت بعضی مرتبه پیکار فرد بجهت و در کشیده است و ذات ازل و ابدات شعر
ای تیغ از آن مرگ دل و دین من است هر کس قدحی که جان شیرین من است مگر مست شراب خودان این می
معشوق یکجام ز دهن آیین من است چون سنگ ملاصر در انعام مظهر ذات مطلق گشته است میفرماید که کشیده
جرعه و مذاق دهن باز نهی زیر دل رند سرافراز یعنی جرعه غم و محنت و ساقی و میخوار را پیکر کشیده و خوشیده است
و دهن باز نهی من مزید میزند و زیاده از آن میطلبد جوهر مرتبه اطلاق ذاتی و وسع از آن است که باین مذکورات
و جمیع نعمات پر شد شعر بسی پیر بر دل باده تنها ولیکن پر نشد پیمانه دل پیاله شیر زندان خرابات مذاکر

نشیدهٔ فسانهٔ وان از نهایت تعجب این حال میفرماید زهر دو عالم شد سراسر قلزم یعنی بحر محیط هستی مطلق و حقیقت
شلالات هر آینه در دل باشد و زندهست که جمع کثرات و تعینات وجوبی و امکانی اسماء و صفات و اعیان بر وجه
محو و فنا از حقیقت مخور ترا مشیداست و سرا فراز عالم دلوم است که مرتبهٔ هیچ مخلوقی بمرتبه و مقام رفیع او نمیرسد
شعر فی علی جمیع القدیم الذی ۱۱ وجدت کهول الحی فی حال صبی ۱۱ فندری ام نا نفر شمس لم تغب ۱۱ ولی بیتدی علی
الزواری المیزة مجمع نیاض بغایت الشش ۱۱ مجمع البحرین شاب و گلش ۱۱ آنچه مکشوف است برای شرح نور و ضیاء
شمهٔ خوان ۱۱ چشم شراب بحیات بی غایت که در جمادات و نباتات مستعد است جمیع موجودات مراتب عالم کثرت
شده است در بحر محیط مستعد و قابلیت پنهان کامل جمع است و احاطه بر همه دارد و در محیط دشیدیا شیکا و نیست
یعنی تمام بلا بفنو و اعدا با تمام و کلا بجهت کلی وسعت مشرب و مستعد در آشامیدن و نوشیدن است و تعین
و نقش شیئی بر لوح وجود گذاشته و فراغت و آسایش از اوزار و انکار دارد زیرا که او را کسی دلدار و نه پروای
اکفار و فرار دیگران میدارد چون این جمله متنوع و متمرد بر ثنیت و توهم تعدد و غیریت است و او نیست
و مبرا است هستی او از ماپن مرتفع شدا قایم بوجود مطلق گشته است و لذت شراب ناب جام اطلاق بخود و نه پروا است
مست مدام کوی آن خرابیم ۱۱ عالم همگی شراب و ما میخوریم ۱۱ هر گوهر جان بجوهر بخشیدیم ۱۱ مست ازلیم تا ابدیم
بجهة آنکه تا بر اهل حق که قابلیت نظری داشته باشند بر منهج مشهود هم عارف و مشاهد احوال و مرای آنچه ارباب عقل و
نمی یابند عارف و گرایت و بر تو از آنست که هر کس و هر طالب سالک و دست رسی آن باشد و بنگر عقل پیر و مون
پیر امون آن نتوان گشت مناسب این محل واقعه از واقعات خاصه خود که در ایام اربعین بمحض موهبت الهی روی
نمود ۱۱ شعر ولت علوم ان ثبت مراتبها ۱۱ واضح بنا بر عن طریق و نشه تیشه ۱۱ موجب تشویق طالبان و ترغیب
راغبان بطریق سلوک و ریاضت و طلب احوال و کلامات معنوی گفته دیدم که دریای آب روان در میان
صحرای بی نهایت نورانی میگذرد و این فقیر بر کنار آن دریا استاده ام و چیزی میطلبم و دیدم که غدیق چند و شاد
متوجه جانب آن دریا میروند و در علم من چنان آمد که جای عجبی و مجمعی است و این غدیق آنجا میروند در شناسایی

آن

آن بکنار دیدم که در کنار دریا از نهایت بزرگی امواج پیدا نیست و این کنار از نور نمود و پر شلالات و بیشمار عدد و نشیب
مینمود که چشم خیره میگردد و هیچ نظر نمیتوان کرد و این خبر در هوای آن آب بطیران میدادم و چنان است و مجموع
که چشم تحقیقا بعد باز نمیتوانم کرد و حضرت حق بالتحقیق و کیف پیوسته شراب در حق من میریزد بنوعی که اصلا شیخ بطعام
خلاصه بطریق رود خانه که مرتبه آید و در دهن شخص رود و من الله دام دهن باز کنم و دیده منقطع بی جام و کاس این
شراب بیرنگ و بو در حق من میریزد و در علم من در آنکار چنان بود که سالهای چهره و شلالات و چنین است
ناگاه دیدم که تمامت عالم از آسمان و زمین و عرش و غیره انور و جمله متشبه بیک سیاه شده اند و زهر بیرون آمده
هیچ دیگر از جهان نا و غیره نمانده و مجرد علم بس و حضرت حق بی جهت و کیف دیا شراب این نور
بکنار آب میدهم و در آن حال معلوم من بود که تمامت کمال اولیا که بعد از همه درین نور غرقه و دیده اند نور

و علم سرمدی در آن نور میدیدم که تمامت موجودات از معنیات و علویات و مجردات و مادیات همه شراب
و همه را بیک جرعه در کشیدم و فنا و سرمدی بیشه فنا مطلق و بی شعور شدم آنگاه دیدم حقیقت واحد ساری در
جمیع اشیا نمم و هر چه هست منم و غیر من هیچ نیست و همه عالم بمن قایم اند و قیوم همه منم و مرا در جمیع ذرات موجودات
سریانست و هر چه بظهور من ظاهر شد بعد از آن از آن حال واقف شدم و با خود آمدم و چندین روز در آن سکر و بیخودی
هزار آن بحر میدیدم که شد در دم عیان ۱۱ جمله یکی گوهر و گوهر بجز نمی آرزو ۱۱ بعد از آن دیدم ۱۱ عالم شد شراب من
نشوق ۱۱ خوش کلیم در کشیدم جمله از جام هو ۱۱ پس در آن هستی هستی فانی مطلق شدم ۱۱ سر عالم زان فنا شد
کشف بر من جمله ۱۱ چه بقا دیدم ۱۱ سرمدی زان فنای سرمدی بود آن بدین هیچ هستم دامش کو بکو چه خبر نیست بلا
و اطوار ظاهره در حالت استغراق محاسبت فرمود ۱۱ شعر فانی خرد زنده بخشکی ۱۱ گرفته دامن پیر خرابات ۱۱ یعنی در آن مستی
چنین اند انانیت و هستی بنی علی شلالات هر آینه که او از زنده خشکی و علامات که فنای انانیت و اثبات توانند
فانی شلالا باشد و از همه تبرا کشته زنده خشکی آنست که صورت زهدش باشد و منجر احوال معنوی نباشد و علامات
از خلاف دهند فروشی و خلاف است که جمله ذبیحه کرام و تسخیر ایشان کوبند گرفته دامن پیر خرابات بنی دست است از

از جمیع رسوم و علامات رها کرده است و ترک همه گفته و یکسر مشغول بامر پیر و خرابات است و دست از و باز نمیدارد
زیرا که این همه کدورت که او را حاصل گشته بواسطه ارشاد و هدایت آن پیر خرابات که مرشد کامل و مکمل است که مرید را بترک
رسوم و عادات میدارد و راه فقر و فنا پیش پای او میدارد چنین بر سر او و باین مقام رسیده است هر آینه که دست از
و نیاز از دامن او نمیدارد تا هست است در اقتراب کمال و هست است احوال پیدا گشته از مرتبه تمکین عبور فرمایند و در مقام
تلوین قایم گردد و هر لحظه بنگ و حال دیگر در آن جلوه گری نماید شعر در میان بحر اگر نشسته آیم طمع در آب نبسته آیم
آه سری است یا عجایب نهان که سوی خضری شود موی آن همچو مستی گر آتش بیزنیت بر هر آنچه پیش باشد
مایست چنین گر نشستی زان یکی نور آن یکی یابد ترا زودی در رسد بی نهایت حضرت این بزرگان صمدرا
بگذار تا تست را چنین از میان شراب و شمع و شاهد که بجهت معنوی در یکنقطه اشارت و ذکر و صعود بحق مشغول
میفرماید اشارت بخرابات خرابات اشارت بوحدت اعم از وحدت افعال و صفات و ذاتی و ابتدای آن
عبارت از مقام فنا افعال است و خرابات سالک عاشق لقا است که از قید روایت تنزیه افعال
و صفات واجب و ممکن خلاص یافته افعال و صفات جمیع اشیا را محو افعال و صفات الهی داند و هیچ صفتی نخواهد و دیگران
غریب ندارد و نهایت این خرابات مقام فنا ذات است که ذات همه را محو و مضمحل در ذات حق یابد که و الیه المرجع
الامر کله و در این اشارت بیان همه حالات محو و رجعان نظر و صفا و سیع باید کرد تا هر یک را در محل خود بیابد چنین در حقیقت
خرابات آنست که در نخستی ذات یافته باشد و هنوز رایحه هستی در باطنش باشد و هنوز خرابات و ترک ذات از نخوه رایحه آنست
نخستی کدورت اگر نخواهد بیابد یعنی خرابات شدن که لباب احوال او و عالم آن نخستی نخواهد بود و نشانه آنست که سالک تمکین
ترک رسوم و عادات و تحقیق احکام کدورات نفس از نخستی رایحه فضله میرود و نخستی خود را مطلقا باز گذارد چه نخستی
اضافه قدر و صفت هستی بخود نخواهد نست بحقیقت کدورات زیرا که پوشیدن حق بتعین هستی خود و غیر ذات
بانسبتی چه وجود یا صفت یا قدر بلا غیر حق منسوب الیه پس چرا پوشیده باشد و اظهار انیت خود و پارسا عبارت است
از اعراض از مقتضیات طبع و شهوتی بنگر که این پارسا که از صفات متحقق است موجب خفا پیش هستی که سالک نخستی

از مقام گذشته است و همچنان حق تعالی در خود پوشیده است و صفت خود را بتان ذاتی شعر تا توحید ذهن است
او و تو تا تو بهان شو تا که بیدا آید تا بخود غیر تو غیر تو نیست از نخستی شو محو و بنگر آن اعلا چنین خرابات مقام فنا ذات است
فرمود شعر ذاهد امت از خرابات که التوحید اسقاط الاضافات یعنی ارباب عرفان و اهل تمکین نشانی با تو از خرابات داده
و گفته که التوحید اسقاط الاضافات یعنی توحید نیست که اسقاط اضافه صفت وجود و هستی غیر حق نمایند بلکه ذات حق
بجهت ارتکاب ظهور و مظاهر بین همه اشیا است و تمامت اشیا است و تمامت اشیا کسی موجود مزید غیر حق معدوم
و زان ذات حق بتجلی و ظهور بصورت ایشان خواهد است اضافه وجود بر ایشان گفته شود که هر گاه که اسقاط اضافات نمایند
هر آینه اشیا خود و تمامت معدوم باشند و غیر حق هیچ نباشد و این است معنی التوحید اسقاط الاضافات شعر تا آب
انوار جلالت بهر اظهار رخت پرتوی بر ظلمت آبا جان انداخت شخص همه هستی شد و آنکه برای روی پوشش نام هستی بر زبان
که بر آن انداخت ظاهر و باطن تو ای طالب و مطلوب تو اندر کنار ما است اندر هر زبان انداخت چنین در مقام وحدت تو هم
غیریت بلا جهان نیست در خرابات از جهان بی مثالی است مقام عاشقان لقا ابالی است یعنی خرابات که مقام وحدت است
بجهت آنکه مرتبه محو و فنا و نقوش و تشکل است از جهان بی مثالی است یعنی منزه از جمیع صورت خواه حسی و خواه مثالی و خیالی
زیرا که تو هم غیریت و دوئی در مقام توحید محض فعال است و این خرابات مقام عاشقان جان بازان لقا ابالی است
و هیچ قیدی از خصوصی و معنوی مقید نگردند و بی باکانه از هر چه در قید تعین در آمده عبور نمایند و در هیچ منزل متوقف
نگردند شعر در خرابات مگذر گفتند هر که از خویشتن سفر گفتند این خرابات عشق و ابالی است نامی او در دگر گفتند
هر که محجوب گردد و بین باشد دست با دست در کمر گفتند چنین مرجع روح انسانی که عقل قدسی قاف قربت است مقام
وحدت و خرابات آن ایشان مرجع جان است خرابات آستان در مغان یعنی نهایت مرتبه سیر عروجی مقام وحدت
و بازگشت روح انسانی است بخانه خرابات که مقام وحدت است ایشان مرجع جان است و مستر لقا
حقیقی نمایان باشد خرابات آستان لامکان است زیرا که لقا که صفت مقام وحدت است اعم از آن که وحدت
افعال و وحدت باشد یا ذاتی و مقام توحید صفات آستان لامکان توحید ذاتی است چه اول توحید صفاتی است

دران بحار توحید ذاتی و قادر است تا نگذری قدم در خانهٔ نشان نهاد شعر اسرار خرابات بحکمت نداند هشیار چه
داند که درین پرده چه رازست ای خواجه که در خرم عشق خراب ای دیگر بیشین چه ره کعبه درازست چهارم مقام
وحدت تعینات و کثرات محو و متلاشی میگردد و فرمود خواجه خواجه خواب اندر خرابست که در صحرای او عالم سراست
یعنی خرابات که از نخود وارست است خراب اندر خراب است زیرا که اقل خرابی محو صفات یافته و آنکه خرابی و فنا
ذات و هر آینه صفات و ذات او همه محو و منمحی گشته است و نخود را و عالم سلام کم هست زیرا که در صحرای او
فضای اطلاق وحدت ذاتی است نه عالم و آدم مثال سرابی است که نمود بی بود است و بغیر از وجه خیالی
ندارد شعر بنیاد عمر گرچه خرابست باک نیست خوشتر بود ز منزل خراباتیان خراب مستم کن آنچنان که
سر از پای کم کنم در شور و عربده همه عالم کنم کباب تا او بود همه نه جهان ماند و نه من خوش باشد نخود خرقه
الملک سلام جواب چهارم مقام وحدت ذاتی از احاطهٔ حد و جهات بیرون است و فرمود خواجه خواجه بی حد و نهایت
نه آغازش کسی دریافته غایت یعنی اطلاق وحدت ذاتی نه محدود بحد و جهات است و نه منتهی بنهایت و نه آغاز
و مبدا او معلوم کسی گشته است و نه غایت و منتها چه در مقام اطلاق تمامت اعتبارات محو و متلاشی است
و اصلا اشارت پذیر نیست و از احاطهٔ علم و حس مبرا و مبرا است شعر بی اشارت نی بیرون نه بیان ای کسی
علم دلدار نشان قسم خلق از غیر خیالش نیست نور و غیر دلدار محالش نیست پنجم مقام وحدت و اطلاق
تعین و تشخص را نیست میفرماید اگر صد سال در وی عاشقانی نخواهد او نه کس را باز یابی یعنی اگر صد سال که صد هزار
سال عالم وحدت ذاتی بشناسی و فکر نمائی در آن عالم نخواهد ملاحظه یافت و نه کسی دیگر را چه در آن عالم
هر چه در قید تعین و تشخص مرید همه محو و نابود است و یافت نخود و غیر نخود در جائی متصور تواند بود که تعین ملاحظه
جنسی و خواه روحانی و اوکیجائی باشد و در مقام وحدت غیرت اعتباری غیر نمی نیست تکلیف که تحقیق
شعر در قلندر خانهٔ توحید عشق کعبه و مسجد گشت و دیر نیست در خرابات فنا از نیک و بد گوشان بجا چو شیر
غیر نیست چهارم مقام وحدت اطلاق ذاتی جای ندارد پاک باز و عاشقان خود گدازست میفرماید گر دی اندر

بی پا و

بی پا و بی سر همه مؤمن و نه نیز کافر یعنی عاشقان در آن مقام خرابات وحدت جای
منزل گرفته اند که محو و نیستی یافته بی پا و سر اند و هر چه هست همه اند در قمار خانهٔ وحدت پاک در باخته اند نه اول
ایشان پیدا است و نه آخر و ازل و ابد در جای ایشان محو است و نه مؤمن و نه کافر زیرا که ایشان را هستی
و تعین نخود فنا حاصل شده است و حکم بکفر و ایمان کسی فرع آنست که اگر کسی وجود و تعین داشته باشد پس بواسطهٔ عدم
تعین هر آینه که محکوم بکفر و ایمان نگردد شعر کفر و ایمان هیئت بجائی گرد است کوست مؤمن و کفر و دین او را
دو پوست پنجم مقام خرابات وحدت تعبیر از شراب چغوی و فنا یافت نشده فرمود خواجه شراب چغوی در سر گرفته
بترک جمله خیر و شر گرفته یعنی آن گروه بی سر و پا شراب ناب چغوی و محو و فنا در سر گرفته اند و در مستی آن از
هستی نخود نیست گشته و بترک جمله خیر و شر گرفته و فراغت از نخود و عالم یافته اند و خیر و شر چه نه لوازم هستی و فنا
و ایشان در مقام نیستی و استهلاک اند هر آینه که بترک جمله گفته باشند شعر هستم ز جام چغوی مست مدام سر مدی
نه نیک و دائم نه بدی ای ذا مجنون العاشقین من چغوی دشیدیم قطعه شم در سوایم هر جائی و بجائیم ای ذا
جنون العاشقین پنجم در مرتبهٔ فنا هر چه در قید تعین و تقید محو است فرمود خواجه شراب خواجه هر یک بی لب و کام و ذات
یافته از ننگ و از نام یعنی هر یک از آنگروه خراباتیان بی سر و پا شرابی بی لب و کام نوشیده اند زیرا که در مقام
نیستی لب و کام که از لوازم هستی و تعین است محو است و شراب چغوی و فنا با لب و کام و کاس و جام
منافات دارد و فراغت یافته از ننگ و از نام یعنی در نیستی نیستی از ننگ و نام و ناموس فراغت یافته و مبرا
گشته همه بلکه نخود را نیز در خرابات فنا در باخته است شعر چو هستی نتوان رستن ز هستی به جرم عاشقان بدی
پرستی به ز طاعت آملا است از فنا چون هستیان در بزم وصلش را نیافت پس بمعنی نیستی عین کفر است
آمده است پنجم سیر و سلوک در یافت و حالت که در اثنای آن روی میدهد همه مراتب بوجود سالک است
در زندان خرابات از شراب چغوی مست نیستی آمد فرمود خواجه حدیث هجر از شغل وفات خیال نیست نور کرامات
کرامات بدانکه رجوع و وصول بمبدا حقیقی مستلزم موت تعین نفس است که غرض اصلی است غیر محمود بان

معلق با بخار شاد کامی رسند و بسلوک و ریاضت و خلوت و عزلت میسر نیست و اکابر دین که مشایخ طریقت
اند قدس الله اسرارهم تحصیل خلوت و عزلت و انزوا و انقطاع بجهت آن فرموده اند که تا حواس ظاهره بسته شوند و از اشغال
خیال معزول گردند هر چیز که بروح نسانی رسیده و او را از مشاهدهٔ جمال بوالعجب ساخته همه اند و از نه حواس در اطوار
پس بواسطهٔ عزلت آن مدد تعالی از هوا و از دیو و شیطان کم شود و حجاب مرتفع گشته بمقام شهود جمال حضرت ذوالجلال
برسد و سالک بلا تعب از قصر بمقام توحید که مقصود اصلی جمیع عبادات و سلوک و ریاضات است انواع عادات
دست میدهد و منازل و مقامات بسیار دیده میشود بوارث سبحه سالکان را مشهود میگردد و تفاوت
مراتبهم و مقدمه انها در اصطلاح صوفیه به بوارق و لوامع و لوائح موسوم اند و کرامات که خرق عادات است
مثل اخبار از غیب و کشف ضمیر و کشف قبور و غیر او شطح و طامات که در عرف صوفیه عبارت از حرکات اسرار
و وجدان است و قوت وجد و یافت ایشان قوی گشته بحیثیتی که از غلبهٔ وجد ایشان فرو ریزد و گفتار خواهد داشت
و دران حین سخن چند از ایشان صادر شود و شنیدن انها برابان هر سخت و ناخوش باشد و موجب طعن و انکار گردد
و این صادرات مذکوره از غلبهٔ امر مقصود بالذات نیست مقصود بالذات رهبر قوم و رفع خیلیت است فقط فرموده
حدیث شطحیات اولیا و طامات یعنی حدیث سخن گفتگوی شطح و طامات که عبارت از اظهار قصه حالات است که سالک
صاحب خرق عادت و الهام است و خیال خلوت که انزوا و انقطاع از خلق است و مشاهدهٔ انوار متلونه که مشهود
سالک است و کرامات که اخبار از غیب و اشراف بر ضمایر است مجموع این مذکورات ملاکه در اثنا سلوک سالکان
راه ارادت میدهد بیوی در وی از دست داده زوق نیستی ستاد جاده یعنی خیمه حالات و مراتب مذکوره
بوی در وی از ان شراب محو و بیخودی از دست داده و ترک همه کرده اند و از ذوق و چشیدن شراب
نیستی مست و بیخود و بی شعور افتاده خود را همه را بر باد فنا داده اند و محو فنا بود گردیده بمراد خود رسیده شعر قبلهٔ حاجات
مکوی خرابات اوست ٭ شاهد مرغ زبان مناجات اوست ٭ بت پرستی گر کرشمهٔ خودی ٭ خود پرستی
در طریقت بیخودی اهل حال اوست ٭ تا بیمی از بیخودی فانی و باقی شد بدوست ٭ شاخ میخانه و مهر خرابات اوست ٭

بیخ مراد صورت مستی و بیخودی تقید بصورتی و آثار و عادات منفی و مطوی است فرموده قصا و رکوه و تسبیح و مسواک
گرو کرده بوی جرعهٔ پاک یعنی قصا و رکوه و آب و تسبیح و مسواک اسباب و آلات صوفیان و زاهدان است همه
گرو در دهن و در وی شراب بیخودی و مستی گرو زهد مجرد و مهر انگشته اند و میتید بهیچ قیدی از قیود و هیچ مرتبه از مراتب
نیستند و همه آب بی پروائی پاک اند ناهر از دریا چو بر بحر افتد ٭ میپطد تا باز در دریا فتد ٭ میپطد پیوسته در سوز و گداز
تا بجای خود رسد ناگاه باز ٭ بیخودی درین حال در مقام تمکین است بمنزلهٔ کفر از نه خوش در عالم ناز ٭ شد بیخبر شاطران
کون انداز یعنی کفر از خوش و مستی ان شراب بیخودی و ذوق اسخاص اوست در عالم ناز و شعر فقط
مانند شاطران و چکان رعنا که بسبب تیز رهیدن کون و زمانی بر کند گیر میبندند کون انداز و خوش حال و خوش
و شادان است و دلکش بی حد شادمانی است کسی را اگر چه هر کب ساعت و بحظه باشد در هر دمی نهان حالتی دیگر
شعر گر چنان عمرت بعمری میگیرم رسم وجد ٭ بر سر افراز ان عالم کون انداز می کنم ٭ گر بعد جان عمرت بعمری بگیرم رسم وجد
در زمان جان بازم و بوصل و مسازی کنم ٭ بیخودی منتقل آن است که ظاهر و مقام فرق و کاهر در مرتبهٔ جمع باشد فرموده
کفر از روی سیاه بود بدیوار کفر از نسخ روی بر سر دار یعنی کاهر بواسطهٔ تنزل از ان مقام بجهت جامع کثرت فرموده
از روی سیاه بر حد و حلال و گرفتار ملت بدست روی بدیوار تعین و هستی مجازی آمده راه پر خرشدن مذاهب
و کاهر بسبب ترقی و عروج از مرتبهٔ ثروة و نعمات جامع جمع و سر خروی صورت شراب بیخودی و الحاق بیکر
و بیخودی بر سر دار حدت و طعن و انکار گرفتار است اشارت بحکایت شیخ حسین منصور حلاج است قدس سره
العزیز شعر در خرابات فنا تا از می وصلیم مست ٭ شود و غوغای اناالحق در جهان انداختیم ٭ چشم وجد و جدان مفتوح و جسم
تحرک و اضطراب است فرموده کفر از سلع و شوق جان شد بی پر چرخ چرخ کردان یعنی کاهر که از ان حال مستغرق فنا
تام بخود آمد و از مرتبهٔ سکر و بیخودی است و خود را نیستی اندکاه دانست اند سلع و وجد شوق و ذوق و حال ان که
جنوب حقیقت است مانند چرخ کنجی بی سر و پا میگردد و معلق میزند و قرار و سکون ندارد و در اضطراب است شعر
در مشام جانم آمد بوی حدت ٭ چرخ هفت و نه فرزنم در کوی وحدت ٭ عندلیب باغ شوق از وصف حدت ٭ ال

مجلس بیرون بجه زیوت هر یک از نسق نوائی شمع غنچه در عرش و فرش انداخته چنم در مجلس سماع ابتدا بعد
هست فرمود بهر نغمه که از مطرب شنیدا بود وجدی ز انعام سماع یعنی بهر نغمه و آهنگ که از نغمات مطربی سر زده
از مطرب شنیدا وجدی و حالتی و وقت خاص که مقدمهای تجدد ظهور بیش بوم هوش ستان است رسیدا است و
جلوه گری جانب محبوب نوعی دیگر منحصر مطرب کسی است که بواسطه خوانندگی که میزند و سرود پیدا میشا میدهد
اهل حق را بجمال محبوب مراد و بخش وقت میگرداند شعر جان محبوس تو در زندان تن ٭ صحبت با جنس کش همجنس
در سماع عشق محبه جانان رسید ٭ بوی پیراهن سوی کنعان رسید ٭ این موضع بهر هر محبوبیت ٭ لذیق او بجز دل
پر نور نیست ٭ چنم در تحقیقه موجب سماع اهل حق دلدار باب حالت صوت و حرف و نوا آهنگ و اصول است
میفرماید سمع بیان آن صوت و حرف که در هر چه هست سر شوق است یعنی سماع جان و روح اهل حال و ارباب کمال آنچه از
همین صوت و حرف است که از مطرب شنوند زیرا که در هر چه و هستی سری از اسرار و حالی از احوال نهفته و پنهان است
و آن بجا را اسرار جز از برای محرمان پهلو نزع بر نمی ماند و خود را بر نا اهل نمیسازد و نه آنست که هر که سماع کند دوست
بهوای نفس فشاند و چو عزیزان اهل اسرار و حالت شعر هر کدامی که شود مرد سماع ٭ پاکباز از لب و در و سماع عزیزان
جای عام نیست ٭ بچه باید کار خام نیست ٭ خوب گفته اند نخواهد از آن حال نیست نفس مصدر این می حال چنم
ادراک سماع و رای ادراک حواس ظاهر و باطن است فرمود از سر هر فرش شیدا دلی تو می مجرد گشته ز هر رنگ هر بوی
یعنی در هنگام شنیدن آن اسرار که در هر چه نهفته است دلی که نه و لباس و موی حواس عشرهٔ ظاهری و باطنی از سر
پر فرش شیدا و رها انداخته است و بگوش شوق و محبت سامع آن اسرار است و در سماع از جمیع رنگ و بوی لاید و مستی
و خود نما در خود فروشی مراد و مجرد گشته است و اصل تصنیف در دو بیت ٭ که سینه بار دامن زر و شهای محبت
حرام کرده ٭ از میان برخواست گفت و شنود ٭ هر دو این غیب در میان شهود ٭ در حریم انس مرغان حرم ٭ که
هنگام طواف از سر و قدم ٭ چه مقام خرابات بیان مرتبهٔ صدق و صحت و یقین است میفرماید در دو شیشه جان صفا و حرف
همه آنک بیت و سر و از رق یعنی آن خرابات بی سر و پا جمیع الوان که امتزاج نور و ظلمت و حجب و اکتفای صورت

بسته و متعین شده است که کثرات و تعینات اولی و اجسام مراد است خواه آنکه ظلمت و کثافت اولی باشد
مانند اجسام کثیفه که رنگ شیشه اشارت باو است و خواه آنکه کمتر باشد مانند تعینات اولی و صور مثالی
که رنگ سبز و ازرق اشارت بآن است همه را از نوع و جود فرو شسته و محو کرده شیدا است بدان شراب بی
ذاتی صاف مروق یعنی از کدورت تعینات و کثرات مصفا و پاک و پاک گشته که او را نام اطلاق نوشیدا
است شعر او در کاس توحید ٭ الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها ٭ شراب بی توحید ٭ تواند
دار ما یندن ٭ ز دست شرک و کفر و دین ٭ و سالوس و زنار ٭ چه سبحه ذات موجب محو تعینات و افعال است
میفرماید که پیمانه خود را مصفا شد از آن صوفی شاد از آن صاف یعنی پیمانه از آن مصاف توحید ذاتی که مطلق از کدورت
و تعین و کثرت صفات خود و نوشیدا و از آن پیمانه و نوشیدن آن بر سبب فنا از نحوی صوفی شیدا
است و پاک از اوصاف بشری و تعین انسانی و قید جسمانی و درد و غم و کثرات اکوانی شعر مرا چو بر مادر دوست
چون شکم ٭ بسکه شام بهترین طاعات ٭ چه حصول عیش و لذت نحوی و فنا موقوف بر ترک نفس است
از صفات هیس و شهوت نفسانی و ما لوفات جسمانی فرمود بجان خاک مزار پاک رفته ز هر چه آن دیار مدت گشته
یعنی در مقام عبودیت بصدق و اخلاص که منبعث از جان و صمیم قلب باشد خاک صفات ذمیمه شیطانی و نفسانی
از مزار طبع و نفس آلا و تو آمد پاک رفته و منزلی که دیده است و آنچه در مراتب کشف از لذات شهودی
و حالات معنوی و کرامات عینی و روحی و مشاهدات آن گذشته است با نظر آنکه در مستی نحوی این کشم از
حمیدگی که نشاط و سرور حال کدام و عنان سخن باز کشیدا و نگاه داشته شعر ٭ تو اندر تن کشتن که حال ٭ در نیابد
حال خود هر کجا ٭ ید میان اندر جهان ٭ که توان گفتن نشان از بی نشان ٭ چه خبر خبر علت حمیت فرمود
گرفته دامن رندان خمار ز مشیخی و مردی گشته بیزار ٭ شیخ ناظم قدس سره در رساله حق الیقین میفرماید چه خبر خلاف
بین مقام متحقق گفته یعنی از ولایت بی واسطه دیگری استفاضه نور کند اکنون از مرشد خارجی مستغنی گفته
که تصرف خارجی جهت ریاضت نفس است و صفت نفس صرف آنست که فرمود که و لکم هم ربط در اجیه ابو سعید و دیگر

مرشد برای وحدت و جدایت سلوک است و حال عارف ضلال حیرت در مقام بی پیصر و بی خطوت است و هم
یضل فلن تجد له ولیا مرشدا اولین جبه فرسوده گرفته دامن رندان خمار بین آن خواب خواب بی سر و پا دار غایت
عیش و لذت که در خرابات اطلاق وحدت پیشه دامن رندان خمار گرفته نیز رندان بسیار خوار با خمر فروش شراب
نیستی پیمایند و نقد هستی این کس بیش نیستند رندان کس را میگویند که از اوصاف و نعوت و لحاظ کثرات و تعینات مبرا
گشته همه با رضا محو و فنا از خود رسته است و تقید بهیچ قید ندارد شیخی و مریدی گشته پیر از این مرتبه بیخود و مریدی و حکام
در سوم آن پیر از گشته در مقام حیرت و ضلال بی پیصر و بی خطوت است و از شدت و هستیلا ظهور اطلاق وحدت با حکام
کثرت نمی رود الا خود صحی کامل در وقت استوای مقام موقف است اگر هم برود لذت که از کدورت نفس فانی و جمع
حاصل شود محجوب گفته حقیقت که اهل آداب در سوم مست خواب باده هر لحظه در خرابات گفتم که آن نیاز
صد پیر در مناجات خواهی که رهائی بی بیخ بر سر کنی می پیر در سحر گاه تاک در خرابات در چخودی و مستی جانی اسی
که کجا در هم شود جهات پی گم کند اشارات جان باز در خرابات جرعه پیاله نوش زهد کجا کجا کمتر خود صفات
چهارم مرتبه وحدت و اطلاق کثرات و تقیدات را راه نیست سفلا هم پیشیخی و مریدی این چه قیدیست چه جای
زهد و تقوی این چه شیخیست یعنی شیخ بجمله آن جایگاه که در نفس مرید بخلاص عرف نایه و دولت بر لا هدایت کند الوان اولیا
فیوض کثرات و تعینات نظر می فتد مقام وحدت و چخودی است هر آینه شیخی و مریدی نیست با جلال و قیدیست
و زهد و تقوی و طاعات و جهادات نظر هستی و چخودی اوشیده و دیست شعر در صومعه تو دانی میکوش تا ترا
در میکده ها کس از سر قبول طاعات آب بسته چند باشی بر ساحل عشق زهد از خویشتن بگذر کی نیست این سخن
نسبت با حال واصل است که در مقام استوای مست شراب چخودی هستی باشد نه آنکه هنوز مهوس شهوات نفس می
این منزلت و سیر قید صفات طیور ولذات جسمانی و شهوانی باشد چرا این حکایت نسبت با کس که خصوص است چهارم
در مقام وحدت و اطلاق کثرت و تغیر و تفرقه را اصلا گنجائی نیست میفرماید اگر روی تو باشد در کعبه و مه
بت و زنار ترسائی تو باشد یعنی اگر تو را سیر قید رسوم و عادات عالم کثرت و تفرقه باقی در روی تو در کعبه و مه باشد

گریکی را کوچک دانی و دیگری را بزرگ و یکی را عالم گوئی و یکی را اوشاری و یکی را مومن بهتر بحال تو آن باشد
که روی بوحدت آری که بت اشارت بآنست و زنار خدمت وحدت و سلوک و ریاضت بر میان بندی
و ترسائی و تجرید و تفرید اختیار کنی بمقام اطلاق و وحدت و وصول یابی و بدانی که همه یکحقیقت و یکذات بوده
و در مرتبه وحدت هیچ تعدد و تفرقه و کثرت نیست شعر خواهی که بنوازین حقیقت چشم دل تو شوی محجوب
اطلاق و نعوت خود بدل کن چهارم گشت صفات تو مبدل خود را بشراب خانه انداز که کجا شوی این عرض مجمل
پس هم دو چشم مست شاه یکسان نظری خود بنیت افضل است آن قدر خبر شو از هر چه منفصل است و مجمل
می پیش رخ جانفزای شاه در جام جهان نما ز جم چهارم جواب این سوال تمام و کامل است شد فرخ سوال
این سوال است از الفاظ چند دیگر که ارباب کمال مستقیم بآن میگویند و خود را منسوب بآن میفرمایند و حال آنکه
مناسب احوال ایشان نمی نماید چنانچه فرموده است و زنار و ترسائی و دین گوئی همگی راست گر نیست گوئی یعنی زنار
و ترسائی و دین گوئی ارباب حال را کفر است و اگر گوئی نیست بر گو که چه معنی دارد و این الفاظ چه معنی دارد
چهارم سوال محرر فرموده جواب این جوابی است بر طبق طایفه صوفیه موحده که غیر حق موجودی نمی دانند فرموده
فرموده است اینجا مظهر عشق است و وحدت بود زنار بستن عقد خدمت بدانکه عشق قدیم محقق حقیقت مطلقه مراد است چنانچه
شیخ عراقی قدس سره در لمعات فرموده است و نقل اهل کشف و شهود که صوفیه صافی دل اند جمیع ذرات موجودات
بنظر وجودی آن حقیقت اند و بصورت همه اوست که تجلی و ظهور نموده است فهذا فرموده است اینجا مظهر عشق است و
وحدت یعنی اینجا که مشهد پاک ارباب کمال است بت اینجا مظهر عشق است که ذات مطلقه مراد است و در وحدت
عطف تفسیری عشق است چهارم هر بت حق ظاهر باشد پس هر آینه گفت این حقیقت متوجه الیه همه ارباب
کمال باشد و هر مظهری باشد نیز این حقیقت و متوان گفت چه محجوب حقیقت که در صورت او پیدا آمده است
و از این رو همه ذرات مقصود و متوجه الیه باشند شعر حسن شاهد از همه ذرات چشم شود بیست عشق پرستم دین
اگر نمی گشتم بت پرست بود زنار بستن عقد خدمت یعنی زنار دین محمد که ارباب حال فرموده اند ثابت

بر بستن عقد و بند عقد است و طاعت محبوب حقیقی است در هر مرتبه که باشد شعر از شم زلف تیغیا دارد بمشق یار
بستم بابی باده بیاد میرود عمر ما قوس بن که پیر رستم چه حقیقی حق عبارت از هستی و وجود مطلق است میفرماید چو
کو دین بود قایم بهستی شد توحید عین بت پرستی یعنی چون کفر و دین که بحسب صورت از امور متضاده اند قایم بهستی
و وجود و هستی مطلق حق است پس هر آینه که توحید و یگانه گوی عین حق عین بت پرستی باشد چو اگر کفر و بت
نیز حیث الحقیقه غیر دانه شرک باشد و قایم بتوحید حقیقی باشد نظم در سکه ما غیر را نمی پرستد آنکس که بجا
بر سنگ نگه و چوب بت چه مقام مجموعی بجز ذات و صفات الهی است فرمود چو شد هست هستی ما مظهر از آنکه بکی
بت باشد آخر یعنی چون هستی ما ذات موجودات و کثرات مظاهر و مجالی هستی مطلق اند که حق عبارت از ذات بحت
و نفس همه حق ظاهر و تجلیات و هر آینه از آنکه مظاهر یکیست که کافران از اعیان میپرستند پس بگیم و تصریح
الا تعبدوا الا ایاه بالضرورة همه عابد حق باشند که فاینما تولوا فثم وجه الله و تعیین طریق و حصر ممنوع بود شعر بهمام
صورتست چو حسن تو جلوه گر شد بت پرست جامه بهمام سومنات بدلست و منات ذاکر شوق تو بعلوا
کافر چو دید حسن ترا از منات و بدست چه مخلوق و موجود است بقضای ربنا ما خلقت هذا باطلا حق است و دیگر
کو اندیشه کن ای مرد قصر که بت اندر وی هستی غیر یعنی بجز کو دیگر فرش خلق السموات والارض اندیشه و فکر مکن
ای که عاقل دانا تا مظاهر بت اندر هستی و وجود که بواسطه مظهریت دارد باطل نیست چه از حکیم مطلق عبث نیاید
و ما خلقنا السماء والارض و در ضمن خلق تا یکجا هر موجودی صد حکمت و فایده است و این کس را کجا تهی العزیز و شکر آن
نیست و بیان شد شعر هر چه پیش محض خیر و حکمت است اگر ترا زو راحت و گر زحمت است دانکه باید خدمت علی نکنم ظل
حق باطل نباشد ای سلیم چه خیر حق بدصار نیشد ذهن بدان انه تعالی اذا احب نیکو هر چه صالح گشت میخواست یعنی بدانکه خدا
تعالی آفریدگارست و هر چه از حق صادر میشود همه نیکوست زیرا که از نیک هرگز بد نمیآید و بدی بدنسبت تمامات و اعمال
که نسبت با حق همه همه نیک است و محض حکمت است شعر ما تو در خویش شبستان مشو دوست خود دشمن خدا باشد
کار او را همه چه خیر بد جرم نیک ما تو در پیش بیچ بد چه کو نکو نخواهد دید هم برین جرم شد گفت و شیخ چه منتهی است

که وجود غیر محض نیست فرمود وجود انکار باشد محض خیر است اگر شر است در وی آن نیز خیر است یعنی وجود هستی هر جا که باشد و ذات
شد محض و عین خیر است و اگر در وجود بدی و شر هنر بدان شر از خیر است که عدم است بدانکه این مسئله معرکه عقلا
و محققان علما که وجود غیر محض نیست و هر شری و بدی که در وجود باز دیده میگردد آن از عدم است مانند آنکه زید شمشیر عمرو
برید و عمرو مقتول شد از آنکه زید قدرت بر قتل داشت خیر است و از آنرو که عمرو قبول آن فعل نمود خیر است فاما آن
جهت که عدم حیات لازم آمد شر است پس هر آینه شر و بدی فی الحقیقه عاید بعدم باشد و وجود هر جا که باشد محض خیر
پس بت از هستی و وجود بد نباشد شعر خیر و شر آن وجود و این عدم است قلم نیست این سخن قدم است ای حکیم
ای عزیز بدانید هر چه او کند آنچنان باید چه در پس پرده تعین هر ذره آفتاب وحدت حق ستر و محجوب است
صلعم گر بدانستی که بت چیست بدانستی که دین در بت پرستی است یعنی اگر مسلمان که قایل بتوحید است و انکار بت مینماید بدانستی و
آگاه شدی فی الحقیقه بت چیست و مظهر کیست و ظاهر بصورت بت چه کسی است بدانستی که بهمین دین حق
در بت پرستی زیرا که بت مظهر هستی مطلق است که حق است پس بت من حیث الحقیقه حق باشد و دین و عبادت مسلمانان
حق پرستی است و بت پرستی عین حق پرستی پس هر آینه دین ما در بت پرستی باشد شعر بت پرستان را
تو ای مطلوب جان هست از بت روی تو محجوب جان چه گفرت پرستان بسبب عدم اطلاع است بر حقیقت
بت میفرماید که اگر مشرک بت را کاشتی کجا دین خود گمراه گشتی یعنی اگر مشرک که عبادت میکند از بت و حقیقت
آن را کاشتی و بدانستی که بت مظهر حق است و حق بصورت او ظهور نموده است و دین حق بت پرستی است و حقیقت
کجا دین و ملت خود گم کرده گشتی و بدین بدی مستقیم بر سپیدی کار است نیز هرگز نمی کرد موحد حق پرست
بدی و در دین مسلم منکر نمی شد میخواست رو بروی من آمده بت پرست هرگه که گوید کجا لات و منات
چه موجب کفر بت پرستی توجه داست بر صورت ظاهر بتی میفرماید که ندید او از بت الا خلق ظاهر بین
علت شد ندیدن کجا دین یعنی منکر شرک از بت غیر از خلق ظاهر که تعین و تشخص او مراد است ندید و دین سبب وقت که
نظر او منحصر در همین صورت ظاهر است در شرع نبوی علیه السلام کافر است که اگر نظر بت پرست بدان حقیقت

بودی که در مظهریت ظهور نموده است البته در شرع کافر نمودی مسلمان بودی چنین فرمود که بت کفر بت پرستی است
رؤیت صورت حقیقت بت میفرماید تو هم گرد و منی حق پنهان بشرع اندر نخواهند مسلمان یعنی چون موجب کفر بت
پرست در شرع رؤیت خلق ظاهر صورت بت است تو که دعوی اسلام و دین داری مسلمانی اگر هم باشد آن
مشرک همین صورت خلق است می بینی و در پرده تعین بت حق پنهان که بصورت او بظهور نکاح نموده است نمی
هر آینه در شرع ترا نیز مسلمان نخواهند دانست کافر باشی چو حق در صورت بت ظاهر گشته تو شاید اگر شد آن بت شاید
نقاب از روی بت کافر شرع است دست از روی بت بردار این سخن که اگر بت حق پنهان نیز ترا مسلمان نخواهند
پیراری اسلام را نام می آید فرمود هر مسلم جان گشت پیراز گر اگر حق شد پدیدار این بیت اشارت بجواب
سؤال مقدر است تقدیر سؤال آنست که کسی گوید که در دین اسلام آنست که وجود ممکنات البته غیر وجود واجب است
و هر که علیحده منفرد و مستقل اند و حال آنکه میفرمائی که اگر ذات حق را پنهان نیز ترا مسلمان شمرده نخواهند پس این سخن
خلاف دین اسلام است و لهذا جواب میفرماید این اسلام که وجود واجب و وجود ممکن را مطلقا غیر هم دانند اسلام مجازیست
نه حقیقی و از سبب پیراری اسلام مجازی گر اگر حق حق شد نقش مرا گر نباشد پیدا نمی شود کافر و حق میگردد و اگر صورت
گر نباشد و او در حقیقت عین کفر اسلام است و این کافری عین کفر اسلام است و این کافری غایت مسلمانیست
و از این جهت میفرماید که مسلمان مسلمان کجا دارید دین خود را تا حق این پیراری مسلمان بود کافر شود و اگر دین بت کفر حقیقی را پنهان
معنی میفرمایند که بغیر از وجود واحد حقیقی موجودی نگرفته باشند و وجود موجودات را محو و مستهلک در آن وجود واحد
دانند از آن معنی مصرع هم با معنی مطلع اخیر مناسبتی نباشد چه خلاف واقع باشد زیرا که میفرماید که ذات اسلام
مجازی گشته پیراز گر اگر حقیقی پیدا شده است یعنی شده است و حال آنکه تو حقیقی این معنی را صریحا میشنوی که از اسلام
مجازی یا معنی مذکور البته پیراز شده باشد مگر آنکه گر اگر حقیقی شد پدیدار یعنی هر گر اگر حقیقی پدیدار باشد و این بغایت
بعید است و این معنی را فهم سلیم در نمی یابد و معنی اخیر صواب مینماید و قرینه مقام نیز مقوی همین است چون مصرع
سؤال فرمود که هر کفر است و گر نه بیت بر گوی و از این البته که تو متعارف اهل هر نخواهد پس دین بی هر نیز

کفر حقیقی تو نفس الامری متعارف اهل هر خواهد بود و اگر خواهند این قسم معنی نکنند که اگر کفر حقیقی شد پدیدار یعنی
کسی را که حقیقی تو پوشیده شد از وجه کثرات و تعینات مراد است در وجود واحد حقیقی مدد آید و ظاهر گردد آنگاه از
اسلام مجازی که وجود ممکن را مطلقا غیر وجود واجب جهت بار گرفته است پیراز گشت و دانست که وجود واجب و وجود
که بصورت ممکنات پیچیده و ظهور نموده است و غیر وجود واحد موجودی نیست چنین در کفر تعین در هر موجودی هستی حق
مستور و مخفی است فرمود در فرح تن نی است پنهان بر زیر کفر نی است پنهان یعنی در فرح هر شر و هر صورتی و تعین
هر چیزی حقیقی پنهان و مخفی است و در تحت تعین هر کفری که هست آن پنهان و مستور است و آن جان و ایمان
مخفی در کفر و بت و هر چه فرض کرده شود و جود حق واجب است که بصورت پیچیده گشته و در عین وی مخفی و مستور است
شو چو خرم رشد نقاب جلال از جمال دوست آنکه جان که عابد بت لبه حق پرست بی بهره از جمال حق نیست
ذات صفات حسن وی تو بدانست هر چه هست چون چه بجب و آن من شیء الا یسبح بحمده جمیع ذات مسبح حق است
فرمود که بیشک و تسبیح حق است وان من شیء الا یسبح بحمده جمیع موجودات با سر اصوت حق اند و حق روح
است و چنانچه صورت انسان مشتمل بر روح است که مدبر صورت او است چو اعضا و جوارح انسان جماد اند
اگر روح نباشد نه حرکت دارند و نه ادراک و هیچ فضیلت از فضایل علم و عمل بدفع روح ایشان حاصل نمیشود پس
هر آینه که صورت انسان و اگر روح خود بیند ذکر جمیل شد و حقیقت شناسی همین ذکر جمیل است حضرت حق تعالی
موجب عالم را که انسان نیز از جمله آن موجودات بجهت این نکته نیست که همه مسبح و ثنی حق اند زیرا که با عتبار
اضمحلال روح خود را که حق است از نقایص که بمنزله کدورت ایشان است مسبح حق اند و با عتبار اظهار صورت عالم
کدورت را که خود مظهر اند حامد حق اند که ذکر حق بان کدورت میبینند پس هر آینه جمیع ذات موجودات مسبح
و حامد حق شده فاذکرونی اذکرکم و لن تفقهون تسبیحهم تسبیح ایشان را نمیدانیم زیرا که فهم زبان ایشان نمیکنیم چنانچه
ترک زبان هندی نمیدانند و بنا بر این مقدمات میفرماید که همه شکوفه تسبیح حق است یعنی شکوفه از اشیا موجودات
همه تسبیح حق است و شریعت حق از نقایص که مذکور آن کدورت مذکور مظهر است مینماید و اظهار آن چنانچه

گفته شد تا حق میگوید و حضرت حق چیزی از قرآن کریم میفرماید که وان من شیء الا یسبح بحمده یعنی هیچ چیزی نیست الا تسبیح
و تحمید حق میگویند پس برین تقریر گفته در تسبیح حق است بحمدش باقی نباشد چو گفته نیز شیء است بدانکه هر شیء از اشیا
مظهر اسمی خاص از اسماء الهیه است و روح و حقیقت آن اسم است که مخفی مظهران واقع شده است و مسبح حق آن
اسم است و گفته چون اسم مظهر واقع است هر آینه که مسبح او بود و ثنا او گوید و از نزد کل جمیع اسما و ذکر که ناظر بحقه
متحد هر آینه مظاهر جمیع اسما بحقیقت مسبح و حامد اسم الله که اسم ذات است باشند چه در تحقق و تدقیق بیان است
و گفته سخن بحرمت رسانید که فهم آن از حوصله امثال هر برتر است عنان توسن عرفان کشیده میفرماید که چه میگویم
که در ژرفام از ملا فقد هم بعد ما جاءت هدایت بیشتر سخن و چه حکایت است که میگویم و بیان میسازم در راه ادراک
یا از ملا اعتدال ظاهر شرح در ژرفام و تحقیق تحمید خواهند و فهم هر کس نگاه نمیرسد و بجهت عدم فهم ناگاه سبب طعن
و انکار محروم نادان میگردد و موجب بادی بدبختی و بعد و حرمان ایشان از اولیا میشود شعر ای دریغا عرصه فهم
خلق سخت تنگ آمد ز لوح خلق خلق فقد هم بعد ما جاءت هدایت بعد این محروم از فهم این سخن دور و دور بگذارد و مبالغه
در اظهار حقایق و معانی منوط بعد از آن که در قرآن کریم آمده است که فلما زاغوا ازاغ الله قلوبهم یعنی چون اسم جامع الله
بخواهان و ایشان مثال که بحکم اسماء جزویه که شمار ما مذاهب در راه بحقیقت حال نمیبرند گذارند در دور حق ایشان در لعب
و لهو و لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم ولکن تو که نیست الله هادی هر کس را سوی کنار
بدمی هر کدامی آمدین ره شد شدی پس تو شیدا کاهی جواب حق ولکن حق را گوی خطاب چه حق خالق و مصور
جمیع اشیا حق است و بی مشیت و ارادت او هیچ واقع نمیشود و هر چه او کرده است همه خوب است و معنی بیان خوبی مرغ بتر
که از آن است دگشتی بت پرست ادهی یعنی بیان حسن و خوبی که حق هر روی بت را بخشیده خدا که آراسته است و اگر خدا
نخواست بت پرستی نمیکرد پس چون حق خالق و مصور و مزین بت حق باشد و بت پرستی بارادة الله باشد
پس کسی را چه خبر باشد سبحان من یهدی من یشاء بدانکه ایشان بدانند از نزد کرد است بدنجو پس بدانند و چه خوش خوبند کفر
او کفر نیست ایمان است منع او منع نیست احسان است چه هر چه هست بقضا و تقدیر الهی است فرمود همو گفته و همو

گفت و هم او بود گوید و گو گفت و گو بود هم گفته و آفریده است و هم حق گفته گویت پرست باشد از لطافت بقول
تیر گفته است که قول صورت از لطافت و قانی که از لطافت بر چیزی نباشد میگوید که چنان گفت و هم حق است که بصورت
بت ظاهر شده است و هم گفته حق و تعلیم المحبوب محبوب چیزی که گفته است میگوید و خوب گفته است و چیزی و بصورت بت تجلی
و ظاهر گشته است خوب و نیکو بوده است و بیچگون الموجب لا یسئل عن تعلیل نمیرسد که چرا و چگونه شعر هر چه بر نیک آن
در ذات خود بد نیست هر که چندین غلط راست باشد غلط لیکن دایم بدی نماید چه چیز هم آید غلط چه چیز که حقیقت غیر حق
موجود نیست و هر چه هست حق است فرمود که پس دیگر گوی دیگر دان بدین ختم آمد مدعی در این غیر نظر شهود تو باید
غیر حق در نیابد و در هر چه نظر نماید حق را بصورت او ظاهر بیش از آن نباشد و اگر هستم و بزبان اول و آخر نماید موجود جز
حق است و بس هر چه هست حق است و بدل تصدیق عزم کن که هر چه موجود است حق است و غیر او عدم است یا اگر بیچگونه
پس در اخفای اشارت بتوحید اعتبار بود دیگر گوی در صفات که اشارت بتوحید صفات باشد و دیگر دان در ذات
که اشارت بتوحید ذات بود که اصل و فرع این مختص بتوحید است و معرفت توحید حق اصل اصول جمیع عبادات و زیرا معانی
یقینیه است شعر دریغ و درد نمی گویی ایش یکدل یکقبله و یکروی باش هر که در دریای وحدت گم نشد اگر همه آدم
بود مردم نشد چه در تجلی رحمت عام و خاص جمیع شب مساوی اند فرمود که من میگویم این شعر و قرآن تفاوت هست
حق و حان بغیر گفته شد که همه بیانی پس دیگر گوی دیگر دان نه آنست که این سخن من میگویم این مثل از قرآن نیست
که خدا فرموده است که ما ترى فی خلق الرحمن من تفاوت بغیر در آفرینش رحمان تفاوت نیست و در فیض ذاتی و تجلی
و تجلی که در جمیع موجودات الثبوت اند و قرب حق بدین تجلی اسمائی است آن رحمة الله قریب من المحسنین اشارت
رحمت خاص چیزی است که تجلی اسماست شعر چه جهان حسن رحمت رحمت منظور از خود نیست یکسان نگرد این
کعبه و دیر و صنمان ممکن از وجود وجود آمده در وجود فیض عام گشت شاهد جمیع صفات چه چیز از جهان تحقیق
بت فانی شد بر طبق ترتیب سؤال در جواب میفرماید اشارت بزنار هر چند بطریق اجمال فرموده زنار اشارت به تسلیم
عقد خدمت است و دین اشارت میخواهد که تفصیل آن نیز که از لوازم باشد مقصود در بیان آمده و مرام بطریق

تدقیق و تحقیق شروع کرد فرمود که نظر کردم بدیدم همین کار نشان خدمت آمد عقد زنار یعنی زنار کشف و تعیین نظر در مصدر
هر امری را نمود کردم و دیدم و دانستم که مقصود از وضع او چه بود است عقد زنار یعنی نسبت زنار در وضع اول که زنار
موضع کشته نشان خدمت و طاعت و عبادت بود است چنین نظر را بعد تحقیق و تدقیق در مستعمل الفاظ بر معنی موضوع
دلالت است فرمود بناشد اهل دانش را معقول زهر چیزی که بر وضع اول یعنی هر دانش را که عالم بتحقیق وضع
و دلالت الفاظ بر معانی اند معقول نیست یعنی عقلا دست نداشت زهر چیزی را هر لفظی نیست مگر بر وضع اول که بسیند
در ابتدا این الفاظ را برای چه موضوع بود است تعیین و اطلاق آن موضوع له چه بود چنین و شعر عرف عام اعتبار تمام عرف
چنین معنی صلح انما عقد خدمت است فرمود میان در بندگی چون بجهان بجهی در در زمره او فرو بندی اشارت است بآیه کریمه
او فوا بعهدی اوف بعهدکم مرشد گوید که گاه بندگی و وفا بعهد کنید که در عهد ازل بحکم الست بربکم قالوا بلی با او که خداوندم
عهد کرده اید و قبول جمعیت نمود تا من نیز که رب و خداوندم وفا بعهد شما نمایم و در عوض آن بندگی و خدمت و طاعت
و عبادت شما مقصود از فیض قرب و معرفت حق است روزی شما گردانم میفرماید که میان بر بندگی چنین مردان بمردی نیز
بر تمام خدمت و عبادت حق میان بخواهی چنین مردان که طالبان و سالکان و عاشقان بمعنی در بندگی و حکم کردن
و آنکه در او میان زمره یعنی زمره حق که مخاطب امر الهی باد فو بعهدی شد اند و آنچه حق جمعیت است بکار آید شعر تا
عشق ما و چو کان بسته ایم ما در کفر و عشق تو مردانه ایم ما چنین علم و علمی و عقد مقصود تحقیق و مطلوب مقصود تحقیق و مقصود
برخش علم و چوگان عبادت رسیدن در بارگاه عبادت چنین علم و علمی و دست بنزدیک بر هر است و فایده مادی که بر مانع
است و علمش علم باطن و محال است میفرماید برخش علم یعنی مرکب علم که مراد علم فرایض است زانچه در شریعت و طریقت
برین کس واجب است و بچوگان عبادت و طاعت حق گوی سعادت ابدی که موقوف است و قرب حق است از سعادت
دنیا و دین ایمان و خدمت در بارگاه تعلق مشاهده که چنین پادشاهی است و دنیا و آخرت شعر در طلب آن و آنها تو هر دست
طلب در را نیکو هر است کنگ و دوک و خشه کشتی و بلاست سوی او منبع و او را میطلب چنین بجهت
بلی و آنکس الا لیعبدون مقصود از فیض عبادت میفرماید ترا از بهر کاری آفریدند اگر چه خلق تب را آفریدند

یعنی ترا که انسانی از برای این کار آفریدند که وفا بعهد ازل نمود و بسیر علم و عمل معرفت و قرب حق حاصل کنی آفریدند و
چنین قابلیت بهر امانت جامعیت مخصوص انسان است این عبادت خیر رضای حق بخیر بوصول و تحقیق تمام و حقیقت
باشد غیر انسان یا نیست شعر خلقت آدم برای حبت و جوست هر که بی حبت چنین نقش شبیه است هر که طالب حبت
انسانش بخوان زانکه صورت دلبر اما نیست جان چنین از انضم علم و عمل احوال معنوی زانجا میشود میفرماید چنین علم
مارست احوال بسان قرة العین است احوال یعنی در حصول شیخ احوال قرة العین در روشنی چشم ارباب کمال است علم
بمثابه پدر است و عمل بمثابه مادر و تا زمانی که این هر دو با هم جمع نمیشوند نتیجه که احوال معنوی است حاصل نمیشود چنین
خدا تعالی نفس ما حق فهم مرزه ادیبن جزا بما کانوا یعملون احوال جزای اعمال است و عمل علم نیست و آنچه شعر علم با تنها
عمل بی نور و عمل بی دانش عمل بی نور و خطا دیوانست بی دانش عمل سحر شیطان بود محو ال چنین از علم و عمل حاصل
احوال نه نور است فرمود باشد بی پدر انسان شکی نیست مسیح از جهان بی مادر کیست یعنی پدر و مادر تا تولد انسان نمیتواند
بود چنین مسیح بی پدر و مسیح کیست و مسیح که عیسی در جهان بی پیش نیست لبی پدر حاصل شد و مثال خود نقش قالبا
کلیه نیکه که علم عباس در پس هر آینه بی علم که بمثابه پدر است از اعمال شد که بکار آید و مادر است احوال حاصل کرد و بکار بسیر
خدمت که بامر مرشد کامل میباشد دانست که این علم که میفرماید علم فرایض است و عابد است و اطلب حق تا با علم علما
چه کار است چون با مرشد کامل عملی مشغول سلوک ریاضت است هر آینه که هر چه کامل فرماید بر نهج علم تکلیف خود نمیشود چنین
بفداء ی قص مرزه الفوز فرمود المرید الصادق غنی العصیان بحق الله یحبه کما یحب فرقانا شعر مشغول تو او سوخته حکم و عمل
در سینه مجنون طلب جز علم نیست چنین هر چه موجب خوف و خوف و فرشت سد را حقیقت است فرمود راکن ترات و شعر و طاعات
نیاز نور و اسباب کرامات یعنی چنین هر مرتبه انشا در فنا و نیستی است ترات و سخنان ما و نفس شطح و طاعات
و نیاز نور و اسباب کرامات که در بهای سلوک روی مینماید ما کن و کنده و خوف و خوف و فرشت و علم فرشتگان نور
تا این بهای احوال موجب لایقیت و هستی فرشته بحر ظهور این موانع اند کرامات که در بهر مقصد الحق و تحقیق مقام حقیقت
الطریقت باز شد شعر سیخوار در بندش و لخوش نو بهاس مرغ نوش و علاقیت با به که خوف و فرشت زانها بکشف بحر

مکن ش عیب کسان بپوش و ای عیب خود بپوش ش چنین حالت و عبادات حقیقی آنست و متوقف بر عبادت میفرماید کرامات نوادر حق
پرستی است جز این کبر و ریا و عجب و سستی یعنی کرامات و کلامات تو دران است که حق پرست باشی بحکم فرمان پروردگار
فیعبدوا الله مخلصین له الدین و بعبادت او شریک نیارند و بعبادت خالصاً لوجه الله کنی غیر ازین حق پرستی بکبر و ریا و عجب و سستی
و همه موانع راه حق اند و سالک را میگذارد و خود بمقام معرفت که قصد بحق است برسد چنین حق از طاعات و عبادات و سلوک
و ریاضت ذاکه حقیقی نیست و هر گاه خواهد اظهار کرامت و خرق عادات نماید و عوام را معتقد خود نماید و بخود بیاید بین سایر
سایر خلایق ممتاز شود هر آینه موجب کبر و ریا و عجب و سستی خواهد بود و از غایات عبادات و سلوک و ریاضات بی بهره
و محروم باشد معنی الله معرفت و این جمله است که اولیا خاصه اند و بجز اظهار کرامات بخیبت و نقصان شعر
آتش اندر زن بهستی تا برگرد باشی زین سپس تو خواهد خدا غیر خدا را خواستن ش خلق و قوت و کلکاستن ش
دانه پنهان کن بصد دام شو ش تخم پنهان کن بیک دام شو ش هست بهار حق بند محکم است ش در ره این از بند آهن کم است ش
چشم هر چه از سالک صادر شود که موجب کبر و لا نیست باشد در طریقت نهر قاهر است و اجتناب از او واجب است
و خود در دین هر چیز که زنات فرشته بدیسیاست شد بدو گرفت یعنی در طریقت عبادات و سلوک و ریاضت هر چیز در تاثیر
که در سالک روی نماید و بر وظایف هر شود و نگیرند از اسباب شود و شرایط سلوک باشد و نلمود آن موجب اماتت سالک
گردد آن همه ملایمه اسباب استدراج یعنی طلب جاه و اماتت و درجات و بزرگی گردد و کرامت که حق را بر ایشان
جهت جذب عوام ظاهر گردانید تا بسبب آن در صورت افتد مگر در اصطلاح صوفیه ارداف نعم است با مخالفت
و ابقاء حال است باستوا و ادب بحق و اظهار کرامات و حالات و آیات بدام الهوای نفس یعنی بجهت آنکه
مخالفت حق میکند نفت صوری و معنوی لذه و بازی نمی کند با جهت آنکه سوء ادب با حق دلد او را بحجب از وصول
نمی سازد تا مغرور تر شود و در مهالک کبر و ریا و سکوت صفات ذمیمه فرو رفته از مقامات و خرق عادات و عبادات محروم
ماند و با جهت این حال پنداشته باشد که از مقربان است شعر زان پس نرود بسوی حق بیچاره دل ش کو کمانی چیره در حق خوار ش
تقریر در تنزل از کمال نیست اند جانت ای مغرور حال چنین کرامت و خرق عادات و لیکن کمال و قرب نفس الامری

نیکرد و میفرماید زانکه یعنی بی سعادت شوید هزاران خرق عادات یعنی چنین صورت قوی ایمه است و مطلوب
و مرغوب و معون حق است و او را شهود مقصود کلیه مقصود نیست با جهت این همه خرق عادات او صادر شود و بدان
اگر از شخص یم کالانعام بیند همه فریفته و مرید او گردند و این کمتر از ابلیس ش کامل و مقرب حق تعالی و بدید چرخ فهم
که از ابلیس خرق عادات صادر میگردد و اشارت بانهاست میفرماید که که از دیوار آید گاه از بام گهی در دل نشیند
که در اندام یعنی گاه آدمیم من پس آدمیم و من ملعونم و غیر ملعونم و عزیز شوم و گاه از شیطان بجری من
آدم مجرد آدم شیطان گاه بر از دیوار میآید و دیوار حجاب او نمی شود و گاه از بام میآید و گاه بر دل انسان می نشیند
و انواع وساوس و اهوال پیدا میگردد و گاه بر دل آدم و اعضا و جوارح و میرود و اولیا و خرق عادات میفرماید و بجهت
این همه خرق عادات مطرود و معون است چنین شیطان را اطلاع بر احوال خود و بنی انسان هست میفرماید که بی خبر
ز تو احوال نهان در آید در تو کز فسق و عصیان یعنی چنین شیطان ماده اعضا انسان مدفن است هر آینه احوال نهان
که غیری بر آن اطلاع نیست از تو میدانند و با خود از تو غیب میبینند که فسق و عصیان حق در تو در آید و معون مطرود
از قرب حق محروم است چنین خرق عادات که اشارت فرمود که ش بامیت امام و پیشوا تو بدو لیکن پنهان
که رسی تو یعنی درین اظهار خرق عادات بجهت و غیبت که خلق و اهل و اخوان ایشان چنین امام و پیشوای تو شده است
و تو تابع اوئی و لیکن بدین خرق عادات تو کی باو میتوانی رسید چون تابع از و تابع است بمتبوع نمی رسد
پس سخن و هم شیطان صادق و سعی و کوشش در امور دین که هر چند جهد تو و شیطان نمی زند و ایشان
با شر زنی بخیر و دیدن هر و خندان شعر هیچ شود ره تو از زندان او ش هم لم جوان دل مستان او ش هیچ و شاخ
این ریاست سالک ش باز گویم و شری باید دگر ش ای سلام است این ملا نیاز ش ترک از رش گیرد بان ره بسیار شوی
در خرق عادات اظهار قدرت مخفی نخواهد بود که بنده و خود کرامات تو کز خود نمایی است تو و خود نمایی و این دعوی
یعنی کرامات و خرق عادات که از تو صادر میشود و بنظر در آید اگر خرق از ان مخفی و باشد تا محروم گوید که او بجهت
بزرگ است و قدرت بهر چه میخواهد دلد و بدان سبب مقتدر تو گفته پس هر آینه تو خود نمایی و این دعوی خدا

که تو داری و اگر با مرد اشارات الهی باشد و بجهة ترویج امر دینی او موجب عجب و خودنمائی نباشد زمان حکم دکر دارد
انما الاعمال بالنیات القصه اظهار کرامات بخیار دعوای نفس بسته ممنوع است شعر هست الوهیت ردای
عز انجلال هر که در پوشد بود لکه و بال تاج از آن اوست آن اگر وای از آن کز خود خود آنرا کند عجب کن در دل
میکند مشتی تا نبوت یابد از امر حق چون شناسد از حق موجب چنان از نبوت فرق کرامات با حق اشتباه نیاید بر کس
از روی خودنمائی یعنی کسی که مشتاق با حق و معرفت حق باشد و دانسته باشد که هر چه غیر حق است عدم است
بسته از آن هر کز خودنمائی نمی آید زیرا که مشتاق با حق عین چنگ بخدا است و بعد بیت ذاتی خود و از نشدن هر کسی
دید و دانست از و ظاهر خودنمائی تعیین که محل خود بود پس چنین اظهار کرامات کردن بسته دلیل چنگ از نفی است
و موجب بعد و دوری شعر جلوه و فر بیش نه بیند ملک ملک ادراک او را دید حق نیز آید اندر لاراست
شیر و صید شیر خود آن شاه است هر کرا دید خدا از خود نبرد پس چنان جان باید از دل محو حق چون شیخ رسید از ظهور
کرامات و خرق عادات فریفتگی خلق است و خود همه روی تو در خلق است زنهار مگر خود را بدین علت گرفتار نفی اظهار
کرامات و خرق عادات روی مرتبه در خلق است و سبب آنست که عدم را معتقد و مرید خود کردانی بطریق ارشاد
میفرماید که زنهار خود را بدین علت عام زیرکی مخور که بر دیگر دیگر دید و بدترین علت امراض معنوی است که فساد مزاج
و بخوش آمد خلق و فریفته شود که تبرعه در حقیقت نسبت با سالک زهره مرت شعر چه چشمی تو و خلق مشتری
بر امید مهتری و سروری طالب چیزی خلق شدی دست طمع اندر الوهیت نه ملی چون صحبت دانا
تا ثمره تمام است میفرماید که چو با شیر صبح گوی چه جای صبح بگذر فتح گوی بیت در معرفت شاخ زمان بیت
گفتو با علی نقشه شد ابو که شاخ چه چیز خندند که تا بر زند روح انسان قائم بحق خود است و زایر و فانی نیز فرق
داد از مظهر حق خضری بدانست که قائم بان مظهر باشد و هر کانه مظهر اند او مستدعی نقشه مظهری کو شوی
وی میخواهد بی اطلاع زیرا که شاخ اشتقاق روح انسانی است از بدن عنصری بدن عنصری دیگر اعلم از آنکه اشتقاق
با لغه و این منضبط بچهار شعبه شده است و بیان و تفصیل این اقسام اربعه موقوف شد بر آنکه دین عنصری

اکنون بدانکه شعبه اول آن چهار مذهب جماعتیست که تجویز اشتقاق روح انسانی بدن انسانی میکنند و بس و این مسمی
فتح است و شعبه دوم مذهب جماعتیست که تجویز اشتقاق روح انسانی بنفس حیوانی حسب المناسبه مینمایند و بس و این را
مسخ مینامند و شعبه سیم مذهب طایفه ایست که تجویز اشتقاق روح انسانی بجسم مغذی و نامی در صورت
انسان صورت کرده اند و این را رسخ مینامند و شعبه چهارم مذهب طایفه ایست که میگویند که روح دانا و دیوانست میان
مظهر جمادی و نباتی و حیوانی و انسانی و هر کاه که دلالت میکند فتح آن حرکه نمیباید اند و دیگر میدانند این را فتح
میگویند و بعضی ازین جماعت بر آنند که فتح عبارتست از اشتقاق روح انسانی با جسام نباتی و مسخ عبارتست
از اشتقاق روح انسانی با جسام حیوانی و بنا برین معنی شیخ میفرماید که چو با مرنشینی مسخ گوی یعنی مجالست و صحبت
با عوام الناس اگر میکنی مسخ میکردی یعنی از مرتبه انسانی بحکم القصه تو تنزل مرتبه حیوانی شوی و چه جای آنکه
بمرتبه حیوانی شوی اگر خر بیکار فتح میکردی و بمرتبه نباتی و جمادی میرسیدی لکن از کلامت صفات انسانیه حیوانی محروم
و بدبهره میشوی و تمام بی ادراک و جهالت محض میکردی از مستعد فطری بالکلیه باز میمانی چنین فرموده مجالست عامه موجب
فتح و تنزل بسفر سالکین است میفرماید که بیلا هیچ با سر و کار که از فطرت شوی از کونشار یعنی اگر خواهی که از مستعد
فطری و کمال انسانی محروم و بدبهره نگردی با عوام الناس هیچ سر و کار نباید که ترا نباشد که اگر باشد نا لاجار بکنار از
مراتب فطرت صعود و استعداد و کمال انسانی کونشار و سرزیر شوی و با سفر سالکین گرفتار آئی و هرگز مقدمه نباید
و سبب اغراض فاسد دنیوی از کلامت جاودانی و مقصود و فیض باز نماند چنین غرض از آنکه موقوف است و حصول
آن موقوف بانقطاع و ترک مجالست و مصاحبت عوام است میفرماید که نفس گوی بهره باز ماند عمر تو در چه کار است
ایجنین عمر یعنی بدانکه عمر عزیز از برای آن تو داده اند که وسیله بسیج و حسن معرفت سازی و توان عمر گرامی
در عام و خیر و صید خلق تلف کردی و بهره و بعث از دست دادی و مقصود بعضی از انسان نیستا ساختن و بسیج
و اندیشه بیکی و نیکو که این عمر که تو داری در چه کار است و بچه دولت تو می شنید و در این عمر چه عبارت
بغیر از حسرت و ندامت و کرفتاری و شقاوت جاوید و حرمان از مطلوب حقیقی شد عمر کان بی روی جان

از حساب عمر عام نمیشمرد بی جوابش مرگ بهتر از حیات و صد او شد زندگی بجرش مات چنین اند عزیزی عوام را با این شیخ
مقصد چیست بحقیقت پریشانیست فرمود پریشان عارفان قوم بدیشان خوش بود پیشوا که هر پریشان نیز این شیخ عام
از ترس کنه ناگاه اعتقاد عامه که در باره وی نمود از زبان زمره تشویش خاطر دلند و مریدان که اعتقاد کامل در باره
وی کرده اند و فی نفس الامر مطلق واقع نیست هزیان بواسطه زیادت تعبد بتعبیر سوم و عادات بتر کرده تشویش
و شوق باطن معنوی اند و این تشویش جانبین را بسبب اجتماع ظاهری که دلند جمعیت و حضور باطن فراهم آورده و خوراک
کدان شیخ و مقتدای ناوان ایشان است پیشوای و ناصر و رهنمای کدا اند زهی پس نعیم تعب بینا که همین در دنیا
علامت انسان است و الا در جهنم فردا و فی الحقیقه خواست چنین که مشایخ زمینه که خود را بواسطه اغراض دنیاویه
پیشوا و رهنمای عوام الناس کدا اند از علوم شریعت و طریقت عاری اند میفرماید فارسی سروری اکنون بجهال
از آن گشته مردم بجهال در حقیقت سروری و پیشوائی و رهنمائی در دین شان و جهال کامل انعارف است که جامع
جمیع علوم شریعت و طریقت و احوال حقیقت بود باشد و ایشان علم بکرامت خوب نمائی و اخفا و امراض
و ادوای ان کلا منی حاصل باشد تا طبیب نفوس گشته از آلام آن امراض بعلاجه در صحبت نمود حفظ صحت ایشان
بارشاد و تعلیم توانند کرد اکنون بحسب مقتضای اسامی آلهی تقاضای زمان آنست که سروری و رهنمای بجهال قرار
و جمعه خلایق این جمعه جهال کردار امراض اعتقاد و اوصاف ذمیمه گشته اند و این مشایخ ناوان مخالف و مضل
واقع شده اند و دعوی هدایت و ارشاد مینمایند و فی الحقیقه راهزنان طاعت اند شعر راهزنان را رهنمائی
احمد و بوجهل چیز هم داشتی اشتیار از اولیا نشناختی دو دینار از آن درم شد اهرمنی چیز هم خود بهر بست
عاصیان شد در هلاکت فکنی چنین در اعوا و اضلال این مشایخ زمینه مقدمه آنچه دجال میفرماید گر دجال
اعور باشد چگونه فرستاده است در عام نمونه یعنی نقل کنی و بیان که دجال که حدیث نبوی علیه الصلوة والسلام در آن
مخبر است که در آخر الزمان ظاهر شود و اعور باشد و اعور بچشم کور را گویند و این اعوریت دجال بر آنست که چشم
معنوی او نابینا است فهمدار عاقبت موت در سم و حالات صوری نمود خلق را میپیماید و گمراه میکند و چگونه

و چه نوع این مشایخ ناوان عام فریب را در عام نمونه خود فرستاده است تا اضلال خلق نمایند و در شقاوت ابدی
بر روی ایشان میکشایند شعر که دجال بی مهدی و پیر خود نصبی و اندانی ای فقیر لف فرو اند در جهان اندر حشر
ابهره هزن زهم نشناخته صد فسون و مکر دلند در در حشر مختلف و صلاح نیابد از زمره چنین شباهت اعم در نمایان
و مضلون میان دجال و مشایخ ناوان واقع است میفرماید نمونه بازپین ای مرد حساس خود او را که ناشش است
حساس یعنی مرد حساس که ذو حس چشم و گوش دارد و عقل زیادی بازپین نمونه خود دجال که نام آن خود حساس است
و نمونه آن خود دجال عبارت از مریدان جاهل اند که در تجسس و تفحص احوال عامه مینمود ایشان را نظر عبرت میبرند
و دلالت خود بیارند و مرید میسازند و بچنین در صلوات و کرامی میاندازند و تشهیر مشایخ ناوان نحو میسازند که مثل و شبهت
بکه نخواهد و اگر گیرد مرید دجال و چیست که التحان و جال بسکونه که اگر پیاده بیرون شکل و از آن حالت که تنور
زبان کدا و آن نمونه مشعر هر که بود کدا آن کرد فرو ناماند از نمود و بیت فروغ کم شد و هر گز نبیل اعتبر ذره بیان
هلاکت را محو پیران پاک که زین اعیان هر چه چند و چند عیان چه پیر و مریدان در جهل و فلاح نیز بکنند
و جلس کلی بگیرند ذو حس خود از پاین همه شک آن خود شد از جهل ایشان آنکه آنکه یعنی خود آن را که مریدان جاهل در شک
آنچه خود در حکم آنکه کو پیر و شیخ ناوان ایشان است نظر کاکنیم باین که چگونه تعظیم و مینمایند و خود را مطیع و مشتاق او
میدارند و آنچه پیلی ناوان جاهل غایت جهل و بیخبری پیش آنکه و مقدم اهل عرفان شده در هر جا میرود تعظیم در
پی او میروند و عوام الناس که او را پیر خوانند بنداره خود کامل معرفت که تعلیم مقوس این مریدان خود مینماید
دجال کند هر ساعتی گمراه تر و بدبخت تر میشود و بتعبد رسوم و عادات مقید تر میگردد شعر نور عرفان در حرم جانش
شافت او همی گوید چون عارف یافت نیستش زعارفان شرم حیا دعوی عرفان و تمیز لا وای
انف لک در دانش فلا هر چه بود بیش بقدا و برباد لا چنین محمد صلاح شم محمدیت علیه السلام نور نبوت ظهور
این طوایف سفه خبار و اعلام فرمود است میفرماید چو خواجه قصه آخر زمان کند بچندین جا زنیم مهدیان کند
یعنی چون حضرت خواجه کائنات صلی الله علیه و آله وسلم قصه آخر الزمان میفرماید بچندین محمد زمین مهدی جهال و جاهل

پیدا شوند و دعوی چیستی کنند و اضداد خلق نمایند بیان کنند و اظهار فرموده است ابو هریره رضی الله عنه روایت میکند
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لا تقوم الساعة حتی تبعث دجالون کذابون و باز هم از و روایت مینماید که پیشوایان
الشر یحدثون اعرابی قال متی الساعة قال اذا ضیعت الامانة فانتظر الساعة قال کیف اضاعتها قال اذا وسد الامر
الی غیر اهله فانتظر الساعة و در تعداد اشراط ساعت فرمود و کان زعیم القوم ردفهم و مانند اینها که همه دلالت بر ظهور گمراهان
و جاهلان دعوی دار میکند بسیار است و پس الغرض کالمعاینة حالیا پیش از آنکه شیخ زود گاه خود را در صدد شیخی و مرشدی
گردش میدارد از این جهت اند که هیچ اطلاع و وقوف بر احوال اولیا و اولیا ندارند و اگر شنوند باور نمیکنند و شیخ
و پیشوا که آنده مرید میگیرند و خود را کامل و مرشد میشمارند و جاهل که شقاوت ازلی ایشان را بر دیده بسته که اینها
و بتلبیسات ان متعلقان مرید و معتقد میگردند و در بیان احوال ابن عابد مولانا جلال الدین محمد رومی مثنوی
مناسب مینماید مثنوی همچو مرشد نیز که با طبل و علم نیست آگه از هزار پیش و کم ف شیخی در جهان آمد حشیش
را بایزیدی ساخته هم نخوت سالک شده و مدعی شده مخفی نماند که در دعوی کده خانه او ما پر آشوب و شر قوم شر
بخود زان خبر و نود که کار نیز راست شد شرهای که زسوی راست شد از ان طرف آمد بچشم فی شرعی آمد
زانطرف ازدم فی صرف رویشان و نکته عارفان ثابت اذ این چیمان بر زبان ما همه من سرد شد شد
زیم ما همه من سر ما کیسه ما در کلیم پس چیس صلت آن بیکجت که بیاهوی سیدی بر دوخت چیم که صلت و دادات
آخر الزمان سر ذری و مقتدای جهال زهو جهل رفت علم است مینماید بیین اکنون که گرد شیخ شد نعوم دین
بر آسمان شد بغیر و خاصه رظم نمای و بیین که آنچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود از کار جهال
اکنون چون بوقوع پیوسته است که اگر در گرشبان بنگیان علما کو مقتدا شاه است چو صرف شیخی و ارشاد و تلقین
چو بانی است که چنانچه شبان محافظت و رعایت گوسفندان مینماید و از شر گرگان و دزدان ایشان را نگاه
میدارد و شیخی نیز که نفس امر مرشد و رهنما باشد چه آنکه مریدان با خلوص و از اخلاق و اوصاف حیوانی
و سبع نگاه میدارد و چنین شیخ از ان گوسفند و بدنما نماند فرمند گوسفندان نفوس مریدان را که گرگان

و سبع اوصاف و اخلاق ذمیمه میدرند و میکشند و گوش شنوا نیز ندارد که فریاد ایشان بشنود و فریاد و فریاد
تا شاید که ایشان را باندک دبیر از چنگال ایشان خلاص دهد و بگیرد فرمود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
که ان من اشراط الساعة ان یرفع العلم و یظهر الجهل علوم دین که مشاعرات و انتظام آنچه همه بر آسمان شد بغیر
زمین هستند و ظهور بر آسمان بطون کمون گشت و عدل و انصاف و صفات انسانی برخواسته و ظلم و جور و فسق و فجور
هستند و نظم عالم رضی بستل آمده چنین صدق و متعلق حفظ امور خلایق جاهلان شده اند مینماید مثنوی فرزند زمیان
رفق آزدم نمی دانم که چه شدم یعنی علوم دین که منشا اعتدال خلق و اوصاف آنچه مرتفع شد
و سردری بجهال فشا هر آینه در میان خلایق فی شقت و مرحمت آزدم و حیا که از مقتضای علم آنچه نماید و بیچاره
جاه و ناز شرم نمیداند و در طلب علم و موقف میکوشند و تهمت همت ایشان معروف بحصول نیاز و طلب
و آشامیدن و شهوت راندن است چنین منصب سردری و پیشوائی جهت حفظ عدالت و انتظام لایق جهال و نادان
آنچه مینماید همه احوال عالم بازگونه است اگر تو عاقل بگو که چنین است یعنی و قرحکمت آنچه اقتضای اعتدال و انتظام
عالم مینماید سردری در هنر و حفظ خلایق متعلق و منوط بوجود شریف انبیا و ائمه دین و ارباب یقین علیهم السلام
آنچه چنین قرار است و آخر البته نظم عالم خلل پذیرد و هر آینه که همه احوال عالم باشد کون شود سردری و پیشوائی و حفظ
خلایق بجهال و جاهل میرسد که و بحکم علم در اعتدال عالم مرتفع شود و انتظام حقیقی نماند و اگر تو عاقل و دانش داری نظر
کن و ببین که احوال عالم چنین و چگونه است و امور او بچه نوع بر خلاف مقتضای علم و عقل میگذرد چنین مقدمی مناسب امر
ارشاد و کلام حاضر جهال مینماید مثنوی گر کرگ باب مرد و لعن و مقت است پدید نمود کنون شیخ وقت است طرد و مذبت و لعن و مقت باشد
و مقت و خشم و دشمنی یعنی بازگونه احوال عالم از چنین غریب تر نیست که کسی که در ارباب طرد و لعن و مقت باشد
و از جهت آنکه حضرت عزت شانه او را از درگاه قرب خود بواسطه اعمال خلایق و بدی که در اخلاق و صفات
حق است بحرد انکه پیرش محو خود را بدست شیخ وقت شده است و خلایق در بیعت و ارادت او می آیند و مرید
میشوند و او را مقتدا و پیشوا نام کنند و از حکایت پسر نوح علیه السلام تمام خاطر نمود که حضرت حق فرموده انه لیس من اهلک

اوقیه غیر صالح و متقدائی را کمال نفس میباید و کمال نفس مخصوص بعلم شایسته است نه زهد و ورع است حکایت آورده
که شیخ داود طائی رحمة الله علیه روزی بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام آمد و گفت ای فرزند مصطفی مرا پندی ده که دلم بیاساید
امام فرمود یا ابا سلیمان تو را موزونی تو را به پند مرتبه حاجت است گفت یا امام شما فرزند پیغمبرید شما را بر من تصدیق
فضیلت و پند تصدیق بر شما واجب است امام فرمود یا ابا سلیمان این کار بنفس قوی و نسبت صحیح نیست بکمال این کار
بصحت و اخلاص است که شایسته حضرت حق باشد شیخ داود بگریست و گفت خداوندا امام جعفر که از خلیفه نبوت و ذریت
است چنین میفرماید من که باشم که بعمل خود عجب کنم چنین و بجهد اخلاص و صدق و تشمیر مجرد کوشم پدرش را کمال فضل کاملی شیخ فرمود
خضر میگفت آنرا فرزند صالح که او را بدر باید صالح اشارت بقصه خضر و موسی علیهما السلام است که در سوره کهف حضرت
حق فرموده است فانطلقا حتی اذا رکبا فی السفینة قال اخرقتها لتغرق اهلها لقد جئت شیئا امرا قال الخضر فاخرقها بواسطه
عدم مناسبت با بدر و جد در صلاحیت گفت میفرماید که خضر آنرا فرزند صالح نمیگفت و خضر صالح میگفت که بدر و جد او صالح
بوده که خدای تعالی بواسطه مؤمنین فرشتگان بر تهمت اعتبار و کفر آنچه بواسطه عدم مناسبت در صلاحیت با پدر آن خضر
آن فرزند را میگفت بطریق منع میفرماید که کنون با شیخ خواجه ای خضر خضری که خضر است او تو تو یعنی مجنون خضر خضر فرزند
صالح را بواسطه عدم مناسبت در صلاحیت با پدر و جد اکنون ای خضر با من از آن سبب مجرد نسبت با شیخ و رهنمای
که خضر بار را که در خوی جهد و بحر جهد بار از تو خوردی جا بجر و نادان تراست شعر تو خود نیز خوان شدم ای پسر
بتر زو نیو محرم از پیر و مریدشان چه پرسی دو تا بان تا پدر این خوان نمیری کاندر پی کاه و جو بمیری
خضر شد برای آنست که سر باطن مرید از اخلاق و صفات ذمیمه پاک گرداند و خواجه ابو یوسف الهمدانی رحمه الله
چگونه پاک گرداند ترا سر عیوب الهمدانی مرید شدست هر شتی است از هر رتبه اگر چه بغیر او را گرچه دو شمع بر هشتم
و بر شتی از زبانه بغیر خوش گوی او معین باشد که او فرق نمیکند میان کسی که او را گرچه و میخوش میداند با انکه با او بیعت
میکند و بغیر کشاند که هر دو نیز شرح خواندن کوشند است و بر راندن کوشند بغیر آنکه چاهیست که خواندن از هدیه
میخواند میفرماید که آنکسی که شیخ خواجه بیک لا بغیر واند و چاهی طریقت سر باطن ترا از نوشت اخلاق رویه داد و صاف

ذمیمه چگونه پاک کند و اسرار او رهنمای چه داند هر گاه که اطلاع بر امراض و محبت قلب و پاکی و ناپاکی نیز مناسب باشد
شیخ و پیشوا تواند بود شعر آنکه هر زه نداند ای رفیق رهنمای چه کند راه طریق گفته اهل تو ز تخم پیر را لا بعلوم هرگز
نادانی ره زچاه چه فرزندی که از خلاصت پدر با بهر باشد نفس او مرد غایت خوبی است و مرد و گر داد نشان
باغ پور چگونه نور نور یعنی فرزند ذلیل که نشان و علامت خلاصت محکم او تو ترا پدر و باشد
چگونه و چه تحسین نام که در خوبی چگونه است نور بر نور است هر گاه که کمالات پسر نوری باشد بر نور کمالات پدر از خوبی
که روشنی و نیکی او زیاده خواهد بود و فیض او بتحقیق میرسد چو هدایت و ارشادی حق کسی فیض میرساند هر آینه تم
و اقوی است شعر پیری که بتربیت امام است در مسند خوش احترام است در دین عیان کشاکه چه دین داد
فرقش تو نیز پیا بحق است چشم عالمش گویا شد اهم بحق زبانش چه پسر او پرنسبت صلبی و نسبت قلبی
داشته باشد البته در سرایت کمال زیاده از آن خواهد بود که یکباشد خدا میفرماید پسر تو نیک رای نیک بخت است چو
زو است و سر درخت است یعنی پسر که نیک رای و با بهره پدر و نیک بخت و سعادتمند باشد از اخلاق حسنه و اخلاق مرضیه و کمال
و کمالات پدری با بهره بود بموجب او لد سر آنست میبود است که زواد متصحب و سر درخت است که از آن پدر نیکو خصال
مراد است و چنین معتقد فیه متفق بود باشد و پسر بنیکبخت و سعادتمند از کمال و کسب و میراث محفوظ بود و شاهد
خاصیت و سرایت و هدایت و ارشاد البته اتم و اقوی است شعر ملک مبتر جلد فرمان او هم بسبب هم بر شان
او آب حیوان قطره بجود شان چه خضر علم لدنی حاصلش چه خضر کامل که پسر از اعلی و احوال پدر با بهره باشد بجود نسبت
معتقد فیه مرتبه او زیاده بود شعر ولیکن شیخ دین را گفته آنو نداند نیک از بد بذر نیو چه خضر شاه و هدایت مرتبه کاملست
که او متصف بعلم دین و علم شایسته و احوال سنوی بود باشد و بعقبات این جامعیت در باطن مرید تصرف تواند بود
و سر و باطن او را از اخلاق و اوصاف ذمیمه که سد راه حقیقت اند پاک تواند کرد و حصول این معنی در تصرف و محقق
تواند بود که او را بر تمامت صور مشاهده اخلاق و اخلاق و اطلاع باشد و علم طریقت او خبر داند تا از آفات امراض قلوب تواند
که و این مجرد نسب میسر و محصل میگردد و از این جهت میفرماید که ولیکن شیخ دین را گفته آنو نبیر مجرد نسب شیخ

وتقدای این یکی مشوش گردد نیک و بد اعمال و اخلاق و اوصاف نماند و فرق میان نیک و بد نتواند و تقلید
اخلاق سیئه بلکه تصرف در باطن مرید تواند کرد و بسیار جماعت الناس جاهل که بصیرتی بکار ندارند و تقلید بر طریق ایشان
غالب است بجز و نسب اعتقاد کمال در باطن اخلاق مشایخ با وجود جهد و اعمال پسندیده ایشان می نیند و در ان امر اسکنند
و فی الواقع این غایت نادانی است و در زمان شیخ مرشد پیر همین معنی که حالیا واقع است بوده است و اوصاف
شیخ مرشد کامل نزد پیر سعید حسینی قدس سره در زاد المسافرین فرموده است شعر چو خرطال باشد ی تید پیر و باب
نخست بجهت پیر ای پیر که در وقوع ۞ پیری که اصول دین بداند پیری نه که پای بسته باشد ۞ پیری که ز خویش سته باشد ۞
پیری که نه همچو پیست است ۞ پیری که ز نور عشق مست است ۞ پیری که بدیش کرامت ۞ پیری که سامه است قامت ۞
پیری که نه غایب است و حاضر است ۞ پیری که همیشه در حضور است ۞ آن پیر که کشف او بیان است ۞ تحقیق تعالیش جاودان است ۞
پیری که بلوح قاب قوسین ۞ بر گوشه چشم او است کونین ۞ پیری که چو بر دلت نشیند ۞ حال ازل و ابد ببیند ۞
شاهنشه دار ملک دین است ۞ برج علمای حق امین است ۞ خورشید صفت همی فروزد ۞ تاریک کان که بود از خود ۞
بحر است محیط پر جواهر ۞ آراست بلبش چو ظاهر ۞ هم علم و عمل در و مصور ۞ هم نظرش قدم برابر ۞
ملک و ملکوت شاهد ش ۞ نخست جبروت کعبه گاهش ۞ این طایفه در جهان چو بینند ۞ در حضرت کبریا نقیب اند ۞
جز نام ندیده زخفا ۞ افسانه شد این حدیث جفا ۞ طاوس بعنقا زیاد باشد ۞ زان نوه زان همی حذر باشد ۞
یکتن که نشان ره دهد ۞ مردی که ز خویش ره دهد ۞ چون عرض که از لوحت و مریدی حصول صفا باطن و مرفت
الله است میفرماید مریدی علم و دین آموختن نه چراغ مدرسه افروختن یعنی مریدی بحقیقت آموختن علم و دانستن
دین است که بداند که چه فعل و چه صفت است که مانع از قرب حق است و از ان جنتاب نماید و بداند
که چه اعمال و صفات را خلاف است که موجب قرب بجناب حضرت رب است و بیوست باکتساب ان مشتغل
باشد و مشایخ و شرفا مریدی و ارادت مرشدان کامل حاصل کند و چراغ دل بنور کشف و صفا و معرفت الهی
افروختن و روشن گردانیدن است و قاعده قیاس احوال بحکم الهی شدن و وصول یافتن بمقام وحدت

بحق جاهل طلب علم کردن جهل است فرمود که گر مرد علم آموخت هرگز ز خانه چراغ افروخت هرگز یعنی مریدی آموختن
علم دین و افروختن چراغ علم خود یقین بود و شیخ زاده نادان و شیخ جاهل که تو مرید و معتقد وی باشد مرده جهل و گمراهی
و خاک نادانیست از مرده هرگز نه بخس علم آموخته است و از خاکستر مرگ کسی چراغ افروخته است یعنی پخته نوا و پخته
هرگز جاهل نشود و طلب مال و عمر ضایع کردن است و جستن معرفت از جاهل محض جهل و نادانی است شعر
باش مهمان گریبان ای پسر ۞ با لبان کم کن شان جان پدر ۞ هر چه جوید از محبی بجو ۞ نه از بستان از مرد یکان گو ۞
اخنیس کسرا اگر تابع شوی ۞ لا نیابا عاقبت گوی غوی ۞ چون صحبت کاهلان و لاهیان عارف مرشد و مادی این حقیقت
شود بخت گوهر مرید چنان خران جاهل میگردد از غیرت میفرماید مرا در دل همی آید کزین کار ۞ به بندم بر زبان
خویش زنار یعنی بدین که علم و علم مکتوب است با صحبت کاهلان و نادان شیخ عالم قدس سره و شیخ زاده مرشد معتقد
و پیشوا میفرماید و خلیق بدبخت و توفیق که شقاوت از ایشان بظاهر از اولیا و اهل الله حشر است قدما ایشان
میفرماید و از غیرت و ننگ این میفرماید که مرا در همه میاید که این کار و دین معرفت با صحبت کاهلان و نقص چنین معتقد
میسگردد در میان خود زنار که آثار کفر و مشیخه کفر است ببندم و از ننگ این صحبت مسلمان صورت منافق سیرت
باز هم و تمام از رسوم و عادات این طایفه بری گردم و در باطن مسلمان حقیقی و در ظاهر ترسا صفت باشم چنین
نخواهم تا این شیخ که گرگ شیخ نام را همچنین شیطان شهرت نبود است و فرق آن تو هم نخواهم میفرماید که ز نامنصفی کز مرشد شهرت
ندارم بد دارم و از ان است که یعنی کسی که گرگ شد که اگر چه گمراه بواسطه شهرت و معتقد آن جماعت هم که نازیدم
از نامنصفی و از ان جهت است که مرشد شهرت ندارم و محروم بر کمال حاضر نشدند و مرا مرید و تابع کم است بشهرت ندارم
و از ان شهرت مرا عار و ننگ است زیرا که محروم را تیر غیرت و ننگ باید و در اینکه میشوند و کامل و ناقص
کامل میدانند و عارف را جاهل و جاهل را عارف میگویند چه شهرت آنکه کامل و ناقص آن شریف بشهرت شهرت میتوان
پسندیده است فرمود شعر شریم کجا چنین آمد دین که مخدوم بهتر از شهرت پیست یعنی بکم ترک الدنیا فاخذ سر کاه چون
خسیس ناقص باشد مرید دین کار و امر شهرت شریک مرتبه و همچنان که مرگ مانند چشمه خورشید از خاک بلند ام شهرت دارم

شیخ نادان جایز نیز مشهور است پس هر آینه دم اعمول این کدم مرا نشانند و مشهور نباشم این شهرت مرا تب بسیار
بسیار بهتر و خوبتر است شعر آخر شیخ بر ترا نشناخت ۞ تو بر او و مدعا عشق تست ۞ احمقان بلا چنین عاقلان چو راست
می نشانند کرمان را راه راست ۞ ای با معشوق کاید نشناخت ۞ پیش بیگر و ماند عشق تست ۞ چهارم فرموده رضا بزیر هم شدن
و خمول بلا بهتر زین میدارم میفرماید که در ما بید الامر حق که رحمت گیرد ما امر حق یعنی خرم زمان سخنان
فرجه بوی عدم رضا بقضا و تقدیر الهی میباید و کاه کاه از خواطر نفسانی نیز میباید که در ما امر بعد از خطور آن خاطر
الهی مرا الله مرا از جانب حق میدید که در جمیع و ظهور این جمال نیز حکمتهاست چون حکیم مطلق بعث صادر نمیشود بی حکمت
اسرار امر و عدم اطلاع بر آن دق کیر و اعتراض نمودن ما خداوندیم هیچ چیز را بدنیا از بطون بظهور نیاورد و پنجم چنین
عوام با شیخ نادان هم خازن نادان و خاصیت چند نیست فرموده اگر کنی نسخه و مالک بدهق او دخت ندهد
مالک یعنی اگر کناس قدم جا بها و عمارت خانها از نجاست پاک میکنند در مملکت بنا شد ضیق در مهلهای قشنگی
و صد چنین ذوی و کند که پریشانی پیدا شود و عدم شریف را متعهد مرخص باشد و فقر در پاکی کناس این فوایدست
در ظهور شیخ نادان بر نسبت علمهاست این سخن اشارت بر آنست که عوام الناس عقلا با هر شیخ نادان که نمیتوانند
البته تمرین در اطاعت و صدق و خدمت و کنشتگی و عجز و مسکنی و نیازمندی در ان مریدی از ایشان
بظهور میاید اگرچه در غیر محل باشد پس فی الحقیقه آن شیخ نادان نمر بلغ نفس و طبیعت ایشان بلا از احداث و بهمین
بعض صفات را اخلاق و نیمه پاک که باشد و رسوم و آداب ظاهری فقرا و اهل حق بسته در ان صورت هم مرغی
مرغی خانه بود و اگر ایشان آن کناس کنند چنین خواص زیادت که و اشراف و اشتغال بامور خسیسه
باید نمود پنجم شاب ذاتی و تقارب اسمائی است که موجب اجتماع محبت میگردد فرموده بوجنسیت اخوت هم
چنین آمد جان والله اعلم یعنی جنسیت و مناسبت و تقارب اسمائی نفس اقدام و اجتماع میگردد و در یق
و مناسب مستعد و قابلیت فطری هر مریدی بر پیر و مناسب هر است پیغمبریست و در هر صورت که
هست کشش جنسیت و اتحاد بموجب از جمله از ام خصم است فقد اشتر تقارب که از انبیا علیهم السلام مجبورست

میدهند بشان را منسوب بحق میگردند شعر موجب این بناشد بجوات ۞ بوی جنسیت کند جذب صفات ۞
بجوات از نهد قدر دشمن است ۞ بوی جنسیت سوی دلبر دن است ۞ چنین آمد جان والله اعلم یعنی جان پنجمین است
که هر جنس جنس خود را جذب میسازند و در حقیقت این جذب صوری از مقتضای تقارب اسمائیست که موجب تعارف و
گشته مستلزم تعلق جنسیت میشود شعر جذب یزدان با اثر ما و سبب ۞ صد سبب گوید نهان حرف و لب ۞ ششم
حق با جزا جهان ۞ چنین دم معرف است از افسون کران ۞ چنین دعوت و دعات هم است که والله یدعوا الی
دار السلام فرموده و از صحبت ناهمرهی بپرهیز که صحبت ناهمرهی پیاید کریخت که صحبت ناهمرهی اثرهای عظیم است که البته تو نیز دچار آنست که اگر
عبادات حق میخواهی که بکنی جنسیت از عادات و رسم چیاید نمود و عبادات از سر خلوص چیاید کرد الطبا میفرماید که مزاج
را معتدل باشد بر نمیاید کرد اینده چو اشربه جهت دفع امراض است و هر کاه که مزاج بر ان معتدل است دفع مرض نمیکند
بجهت کاه باشد که ماندا قدیم زیان بر ان مترتب کند همچنین عبادات نیز جهت دفع مرض بعد و عدوی از نجوست و کاه
که نفس بر ان معتدل شد دیگر دفع مرض نمیکند بلکه آن نیز نسبت که موجب لذه یا مرض میگردد شعر هر شبی که
صحت دین تو اندر وست شمع تست و نا کوار با کرلا میبند ۞ هفتم عبادات حقیقی منافی عادات است فرموده کرد و جمع
عادات عبادات بیکی بکذر عادات یعنی هفتم عبادات آنست که خالصا لوجه الله باشد نه آنکه عادات طبیعت باشد
و عبادات حقیقی هرگز با عادات در رسم جمع نمیکردد فقد امی هیم که این خلق که در عالم اند و نماز و روزه و نوافل و زکوة
از رسم و عادات مرعی میدارند نه عبادات ایشان منجر بقوت حقیقی منجر بعبادات نمیشود موجب معرفت حقیقی نمیکردد
بلکه بعضی را سبب بالاتی بود و دیگری میکردد و بنا بر این میفرماید که اگر عبادات حق میکنی از عادات و رسم البته الله بیمنا
کذشت تا مشایخ عبادات بظهور آید و رسید قرب و معرفت که و خاصیت و فایده اعمال که در عالم شاهد میکنیم اکثر
بسبب انست که حق ذمیمه بعض تن بجهد را اصطلاح طلب کرده بنا است از بطلان ان ما عظیم شعر ما دین بنا کردم
میکنیم کندم جمع آعلام میکنیم ۞ می خندیم آخر ۞ بهوش کاین نصر و کندم است از کوش ۞ مرش تا بنا را بخود نهاد

از نفس نابار ویران شده است اول ای جان دفع شر موش کن واهمی در جمع کندم جوش کن گرز موش خود در
انبار راست عزمی طاعات سر کی کاست ریزه ریزه صدق هر روزه بر جمع میاید در این انبار ره ولد جمال الدین
که هستیم به شیخ مرشد کامل است تا سالک را بسلامت از مهالک راه طریقت بگذراند و بمنزل وصول رساند
شعر پیر را بگزین که بی پیر این سفر هست پس آفت و خوف و خطر سایه بهمبر هست از ذکر حق بگفتاست
که عدلوت از طبع حق ترسان زمان زنار فارغ شد ذوق اشارت بترسا چه سوال لذت زنار و ترسا که بعد از
اشارت بیان پیر آن هر فارغ شد اکنون شروع در بیان ترسا نمود میفرماید زترسا عرض تجرید دیدم
خدمی از بعد تقیید دیدم چه تجرد و تعلق از علایق دنیوی و طبعی بر حضرت عیسی علیه السلام میفرماید زترسایی که بنیاد
از امر و متابعت حضرت عیسی است بعد از تسلیم عزم لباب کلام تجرید از تجرد در رسوم و عادات و خدمتی از بعد تقیید دیدم
زیرا که هر کس بخیال و قید تقلید در رسوم عادات اذ وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون گرفتار شد از جهات جمعی
و شایع این است محروم است و محدود است میخواهد که از جمع تجرد تقیید خدمی شده باشد که مناسبت با عالم اطلاق و تقید
پیدا کند شعر فرو گشتم و دلبرم چه فرو بود فرو را بر فرو کرد در خود بود طاهر خواهد ز عالم بی نشان عاشق آمد جوید در جان
بی نشان شو از همه نام و نشان تا به بینی روی بی تو عیان چه مقید و متوجه الیه مجردان پاکباز مقام وحدت و اتحاد
است و در جناب قدس وحدت و یگانگی که بسیر عبادت آشیان است یعنی جناب سرای قدس وحدت و اتحاد که مقدس و منزه
از جمیع الوان کثرات و یرجان است و در معبد ترسایان است کلمات عیسی علیه السلام و علیه السلام یعنی در
قدس وحدت معبد جان و روح انسانی است که از عالم تجرد است و بکتاب قدس وحدت معبد جان سیر و صفای
بقای حق را آشیان است چو اصل حقیقت بقا وحدت است که از اختلاف و تباین که منشا فنا است منزه و مقدس
و مبرا است و حیات حضرت عیسی و عدم وفات او بواسطه وصول او بین مقام چه تجرد و تنزه از بعد تقیید
و رسوم و عادات که معبر ترسا است از حضرت عیسی که ظاهر شده است میفرماید که زروح الله چه دیدم این کار
که از روح القدس آمد پدید یعنی از روح الله که حضرت عیسی است این کار تجرد و تنزه از بعد کثرات و رسوم و عادات که شیخ زاده

بترسا گفته شد و وصول بمقام وحدت و اتحاد پیدا گشته و ظاهر شده است و هر چند انبیا سابق علیهم السلام
همه را جامعیت حضرت خاتم الانبیا است فاما بمرتبه او نخواهد است و این جهت است که حضرت رسالت محمدی صلی الله علیه و آله
و سلم فرموده اولی الناس بعیسی بن مریم فانه لیس بینی و بینه نبی و نبیه عیسی از بطن ادهم حضرت الهیت است بطور
جمعیت روح الله است زیرا که او روح کامل است که مظهر جامع اسم الله است اسم الله از حیثیت صورت جبرئیل نافخ
او است نه اسماء دیگر و از جهت که بعد الله حقیقت است جمال موحد و حق و انشا اطهر و ابراء اکمه و ابرص از و ظهور یافته که از روح
القدس آمد پدید یعنی از روح الله که از روح القدس که جبرئیل است نفخ او پدید و ظاهر و هویدا گشته است و حقیقت
آنست که نافخ در صورت جبرئیل اسم جامع الله است که متمثل بصورت او شده است اگرچه در اکثر اوقات نفخ انبیا
بر مردم تاثیر و استعداد ظهور کمال اسم الله است تربیت و بوبیت اسماء الهیه است فاما نفخ نفس الله چه حقیقت
نافخ مظهر و مربوب اسم جامع الله است میفرماید هم از الله و پیش تا جانی است که از روح القدس در وی نشانی است یعنی
عیسی علیه السلام روح الله است هم از اسم جامع الله که نفخ نفس مقدس در وی و پیش تو که انشا باشد و حقیقت و مظهر
اسم الله است و از روح القدس جبرئیل است که صورت متمثل عام است و نفخ و تکلم آن روح القدس
نفخت در وی و آن جان که از نفخه الله و تو هر دو است نشانیست زیرا که نفس ناطقه انسانی مجردات و از جسم و جسمانیت
بسبب تجرد مقدس و پاک است و از ظهور این معنی وابسته و موقوف بقابلیت و استعداد فطری و سعی و جهد و کوشش
تا از مکان قوت بمحل فعل تواند آمد چه حصول مقام وحدت و اتحاد که از منازل نفس و طبیعت عبور و ترقی نماید میسر نیست
زیرا که نفس ناطقه انسانی مجرد است و از جسم و جسمانیت بسبب تجرد و مجرد و پاکست میفرماید که گر با بی خلق نفس ناسوت
در آید در جناب قدس لاهوت مراد از ناسوت بشریت است و لاهوت حقیقت وحدت سایه در جمیع اشیا و هر چه از این
فعلیت اند بجهت مبالغه و لاهوت از لاهیه الهیات یعنی حجب و ستر و ناسوت از ناس یونس نوشا یعنی حرکت
و تحرک و تسمیه ذات و حقیقت بلاهوت بواسطه آنست که از حجاب و ستر است با آنکه حجب و ستر
در صورت مظاهر است و تسمیه انسان بناس بسبب آنست که متحرک و مضطرب است بجهت توجه روحانیت او بعالم

علوی و تعلق تعلقیه و بشریت او بعالم سفلی و از جهت میفرماید اگر با خلاص از نفس نفس مراد بنفس خود
بکاری لطیف است که عالم فرقت و حس حرکت ارادیه است که حکم روح حیوانیش فنا یابد غیر ممتنع لصول تو بعالم
دیگر و وصلت ذاتیه نفس نفس سوتی است اگر خلاص از نفس نفس سوت و صفات او بطریق تجرید و تنزیه با طریق ریاضت
بشبه متقدمین ممکن و جذب سرای حریم قدس هوت که مقام وصلت ذاتی است و آن ادبیات ادبی متصف کردی
و حرمت هوت بشر شد دست حضرت کلی از خواص نفس کفر پاک ساخت جان بر عرش بر سقف خضرا سبک تاج
در خورشید عالم میکرد و سیر فضل مرغ دلرا فاخته را از بیه قو غا سبک تاج چون حجاب ما سوی از دیدهای عرش سبنم
صحرای کثرت سوی او سبک شد چون مرغ نفس نفس طعمه انشا از ترقی و عروج بعالم علوی صفات نفس و صورت بسیار
هر آنکس که عجوه چون خرمنگ شد چو روح الله بر جام فلک شد یعنی هر کس که از صفات نفسانی و متعلقات طبیعی خود را خلاص
و صیت او مجرد و مبرا و مواشح همچو روح الله که عیسی علیه السلام است بلعب چهارم که فلک و مظهر روح قطب است
عروج نماید و تنزل نفس و حصول اظهار امر منسوب بطاعت حیات فلکی و سعود جهاد و سیر و سلوک است و انسان بمقامات
بر طاعات هست و غیر از نبوت تشریعی که ختم بوجود اشرف حضرت ختم محمدی صلعم است بمقامات نبی که از مقام
ولایت بقا است ادبیات است مرحومه حضرت محمدی صلعم بر سایر مشرب و در بشر شبه بانبیا شد اگر دوستی
هوای ما بما چیزی بزرگ چون دیده ما بما که دو عاقبت فلک چهارم که فلک آفتاب است منشا تنزل روح قطب است
زیرا که روح این فلک اشرف ارواح سماویه است چنانچه روح قطب اشرف ارواح انسیه است و از این جهت است که آفتاب
اشرف کواکب است و حرمت کواکب مرتبط با و است مانند ارتباط ارواح با بدن کواکب علویه از وجهی سفلیه از وجهی
در علم هیئت بیان گشته است و چنانچه سلطان در وسط مملکت منزل میفرماید چه در وسط افلاک منزل ضیا است فلک آفتاب
در وسط عالم اجسام واقع شده است و بجهت واحد بروج است یعنی ساکن و اعظم و از این جهت است که قطب عالم
جای حضرت عیسی علیه السلام واقع شده است چه عیسی علیه السلام مظهر توحید صمدیه است اعلی و دانایان است اوحد
از این مرتبه بنوعیت بسبب مظهریت توحید صمدیه تابع نیست بیانبیا سابق که مظهر توحید افعالی بود چه دانایان

ایشان از این مرتبه بیگانه و نداشته اند و میان حضرت ختم محمدی که مظهر توحید ذاتی است خلیفه این مرتبه عالی مخصوص
است مرحومه حضرت و صفات از روی مرتبه برزخ میان افعال و ذات و بواسطه این خصوصیت روح
حضرت عیسی با روح حیات فلک شمس است که چنانچه آفتاب مظهر نور و حیات صوری است حضرت عیسی مظهر نور و علوم حیات
معنوی است و آنچه گفته شد که فلک آفتاب در وسط عالم اجسام واقع شده است بطریق کشف در رای شیخ محی الدین
قدس سره که عدد فلک زیاده اشارت مینماید زیرا که از آن هفت فلک در فوق فلک آفتاب است که فلک مریخ و فلک
مشتری و فلک زحل و فلک منازل که فلک اطلس و فلک کرسی و فلک عرش باشد و هفت فلک
در تحت او که فلک زهره و فلک عطارد و فلک قمر و کره آتش و کره هوا و کره آب و کره خاک باشد چون خرمنگ
قطع تعلق از کدورات طبیعی و نفس سفلی موجب عروج و ترقی بدرجات علوی است میفرماید چه تمثیل این تمثیل است در
کیفیت ارتقا نفس فاضله انسانی بمراتب علیه و مثال شاه عیسی علیه السلام و ترک و تجرید از هر چه مانع روح سالک است
از عروج و ترقی چون زال انسانی که بنوع مرتبه خاک صدمه نکند حکم اطفال دارد و فرموده بود محبوس طفل شیر خوار را
بنزد دلاه اندر کاهواره یعنی چنانچه طفل کودکی که هنوز شیر مادر میخورد و محبوس کاهوارا است شخص حرکت و تنقل
طفل نیافته است و شیر مادر او فات طبع خویش مانند انظر نخواهد و که اسفر سافلین ضامر است محبوس کاهوارا بدانست
چون باعث اکتساب کمالات معنوی کم مرتبه بنوع دلت و میفرماید چه چو شد او بالغ و مرد خویش اگر دوست همرا
پدر شد یعنی چون طفل بالغ گشت و ناز شد و تمیز نیک و بد در وی پیدا آمد و هر دو سوی شد و میتواند که از وطن
الوف سفر نماید و بجب امور صوری یا معنوی مشغول گشت اگر مرد است و خاصیت مردان کاردان در وی نمودند گوشت
همراه پدر میشود تا از وی کار آیا موزد و علم و دانش حاصل کند و اکتساب آداب و اطوار کمالات نماید حاصل کلام است
که هر کاه در شخص باعث سفر معنوی پیدا آید طریق آنست که از مالا طبیعت مادی جهت توجه بعالم علوی که بنا بر پدر است
نماید تا حصول کمالات او را میتواند و محصل گردد چون فرزند تولد و مولید شده بواسطه قبول اثر حکم مادری و اهل و فرزند
عاقل مرترا چون فرزند است تو فرزند پدر ابای عرش است یعنی فرزند ابدی که خاک و آب و هوا و آتش است مرترا نشانی

مانند ماه است که مرتبه سفلی دارد زیرا که ماه در زیر پدر میباشد و پدر تو آبا علوی است که افلاک است چو افلاک
در بلند و عناصر در زیر او است و تو که انسانی فرزندی که از زواج این هر دو متولد گشته افلاک بواسطه تاثیر و تصرف
موسوم بعدد شده است و عناصر بسبب تاثر و قبول ترکیبی با گرشته است چنانچه فرموده افلاک پدر است میفرماید
از این گفته است پس کاه اسرا که آهنگ پدر دارم بیاید یعنی از آن سبب که افلاک حکم پدری دارند پس عبارت است از
درگاه مقام اسری که ماخوذ از سبحان الذی اسری بعبده است اسری در اصل لغت بشب بردن است و اینجا مراد از کلام
ترقی و عروج است زیرا که اسری بعبده اشارت بمعراج حضرت محمدی است صلی الله علیه و آله که آهنگ پدر دارد
بالا یعنی آهنگ و عزیمت پدر دارم از این چه بعالم بالا منقول است که پس عزیمتم پیش از عروج بآسمان میفرماید
اذ ذاب لا ابی و انیم السماوی و این سخن اشارت است بآن قدر چنانچه فرموده که تو آبکم و نفخت فیه من روحی
مناسب باین که روح الله است ثابت است بنا بر حکم آن نسبت محفوظ میفرماید تو هم جان پدر سوی پدر شو
بدرفتند همراهان بدرشو یعنی چنانچه پیش از توجه بعالم بالا بسوی پدر نفخه تو نیز ای جان رغبت پدر هم سوی پدر شو و از
علایق و عوایق جسمانی پرهیز نشو توجه بعالم علوی نما و همراهان که سالکان راه الا آمدند قطع تعلقات نموده از خانه طبیعت
بدرفته اند و در وی بعالم علوی نهاده تو هم باتفاق همراهان که سالکان راه آمدند قطع تعلقات نموده از خانه طبیعت
این سرای نقص طبیعت پرهیز ای در وی بعالم علوی ارواح را درین سفر سالکین گرفتار مسازند خیز
و که وقت کار است جانرا هر سی بصالح است تو که شبچراغ گرفتاری چشم جهان در انتظار است از این سفر
سالکین بر آن حالت چو حرم آن گفتار است از هر جهان ذاتی قربت است از آنکه بزم وصل یار است چشم
وصول بمقامات علوی بی که قطع تعلق از عالم سفلی نمایند میسر نیست فرموده اگر خواهی که گوی مرغ پرواز جهان
چه پیش گرگس اغراز اشارت باداب سلوک و اطوار سالکان است یعنی اگر میخواهی که مرغ وار پرواز نمایی و بعالم
بعالم علوی نمائی موجب تلبیسات تلبیسات جهان چه و مردار را پیش گرگسان مردار خوار که اهل دنیا اند مینداز
و ترک ناله ترک الدنیا رسمش بگیر عالم زیرا که با رجعه آلوده که با کفار و غیری وصول بمراتب علیه و درجات بعد

سینه مکن نیست شعر هر کرا مشغول بینا کرده اند جان او محجوب مولی کرده اند اهل دنیا بت پرستی میکنند عرض
خود هر زه مستی میکنند ترک دنیا در طریقت اصل دان طاعت دیر و سوکش فرع خوان چنانچه فرموده
سگ است فرموده بودمان در توان دنیای قدر که خونک و اشتیاق طاعت خوان و محروم سفله که همت خود را مصروف
امور دنیائی ساخته اند این دنیای قدر بازی دهنده و فریبنده را بوده و باشان گذارده و دل از آن دنیوی منقطع
گردان که بحکم الدنیا جیفة و طالبها کلاب مردار دنیا را جز سگان که طالب دنیا اند نمیشاید داد و چنانچه فرموده
سگ است و مناسب حال ایشان نیست شعر عزو دنیا با دیت با دین هم با دین و دنیای نیاید کس جمع هر کرا او
راهزد اگر باد پای بسته در خرم بود چرخ که نگهبانی بی پر و بال بر سر همه آنست که نسب صوری باسبب قرب
و کبر هستی نسازد فرموده نسب چو مناسب با طلب کم بکی بود آورد و ترک نسب اشارت بمجاهدت کسب صوری
مانع راه ایشان شده عاریه دارند که طلب مرشد نمایند و خدمت کامل کنند بطریق استاد میفرماید نسب چه بود و چه کمال
بر نسب مترتب است طلب مناسب بی کمی با عالم تجرد مناسبت پیدا کند چه مبادی میشود و بتقریب معتقد نیز باد شد در وی
اخلاص و توجه تحقق و جانب وحدت مبادی آورد و ترک نسب صوری باید نمود چنانچه در مرتبه فنا الاطلاق مقام وحدت
دنب و نبین محو و مضمحل است میفرماید بجز نیستی هر کو فرو شد فنا انساب الله وقت او شد اشارت باین کریمه
فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یعنی بدرهای عدمیت و نیستی که مقتضای فانی تعینات است هر کرا او فرو شد و نیست
خود بعدمیت محو و مضمحل هم در این عالم آنچه حضرت حق فرموده که روز قیامت چو نفخ صور نمود عوض نسبت مرتفع شده
وقت آن گفته که بدرهای نیستی فرو شده است و آنچه موعود دیگر آنست که در قیامت مشاهده نمایند و بنقد بیان میفرماید
می چند و این حال اولیا الله است که بمقام فنا فی الله و وصول بالله اند و در قیامت که یوم عرض است کار بعکس
نه بنسبت همه اند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که لا تونی بانسابکم و اتونی باعمالکم و نسب در معرض
زوال است و هر چه زائل است موجب کمال نمیشود نسب نمانی نیک و دو نفس است که یکی از رؤسای یونان بر خدمتی که حکیم
افلاطون بخدمت اعظم گفت اگر موجب مغفرت تو بمن این جامهای نیکو است که خود را بدان آراسته حسن فرجت

نه در تو و اگر موجب مذمت است آن است که بر او نوشته چاره و تیزی در آب است نه در تو و اگر موجب قصور مردان تو
صاحب قضایای ایشان الله اند نه تو چنین قضایای چه کدام تو شاهد گرفته است پس تو که باشی که مذمت تو را شنوند
ان افخرت بآبائی مضیین و اسلفا قالوا صدقت و لکن بئس ولد چنین نشان آب عموی شهوت است فرمود
هر آن نسبت که پیدا شد ز شهوت ملامت جو نکرد و نخوت یعنی هر آن نسبت نسب که پیدا از شهوت شد مشار آن شهوت
باشد نقص انسانی را از آن نسبت صاحب و تقصیر مفت فخر از بهر و نخوت و غرور که صفت ذمیمه اند و چنین که حق تعالی
نسب مترتب بنکرد و تقاخر بآبا و بدین جهت است و حضرت شاه اولیا علیه مرتضی میفرماید شعر کن ابن من شئت
واکتسب ادبا یغنیک محموده عن النسب فیس الفتی ابن نفسه بعد الذی له ادب ان الفتی من یقول ها انا ذا لیس
الفتی من یقول کان ابی چنین موجب تنوع زن و مرد شهوت است و نسبت نسب مترتب بر آن میفرماید اگر
اگر شهوت نبودی در میانه نسب جمله بیکشتی فسانه یعنی اگر شهوت که سبب اجتماع زن و مرد میگردد در میانه نبودی
و واسطه نشدی نسبها مطلقا فسانه باطلی و غیر واقع بودی و نسبت نسب منعقد و معدوم گشتی چنین قوه شهوت
که مبدا شوق و طلب نسل می گفته فرمود چو شهوت در میانه کارگر شد یکی وارث اندر پدر شد یعنی چون قوه شهوت
در میان زن و مرد کارگر شد و موجب اجتماع و مناکحت گشت یکی وارث شد که زنست و دیگر پدر شد که مرد است تنقیح
سخن آنست که غرض اصلی از انسان کثرت موصوف الله است و نسبت حقیقی غیر این نیست بلکه هر چه هست و ذریعه
و تعلیمست و موجب تقاضی که مناکحت میان مادر و پدر شد یا بجهت جذب لذت شهوی است و حکمت بالغه الهی از موجب
تولید کوانیلاست چنین بقضای حکم قرآنی رعایت حقوق مادر و پدر فرزندان بلا واجب است و فرمود شعر نیکو کن با مادر
با پدر کیست که با ایشان بحرمت ننشست یعنی کیست که با ایشان بحرمت ننشست و حقوق مادر و پدر نیکو نکند زیرا که
بسکم و به والدین احسانا و قل لهما قولا کریما و اخفض لهما جناح الذل من الرحمة با ایشان که پدر و مادر مراعات
و تعظیم و عزت و توقیر و احترام میباید نیست و زندگانی بطریق تعظیم میباید نمود و احکام الهی بطریق تعظیم و تواضع بجا میباید
بلی چنین مادر و پدر را بواسطه ضرورت معاف داشت میفرماید که شعر ما ام خواهر جدوی بالقب کم برادر

یعنی فخر العصر و الدین را خواهر ام نهاده اشارت است بنکه در شان زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده است که هر ما قصت العصر و الدین و جدودی را که دایم با تو حداست و قصد تو مینماید برادر القب کم و خوبی
گرفتار ایشان میکنی و از غرض کمال و فطرت محروم میشوی و از مطلوب حقیقی باز میمانی چنین باز ماندگی اگر حقیقی از آب معرفت
بسبب زن و فرزند است فرمود شعر عدوی خویش را فرزند خواند نخود بچگانه خویشاوند خواند یعنی دشمن بخود را فرزند
میخوانی اشارت است بقوله انما اموالکم و اولادکم فتنة و قوله انما ذیرا که چنین مصروف تربیت و خدمت ایشان
مینماید و بواسطه تعهد ایشان از معرفت حق باز میماند هر آینه ایشان دشمن جان اینکس باشند شعر مال ملک و اولاد
فرزند و زن شد دلا حق چیست غیر از راهزن ما هر چه غیر ذوست آمد دشمن است در ره حق سالکان را راهزن است
در تو کرد طلب آید پدید آنچه میگویم بیان خویش دید دشمن جان تو گفته ملک و مال تو فرزند و عیال آمد
و مال تو نخود بچگانه خویشاوند خوانی یعنی هر کس که زن تو بچگانه و دوست است او را خویشاوند و تو کمک میخوانی و دیده بازی
باندک و بسیار بعدی ایشان نیز خود را بعقل میسازی چنین خویشان بسیار نسبی و فرزند میفرماید هر اباری کو تا ان
عم کیست در ایشان صاحب جود و کرم بیت یعنی وجه آنکه گفته شد و در بیان آمد چنین است انکه برادر و خواهر و فرزند و زن سلا
با این کس مرتبه علاقه بیشتر و قوی است هر اباری کو که خال عم که برادر مادر و پدر نیست و بچه و صلد دین و دنیای
این کس می نشیند چنین نظر حقیقی در دفع نسب است چه این نسبتها را بخود مضاف میباید داشت و از ایشان
که خال و عم اند فیرند در دو غم چه چیزی و کو فشاری چه چیز دیگر حاصل است و تو از ایشان چه فایده میکردد
و چنین نیست بجز و انقطاع آنست که از رفقای طریقت منقطع باشند فرمود شعر رفقا ذکه با تو در طریق اند پی منزل
ای برادر هم رفیق اند یعنی همکاران و همراهان که با تو قدم در طریق طریقت دارند و در پی منزل نیز برادر
عزیز من با تو هم رفیق و صاحب اند و نسبت هم روشی با تو دارند چنانچه میفرماید شعر گوی چه اگر گویم نشینی
از ایشان من بگویم تا چه چیز یعنی آن رفیقان که در منزل نیز رفیق تو اند اگر گوی چه در ای نشینی من چه گویم
از ایشان چه می بینی یعنی چه سخنان خوب و افعال نیک میفرمودشنوی فهمند فایده صحبت رفیقان طریقت را که از صحبت

برادر نسبی و فرزند است و نسبت طریقی اقوی از نسبی است شعر هم زبانی خویشی و پیوندی است ٭ مرد با نامحرمان
چه نسبتی است ٭ پس زبان محرمی خود دیگر است ٭ هم ولی از همزبانی بهتر است ٭ چه هر چه موجب تقیید میگردد بسته
مانع وصول بعالم تجرد است فرمود که همه حرف نه افسون و بند است بجان خواجه کایهار شخند است یعنی مجمع نسبت نسبی زن و مادر و
پدر و برادر و خواهر و فرزند و خویشان و خالو و عم و نسبت طریقی از رفیقان و همراهان طریقت که در منزل و جاده
همراهی مینمایند فی الحقیقه چه نظر ظاهری همه فسانه و افسون و بند است که بکسی را مقید میگرداند و از وصول بعالم تجرد و
وحدت و اطلاق باز میدارد و میگذارد که بمرتبه کلاک نشاء برسند بجان خواجه که ایهار شخند است که گیر گیر را میخندد
و بشیشه تهی سر میکوبد و راه هرب میگیرند و میگویند که حق برادران و رفیقان کفا میباید داشت و خود را دیگر از معتقد
بقیه رسم و عادات میسازند و از مطلوب حقیقی و قرب و وصول بحق و معرفت محروم میگردند چون همت
عالی عاشقان پاک از مقتضی آنست که هر چه مانع وصال معشوق باشد ترک آن نمایند فرمود هر دمی و ارزان خود را
چو مردان دیگر کس حق کس ضایع مگردان یعنی مردی و غیرت خود را از این قبیل ندکوران هیچ مگذار که بمرتبه وارسته آزادان و متوجهان
و متوجه بعالم وحدت و تجرد باش و دراکه خدمت بنده نشاء است هیچ آفریش مباد و خلق که مخلوق از برای کشیدن
باز سوان و بسکن حق شرعی هیچکس را ضایع مگردان و در ظاهر با ادا حقوق شرعیه مشغول و مسلم و در باطن از همه منقطع
بجمع و تجرد گشته از حضرت و کلمات معنوی که مقصود حقیقی است محروم نباشی چه هم رعایت احکام شرعیه موجب خذلان
احوال است فرمود زشرع ار یک دقیقه ماند مهجور کمتر از دین معطل یعنی شرع نبی صلی الله علیه و آله و سلم که چون
یک دقیقه فرو گذاشت شود و مهجور ماند در هر دو کمتر صورت و معنی است از دین و دلالت مجهوری شرع معطل شرع و دلالت
و احکام او محروم شد هر دو کمتر شارت بآنست که رعایت احکام و اوضاع شریعت چنانچه موجب نظم و نظام عالم صورت است
موجب حصول کمالات و احوال معنوی نیز میگردد و پس هر آینه که عدم رعایت شرع سبب خلل و فساد صورت نیز میشود
در هر دو کون از دین و فایده او معطل و محروم باشی هر چند که رعایت حقوق شرعیه میباید نمود تا از فایده دین معطل نباشی
اکنون اشارت بعدم تقیید تام بدان نوع که مانع حصول کمال باشد میفرماید حقوق شرع را زنهار مگذار و لیکن عشق را هم بگذار

یعنی حقوق شرع را این وقت با فقیران و با حقوق ملازمان مگذار و بر رعایت حقوق اقوام نزدیک بکن هم تمسک بسبب
حقوق خویشی را هم مگذار و نوعی که مخرج بواسطه تربیت و رعایت امور دنیوی و اخروی که سبب وصول است کسب
معرفت و قرب الهی شود عمر عزیز در آن مقصود بالعرض مصروف باشد و آنچه مقصود بالذات بود که معرفت و قرب است
در پایین فوت گشته و اگر رعایت شرعیه موجب بازماندگی از کلی نفس مقصود میگشت هم بوجه شرع عشق را از کف نباید
خدمت باید نمود تا حقوق جانبین مرعی باشد حکایت نقل است چنین سلطان بایزید بسطامی قدس سره را مادر کتاب
فرستاد اچنین سؤال لقمان با این آیه رسیدند ان اشکرلی ولوالدیک از نهاد اما معنی این آیه چه میگوید اما فرمود
معنی این آیه آنست که خدایتعالی میفرماید که مرا شکر گوئی و خدمت کن و مادر و پدر را نیز شکر گو و خدمت کن
این سخن در دل سلطان کارگر آمد لوح را بنهاد و از نهاد استوری طلبید و بخانه رفت مادرش گفت یا طیفور چه کار
آمدی گفت باین آیه رسیدم که حقتعالی میفرماید خدمت من و خدمت مادر و پدر کن و من دو خانه دارم که خدا
شوم تا مرا آمدم که تو مادر را رضا دهی تا همه زنان تو باشد یا آنکه تو مرا بخدا بگذاری تا همه زنان او باشم
مادر گفت مرا دیگر رضا حواله کردم و حق حق تو بخشیدم پس بایزید قدس سره از بسطام برفت سی سال در غربت
بسلوک و ریاضت و خدمت مشایخ طریقت قدس اسرارهم مشغول گشت و صد و سیزده پیر را خدمت کرد تا بمقام
جذبه صادق آن رسید و در خدمت آنحضرت آنچه مقصود و غرض او بیش از حاصل گشت مقصود آنست که اگر حق شرع
البته مانع حصول کمال نفس نمی باشد هم بوجه شرع عشق را از آن منقطع باید نمود و بدین مقید باید شد که معرفت الله
اصل جمیع مفوضات و مسئولات است شعر هست دایم سلطنت در معرفت ٭ جهد کن تا حاصل آید این صفت ٭
هر که مست عالم عرفان بود ٭ بر همه خلق جهان سلطان بود ٭ خویش را در بحر عرفان غرق کن ٭ ورنه بر روی خاک رو غرق
کن ٭ در طریق معرفت ثانی درست ٭ با تو در زیر گلیم است آنچه هست ٭ آنچه مانع گشت از قرب و معرفت حق محبت دنیوی
و میل صحبت بشهوت است میفرماید هر زن و مال بیت عاده یا غم بگذار چشم بصیر مریم یعنی زن و اسباب دنیوی
و زن مایه اصل همه غمها و محنتها و گرفتاریهاست و آتشی در راه فرق این جهت بیت اینها را بگذار

و ترک این هر دو را آیین و شعار خود کردند و همچنانچه میفرماید بعثت بحنیفیة السمحة که نه مشابه تجرد و انقطاع است ترک هر دو
نمود چه هرگز زن را نگاه داشت و زن تو نیز ترک این هر دو گوی که راهبان بودند شعر ترک لذتها و شهوتها مباحات
هر که در شهوت فرو شد بر نخاست ۱ عروة الوثقی است این ترک هوا بر کشید او شاخ جانرا بر سما از زر و زن همچو
عیسی دگر ۱ تا برآئی بر فلک چون زر و خود همچو ترک عقاید تقلیدی و رسوم و عادات از امور ضروریه است فرمود چنین
شعر هر قید مذاهب دادی دیرین مانند راهب یعنی همچنانچه ابراهیم پیغمبر علیه السلام بدین و طریق
آباء و اجداد خود گشت و گفت انی بری مما تعبدون یعنی خیفی و ابراهیم شعر و از هر قید مذاهب و طریق که هست
و دگر و خود را مقید بقیود رسوم و عادات آباء و اجداد ما ابائنا الاقدمون و آثار هم مقتدون مساز و از هر چه مانع
وصول و رسیدن بمرتبه کمال نفس الامری باشد سوا و تبرا کن و حنیف در لغت مسلم مستقیم و مسلم را میگویند
و ابراهیم پیغمبر را حنیف بجهة آن گفته اند که در قرآن کریم آمده است که ابراهیم حنیفا مسلما و ما کان من المشرکین را در دیر
دین مانند راهب واحد رهبان است و رهبان آن زاهدان عابدان نصاری را میگویند که خود را از صحبت
خلق مجرد و منقطع کرده اند معتکف دیر و صوامع اند که معبد و خلوت ایشان است یعنی مجرد و معرا و پاک از لوث
قید تقلید رسم و عادات گشته در دیر دین که صومعه و معابد است در زنار خدمت بر میان بند و تبتل و انقطاع را
شیوه و خود خود از جمیع تعلق صوری و معنوی مجرد و فارغ شو و مقید بقید کلی نشو و هر چه از نفس الامر خود است
و موجب کمال نفس انسانی است بسته مستحسن است شعار خود این دعوت کن باش پس بتیدان بعون که ان الله
و زنار دیر و ترسائی چنین چون مستعمل در ادیان دیگر است کنو خواهد بود و آیین اهل عرفان است
و دین باب مولانا محمد مولی قرش سره سخنان در رعایت خوبی و ذات شعر اگر خواهی دین اشعار نعوات
خرابات و خرابات و زنار و ناقوس و چیپاغ و ترسا و گبر و دیر و دیر ۱ شراب و شاهد و شمع و بت ۱
خروش بربط و آواز مستان ۱ می و میخانه و رند و خرابات ۱ حریف و ساقی و مرد مناجات ۱ گر و گلچهره مرغی
نهاله بر سر می جان و تن ۱ خط و خال و قد و باله و ابرو ۱ قد و زلف و پیچ و پیچ گیسو ۱ مشو زینهار زنان کشاد و زنار

بود مقصود از آن کشاد و رباط ۱ مسح اندر دو پای عبادت ۱ اگر هستی ز ارباب اشارت ۱ نظر بالا نظر کن تا نبینی ۱
که از پوست کن تا مغز بینی ۱ چو هر رنگ بلا زیر لفاظ جاذبات ۱ بزیر هر یکی پنهان جهانیست ۱ تو باش طالب از جسم خود ۱
مسیحی بیش از اسم کفر چیزی نیست ۱ و مهمدین محتسبات و حسدات و حسدات تو هم و جو چنار و جرت است میفرماید ترا تا در نظر
ایشان رفیر است اگر در مسجدی ان بین دو بیت یعنی دوام که در نظر شهود تو اغیار و غیر باشد بنفس خود شیطان و حشت
الحقیقه غیر حق هیچ نیست زیرا که حقیقت کفر و شرک است اگر در مسجد باشی منسوب است با تو یعنی دیر و کفر است و معلوم است
چون حق را در حق پوشیده اند حشو و شرک در وجود هستی پیدا کرده و شرک حقیقی عبارت از این است چنین نفع تو هم مرتبت
مستلزم ظهور توحید است و هر چه چو بر خیزد و پیشت گشت غیر شود بهر تو مسجد صورت دیر یعنی گاه که از پیش تو بالبصیرت تو
گشت و لباس غیر که تعینات مراد است که وجود حق در این لباس گشت محمود و مستقر شد است برخیزد و تعین باشد
که موهم غیریت بود مرتفع گشته از بهر تو مسجد صورت دیر شود و معاینه بینی حق در و مسجد کثرات و غیریت ایشان مجرد
توهم و خیالات شعر اعتبار عقل و این هستی چیز ۱ در حقیقت کعبه آمد این دیر ۱ چون بیت بیش شراب چون چنین ۱ تا
آئی از بهر نیک و بدی ۱ کفر برخیزد و همه این شود ۱ مشکل عالم بکن حل ۱ چون مخالفت نفس و هوا اصل و بنای مسجد
عبادت و عادات است و خود میدانم چه در حال هستی خلاف نفس هر چه کرد ان که هستی یعنی میدانم که تو هیچ که
که این کفر است یا آن اسلام یا این دیر است این مسجد یا این زنار و این تسبیح است بهر حال هر چه کنی باشی خواه زنار باشی
و خواه مسلمان خواه در دیر باش و خواه در مسجد و کعبه میباید که خلاف نفس اقلا هر چه کنی و مخالفت او اظهار نمائی تا زهد
که بدین همه مجب است و از توانی بیدن و خلوص یافتن که مشابه کفر و شرک و قبح ظاهری و باطن متابعت موافقت
نفس اماره است که ان النفس لامارة بالسوء در غیر است که اوحی الله تعالی الی موسی ان ارادت رضائی فخالف نفسک فلازم
حقا یا غیر فرا پس هر آینه که مخالفت نفس هر چه حالت باشد و موافقت او اصل عمل کنا شعر گر رضای حق مخالف
دیده ۱ پیشه خود کن خلاف نفس ۱ در خلاف نفس شو ثابت قدم ۱ تا که رهیابی بسر ارم ۱ تا کرد نفس تابع روح
که دو دیا بدل محو را چنین طریقت ترک ناموس اصل و بنای قدرت میفرماید بیت مدر زنار و ترسائی

ناقوس اشارت شد بهمه بارگی ناقوس یعنی از اسباب کفر که نظم بت پرستی و زنار بندی و ترسائی کفران فنا قوس نفس
میبینند همه اشارت بترک ناموس است که فرموده اند چو حاصل ذات اسد و تقاید باطله همه از ناموس ناشی شد
و ظاهر گشته است و حجاب ازین اقوی ارباب مناصب و اصحاب رخا را واقع نیست و ترک دنیا و ترک شان آسانتر
از ترک ناموس و ترک جاه است که اخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه انچه منصب میگیرند یا جاه جان
از فضیلت اگر کند صدارت سلطان ۱ مال و منصب با اگر کاهد بدست ۱ طالب رسوائی خویش آمده است ۱ علم و مال و منصب
جاه جان ۱ فتنه آمد در یکدیگر هر ۱ چه صدق خالص است که رهبر سالک بمطلوب است میفرماید اگر خواهی که گوهری
بنداء خاص مهیا شو برای صدق و اخلاص یعنی اگر خواهی که بندا خاص حق باشی مهیا برای صدق و اخلاص باید بود و قطع نظر
از خلق باید کرد تا در ورطه هلاک کبر و ریا نیفتی صدق آنست که هر چه ولدی نائی و اخلاص که از غیر خود بیزار باشد که صدق
در حقیقت با خدا و خلق در سر و علانیه و بدل و زبان است بدون و اخلاص که روی دل با حق داشته باشد و در هر کار
و سخن که کند و کوید قطع نظر از خلق و نیک و بد ایشان نموده باشد ۱ شعر صدق و اخلاص است زاد رهروان ۱ هر که خالص
گشته باشد رهروان ۱ صدق پیش آور که تا پیر مغان ۱ انچه داند اولیا از وی نشان ۱ گر نداری صدق و اخلاص ای فلان
در ره مردان مرو جائی نشین ۱ چون بسی بنداء و خود پیر عظم حب الحق است فرموده بر وجود از لا خویش بگیر
بهر لحظه ایمان کبیر یعنی اگر خواهی که سلوک راه حق نمائی اول بر وجود از لا خویش بگیر و کلیه جمیع حجابات تعلق
برانت از پیش لا خویش بگیر و مرتفع ساز و مانند خود پنداری محجوب افتاده کلیه خود و نسبت نقص بر دیگران
مکن تا موجب کبر و خود بینی نگردد و هر چه کنی خالصا لوجه الله باش و چون نقص نفس تا زمانی که بمرتبه اطمینان و سکون نرسد
و تابع قوای روحانیت نگردد ۱ الدوام تبلیغ و مکر آدمیزاد وسوسه خود بکار رامی باشد و نابالیت میدارد
میفرماید بهر لحظه ایمان ز دیگر یعنی چون نفس هر دم در توهمات اعراض و صفات پیدا میاید و میخواهد که ترا در هلاکت
کبر و ریا و خود بینی افکند باید که تو بهر ساعت و هر لحظه نفی و منع تخیلات فاسد و اعتقادات باطله خود بنمائی و تصدیق
خاص از دیگری و کشف مکر و ایمنی باشی و در مقابل هر خیال از ان خیالات که بسته موجب کفر و حجاب است از مقام

دکر خاری در اصل صافی نفس و طبیعت ایمان تا از کفر و دکر ذکر می کند شهوت و تیغ غضب جهاد دین ترا در ان
سازد ۱ شعر نفس ما چون خر مرین بود پس چو پیر جان شود جان بر فزود ۱ خر بسوزد و مرغ جان ما کار ساز ۱ تا بوجود بر روح
الله آید پیش باز ۱ چون نفس منبع شر و اعلی و اوصاف و اخلاق است میفرماید بباطن نفس ما چیست کافر و مشو راضی بر
این سلام ظاهر یعنی چون جبلت نفس مجبول بر شرارت و کفر و عدم انقیاد است و دائما میخواهد ترا در ورطه مخالفت
احکام دین که موجب کفر است بیندازد و کافر پنهان است که الله دام با تو همراه است پس بین سلام ظاهر که در ای
راه شو که آن کافر بی ایمان در صورت مسلمانی چند هزار خلق را کافر و زندیق و منافق ساخته است و مکر و حیله و زیاده
آنست که در وعده و عهد آید ۱ شعر در فسون نفس کم شو غره ۱ کاشتاب حق بپوشد زود ۱ ظاهر و یکه ذوی است قرضیر فی ۱
چون خیال او با هر دم صورتی ۱ مسلم بر کفر نفس بدم چیز ما ۱ که بود سخن تیسیر ۱ پس سوسه و اغوای نفس دائم است در مخالفت
نور هر لحظه ایمان تا از کفر ایمان مسلمان شو مسلمان چنین ایمان که تصدیق است بانچه معلوم است که بغیر ذات سلام بر ان بیوشد
گشته است از روی تفصیل صرات بیان کرده و بحکم ان ایمان بذات و صفات الهی است و صفاتش نور حقیقت بغیر فنای
و ذات را با قسام هر صفت و نسبت ظهور و تجلی خاص است پس آینه تجلیات الهی غیر فنای باشد و ایمان پس سلام ثابت
است بدوم مراتب ایمان تفصیل بسیار کرده نهایت است و در مرتبه هر یک از ان اقوال ایمان تفصیلی شرکی مخفی است
بعضی را فنای و بعضی در صفات و بعضی در ذات فهمند فرموده نور هر لحظه ایمان تا از کفر ایمان نمی سالک باید که در ساعت
در یکقدم منزل کند و چون معروف غیر متناهی است هر آینه معرفت نیز نهایت ملتقی پس هر لحظه بمقام الله از ان لوازم
وصول بر باید از نور ایمان و تصدیق تا از کفر اند و انچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده از لقمان حکیم و اله
لا تشرک بالله ان الشرک لظلم عظیم مرتبه است تا برین مرتبه چو بسبب عرفان خاص از هر یک از ان تجلیات بغایت
او را حاصل میاید و این تا از ان مرتبه میگردد ۱ شعر چونکه مقصود ما نهایت نیست ۱ ما را هر اصد و صد غایت نیست ۱
بدوم هر کرا و اولیا ۱ هر لافی بتر لی باشد ۱ فهمند بطریق مبالغه تام میفرماید مسلمان شو مسلمان نور ایمان از
دو سلام ظاهری جسمانی را مشو هر لحظه و هر ساعت از نور ایمان تا از کفر و از نور مسلمان شو چنین هر چه موجب ایمان و سلام

فی نفس الامر ایمان است میفرماید بیت ایمان بکفر کفر زاید نه کفر است ان کفر و ایمان فزاید جواب آنست که در سؤال فرموده
که بت و زنار و ترسائی در دین گوی همه کفر است اگر بهیت بر گوی یعنی بت و زنار و ترسائی این معنی پیش کشت
ایمان بسیار بود چرا نقصان و توحید تمیز حرمت منظور نیست و اما نقد عبادت طاعات و عبادات اگر کفر زنار عبارت از ذات
و در تجرید آن علایق و عوایق رسوم و عادات و تقیدات که معبر بر شاخات ایمان حقیقی متولد میگردد و بر کفر کی موجب
زیادتی ایمان بود باشد که آن کفر شد بجهت این کمال رسوم است اگرچه در صورت کفر است شعر ای بسا و زنگیت باش کشتند
تا شوی همچو زنار اخراج و کفر ان بزدانان نماید نیک داشت هوش بر اسرار شان باید گماشت چو هر سر بر سستی
و پندار است نسبت با سالک کفر است بمفاد یه ریا و سمعه و ناموس کبار پیکن خرقه و بر بند زنار یعنی تا که در مقام
نظر خلق داشتن و سمعه که طلب اولاد و دست پیش خلق است و ناموس که توقع حرمت و جاه خلق داشتن است کبار در این
اغراض و خیال بی تعیین بی خرقه و زنار که موجب خود نمائی و تعیین است پیکن و زنار بریت فقط عبادت حق و بیان
بندگی حق بسیار مقصد تو کرده از نام اطلاق رویه ریا و کبر و عجب و پندار و کفر و ناموس محروم تا و بکم فرمان
بر جواهر اربه علیه محمد صالی و علی پیشرک بعبادة ربه احدا بمرتبه شهود حال مطلق غایت و نهایت مطلب اهل کمالات
و اصول باید حقیقت سخن آنست که فرزانگان چون که در مقام استقامت و تمکین قائم اند که در شهرت و خمول نفس
و شیطان را بر افواه و وسوسه ایشان راه نیست و بتجسم کفار که در مراتب سیر لا الله و مع الله و مقام تمکین
مناسب حال ایشان البته خمول و بی تعیین و الا فانا بواسطه هستی صفات نفس اینمقام خود منزل نمیشوند و محجوب
میگردند نعوذ بالله من الخور بعد الکور شعر بعد تو مرگ است با درد و کفار خاصه بعد می کان بود بعد وصال
مران از دوی خود در ابعید اگر او یکبار روی تو بدید خانه پر نقش و تصویر و خیال و دین موجود چون بر کرخ
قصر چیزی بیست گر بدین ظلمت ذیرانی است ای پیر منش گرچه پر نقش است خانه بر نقش کنج جو از کنج آباد آن نقش
چون رفع و منع حیلها و مکر نفس بر از مرشد کامل میداند و خود چو پری شوانند کفر فوری اگر مردی بلا دار بر بری
یعنی تا بند شیخ و پیر مرشد کامل و در کفر فوری و کبائی بی همتا شو پیر خود را مشبه بکرد اند چو بسته پیری شیخ

و مقتدای چنان کاه که ناظم است بدو شاه البته اگر کاه در زمان خطبه بود کفر و شان بد و مصنف کی اگر جامع
این کفر و ای و کفر و باشد از کفر بت پرستیدن و زنار بستن و ترسائی کردن و ناقوس زدن و خیمه و اسباب آن
و خرابات کشتن و طلب شراب و شمع و شاهد نمودن چو تا زمانی که سالک طالب بدین صفات کفار متحقق نگردد
در ارشاد و هدایت ناتمام است و هم آنکه در کفر خیر چه پوشیدن و مستور کردن بدین کثرت در وحدت فرد و یکتا
باشد و نفی که تمام تعینات و کثرات موجودات را حتی که هستی و تعین خود را نیز در بحر احدیت ذات الهی محو و فنا
ساخته بقای حق باقی و تجلی ذوقیت محقق گشته تا بین ان وحدت شهود و در کفر فرد و یکتائی بی همتا باشد شعر
کفر و ظل حق مطلق بجز پوشیدن است الله تا تو در بند خودی حق را بجز پوشیدن است الا کفر حق خود را بجز پوشیدن است الا پیر
با چنین کفری نگه دار کی باشد خبر چون پوشیدگی و اگر کافر شوی چون شوی کافر زمان تا بی شود کفر
پیر چشم کفر حق آن بجز کفر هر عالم پیش چشم شعر چون بکفر گشت و شمس حق تیره شمس کفر و ظلمت تم خورشید
و فردیت در کفر بین هر معنی بسته چه باید که در مرشد کامل باشد تا مظهر جامع مقتدای بسته حق تواند بود و چون چنین
مراتب کمال بطلب ارشاد و هدایت و پیر راه بر میگردد میفرماید که اگر موی و همت تا مرد راه داری و دارا که خدمت
انسانی است بمردی و بکدام موی و همت که هدایت راست و بتجلی فردیت متحقق و در مقام جمع الجمع و محو بعد الجمع
و مستقیم باشد شعر بنده یکمرد در شمندل شوی به که بر فرق سر شاهان روی دل مزد از نه فرق تاج و کمر
دل کشاید صد کرم خاکشو در پیش شیخ با صفا تا ز خاک تو بروید کیمیا چون که پیر پاک کرد باش دست
چو آب در کار باش در بهر غرق تو بر کینه شوی پس کبابی صیدی بینه شوی مرغ عقب دارم زهای صفا گو رود در وقت
صیدی از خانه کی تراشد تیغ دسته خویش روی بیچاره سیاه این ریش چون مرید نسبت بشیخ کمالیت بین
الفقر باشد تا استغاثه تواند نمود فرمود مجرد شو ز هر آزار و افکار بتر ساز ز دل پیکار یعنی فرار و افکار
که در عالم صورت واقع است مطلقا نسبت با هر که باشد مجرد و بهر شغل خلق و اهل ایشان با میزان و خود زن
منه و هستی خود را در میان میاور در جمع امور خود را جامع فادان شناس یکبارگی و کلا دل خود را بر ساطه کرده شیخ مرشد

کامل است بادا و امر و فرمان او اگر چه در صورت کفر و فسق مشروع نه بد پرفرمود و در فنا کرده تو مسکر باد ان
خضر با موسی علیه السلام بیاد آور شعر ان پسر را کش چو بر بد صدق ٭ سر او را دنیا بد عام خلق ٭ و هم موسی بهمه نور
بهره شد از ان عجب تو بی پرده که از حق یابد الهام و خطاب ٭ هر چه فرا بود چنین صواب ٭ که خضر در بحر کشتی
شکست ٭ صد درستی در شکست خضر است ٭ و تنبیه مرشد کامل بر سالک بنفی فرعیت که در وحدت معنوی
نسبت کامله او بقا و یکی که متصف بصفت ترک و تجرد و انقطاع بود باشد میرسد و آن کامل را بر نکاح دیگر اطباء
بطن که طریق اولیا الله است تا سلسله بنبی بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم منتهی و کسب علم و دانش بهر زمان این
طریق میسر نگردد و هدایت سخن بر زبان و جوه که کامل زمانه است و سلسله او منتهی شد و گر سلسله ان مذهب
نشدن که چیزی نشرح از همه شبهها پاک و این فقیر حقیر بمحض عنایت و هدایت الهی است اعتصام در آورده باطراف
باطراف کمال که طریق مستقیم خود بود سیدالات من ساب نبود ماند کرة الاولیا باشد و الحاد این فقیر محمد بن یحیی بن
چلبی لاهیجی ام مرید حضرت سید محمد نور بخشی و انحضرت مرید خواجه اسحق ختلانی است و انحضرت مرید حضرت امیر سید
همدانی است و انحضرت مرید حضرت شیخ محمود مزدقانی است و انحضرت مرید حضرت شیخ عبدالله و تسمی و انحضرت
مرید حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفرائنی است و انحضرت مرید شیخ احمد دانکر جوزانی است و انحضرت مرید
شیخ علی لالا است و انحضرت مرید حضرت شیخ نجم الدین کبری است و انحضرت مرید حضرت شیخ عمار بن یاسر
لبسی است و انحضرت مرید حضرت شیخ ابو نجیب سهروردی است و انحضرت مرید شیخ محمد احمد غزالی است و انحضرت
مرید حضرت شیخ ابو بکر نساج است و انحضرت مرید حضرت شیخ ابو القاسم گرگانی است و انحضرت مرید حضرت شیخ
ابو علی رودباری است و انحضرت مرید حضرت شیخ ابو علی کاتب است و انحضرت مرید شیخ ابو علی رودباری است و انحضرت
مرید شیخ جنید بغدادی است و انحضرت مرید شیخ سری سقطی است و انحضرت مرید حضرت شیخ معروف کرخی است و انحضرت
مرید حضرت امام علی رضا است و انحضرت مرید حضرت امام موسی کاظم است و انحضرت مرید حضرت امام جعفر صادق است
و انحضرت مرید حضرت امام محمد باقر است و انحضرت مرید حضرت امام زین العابدین است و انحضرت مرید حضرت امام

حسین

حسین شهید است و انحضرت مرید حضرت امام حسن مجتبی است و انحضرت مرید حضرت امام الاولیا علی مرتضی است
و انحضرت مرید خاتم الانبیا محمد مصطفی است صلی الله علیه و آله و سلم و علیهم اجمعین شعر خواجه دنیا و دین کی وفا
صدر و بدر هر دو عالم مصطفی ٭ آفتاب شرع و دریای یقین ٭ نور عالم رحمة للعالمین ٭ جان پاکان خاک پایش توتیا ٭
جان را کن آفرین بر خاک او ٭ مهترین و بهترین انبیا ٭ رهنمای اصفیا و اولیا ٭ همچو مسیحم آمد از بحر جود ٭ هر
عالم بر طفیلش موجود ٭ ای زمین و آسمان خاک درت ٭ عرش و کرسی خیمه بیرون خوانت ٭ در زمانم جرعه نامی تو بیار ٭
تا شد جانم جرعه فدای تو بیار ٭ ترتیب طریق اکابر طریقت که مرشدان کاملند آنست که مرید با خلاص کسب نسبت
و عزلت و خلوت و صحبت که ارکان اربعه طریقت است تربیت فرموده و امر بدکلی که طریق مستقیم الله
و طرق خدمت رسید و میخواهند که باشارت الهی او را بدعوت خلق و ارشاد مشغول سازند البته اجازت ارشاد
که طریق کمال او باشد جمله در میان نیستند تا طالبان قابل نباشند که دعوت و ارشاد او باشارت الهی و امر کامل است تا آنکه
مانند شیخان متقدم بهوای نفس و حب جاه میخواهند که خود را شیخ سازند و او را مریدان و تابعان باشند و این فقیر
شانزده سال خدمت و صحبت انحضرت بدوام و با هر شان کاهی بخدمت و کاهی بعزلت و خلوت مشغول شده
و دستاجازت ارشاد بحسب لیاقت و استعداد احوال معنوی که دست میداد بدرجت بجهة این فقیر نوشته اند سوای اجازه
ارشاد که در نوبت اخیر نوشته بعد بجهت تیمن و تبرک بنسبت محمد رسول الله که شجره دان امت است صلی الله علیه و سلم
اکمل اولیا و فحول علما و مشاهیر محققان و عرفا و اعاظم سلاطین و امرا و طالبان و قاجدان و خواص و عوام و جمهور
سید الانام و صلعم الله تعالی سلاله تصوف ائمه مرشدین و حجة الکاملین ابی سید السلام میرود که عامی کتاب حساب
بجهة ادب قدوة الکاملین علاء الواصلین زبدة المحققین علامة العلی الراسخین نقاوة الاولیا المرشدین
مفتخر الکاملین فرزند جانی شیخ محمد کیلانی ادام الله برکات بحقیقة و کلامه در عنفوان شباب بعد از اکتساب علوم
صوریه بسبب جاذبه الهیه بصحبت این فقیر رسید و بشرف توبه و انابه مشرف شد و تلقین ذکر خفی از کفت و بعد از
خدمت و عزلت و خلوت و صحبت چنانکه وظیفه الاحباب است مرعی داشت و مشایخ شریعه این مقدمات

بقول از اطوار سبعهٔ قلبیه و انوار خمسهٔ غیبیه و مکاشفات و مشاهدات و معاینات و تجلیات آثاری و افعالیات
و ذات و سیران و طیران در عوالم لطیفهٔ ملکوتی و جبروتی بسان ربوبیت و الهیت و سرمدیت و سکر از شرب
بکار شراب طهور و عوالم نور و فنا فی الله و بقا بالله و مظهریت و کلیت و معرفت حقایق توحید علی و شاهد و تصاف
بجمیع اسماء و صفات الی بطون پیوسته از ایمان و اصلان کامل مرشدان مکمل شد و در صحبت این فقیر رتبت شاهان
قیام نمود و تغییرات غریبه و صور بیان و در دیت وی از اطوار و انوار و مکاشفات و تجلیات بر لکن تعدی نمود چون حضرت
الله تعالی این دولت عظمی و سعادت کبری او را کرامت فرمود بشارت الی فرزند مشار الیه را اجازت فرمود که بندگان
خدا را بحق دعوت و دلالت کند و توبهٔ طالبان و بیعت قادریان قبول نیند و فقیان ذکر حق قوی شود و بشیر را بطلب
که در صحبت یاد و دانسته و در اربعینات متعدد و مخصوصان مواظبت نمود بگوید و با رابعین بنشیند و لکن با بعین
بنشاند و علوم شرعیه از فقه و حدیث و تفسیر و تصوف و غیره که نسبت خواهد و از این بین فقیر دولت کرامت نشر کرد
سپس بر کسان آنکه وی را در کلامت مذکوره راغب و متیقن دانسته صحبت شریفه وی مغتنم داند و انفاس متبرکه را
در جمیع ابواب دینی قبول نیند و هر کس طالبان و تائبان که داعیه توبه و بیعت داشته باشد دست وی را دست ان
فقیر دانسته با او بیعت و انابت کند و خدمت صحبت و خدمت و قبول نصیحت تربیت امر و کسر اعظم تقریر شیخ
مذکور از ممالک مصر و شهر جمال کاملات ناهتاهی و قرب سرادقات حضرت الی ذاته و لطیفه مشار الیه آنکه دعوت و تربیت
و نصیحت و نصیحت از بندگان حق در بیع ملوه و پیوسته ریاضات و مجاهدات و اوراد و اوقات موظفه و ابواب و جمیع
اوقات و ابواب قواعد شریعت و آداب طریقت چنانچه و حالات مرعی داشته و در شب و شباب و خیر و ان
کرده حضرت الله تعالی جمع است محمدی صلی الله علیه و سلم بواسطه مناسبت کمل و اولیا و محققان عرفا که در ان عصر
حضرت مصطفی و مرتضی علیهم السلام اند از هواجس نفسانی و وساوس شیطانی پاینده بکلامات معنوی رسانند و مرشدان
و کاملان مکمل و ابدان مستعد بر جادهٔ شریعت و سبیل طریقت راسخ و مستقیم دلند بسوت کمل اولیا و مرشدان
و اگر فرمود ابتدا بسم الله تا بیابی زیاده و کم سوادان اجازات چون ابواب سوالات بنام و کلک مرتبه نمود و آخر

سخن را بجز متابعت کامل و ادای زمان که مقیم تر بنا زلهست کو اینه بنماید که اشارت بت ترسا بچه چنانچه
بیان نموده شد مرشد کامل صاحب زمان مراد است و بتر مخصوص مراد است جمعیت وحدت ذاتیه است که منبع
و مصدر جمیع کمالات کثرت است که مرتبهٔ قطبیت کبری است و تحقق کامل زمان این مرتبه بعد از فنا از هستی
مجازی خود تعالی بحق تواند بود که مقام کسی است که متحقق بحق و خلق شده باشد و بین الله و بین العالم گشته
و بجهة تحقق انسان کامل این مقام است که گفته اند که چنانچه حق را در جمیع اشیا موجود میدان است لاه باشد که
انسان کامل را تیر باشد چو غیریت از ما بین مرتفع شده است و تشبه مرتبهٔ جامعیت کمال ترسا بچه که انسان
کامل مراد است به بت بواسطه آنست که توجه جمیع موجودات خواه بطبع و خواه بالرغبت و خیر بار و است چون
بجهة مظهریت این جامعیت انسان کامل را مرتبت میخوانند فرموده **بت ترسا بچه نوریست ظاهر که از روی بیان**
داده مظاهر یعنی مرتبت ترسا بچه که کامل زمان است نور جمعیت وحدت ذاتیه ظاهر و روشن و تابان است
که از روی بیان که کاملان هر زمانند مظهر دلند و بصورت آن کاملان صاحب زمان که اقطاب و افراد اند بحسب
اقتضای هر زمان ظهور و تجلی میدهد و بسبب این مظهر توجه تمامت عالم دانسته باشان است **مشنوی** این جهان
مثال جسم است ما جان جهان و جان جانیم ما هم محیط هر دو عالم اگر چه بحر بی کرانیم چو مظهر ظاهریم و باطن
هم عین جهان و هم نهانیم در ملک فنا اگر کدائیم سلطان جهان جاودانیم از ما مطلب نشان سیری از
نام و نشان چو بی نشانیم چون مرشد کامل را هر کس لایق استعداد و قابلیت او میدهد **فرموده کند او جمله دلها را**
و ثاقی لکن کند منتظر گاه ساقی و ثاقی بفتح واو و کسر او بند است یعنی انسان کامل جمیع دلها را بندی و اسیر
وحید و مایل خود میسازد تا بسبب آن اسیری و گرفتاری محبت و عشق آن کامل هر چه فرماید بکار تواند نمود و
ضرورت بقول نیند تا باشان راه هدایت و ارشاد نمود چون طریق و آداب کاملان نسبت بکار هر کس
یقین در شما باشد **فرموده کی گفته منتظر یعنی سرده گویند چو بستان عشق و معرفت تشویق و تحریک دلها مینماید**
و کاهی بتقاضای کشته شراب محبت و شوق در کام جان مشتاقان میریزد و دلالت بتوجه و انقطاع و بیخودی

چنین کاملی در همه جائی متحقق بالحق الله است چنانچه بربوبیت و ترتیب حق هر فردی از افراد بنوع خاص است ارشاد کاملی
نیز نسبت با هر فردی نوعی دیگر است و در بعضی نسخه چنین واقع است که کذا و جمعه دلها شاقی و شاق خدمت مقاری نسبت
پس هر چنین باشد که آن کامل جمعه دلها تفویض و خدمت مقاری و همراهی میبایند تا ایشان بالمقام کامل حقوق
و هر دو معنی مناسب است حکایت نقل است که شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره با جوانی خرد مرید تلقین کلمه توحید می فرمود
و اسماء الله بر وی میخواند و گفت بر میخوان میکرد تا بدکام اسم تغیر در وی پیدا شد از هر اسم که تغیر داد و میدید فرمود
که بدین اسم ذکر میکردی تا زمانی که کار مرید بدین اسم تمام میشد یا او را می نشاند و اسماء الله بر وی میخواند تا هر اسمی
که تغیر داد و دید بدین ذکر میفرمود و هم چنین بدین نوع تربیت مرید میفرمود تا کار او در ظاهر باتمام میرسید نظم هر چند
نظر چنین باید مرشدی را چنین کس شاید اندرین عصر کمتر است این کار تا زنهار ای عزیزان زنهار تا نخوانی
فریب مرشد خودی هر کس را نه محمود اشمری چه تفرقت مطرب محرک اشواق میباشد و چه زهی مطرب که از نغمه خوش
زند در خرمن صد زاهد آتش یعنی زهی مطرب و نوشاد طرب آرزو که آن کامل است که از نغمه و آهنگ خوش در وقت
وجد حالات آدمی میفزاید و بوش هوش سامعان برساند و در خرمن هستی و مخزن دیندار صد زاهد صومعه زهد
و ریا آتش میزند و همه را بیکسخن بمعرفت و عشق میسوزاند و از مرتبه زهد و پندار بمقام عشق و دینی میآرد نظم
هر جا که رسد بوی تو حقا که نماند نک کوشه نشین بر سر سجاده تقوی چنین وقت و دیگر کاملی طریق عشق و محبت
است میفرماید که زهی ساقی که او از یک پیاله کند چون صد هشتاد ساله یعنی از نعمت میفرماید که زهی ساقی شراب عشق و محبت
و چنین که آن کامل است که از یک پیاله ساغر شراب محبت میخورد و صد هشتاد ساله بر فرده را چون مست
و در بیعقلی میکند و او وجه آنکه هر مست موجب سکونت از آن پیاله ایشان بالواسطه چنین و سکر چنان تیز کام
میشاند که وقت در یک منزل توقف نمی نماید شعر و لو طرحوا فی حائط کرمها علیه و قالوا ثمر لذیذ تسلم
جفا نمی شوق که فطرت بدل ما تا در جهان یکدل پرنام شخص احوال کاملان و سایران سیر الله نسبت با کمال
کامل کالفطرة الیوم است و چون در خانقه مست شبانه کذا افسوس صوفی فنا کامل چنین بواسطه طلق و

که دلها با همه مقامات جمع میکرد میفرماید که روح در خانقه مست شبانه یعنی در خانقاه که منزل سالکان مسالک
طریقت است چنین آنکه مرشد مجمع شبانه شود و شراب جمال مطلق در بزم هویت غیب نوشیده است در روز شبانه
بسحر آن وجود که در مرتبه هویت غیب ادراک شهود را او نیست افسوس احوال صوفیان خوارق را همه شانه
و بیهوده و باطل نمی نسبت با کمل کاملان احوال صوفیان که در مقام سیر الله و مع الله و مقام تلوین اند و صاحب
انوار و اطوار و سکر افعال و حالات افسوس نمی و هر آینه که آن همه در جنب ظهور کمال حسبان فنا و باطل و بیهوده خواهد بود
شعر تا که نخود وحدت ذات چه جای صفات و فنی و اسماست تا بجا همه یاد و غیر خود است تا بجا نه حدیث الله
چنین بیداری و آگاهی معاهد و مبت نسبت با حال کامل غرقاب غفلت است میفرماید و گر در مسجد آید در سحر گاه بگذارد
در دیگر داگاه یعنی که در سحرگاه که وقت خشوع و خضوع و راز و نیاز ارباب طاعت و عبادات است اگر کامل در مسجد آید
یکدم آگاه و بیدار در آن مسجد گذارد و همه بیاید که اگر ایشان این خواب غفلت بود که تحسبهم ایقاظا و هم رقود
چه دانش همه دانش دان و آگاه مجموع کاملان و بیدار ان که ارباب علوم و علم نسبت با کمالات حق آن چنین خواب
غفلت است شعر او هم و ذکر آن نسبت با و ظاهر و سر گشته با جهد و توحید او است چنانچه گوید و گفته او سمع
دیگران کر دشنود صاحب قلب سلیم از غیر نمی کس نماند در یقین بروی سبق چنین ارباب بیان نسبت با اهل عرفان
در مرتبه بعد و خواند میفرماید که در مدرسه چنین مست مستور فقیه از وی شود بیچاره مخمور یعنی کامل در مدرسه که محل تعلیم
تعلم علوم شرعیه و غیبیه است چنین مست مستور در وجد و غیرت و بیخودی از شراب بیخودی و وحدت الله است و
مستور و مستور و پنهان میفرماید و اظهار آن کمال تمام میفرماید و اگر چه شمه در خور مستعدان ارباب طلب کاهی بیان فرماید
که فقیه بیچاره که خود بسبب فقاهت علوم و دینویه بیشتر و اگاه قصور مخمور از آن کامل و بیان معرفت و احوال کاملان
معنوی که از و مشاهده نماید مخمور و سرگردان از خود و فاق و بیخود شود و بدانکه دانستن بخود نسبت با عرفان ذات و صفات
شعر علم معنی از کتاب و اوست حاصلت نادر مشق چندین خامه علم این که جز اوراق و کتاب گر زهی عارف
بیان معرفت گر شود بیدار این خواب گران شد نشان چیز نادر بی نشان چنین طرح کرد ترک دنیا خود طالب حق

در طلب مرشد کامل زیرا که ایشان را رهنمائی نمود عرم قرب الهی کرده اند فرموده ز شخصش زاهدان بیچاره گشته ز خانمان خود آواره
گشته یعنی از شخص جناب کامل زاهدان که در طلب وصال محبوب حقیقی ترک دنیا نموده اند بیچاره گشته اند و مرشد کامل میفرماید
که ایشان را هدایت و دولت نمایه و بمقام مشاهده جمال محبوب رسانیده اند بین نیت و عزیمت از خانمان خود آواره
گشته اند و سر در بیابان طلب نهاده اند طالب مرشد را نمیداند و او را بیجوید شعر از عکس حق بیاموزی کریما ما بین پیشگیر
زشت تا تعلیم کاملان چنین جاه و چنین پیغمبری طالب خود را زشت بینی بر بنا همچو کامل زانه سبب واسطه ظهور انوار
وصلت و وصال است میفرماید که یکی مومن دگر را کافر او که همه عالم پر از شور و شر او که مقرر است که پیش از نسبت نسبت
عدم مستلزم بحکم کان الناس امة واحدة فبعث الله النبیین مبشرین و منذرین خلق مختلف واحد بوده چون نسبت بسیوت
گشت دولت خلق تجدد و نبوت خود فرموده بعضی که معتقد گشتند مومن شدند و بعضی دیگر که منکر شدند کافر گشتند
فهذا فرموده که یکی مومن دگر را کافر او که یعنی کامل در حجاب زمان آمد نمیزد که او را بکفر فرموده او که مومن که و او که کافر را
انکار نموده کافر که و همه عالم پر از شور و شر که زیرا که هست بنا کافر و مومن و فاسق و فاسق و دعا و مرد و لعنت
گوئی که بواسطه تاثیر ایجاد از یکدیگر واقع است همه بسبب واسطه صاحب کمال است و نسبت با کاملان اولی که در هر زمانند
نیز بیان علم دلنه که هر که مرید و معتقد ایشان است بمرتبه عالی و اعلی میرسد و هر که منکر شد محجوب بحجاب جهل گشته فرموده
بموت یعنی مرده و حقیقت کفر همین جهالت است همه در مرتبه نور ظهور و ظاهر شوند و اعداء و فرق میانها مجرد حجاب است
میفرماید که خرابات از بیش معمور گشته مساجد از خرش پر نور گشته یعنی خرابات که مظهر فیض جلالی است و جای زنان بی سر و پا
و باده نوشان خود را هست فی الحقیقه از سبب جناب کامل که مظهر فیض نفس رحمانی است معمور گشته است و وجوه و همه بجلوه
بعظمت روشن شده اند که لو دک لما خلقت الافلاک و مساجد که مظهر تجلیات ذات و اوصاف و صفات است و مرصع
تقدیس و تسبیح او منور و روشن است شعر توان آن انفاس خاطر که بنا از دست نیاید توان دریای غوانی که بیشمار نیاید
اسمای لطفت و کرم نظر بر عام اند فرموده شعر هر مرهمی من باید از آن عادت کرا اسما همه از واسطه افاضه و مستفاضه و بسیار
خلق و خالق کامل زانه است فرموده همه کار من از وی شد بیشتر بدو دیدم خدای از نقش کافر یعنی وصف الله خود نسبت با کامل

کامل میفرماید که همه کار و مراد من از مرشد کامل که از شاه و هدایت منتهی نمود حاصل شد و آنچه در طریق معرفت و قرب حقیقی متصور
و مطلوب بود بواسطه کامل و مرشد حاصل شد و بهتر و وارث شاه او که طیب نفوس است مظهر از نقش کافر و خود و جسد و مکر و
دعا و از بندگی نفس از اله و حقیقت شام شعر هیچ نگشت نقش ما غیر فریب و این آن نقش کش ما غیر کمر پیش است
بیاید نیت بلا هیچ هستی پیش او کو کو بجا این همه از انگشت اندر جهان هیچ چیزی همچو سایه کاملان دست گیر بنداز خاص
الله طالبان ما همه در تا بیشه کامل کو کو هم تا قیامت و صفت او هیچ او را منقطع و غایت محو هیچ همه موجب همه در دیدار بیکرد
فرموده و لم از دانش خود حجاب گشت ز عجب و نخوت و تکبر پیش گشت یعنی دل من از دانش و علم و فضل و کمال خود حجاب و پرده
داشت متعجب و تکبر و نخوت و بزرگ منش و تعلیمی و مکر و هستی و پندار داشت که بسبب دانش و علوم ظاهری ملاحظه
میباشد و بدین جهتهای نورانی علم محجوب از اسرار مراتب کشف و مشهود علوم و ولایت بکلاوت معنوی بمرشد کامل
ناگاه جان روی منه چنانچه میفرماید که در آمد از دم آن تب سحرگاه مرا از خواب غفلت کرد آگاه یعنی آن تب که سبب
زمان و کامل وقت است از دم سحرگاه در آمد بمناسبت خواب سحرگاه فرموده چو هر گاه کان خورشید برج کمال
طلوع و جلوه گری و تابندگی فرماید بسبب شب ظلمانی هجر عشاق با تحریر سیدا اشراق نور صبح وصال روی نمایند
و محجوبان از خواب غفلت بیدار میشوند شعر و یدا فیها کلحر ظا و اسری الیها فیه عرف نسیمه و ان ظهر
لیلا فهری کله بها یلة الفدا بها جا بروی نهاری اصیل کله او منتهت ما او اله منها برد تحیتی و ان قربت
داری فقاع کله پیچ اعتدال فی ریاض ایمنه و ان رضیت عنی فهری کله زمان الصبا طیبا و عصر شبیه و
عندی عبدی کلیوم اری بطلال حیا با بعین قریره و ما وای مکان ضمها حرم که اری کمر داد او فتنت و از هجرت
مرا از خواب غفلت کرد آگاه یعنی خبر مرشد کامل التفات نمود و آن در دل من در آمد و در دلم قرار گرفت
مرا از آن خواب غفلت حبیب شان جب نورانی دست داد او کرد آگاه و بیدار کرد و دانستم که بوجود این آگاهی
از علم که داشتم هنوز در خواب غفلت بودم و واقف بنا بر اسرار معارف الهی نبودم چنین فضای کامل
در هر جا که پرتو میاندازد منور میکرد اند فرموده ز روی بش حلوت جان گشت روشن بدو دیدم که تا خود نیستم کفر نور بیکجا

جهان وجه مرشد کامل مرشد جان من که بظلمات کبر و پندار گرفتار بودم و بتخت تاریک و مظلم بود و بسبب آن
ظلمت راه بحقیقت خود نمی‌بردم و خود را نمی‌دیدم روشن گشت و در آن خلوت جان در آمد بروشنائی نور آن
آفتاب سپهر کمال دیدم که خود هم گم گشتم و بوصیدا و عارف خود گشتم و خود را دیدم و شناختم و مقصود خود یافتم چنین
مشاهده جهان محبوب بتلزم استیلاء و شوق و عشق راست فرموده چو کردم مرا بخت خوابش کشانی برآمد ز میان جانم
آهی یعنی چون نگاه و نظاره در رخسار خوب آراسته بانواع حسن و جمال آن مظهر کمال کردم و صورت دیدم
که هر گز ندیده بودم بدیدم از غایت حیرت و بیخودی از میان جان آهی برآمد و از هلاک عشق ترک در و مشاهده نموده بودم هر خود
از دست بدادم و بصد هزار جان عاشق بخشیدم و میگفتم شعر خوشا دردی که درمانش تو باشی
خوشا رهی که پایانش تو باشی خوشا چشمی که رخسار تو بیند خوشا جانی که جانانش تو باشی همه شادی و عشرت باشد
ای دوست در آن خانه که مهمانش تو باشی شود پنهان از آن عاشق که پیوست همه پیدا و پنهانش تو باشی شعر
طالب در دوست دائم بیوی آنکه درمانش تو باشی چون معشوق مشاهده جمال را این عاشق گرفتار زنجیر
کرشمه و ناز و دلبری و دلجوئی گرمی فرمود که مرا گفتا که ای شیخ اسالوس بسر شد عمرت اندر نام و ننگ و بعد بطریق لطف و دلبری
آن بت رعنا مرا گفت که ای شیخ اسالوس بغیر مکار و فریبنده که هیچ چیز کرده نمیدانی و عمر در زندگانی تو همه
در طلب نام و ناموس و شهوت و حب جاه بسر شد بغیر آموختن و در خدمت ایام عمر عزیز صرف مال بغیر نکردی و منزه و پاک چیزی
نشدی از جمال محبوب چنین محجوب بودی و ندانستی چنانچه میفرماید چه بین تا علم و زهد و کبر و پندار ترا ای نارسیده از که
واداشت یعنی آن مرشد کامل مرا بطریق خطاب میفرماید که گفتا که کسی و بیان که تا علم و دلبری و بسبب علم پیدا کرده
و زهد و دانش پنداشت و هستی که بواسطه آن زهد کسب کرده ترا که هنوز خام و نارسیده و بمقام کمال و وصال نرسیده
از که واداشت و محجوب از چه کس کرد ایذا و بعلم و زهد فریفته شد از حالت محبت و خدمت چنین کامل عاقبت
محروم بودی و باز رسیدن شد میفرماید که نظر کردن برویم نیم ساعت همی ارزد هزاران ساله طاعت یعنی آن مرشد کامل مرا
که نیم ساعت نظر بر روی من که مالک زمانم نمودن هزاران ساله طاعت و عبادات میارزد و چه مجرد طاعت

و عبادات بی ارشاد کامل قرب حقیقی حصول بحق میسر نیست پس هر آینه که دیدار صاحب کمال و مشاهده جمال او بهتر از همه
طاعت باشد و اهل طاعت در زمین معنی که خدمت و طاعت کامل زمان بهترین طاعات است اتفاق دارند مناسب
این موضوع رومی قدس سره در مثنوی میفرماید شعر گفت پیغمبر علیه السلام که شیر حق هستی ولی شیر دلی لیک
بر شیری مکن تو تکیه ای اندر سایه نخل بلند ما هر که کرد طاعت پیش او مدد ما بهر قرب حضرت چشم و چند تو را
در سایه آن کاملی کش ماند بجز از ناقلی ما پس تقرب جوید و سوی آله سر میپیچ از طاعت او هیچگاه زانکه او هر خار
گلشن کند و طاهر کو را روشن کند یا بجز از جمله طاعات را ما بر زمین تو سایه خاص آله از همه طاعات نیست بهتر
مستحق پایی بر هر آن سابق گشت در بشر در پوش گشته آفتاب فهم کن والله اعلم بالصواب چون مغفرت بنات
و هدایات که انکار فرمود بود چنان نمود میفرماید بیت الا بگو رخ الناظم آرای مرا با من نخواهد هم سراپای یعنی سخن بنات
بگو خصار نمود میشود روی امر شد کامل که بکمال نخو عالم را می‌آراید و بحقیقت آرایش جهان خود هست مرا با من نخواهد
اندم سراپای یعنی سراپا قدم مرا با من نخواهد و دانستم که خود را ندانسته بودم و عرفان خود و خدا حاصل نبود و این همه علوم
زهد و طاعت که درین مدت مدید کسب نموده بودم برابری با آن یکنظر و یکساعت جمال کمال حضرت نتوانست نمود
چون شناخت خود که بحقیقت شناخت حق است ما را از آن همه حاصل گشت و از آن یکنظر بر رخ عالم آرای او حاصل شد
تا رخدان باغ را خندان کند صحبت مردانت از مردان کند گر بجان محرم و مرشوی چون صحبت بی ادبی
گوهر شوی مهر پاکان در دل جانشان اول مدار الله مهر خوشان با من غذای هر مدار از هم دلی رو بجو جان دل
از مقیط من بگویم کم کم هشیار نیست الا شرح آن یار کی او را نیست چون شاهد جمال آن کامل موجب شناختن عکس
بود میفرماید سیه شد روی جانم از خجالت فوت عمر و ایام بطالت یعنی از فهم و زهد که درین مدت کمال قصور کرده شد
بود چنین معلوم شد که نظر باین کمال حقیقی که بسبب کامل زمان روی نمود باین نقص بود روی من از خجالت
و شرمندگی و انفعال سیه شد که ایام عمر عزیز فوت شد است و بیطاعت و بیکاری گذشت و آنچه مطلوب و مقصود
بود در آن ایام حاصل نگردانم و ضایع روزگار بودم شعر چو نتوانستم خدا نستم چه بودم چو نستم نتوانستم نبودم

این فان چو بجز چو بچارگی ۵ می خانم چاران یکبارگی ۵ چو مقامات اضطرار موجب رحم و شفقت بود فرمود چو دیدم ۵
گرد وی چو خورشید بر دیدم مرا زان خورشید یعنی چون آنها که مرشد کامل است در شب ظلمت امکان منور بود چو جوک شد تاریک
مینماید دیدا و شاهان نمی که زند مرخورشید و شاه که در هر دو جهان پرتو انداخته مرا چنانچه هست نمودست و من بسبب ادراک
امید از جان برخاستم و بجز فنا و فنا خویش مترشح گشته قابلیت مستفاضه نور وحدت و معنی پیدا کردم و مستعد قبول
فیض شدم مرحوم میفرماید که پاید پرکه و بسر داد کرد وی آتش از جام ۵ یعنی که پاید از شراب معرفت و بگذارد
پاک پرکه و بسر داد چگونه شراب شرابی که از آب حیات او که شوینده و پاک کننده جمیع آلودگیها و اوصاف قبیح مرا
آتش سوزان چنانچه فنا و من اشتاد سوزد و گداز ادم و میخواندم ۵ شعر ساقی جلاب آتش افروز ۵ چشم سوخته تم
میسوزان آتش با آب چشمان ۵ و آب من آتش را فروزد ۵ بخشای بر من بر کرمای ۵ رحم آر بدین تن غم اندوز ۵
در ساغر می شراب انگیز ۵ کز پرتو او شوم رود چشم ۵ در عین می نوشی ز احرام بیت ۵ فرمود کنون لفت از من ۵ ادب بی
نقوش کهنه هستی ۵ در شوی ۵ یعنی بجز بسا مکنت و اکنون که حریف دهم کاک ۵ از شراب و به باقی که نه زنگ افعال
دلها و نه بوی صفات نقوش کهنه هستی ما که کثرات و تعینات است فرو شوی محو گردان و پاک سازد زیرا که تا نقش
کثرت و هوی باقی است لوح وجود از رقم اغیار پاک نیست و تا زمانی که وجود مجازی سالک بود است اسیر قید
و در خود و عاشق وصال محبوب نخواهد بود ۵ شعر ساقی بیک کرشمه بشکن هزار توبه ۵ بستان مرا زین بار از چشم جادو
تا دارم هستی و زنگ خود پرستی ۵ بر هم زنم هستی تنگ و بدزمانه ۵ این زهد و پارسا ۵ چیست جز ریا ۵ و شراب
شاه گنج شراب کنا ۵ آیا چه کنم بیک بخواب چند ۵ تو در کن رو که من رفته از میان ۵ آنیست زندگانی ۵ باقی همه حباب
دانیست کامرانی ۵ باقی همه فسانه ۵ چون محو گردد هوی جز نیست وجه ۵ میفرماید چو آشامید آن آب
پاک دا ۵ قام ز مستی بر سر خاک ۵ یعنی چون بنا شاه الف جب زمان ان پیمانه شراب وحدت و انرا پاک آشامیدم
و تمام نوشیدم از مستی و بیخودی بر سر خاک ذلت و فنا و نیستی دا ۵ قام دست و دو بعقل شدم ۵ شعر ای بعقل
بر مستم ۵ مشتاق مستی روزی ۵ هم چو ما بدیدیم هم توبه ۵ بشکست ۵ بخود رخ بنا کشتیم همه مشید ۵ چون بر سر پیمانه

آمد بر بنشست ۵ چون در مرتبه فنا و محو هستی تمت نسب و اعتبارات منعدم است فرمود کنون نه نیستم و نه خود هستم
نه هشیار و نه مخمور و نه مستم ۵ یعنی کنون که در مقام صحو بعد محو ۵ فصل الامر نیستم زیرا که نه قایم بآن حقیقتم و باقی بجای
اویم و نیست با ذات خود نه هستم و هستی مجازی محو و نیست شد ۵ بعد میت صحو رجوع نمودست و نه هشیار و عاقل از کرد
آثار چیزی و دو بعقل باقی است و نه مخمور زیرا که خمار آن بعد و فراق است و من در این وصال و اتصال و نه مستم
چو هستی حالت چیزی و فنا است و من در مقام تمکین و بقا قایم و مستمکن گشتم ۵ شعر هشیار هستم چو مجنون
عشق گشتم ۵ نه هستم و نه نیستم ۵ با جنون العاشقین ۵ مخمور چشم ساقیم ۵ مست از می ملا قیم که فانی و که باقیم ۵ با جنون
العاشقین ۵ چون مرتبه فوق بعد جمع منظر کلی یوم هو فی شان گشت در مقام تلوین صفات که ۵ اعراب
تلوین است فرمود گر بر خیزم چشم او دارم هر خوش گر بر خیزد زلف او باشم شوریده یعنی کار من چشم بجب از نوشیدن آن شراب
سر خوش دارم یعنی سر خوشم که نه تام هشیارم و نه تام مست و کار چون چشم زلف پریشان او مشوش ۵ اشد و چه
شاهد هر که از می مشتاق ۵ چون چشم خوش تو نیم مستم ۵ در دام بلا دشاد ۵ هم طره او گرفت دستم ۵ شعر نوبت خویش
آمد که ان که می پرستم ۵ چون چشم کامی بر نرخ جمع و شوقه واقع است میفرماید که گر بر خوی و گر من ۵ گر از روی او دو
هشتم ۵ یعنی کامی بسبب ظهور صفات بشری در کمون طبیعت و کامی بواسطه استیلای حکام وحدت از نور تجلی و جمال
در کمون توحید و جمعیت پر حضور و سر و دم و از رخت خمار و خاشاک اغیار فارغ و بی پروایم ۵ شعر کامی که خوش
پرستی ۵ با بت شد ابقیه هستی ۵ کامی ز جمال روی جانان ۵ از جام وصال ست و حیران ۵ که با خود و زیار خاطر که
چو هم و بد دست و اصل ۵ کامی ز خود خبر نیام ۵ از دم بوصال او شتابم ۵ چشمان احوال و طور از شام آن کامل
بغایت و نهایت کمال رسیده ۵ فرمود ۵ خاتمه ۵ در این خاتمه اشارت بآن میفرماید که کلمهای مشکل خوش بیان کامل
این کتاب شکله شد ۵ اما همه کلش آن کامل نه است چنانچه فرمود ۵ از آن عشق گشتم شوریده باز ۵ نهادم نام او در کلش
راز ۵ یعنی معارف آن کلش که بواسطه مشاهده روی آن مظهر حسن و جمال بر زبان ما جاری شد یعنی بر ذکر شد
اشارت بدانست که آنچه بجب وجدان کشف مشاهده گشته است از آن ۵ است که تمام تجرید و تقریر توان

و نام آن شمه از معارف و حقایق آن گلشن گرفته بودم گلشن راز نام نهادم و وجه تسمیهٔ این کتاب بدین اسم همین است
که ذکر شد **شعر** بسی تصنیف دیدم و حقایق ۞ ندیدم همچو گلشن پر دقایق ۞ اگرچه عارفان بسیار بودند ۞ نه خاص شیخ
محمود است فایق ۞ کجا باشد چنین گلشن که در وی ۞ ز معنی بشکفد زیبان شقایق ۞ ازین گلها کجا یابی تو بو ۞
اگر گویی نظر کن تا حقایق ۞ چنین دارای پر قیمت اسرار ۞ بگوش همدم نادان چه دارد ۞ چو گلشن پر ز اسرار
و معارف که درین کتاب منظوم شده خاصه نظم است فرموده **دراز از دلها تا اکنون کسی دیگر نگفته** یعنی درین کتاب گلشن راز و اسرار که منبع و مصدر آن دل پاک صاف اهل است گلها بسیار
شکفته است که آن اسرار و راز دلها تا اکنون کسی دیگر نگفته است چه بعضی که خاصهٔ آن بزرگ است مخصوص وقت
و بعضی دیگر اگر گفته باشد چنین بطریق نظم چنین نگفته اند ذات است که تا اکنون کسی دیگر نگفته است **شعر** اسخن
در فرق خلق افشا ملام ۞ گر نام تا قیامت ماند ام ۞ این کتاب آرایش است یا مهر ۞ خاص شد اهل نصیب و عام ۞
هر که برین خواند برخوردار شد ۞ و آنکه این دریافت با اسرار شد ۞ چشم یک بیت ازین کتاب گلشن شاهد ۞ است
بر کلام این ناظم فرموده **زبان سوسن او همچو گویاست ۞ عیون نرگس او همچو چیناست** یعنی لسان حال سوسن این گلشن همچو گویا
و ناطق است برانکه دست قدرتی با او زر سیمیا است و نرگس مست و چشمهای نرگس این گلشن همچو چیناست چشم
دارد و هر عقدهٔ که کسی دیگر را شهود این معانی و اسرار و معارف نبوده است این سخن اشارت برانست که هر چه درین گلشن
ذکر کرده شده است همه بر طبق سایر توحید و حکمت واقع است که گویا بی زبان سوسن اشعار برانست و بر نرگس
و مشاهدات ارباب کشف و شهود است که چنانی عیون نرگس او برین میدانه چنانچه در فهرست کتاب فرموده
که همه آن معنی ذکر کرده شد بیان ان زمین علم با بین عیان آمد **شعر** دهنم هر گلشن مذاق هزار زبان ۞ شرح این خوش
با تو گوید بغبان ۞ چه بزم آمد این نگر در بزم ۞ همچو سوسن ده زبان شد خاطرم ۞ زیر هر برگ گلی چشم تر ۞ شرح
او بگذشت از گفت اشتری ۞ شاخ او از لامکان صد بر زند ۞ سایهٔ او خوش با بر سر زند ۞ چشم تر کن بصیرتی و اهل فهم
و ادراک این معنی از کتاب گلشن یاد میدهد فرموده **تا کن بچشم دل بیک لحظه ز بیخود زبین تنگ** یعنی بطریق

و ارشاد میفرماید که چون گفته ام یک یک این سخن را تا مرد نظر بچشم دل که قوت بصیرت مراد است که مدرک معانی
معقوله است نه و مشاهده کن تا از پیش تو این شک و شبهه که وهم در خیال تو می آید و جز دو هر شوی یقین بدانی
که هر چه گفته ام همه بیان واقع است و در آن شایبهٔ نیست و اندیشه کلی خود را مخصوص سازی و احوال ارباب کمال را
فسانه نخوانی و اسیر بعد و حرمان نگردی **شعر** هر که خواند افسانه اوصاف ما ۞ و آنکه دیدست نقد خود مرد ما ۞
آب نیست و بقبر خضر نقد قوم موسی را نه خضر آب بود ۞ ناگسان را ترک کن هر کسان ۞ قصهٔ پایان بود مخلص سان ۞
چشم سخن این گلشن حقایق شهودی است که بنت و موکد بدلایل عقلی و نقلیات میفرماید چنین منقول و معقول
حقایق مصفا کن و هم دقایق یعنی بچشم ظاهر و نظر کن بدین که منقول است راجع بعقاید شرعیه است و معقول
که عقاید بسایر علمیه است و حقایق عبارت اصطلاحات صوفیه موضوعه است همه در علم دقایق و تدقیق جهات و مصفا
ان زواید و کدورات شطح و طامات کلام و کجه حالی میباشد **نظم** این چو هر گوهر است قرنها کاری ۞ از نفس در دهی
در دان مورد ولا ۞ در و دقت است خصم نور و بس ۞ زین دو اقرار اس فرار اس ۞ شرط تعلیم است تا این نور خوش ۞
گفته این بی دیدگان بی سر و پیش ۞ چشم عدم انصاف موجب آنست که نیک در دهاد بنا ۞ فرموده **بچشم سگزی منگر**
او خوار که کلها کند چشم تو خار یعنی موجب بیان الرضا عن عشر بیت بطلبه ۞ و لکن بیان لسخط تبدیل الماء ۞
بچشم سگزی و انکار درین کتاب گلشن خوار و سست مبین و بدیده عیب جو ۞ منگر و نظر مکن زیرا که اگر بچشم سگزی
نگاه کنی این گلهای خوشرنگ بوی که درین گلشن شکفته شد ۞ بچشم تو که سگزی خار گشته و بیک ۞ بدین خوبی هر کس هر چه
هم او امیتوان دید **شعر** علی که مسیح ۞ اگر دوخ ۞ صد حرف بیش بینم جو لوح ۞ ۞ بگو و حرف چیست و چه لاف ۞ شد
بطواف خطهٔ خاک ۞ هر جا که یک حقش سیکفت ۞ او خود کرم و حاش سیکفت ۞ القصه هر کجا که دهی ۞ بدیده همه گوش
نفعی ۞ گفتند ترا بدین تباهی ۞ دشمنم و هند و عذر خواهی ۞ این بود پاسخ درستش ۞ هر کس نه سلان هستش ۞
این حرف نه سر سریست هرگز ۞ معلوم کن زنه سکوفه و خار ۞ خار آمد و گل شدن کس ۞ هر کس خدا زان بروی
او خوش ۞ چشم عدم طرف فهم است که سبب انکار سخنان کاملان میگردد فرموده **نشان نام پی نشانی ست شناخت**

در حق شناسی است یعنی شان و علامت شناسی و جهل شخص آنست که نام پس فاخر شود باشد و در هر چه چند جب
جوهر نامه و گوهر چرخ و جوهر باشد شناسائی حق یعنی خدا شناسی در حق شناسی است که حق هر کس و شناسی و حق آنکه خود
کذات کنی و ضایع نکرد و آنکه چه دیگر سعدی میفرماید چه جای آنکه این بزرگ چندین حقایق و دقایق در این کتاب
منظوم ساخته است که شرح آن کس نمی تواند نمود الحق سخنان توحید و حقایق بهتر از این جمله شیرین نظم و نثر هر
آفرین منظوم نکرده اند و نخواهد بود هر انصاف این سخن بهتر از آن است و هر که حق کاطن نمی شناسد بحق عبادت
و کفران نعمت موجب خذلان و بعد و حرمان است تمهید بدانکه نفس الامری این فقیر در التزام شرح این نسخه
آن بود که دو اشتم حرف بین سخنان محققان نسخه تمام داشت و بچیزی دیگر غیر این چه نمی داشت و این کتاب گلشن
راز را در غیبت خود بشیخ شیخ الله مرحوم بتوضیح و تصحیح لطیف و نکات و مسائل بوشاتم حکایت سئل شیخ
کوشیخ بوعلی سینا قدس سره فرمود که مراد عدم حوادث است یعنی آنکه سخن از سخنان خدا شنوم دیگر کسی از کسان او به پیم
پس گفت من مردی ام نه چیزی ستانم بشنوم و نه چیزی میستانم خواهم من با کسی بودم که او سخن که تا من بشنوم بنه
گویم که او میشنود و موافق و مطابق میفرمیت پس شیخ جنید بغدادی شیخ شبلی قدس الله سرهما فرمود اذا وجدت
من یوافقک فلا تخلط معه اقول امید که این کتاب شرح گلشن الباب بشاب عرفا را مستمک بود و بدین سعید
الطبع اشارات و مرموزات ارباب کمالات چاپ زده باشد و دین مدعا کتاب یا هم نظم رو بجو یا رخدائی تا تو خود خود
چنین گوی خدا یار تو باشد راز خود با راز دان بنما زنیت راز آمد نوش بنگر راز نیست معرفت شاه نور و سلک عرفان
هر کسی رفعت خود حق هر کسی گو حاسد شان باشد آن حسد خود مرگ جاودان باشد تو بیش بر کسر از جهان شاه
آفتاب کامران باز تو بی حد شد گذاشت یا بدرغ خاخوه تا تند خواست ما من بگویم وصف تو تا زه بر پیش من
کو فوت آن حضرت خود تو حق و بحق عذاب جان ما نطق در ظلمت و هند و کلان گر بخوی حق تجب دلیست
در بخوی حقها شک و ضعیف در بحث دلا معنی دادی ما غیر از این منطق در بحث شادی لیک تا تو با زان صحبت
نیست چاره اکنون آب روغن گو نیست موج تو بین است اهل جهان همچو ارغش دارم در نهان سخن غرض

کتابخانه مجلس شورای ملی

امید از تصنیف و ترتیب کتاب آنست که یادگاری بود که هر گاه بخواند بشکرانه آن لغت مصنف مذکور بدعا کرده
و دعا خیر یاد کند فرموده عزیزی کیدم رحمت بر او باد یعنی عزیزی مقصود از ترتیب نظم
این کتاب عزیزی و بزرگ و طالب مرا الا کن گو یه که رحمت حق بر او باد که چنین معانی را که موجب هدایت طالبان
معارف میگرداند در سلک نظم در آورده باحسن وجه نظام ادا فرموده است و حق تعالی بر سبیل شان ثابت گوید
نظم حقها دارند بر ما اولیا ما که حقیقت کاندا جبار ما گر بیاری حق ایشان بجای زر دهیا گر نعمت را جزای
چشم دانستن نام و لغت بخصوص دعا خیر ادب است میفرماید که بنام خویش کردم ختم پایان الهی رحمت محمود
لطف کن یعنی باد آنکه نام و لغت چه بود است ختم پایان کتاب بنام خداوند خدا و خداوند عاقبت محمود گردان و
نام شیخ نزد کوار ناظم مولانا سعد الدین محمود شبستری بود و شبستر موضعی است در دشت ذوستیه شهر تبریز منسوب و مولد
ایشان قدس الله سره العزیز همان جاست الحمد لله الذی وفقنا لاتمام هذا الکتاب المسمی بمفاتیح الاعجاز شرح
گلشن راز حمد ابو الوفا بعد و یکصد و کم تمت الکتاب المستطاب فی الاربعاء الرابع عشر من شهر شعبان
المعظم من شهور سنه خمس و تسعون و مائتین بعد الالف
من الهجرة النبویة من الهجرة المدینة المطهرة
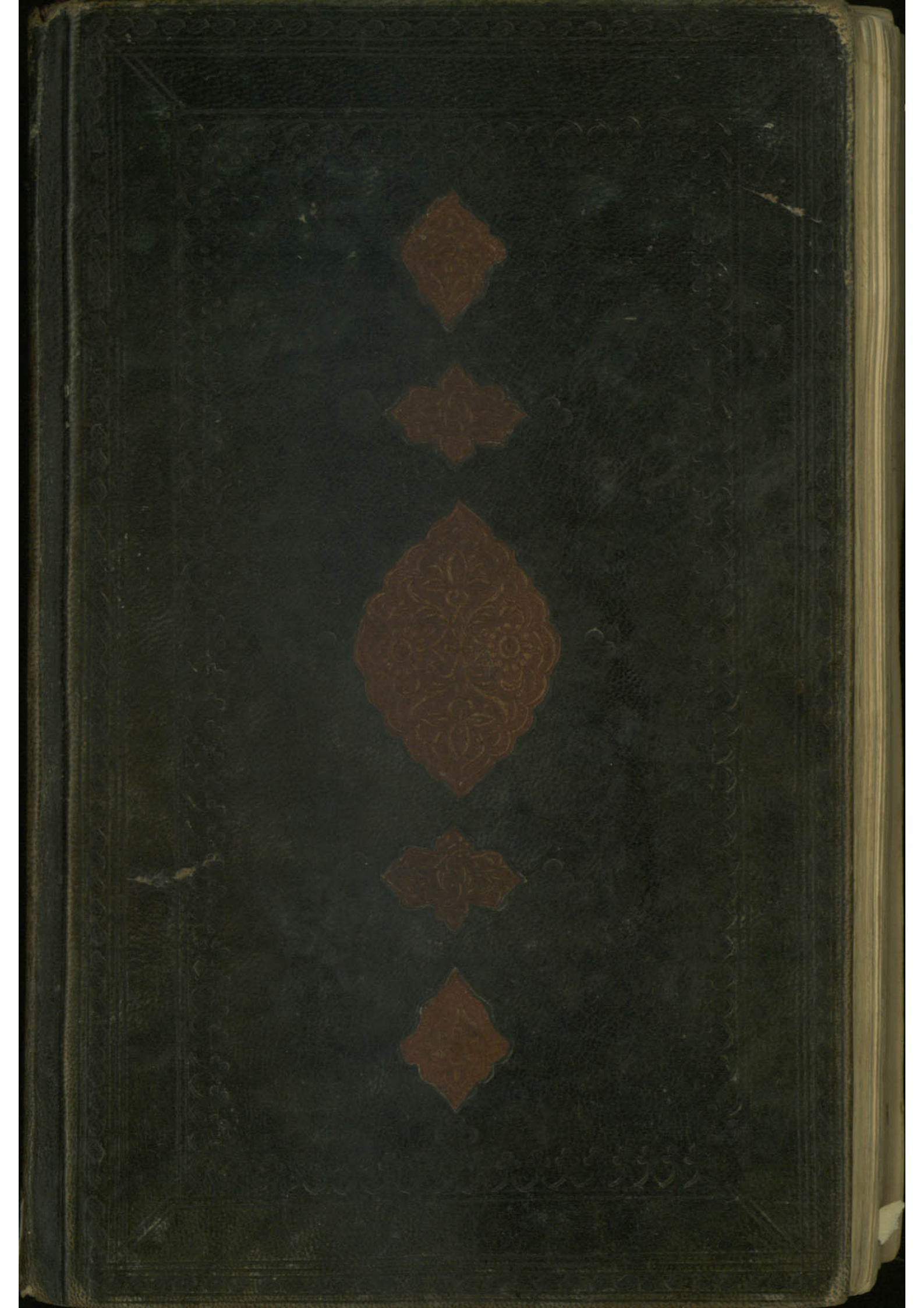
٢٨٥٥٧